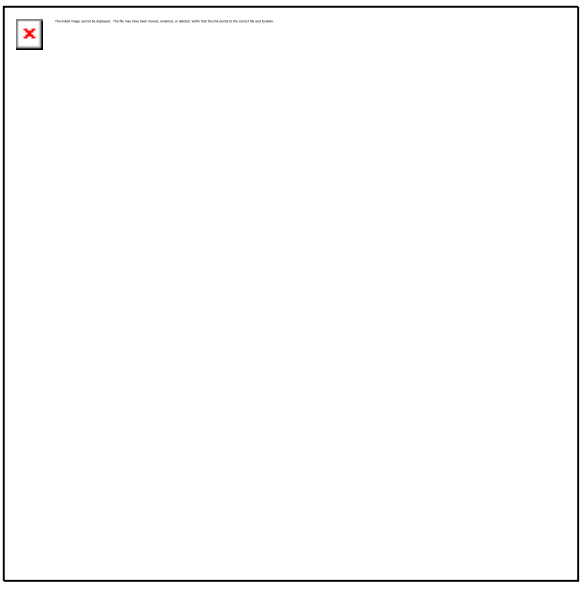
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

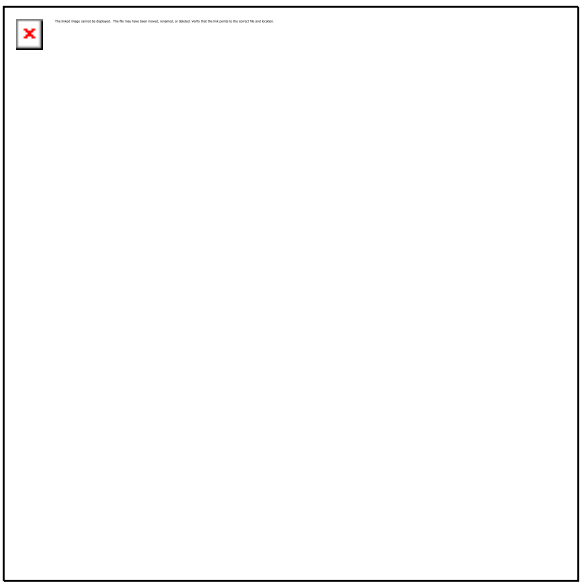
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

دوره مُهذّب و محقّق

مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

مَطلَعِ أنوار

جلد دهم

مباحث تاریخی، سیاسی ـ اجتماعی

مؤلّف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیّة

با مقدّمه و تعلیقات:

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام:

و لم یَدَع حِرصُ الدُّنیا و مَطالِبُها لأهلِها مَطلبًا لِآخرتهم، حتّی یَفسُد علیهم مطلبُ آخرتهم فی دنیاهم.

«و حرص بر دنیا و بر مطالب دنیا برای اهل دنیا مطلبی برای آخرتشان باقی نگذارده است، تا به جائی که برای ایشان مطلب آخرتشان را در دنیایشان فاسد نموده است.»

الکافی، ج ۱، ص ۳۶۶

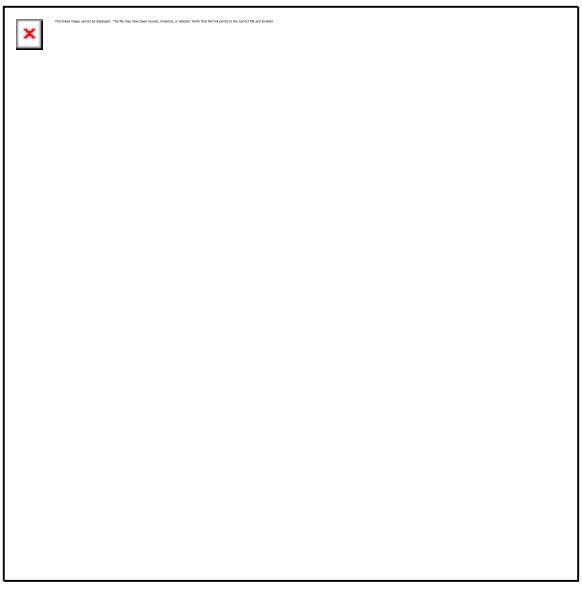

تصویر حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه

چند سال قبل از فوت

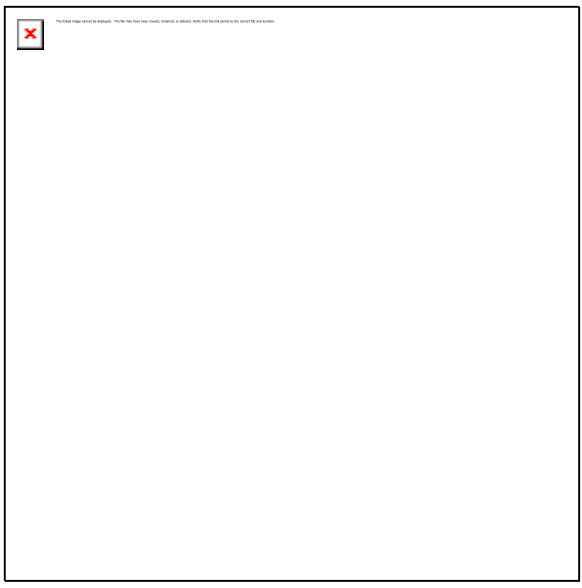

تصویر حضرت علاّمه طهرانی رضوان الله علیه

چند سال قبل از فوت

بخش اوّل: ابحاث تاریخی

فصل اوّل: حکومت‌ها و نهضت‌ها

راجع به عصبیّت مذهبی علمای عامّه و تحریف اخبار و حذف مواردی را که بر ضرر آنان بوده است توسط آنها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ گوید:

«بسیاری از مورّخین در نقل مطالب تاریخی عصبیّت مذهبی را به کار برده و در تحت تأثیر عواملی قرار گرفته‌اند، اینان مطالبی را که دلیل روشنی بر اثبات مذهب شیعه بوده، و حربه‌ای به دست آنان یافته‌اند، بعضی را از تاریخ حذف یا تحریف کرده‌اند. و اینک نمونه‌ای از آنها را تذکّر می‌دهیم:

طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 557 گوید: "و ذکر هشام عن أبی‌مخنف قال: و حدَّثنی یزید بن ضبیان الهمدانی: أنّ محمّدَ بن أبی‌بکرٍ کتَب إلی معاویة بن أبی‌سفیان لمّا ولی، فذکر مکاتباتٍ جرَت بینهما کرهتُ ذکرَها لِما فیه ممّا لا یحتمل سماعَها العامّةُ!"

و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 138

گوید: "و قد قیل إنّه جری بین محمّد و معاویة مکاتبات کرهت ذکرها، فانّها ممّا لا یحتمل سماعَها العامّةُ!"

ما یکی از این نامه‌ها را در مروج الذهب مسعودی یافته و در بخش ۱، صفحه ۲۰ نقل کردیم.[۱]

و نیز طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 361 ضمن محاصرهٔ عثمان پس از نقل روایاتی گوید: "و أمّا الواقدیّ فإنّه ذکر فی سبب مسیر المِصریِّین إلی عثمان و نُزولهم ذاخُشُب أمورًا کثیرةً، منها ما تقدَّم ذکره و منها ما أعرضْتُ عن ذکره کراهةً منّی ذکرَه لبشاعته."

و نیز ابن‌اثیر در کامل، جلد 3، صفحه 82

---

[۱] . در بخش ۱، صفحه ۲۰ گوید: «مسعودی در مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۶۰ نامه‌ای را که معاویه در پاسخ نامه محمّد بن أبی‌بکر فرستاده نقل کرده تا آنجا که گوید: معاویه به محمّد نوشت:
"فقد کنّا و أبوک فینا نَعرِف فضلَ ابن أبی‌طالب، و حقّه لازمًا لنا مبرورًا علینا. فلمّا اختار اللهُ لنبیّه ما عنده، و أتمَّ له ما وَعَده، و أظهَر دعوتَه، فأبلَجَ حُجّتَه و قبَضه اللهُ إلیه صلوات الله علیه، کان أبوک و فاروقُه أوَّلَ مَن ابتزَّه حقَّه، و خالَفه علی أمرِه علی ذلک، اتّفقا و اتّسعا، ثمّ إنّهما دعَواه إلی بیعتهما فأبطَأ عنهما، و تَلَکّأ علیهما فهَمّا به الهمومَ و أرادا به العظیمَ. (تا آنکه گوید:) فإن یکُ ما نحن فیه صوابًا فأبوک استبدّ به و نحن شُرکاؤه، و لولا ما فعل أبوک من قبلُ ما خالفنا ابنَ أبی‌طالب و لَسلّمنا إلیه؛ و لکُنّا رأَینا أباک فعَل ذلک به من قبلنا فأخَذنا بمثله، فعِبْ أباک بما بدا لک أو دَعْ ذلک."» * (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۵۷.

گوید: "قد ذكرنا سبب مسير النّاس إلى قتل عثمان و قد تركنا كثيرًا من الأسباب الّتى جعَلها النّاسُ ذريعةً إلى قتله لِعِلَلٍ دَعَت إلى ذلك."

و نیز طبری در تاریخ، جلد 3، صفحه 337

بعضی اخبار ابوذر ـ علیه الرحمة ـ و گفتگویش را با معاویه و عثمان و اسباب انتقال او را از شام به مدینه و از آنجا به ربذه نقل کرده و در آخر گوید: "و أمّا الآخرون فإنّهم روَوا فی سبب ذلك أشیاءَ کثیرةً و أُمورًا شنیعةً کرهتُ ذکرَها."

بعضی نیز تاریخ طبری را برای آنکه کمتر شبهه

و طعنی در آن دیده می‌شود پسندیده‌اند؛ مثلاً ابن‌خلدون قضایا و حوادث اسلامی را از تاریخ طبری نقل کرده و سپس در تاریخ خود، جلد 2، صفحه 182 گوید: "أوردتُها ملخّصةً عُیونُها و مجامعُها

مِن كتاب محمّد بن جرير الطبرى و هو تاريخه الكبير، فإنّه أوثَقُ ما رأيناه فى ذلك و أبعَدُ من المطاعِن عن الشُّبَه فى كبار الأُمّة.“

شنیدنی است آنچه را که بعض از مورّخین ضبط کرده‌اند بر دیگران ناگوار آمده و بر آنان ایراد می‌گیرند؛ مثلاً ابن‌حجر در کتاب تطهیر اللسان که در فضیلت و تقدیس معاویه تألیف کرده و در حاشیهٔ صواعق او به چاپ رسیده، گفتگو را در اطراف کارهای صحابه جایز ندانسته، مبادا نقصی به دستگاه خلفا وارد آید! آنگاه درد دل باز کرده و در صفحه 94 گوید:

”و قد عَلِمتَ ممّا قدّمتُه فى معنى الإمساك من ذلك أنّ عدم الإمساك إمّا أن يكون واجبًا، لا سيّما مع وَلوع العوامِ به و مع تَآليفَ صدرَت من بعض المحدّثين كابن قُتَيبة، مع جلالته القاضيةِ بأنّه كان ينبغى أن لا يذكُر تلك الظَّواهرَ. فإنْ أبىٰ إلّا ذكَرَها، فلْيتبيَّن جريانَها على قواعد أهل السُّنَّة حتّى لايتمسَّك مُبتَدِعٌ أو جاهلٌ بها.“

شعرانى در یواقیت و جواهر، جلد 2، صفحه

226 گوید: "و لا التفاتَ إلی ما یذکره بعضُ أهل السِّیَر فإنّ ذلك لا یصحّ، و إنْ صحّ فله تأویلٌ صحیح."

یکی از تأویل‌های صحیح آنکه می‌گوید: معاویه در جنگ با علی و کشتن عمّار و ریختن خون آن همه مسلمان مجتهد و مأجور بود! چنان‌که در بخش ۱، صفحه ۴۹ گذشت.

ارباب مطابع در طبع و نویسندگان در استنساخ کتاب‌ها، به رسوایی بدتری برخاسته، پاره‌ای مطالب را افزوده یا حذف و یا تحریف کرده‌اند؛ مثلاً طبری حدیث انذار را در تاریخ خود نقل کرده چنان‌که در آغاز بخش اوّل گذشت، و نیز این حدیث را همین طبری در تفسیر خود ذیل آیهٔ: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[1] نقل

کرده امّا در اینجا جملهٔ: ["یکن أخی و وصیّی و خلیفتی فیکم" عوض شده و به جای آن جملهٔ:] "یکن أخی و کذا و کذا" ضبط گردیده است! این دو لفظ کذا و کذا در فارسی به معنی چنین و چنان است که در جای

---

[1] . سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

”وصیّی و خلیفتی“ نقل گردیده، و بدین‌سان یك جملهٔ سادهٔ روشنی را مسخ کرده‌اند.

و نیز محمّد حسین هیکل در کتاب حیاة محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم که در مطبعهٔ قاهره مصر سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده، حدیث انذار را نقل کرده، چنان‌که در آغاز بخش ۱ گذشت؛ و اینک از چاپ بعد حذف گردیده!

و نیز در بخش ۱، صفحه ۳۲ جمله‌ای از تاریخ طبری نقل گردیده که در چاپ اوّل سال ۱۳۲۶ و کامل ابن‌اثیر اصلاً وجود ندارد و پیداست که افزوده‌اند، چنان‌که گذشت.[۱]

و نیز در همین بخش [۲] صفحه ۱، حدیث **”مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه“** از شرح عقائد نسفیّه

---

[۱] . در بخش ۱، ص ۳۲ گفته است «نقلاً عن الطبری: که چون امیرالمؤمنین [علیه السّلام] در تعیین عثمان را به خلافت، به عبدالرّحمن بن عوف اعتراض نمودند، عبدالرّحمن در پاسخ گفت: ”یا علی راه قتل را به‌روی خود مگشا؛ زیرا من در این کار اندیشه نمودم و با مردم مشورت نموده، دیدم آنان کسی را به خلافت نظیر عثمان نمی‌دانند.“ در پاورقی همین صفحه گوید: «این جمله که عبدالرّحمن گوید ”با مردم مشورت نمودم“ در تاریخ طبری، چاپ حسینیهٔ مصریّه ۱۳۲۶ و در کامل ابن‌اثیر وجود ندارد.»* (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

*. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۷۷.

تفتازانی، چاپ مطبعهٔ عامرهٔ اسلامبول سال۱۳۰۲ نقل گردیده، و این نسخه در هند نیز بدون کم و زیاد، سال ۱۸۹۰ مسیحی به چاپ رسیده؛ ولی دوباره که در اسلامبول سال ۱۳۱۳ به چاپ رسیده، هفت صفحه از آن که ضمن آنها حدیث گذشته بود اسقاط گردیده است.»[1]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۲۰ گوید:

«عمر بیعت ابوبکر را فلتة نام نهاده، گوید: "بیعةُ أبی‌بکر فَلتَةٌ وقَی اللهُ المسلمین شرَّها." (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه446)»[2]

و در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۰۳ گوید که:

«ابوبکر گفته است: "أقِیلونی و لستُ بخیرِکم." (الإمامة و السیاسة، ابن‌قتیبه، جلد 1، صفحه 14) و لفظ "و علیٌّ فیکم" در شرح تجرید موجود، و شارح آن

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۳۱۵.

[2] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۵۶.

قوشجی را بر آن ایرادی نیست. و نیز فضل بن روزبهان ضمن پاسخ از مطاعن أبی‌بکر و داستان درب خانۀ فاطمه علیها السّلام در کتاب احقاق الحق تصریح می‌کند که در صحاح کتب اهل سنّت است که أبوبکر به منبر برآمده گفت: "أقیلونی فلستُ بخیرِکم و علیٌّ فیکم."»[1] و[2]

[1] . همان، ص ۲۸۳.

[2] . جنگ ۹، ص ۲۷.

۱. ابوبکر، عایشه، عمر، عثمان

راجع به عدم جواز تمسّک مخالفین ما، به آیهٔ رضوان در منقبت شیخین

در مستدرك صحیحین، جلد 3، صفحه 143، حاکم ضمن حدیث مفصّلی از ابن‌عبّاس، از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، بَضعَةَ عَشَر فضایل نقل می‌کند که لایشارکه فیها أحدٌ؛ در پایان این حدیث ابن‌عبّاس می‌گوید:

«قال ابنُ‌عبّاس: و قد أخبَرَنا اللَهُ عزّوجلّ فی القرآن أنّه رَضِیَ عن أصحاب الشّجرة فعَلِمَ ما فی قلوبهم؛ فهل أخبَرنا أنّه سَخَط علیهم بعد ذلك؟

قال ابن‌عبّاس: و قال نبیُّ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِعُمَرَ ـرضیَ اللَه عنهـ حین قال: "إیذَنْ لِی فَأضرِبَ عُنُقَه!"[1] قال: **"و کنتَ فاعلًا و ما یُدرِیكَ لعلّ**

---

[1] . یعنی حاطب بن أبی‌بلتعة؛ کما ورد فی الصحیحین أنّه کان أخبَرَ ببعض

اللَهَ قد اطّلع على أهل بَدرٍ فقال: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾."[1]

هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يخرجاه بهذه السِّياقة.»[2]

أُمورِ المسلمين مشركِی مكّةَ.

[1] . آیه ۴۰ از سوره فصّلت (۴۱) است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا لَا يَخۡفَوۡنَ عَلَيۡنَآۗ أَفَمَن يُلۡقَىٰ فِي ٱلنَّارِ خَيۡرٌ أَم مَّن يَأۡتِيٓ ءَامِنٗا يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡۖ إِنَّهُۥ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٌ﴾

اقول: این روایت در قدح و طعن عمر بسیار دلیل و شاهد خوبی است که رسول خدا با این جملات خود، اوّلاً خواسته‌اند بفهمانند که او بر حاطب بن أبی‌بلتعة، خائن و جاسوس کفّار و مشرکین عرب، مزیّتی ندارد و عمر بما أنّه عمر حق کشتن او را ندارد؛ و ثانیاً عمر و امثال او که در غزوهٔ بدر حاضر بودند و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند و آیهٔ دالّهٔ بر رضای خداوند بر جمیع آنان نازل شده است، به خود مغرور نشوند و نبالند؛ زیرا آیهٔ دالّهٔ بر سخط بر آنها بعداً نازل شده است و مضمون آیهٔ: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾ و اعمالی که بعد از رحلت رسول الله از عمر سر زد به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از اهل بَدْر و رضوان موقّتی بوده است و دلالت نمی‌کند بر آنکه آنها بعداً هم اگر هزار جنایت انجام دهند باز خداوند از آنها راضی است.

این روایت ابن‌عبّاس را عسقلانی در الإصابة، ج ۲، ص ۵۰۲ از احمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده است و در آخر آن نیز آورده است که: «و أخبَرَ اللهُ أنّه رَضِیَ عن أصحاب الشجرة فهل حدّثنا أنّه سخَط علیهم بعد؟ وقال صلّی الله علیه و آله و سلّم: یا عُمَر ما یُدرِیک أنّ الله اطّلع علی أهل بَدرٍ فقال: ﴿ٱعۡمَلُواْ مَا شِئۡتُمۡ﴾.»

[2] . جنگ ۱۶، ص ۱۴۷.

أبوبكر به آسانی می‌توانست حقّ زهرا را بدهد؛ چرا نداد؟

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 152، پاورقی 2:

«كنّا نشَرنا كلمةً بمجلّةِ الرّسالة المصرية عن موقف أبی‌بكر من الزَّهراء فی هذا الميراث، ننقل منها ما يلی:

"إنّنا إذا سلّمنا بأنَّ خبر الآحاد الظنّی يخصّص الكتابَ القطعیّ، و أنّه قد ثبت أنّ النبیّ قال: إنّا لانُورِّث، و أنّه لا تخصيصَ فی عموم هذا الخبر، فإنّ أبابكر كان يَسَعه أن يُعطِی فاطمةَ رضی اللَه عنها بعضَ تركة أبيها كان يخصّها بفدك، و هذا مِن حقّه الّذی لايعارضه فيه أحدٌ؛ إذ يجوز للإمام أن يخصّ مَن يشاء بما شاء، و قد خصَّ هو نفسُه الزّبيرَ بن العوام و محمّدَ بن مَسلَمَة و غيرَهما ببعض متروكات النبیّ، على أنّ فَدَكَ

هذه الّتی منَعها أبوبکر مِن فاطمة لم‌تَلبَث أن أقطَعَها الخلیفةُ عثمانُ لمروانَ!“ (العدد 518 من السنة الحادیة عشرة من مجلّة الرّسالة)«[1]و[2]

[امام به منزله کعبه است که باید به سوی او رفت]

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۴۶ گوید:

«ابن‌اثیر در اسدالغابة، جلد 4، صفحه 31 گوید: عن علی علیه‌السّلام قال: **”قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: أنت بمنزلة الکعبة، تُؤتیٰ و لا تَأتِی؛ فإن أتاك هؤلاء القومُ فسلَّموها إلیك ـ یعنی الخلافة ـ فاقْبَلْ منهم، و إن لم یَأتوك فلا تَأتِهم حتّی یَأتوك.“**»[3]و[4]

[حقد عایشه بر ماریهٔ قبطیّه و حضرت صدیقهٔ طاهره سلام الله علیها]

و در [الفردوس الأعلی] صفحه ۸۲ تا ۸۴ در پاورقی، مرحوم قاضی گوید:

---

[1] . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۶۹، تعلیقه.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۴۸۱.

[3] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۲۱۸.

[4] . جنگ ۹، ص ۳۸.

«ماريّة بنتُ شمعون القبطيّة مِن فواضلِ نساء عصرها، عَدَّها جمعٌ من علماء الرِّجال من الصحابيّات. و هى مَولاةُ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و سَرِيَّتُه[1] و هى أُمُّ ولدِه إبراهيمَ بن النَّبىِّ. و كانت أُمُّ ماريَّة روميَّةً، و كانت ماريّةُ بَيضاءَ جَعْدَةً[2] جَميلةً؛ فأهداها المُقوقِسُ صاحبُ الإسكندرية إلى رسول‌اللَه سنة 7 هـ، و معها أُختُها سيرين و ألفُ مثقالٍ ذهبًا و عشرين ثوبًا لَيِّنًا و بَغلَتُه دُلدُل، و حمارُه عفير، و

معهم خَصِيٌّ يقال له: مابور، و هو شيخٌ كبير. و بعَث كُلَّ ذلك مع حَاطِب بن أبى‌بَلتَعَة. و عَرَض حاطبٌ على ماريّةَ الإسلامَ و رغَّبها فيه، فأسلَمَت و أسلَمَت أُختُها و أقام الخَصِيُّ على دينه حتّى أسلَمَ بالمدينة فى عهد رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، فأُعجِب رسولُ‌اللَه بماريّة و أنزَلها بالعالِية؛ و كان رسول‌اللَه

---

[1] . سَرِىّ: الجيّد من كلّ شىء؛ مؤنث: سَرِيّة.

[2] . الجَعدُ من الشَعر: خلاف استرساله.

يختلف إليها هناك و ضَرَب عليها الحجابَ.

و فى ذى‌الحجّة مِن سنة ثمان للهجرة وَلَدَت ماريّةُ إبراهيمَ فدفَعه رسولُ‌اللَه إلى أُمِّ بُردَةِ بنتِ المُنذِر بن زيد بن النجّار فكانت تُرضِعه.

و قالت عائشة: "ما غِرتُ[1] على امرَأةٍ إلّا دون ما غِرتُ على ماريَّةَ؛ و ذلك أنّها [كانت] جميلةٌ من النساء جَعدَةٌ و أُعجِب بها رسولُ‌اللَه و كان أنزَلها أوَّلَ ما قُدِمَ بها فى بيتٍ لحارثةِ بن النّعمان فكانت جارَتَنا. فكان رسولُ‌اللَه عامّةَ النَّهار و اللَّيل عندها حتّىٰ فَرَغْنا[2] لها فَجَزَعَت[3] فَحُوِّلَت إلى العالِيَة فكان يختَلِف إليها هناك؛ فكان ذلك أشدَّ علينا ثُمَّ رزَق اللَهُ منها الولدَ و حرمناه منه."

قلتُ: إنِّ أتعجَّب من غَيرةِ عائشة على ماريّة كما أنّ من العجب حِقْدُها على الصِّدِّيقة الطاهرة فاطمةَ بنت

---

[1] . غار يَغَار غَيْرَةً و غَيْرًا و غارًا الرّجل على امرأته من فلان و هى عليه من فلانة: أنِفَ من الحَمِيَّة و كَرِهَ شِركة الغير فى حقّه بها و هى كذلك.

[2] . فَرَغَ ـُ و فرَغَ ـَ فراغًا و فروغًا له و إليه: قَصَدَه.

[3] . جَزَعَ ـَ جَزَعًا منه: لم يصبر عليه فأظهر الحزن أو الكدر.

رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و كان من جَرّاءِ[1] ذلك أنَّه تُوُفِّيَت فاطمةُ عليهاالسّلام؛ فجاء نساءُ رسولِ‌اللَه كلُّهنَّ إلى بنى‌هاشم فى العَزاء إلّا عائشةَ فإنَّها لم تَأتِ و أظهَرَت مَرَضًا و نُقِل إلى علىٍّ عليه‌السّلام عنها ما يَدُلّ

على السُّرور. راجِع أعلامَ النساء، لعمر رضا كحالة، مجلّد 2، صفحة 852، طبع دمشق.» ـ انتهى.[2]

جملهٔ معروفه عائشه: «لا يمكن أن تتمَّ هذه البيعةُ و لو انْطَبَقتِ السّماءُ عَلَى الأرض»

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 154:

«و حَرَّضَتْهما عائشةُ على الوقوف من علىٍّ موقفَ الخصومة و الحَرب؛ لأنّها كانت غاضبةً مِن بيعة النّاس لعلىٍّ أشدَّ الغضب حتّى لقد قالت حينما بلَغها أمرُ هذه البيعة كلمتَها المشهورة، و هى: "لا يُمكِن أنْ تَتِمَّ هذه البيعةُ و لو انطبقت السماءُ على الأرض!" و ذلك لمّا

---

[1] . يقال: فعلتُ ذلك من جَرّاك و جَرّائك و جَراك و جَرائك: أى من أجلك.

[2] . جنگ ۱۶، ص ۹۲.

كانت تُكِنّ فی قلبها مِن بُغضٍ و مَوجِدَةٍ لعلیٍّ بسبب رأیه المعروفِ فی حدیث الإفك، و لأنّه زوجُ بنتِ ضَرَّتِها السّیّدةِ الجلیلة خدیجة و کانت تَغار منها حتّی بعد موتها، و لأنّه تزوّج بأسماء الخثعمیّة بعد وفاة أبی‌بکر و هی أُمُّ أخیها محمّدِ بن أبی‌بکر.»[1]

[حکم نمودن فقهاء به فسق خروج کنندهٔ بر امام حق]

صفحة 154، پاورقی 1: «یقول الفقهاءُ: "إنّ الباغیَّ علی الإمام الحقِّ و الخارجَ علیه بشبهةٍ أو بغیر شبهة فهو فاسقٌ." و لاندری ماذا یقولون فیمَن خرَج علی علیٍّ مِن کبار الصَّحابة؟ هل یدخلون تحت هذا الحکم، أم أنّ الصّحابة تُخرجهم منه؟!»[2]

امیرالمؤمنین علیه السّلام: «والله إنّ راکبة الجمل الأحمر ما تقطع عقبة و لا تحلّ عقدة إلاّ فی معصیة الله و سخطه»

صفحة 154، پاورقی 2: «کان هذا الجَمَل هدیّةٌ

---

۱. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۷۰.

۲. همان، تعلیقه.

مِن يعلى بن أُميّة، اشتراه لها بثمانين دينارًا لتَركَب عليه؛ و هى تسوق جَحافِلَ الجيوش لحرب علىٍّ زاعمةً أنّها تطالب بثأر عثمان.[1] و يَعْلى هذا كان عاملًا لعثمان على اليَمَن، ثمّ عزَله علىٌّ فأسَرها فى نفسه؛ و قد شهِد تدبيرَ المؤامرة فى بيت عائشة، و أعان المحاربين بأربع‌مائة ألف، و حمل سبعين رجلًا من قريش.»[2]

صفحة 154: «و فى ذلك يقول علىٌّ فى خطبة له:

"أيّها النّاس! إنّ عائشةَ سارتْ إلى البصرة و معها طلحةُ و الزُّبَير، و كلٌّ منهما يرَى الأمرَ له دون صاحبه؛ أمّا طلحة فابنُ عمّها، و أمّا الزّبير فخَتَنُها. واللَه إنّ راكبةَ الجَمَلِ الأحمر ما تَقطَع عقبةً و لا تَحُلّ عقدةً إلّا فى معصية اللَه و سَخَطِه!"[3]

و قال فى خطبةٍ رواها ابنُ عبدالبرّ فى الاستيعاب،

---

[1] . من العجيب أنّ عائشة، أُمّ‌المؤمنين، كانت أوّلَ مَن أنكر على عثمان ما وقع منه، كانت تخرج قميصَ النبىّ صلّى الله عليه و آله و سلّم و تقول: «هذا قميصه لم يبل و قد بلى دينه!» و كانت تقول: «اقتلوا نعثلًا، فقد كفر!» و لمّا بويع علىٌّ بيعته الصحيحة قالت: «ما كنتُ أبالى أن تقع السماءُ على الأرض.» ثم اشتعلت [علىٰ علىٍّ] نارَ الحرب بمعاونة طلحة و الزبير. ـ الخ. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

[2] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۷۰، تعليقه.

[3] . تاريخ أبى‌الفدا، ج ۱، ص ۷۸. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

جاء فيها:

"بايَعونى و لم أستكره أحدًا، و بايَعَنى طلحةُ و الزُّبير و لم يَصبرا شهرًا كاملًا حتّى خرَجا إلى العراق ناكثَين؛ و إنّ مُنِيتُ بأربعةٍ: أدهَى النّاس و أسخاهم طلحةُ، و

أشجَعُ النّاس الزّبيرُ، و أطوَعُ النّاس فى النّاس عائشةُ، و أسرَعُ النّاس إلى فتنةٍ يعلى بن أُميّة.“»[1]

صفحة 155، پاورقى: «ب. لك اللَهُ يا علىّ! تألَّبَتْ كلُّ القُوَىٰ عليكَ، و كم نِلتَ من البعيدِ و القريب و كم حَمَلَت ممّا تأبَىَ الجبالُ أن تَحمله؛ و قد صدق أحمدُ شوقى شاعرُ الإسلام فى وصف موقف عائشة و صاحبَيها من علىٍّ، حيث قال رحمه اللَه:

»

[محاجّه اُمّ أفعى عبديّه با عايشه پس از جنگ جمل]

صفحة 156، پاورقى: «و قال ابن‌قتيبة فى عيون الأخبار:

”دخلت أُمُّ أفعى العبديّة على عائشة فقالت: يا أمَّ المؤمنين، ما تقولين فى امرأةٍ قتَلَت ابنًا صغيرًا لها؟ قالت: وجَبَت لها النَّارُ!

قالت: فما تقولين فى امرأةٍ قتَلَت من أولادِها الأكابر عشرين ألفًا؟! (أى عدَدَ مَن قُتِلوا فى وقعةِ

---

[1] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۷۱، تعليقه.

الجَمَل) قالت عائشةُ: خُذوا بيَدِ اللَّعينة عَدُوَّةِ اللهِ!"

و روى البلاذرىّ فى أنساب الأشراف قال:

"عرَضَت لعائشة حاجةٌ، فبعَثَت إلى ابن أبى‌عتيق، أن أرسِلْ إلىّ بَغلَتَك لأركِبَها فى حاجةٍ؛ فقال لرسولها [و كان مزّاحًا]: قل لأُمّ المؤمنين: ما رحَضنا عارَ يوم الجَمَل! أفتريدين أن تأتينا بيوم البَغلَة؟!"»[1]و[2]

[بدعت‌های عمر بعد از رسول خدا]

[ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۲، پاورقی:

«عمر با اقرار به اینکه متعهٔ زن‌ها ـ عقد انقطاعی ـ و هم‌چنین حجّ تمتع در زمان پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جایز بود، این دو را حرام کرده گفت: "أُحَرِّمُهما و أُعاقِبُ علیهما!" به‌جای جملهٔ "**حَیَّ علی خَیرِ العَمَلِ**" در اذان دستور داد بگویند: الصّلاةُ خیرٌ مِن النَّوم. در تعداد تکبیرات نماز جنازه تصرّف کرد. در

---

[1] . ربّة الجمل: عائشة التی کانت ترکب جملًا فی هذه الحرب. (شیخ المضیرة أبوهریرة)

[2] . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۷۱، تعلیقه.

مسئلۀ سه طلاق در یك مجلس، مسئلۀ عول در ارث، تزویج زن کسی که گم شده است، و طبق احادیث صحاح اهل تسنّن خلاف رویّۀ پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و یا صریح فرموده او و یا حکم قرآن فتوا داد و عمل کرد.»

صفحه ۷۳: «ما استاد مودودی را دعوت می‌کنیم برای روشن شدن مسائل مزبور و غیر آن، به مسند احمد حنبل، جلد ۱؛ و هم‌چنین صحیح مسلم در همان جلد، و فخر رازی در ذیل آیۀ ﴿فَمَا ٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهِۦ مِنۡهُنَّ فَـَٔاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾[1] (سورۀ نساء)؛ و خصوصاً دربارۀ تغییر اذان، به کتاب مُوَطّأ مالِک؛ و دربارۀ آزار دادن حضرت زهرا علیها السّلام، به کتاب الإمامة و السّیاسة ابن قُتَیبَة که در عین اختصار ارزشی تاریخی دارد، مراجعه نمایند.»

صفحه ۷۶: «veto: وِتو، در اصل لغت به معنای: من مخالفم، می‌باشد.»

صفحه ۷۸: «تنها دو مورد پیدا کردیم که

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۲۴.

خلیفه بر خلاف عقیدهٔ تمام اهل حلّ و عقد و یا اکثریّت آنها تصمیمی گرفته است:

۱. تصمیم أبوبکر دربارهٔ فرستادن لشکر اُسامة بن زید.

۲. عقیده‌اش دربارهٔ جنگ با مرتدّین بود.

... عُمر که بیش از همه در مسئلهٔ جنگ با مرتدّین مخالف ابوبکر بود بعداً

گفت: "به خدا جز این نبود که دیدم خداوند برای ابوبکر مسئلهٔ جنگ را کاملاً روشن نموده؛ من هم فهمیدم همان حقّ است."»[1]

راجع به نکاح عُمَر با اُمّ کلثوم

و در مستدرک [صحیحین]، جلد ۳، صفحهٔ ۱۵۳ آورده است با سند خود: "از وهیب بن خالد، عن جعفر بن محمّد، عن أبیه، عن علیّ بن الحسین [علیهم السّلام]:

أنّ عمربن الخطّاب ـرضی اللَه عنهـ خطَب إلی علیٍّ رضی اللَه عنه أُمَّ کُلثوم، فقال: "أنکِحْنِیها!" فقال علیٌّ: "إنّی أُرصِدُها لابن أخی عبدِاللَه بن جعفر!"

فقال عمر: "أنکِحْنِیها! فواللَه ما من النّاس أحدٌ یَرصُدُ[2] أمرَها [خ ل: من] ما أرصُدُه." فأنکَحَه علیٌّ، فأتیٰ عُمَرُ المهاجرین فقال: "ألا تُهَنِّؤُونِی؟!" فقالوا: "بمَن یا أمیرالمؤمنین؟!" فقال: "بأُمّ کُلثوم بنتِ علیٍّ و ابنةِ فاطمةَ بنتِ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؛ إنّی

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۱۲۸.

[2]. رَصَدَ ـُ رَصْدًا: رقبه. تعدله علی الطریق لیوقع به.

سَمِعتُ رسولَ‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يقول:

كُلُّ نَسَبٍ و سَبَبٍ ينقطع يوم القيامة إلّا ما كان مِن سَبَبى و نَسَبى.

فأحبَبتُ أن يكون بينى و بين رسولِ‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نَسَبٌ و سَبَبٌ.“

و هذا حديث صحيح الإسناد، و لم يُخرجاه.»[1]

[مدارک داستان قرطاس و قلم]

شيعه در اسلام، علاّمه طباطبائى [صفحه ٧، تعليقه]:

[1] . جنگ ١۶، ص ١۴٨.

«پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام وفاتش فرمود: "دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید." عمر از این کار مانع شده گفت: "مرضش طغیان کرده هذیان می‌گوید!" (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶؛ صحیح بخاری، جلد ۳؛ صحیح مسلم، جلد ۵؛ البدایة و النهایة، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ [شرح نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳)

این قضیه در مرض موت خلیفهٔ اوّل تکرار یافت و خلیفهٔ اوّل به خلافت عمر وصیّت کرد و حتّی در اثناءِ وصیّت بی‌هوش شد ولی عمر چیزی نگفت و خلیفهٔ اوّل را به هذیان نسبت نداد درحالی‌که هنگام نوشتن وصیّت بی‌هوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم معصوم و مشاعرش به‌جا بود. (روضة الصفا، جلد ۲، صفحه ۲۶۰)»

در پاورقی ۱، شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی صفحه ۵ می‌فرماید:

«اوّلین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد شیعه بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار، به این

اسم مشهور شدند. (حاضر العالم الاسلامی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸)»

و نیز راجع به وصیّت به خلافت امیرالمؤمنین در روزی که در اوان بعثت رسول خدا خویشان نزدیک خود را جمع فرمود و صریحاً به ایشان فرمود که: هریک از شما در اجابت دعوت من سبقت گیرد وزیر و جانشین و وصیّ من است، و علیّ علیه السّلام پیش از همه مبادرت نمود و اسلام را پذیرفت و پیغمبر ایمان او را پذیرفته و وعده‌های خود را دربارهٔ او تقبّل نمود. در پاورقی می‌فرماید:

«در ذیل این حدیث علی علیه السّلام می‌فرماید:

من که از همه کوچک‌تر بودم عرض کردم من وزیر تو می‌شوم. پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می‌باشد، باید از او اطاعت نمایید! مردم می‌خندیدند و به أبی‌طالب می‌گفتند: تو را امر کرد که از پسرت اطاعت کنی! (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۶۳؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۱۶؛ البدایة و النهایة، جلد ۳،

صفحه ۳۹؛ غاية المرام، صفحه ۳۲۰)»

[تعیین خلیفه بدون اطّلاع اهل بیت علیهم السّلام]

در پاورقی صفحه ۸ شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی می‌فرماید:

«راجع به آنکه خلفای اوّل بدون اطّلاع اهل بیت، خلیفه معیّن نمودند و علی و یارانش را در مقابل کاری انجام یافته قرار دادند، به شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۵۸ و ۱۲۳ ـ ۱۳۵؛ و [تاریخ] یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۰۳؛ و تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۵ ـ ۴۶۰ مراجعه شود.

و چون به آنها اعتراض کردند پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود! و راجع به این موضوع به تاریخ یعقوبی جلد ۲، صفحه ۱۰۲ ـ ۱۰۶؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۶ و ۱۶۶؛ و مروج الذّهب، جلد ۲، صفحه ۳۰۷ و ۳۵۲؛ و [شرح نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۷ و ۱۳۴ مراجعه شود.»

در اینکه متخلّفین از بیعت با ابوبکر را مخالف

با اجتماع مسلمین شمردند و گروه اقلّی که خود را از حکم حق خارج نموده و به عنوان تخلّف از جماعت مسلمانان نام می‌بردند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می‌کردند. در پاورقی ۳، صفحه ۸، علاّمه طباطبائی در کتاب شیعه در اسلام می‌فرماید:

«عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: "آیا کسی با بیعت ابی‌بکر مخالفت کرد؟" پاسخ داد: "هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند." (تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۴۷)»

اقول: از این مطلب می‌توان برای مظلومیّت مالک بن نُوَیره، به جرم تشیّع، او را مرتد قلمداد نموده سر بریدند، استفاده نمود.

[قدغن شدن کتابت احادیث پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم]

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۹:

«و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم [صلّی الله علیه و آله و سلّم] در أعمال

و اقوال خود مصیب و در روش او با کتاب خدا و سنّت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السّلام بود.» در پاورقی گوید: «البدایة و النهایة، جلد ۷، صفحه ۳۶۰.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۰:

«حتّی شیعه دوش به دوش اکثریت به جهاد می‌رفتند و در امور عامّه دخالت می‌کردند، و شخص علی در موارد ضروری اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می‌نمود.» پاورقی: «تاریخ یعقوبی، صفحه ۱۱۱ و ۱۲۶ و ۱۲۹.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱، چون قضایای مالک بن نُوَیره را بیان می‌کند سپس می‌فرماید:

«و به دنبال این جنایت‌های شرم‌آور، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است مقرّرات شریعت را در حقّ خالد اجرا نکرد. (تاریخ یعقوبی، جلد ۱، صفحه ۱۱۰؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۸)»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱: «و هم‌چنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر

اکرم بریدند.» پاورقی: «درّالمنثور، جلد ۳، صفحه ۱۸۶؛ تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۴۸.»

شیعه در اسلام طباطبائی، صفحه ۱۱:

«و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلّی قدغن شد و اگر در جایی حدیثِ مکتوب کشف یا از کسی گرفته می‌شد آن را ضبط کرده و می‌سوزانیدند.»

پاورقی: «ابوبکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد. عایشه می‌گوید: "یک شب تا صبح پدرم را در اضطراب دیدم صبح به من گفت: احادیث را بیاور! پس همهٔ آنها را آتش زد!" (کنز العمّال، جلد ۵، صفحه ۲۳۷)»

در متن می‌گوید: «و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (۹۹ ـ ۱۰۲) استمرار داشت.»

پاورقی: «تاریخ أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۵۱ و غیر آن.»

در پاورقی صفحه ۱۱۲ از شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی می‌فرماید:

«دربارۀ مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و حکومت اسلامی، به مدارک زیر مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۶ ـ ۶۱؛ سیرۀ ابن‌هشام، جلد ۲، صفحه ۲۲۳ ـ ۲۷۱؛ تاریخ أبی‌الفداء، جلد ۱، صفحه ۱۲۶؛ غایة المرام، صفحه ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.»

در شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی در پاورقی‌های صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ راجع به خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام که به آیاتی از قرآن استدلال شده است، بیان فرموده و مدارک آن را نیز ذکر می‌کند؛ مانند: حدیث غدیر که مستند به آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾[1] مربوط است و آیه ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ﴾[2] و ﴿ٱلۡيَوۡمَ يَئِسَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾؛ و هم‌چنین احادیثی با مدرک آن ذکر می‌کند، مانند حدیث غدیر و حدیث عشیره و حدیث منزلت و غیر آن.

[راجع به وصایای رسول خدا در وصایت علی

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

[2] و ۳. سوره مائده (۵) آیه ۳.

علیه السّلام]

در شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی ـ مدظلّه ـ

در پاورقی صفحه ۱۱۷ می‌فرماید:

«رسول خدا فرمود:

اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار دهید ـ و گمان نمی‌کنم چنین کاری را انجام بدهید ـ او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می‌کند!

(حلیة الاولیاء، تألیف أبونعیم، جلد ۱، صفحه ۶۴؛ کفایة الطالب، طبع نجف، صفحه ۶۷)

ابن‌مردویه می‌گوید: پیغمبر [صلّی الله علیه و آله و سلّم] فرمود: "هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوستدار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند! زیرا آنها عترت من و از گِل من

آفریده شده‌اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته! پس بَدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد!" (منتخب کنزالعمّال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، جلد ۵، صفحه ۹۴)

[منع کردن عمر از آوردن دوات و قلم]

در پاورقی صفحه ۱۱۷ شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی ـ مدظلّه ـ راجع به منع کردن عمر از آوردن دوات و کاغذ برای پیغمبر در مرض موت می‌فرماید:

«این مطلب از البدایة و النهایة، جلد ۵، صفحه ۲۲۷؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ، جلد ۲، صفحه ۲۱۷؛ تاریخ طبری، جلد ۲، صفحه ۴۳۶ نقل شده است»

و در صفحه ۱۱۸ از پاورقی گوید که: «عمر از وصیّت ابوبکر منع نکرد با آنکه ابوبکر در حال وصیّت بی‌هوش شد! (الکامل، ابن‌اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۹۲؛ شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۵۴) و گذشته از اینها خلیفهٔ دوّم در

حدیث ابن‌عبّاس می‌گوید: "من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌خواهد خلافت علی را تسجیل کند؛ ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم!" (شرح [نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۱، صفحه ۱۳۴) می‌گوید: "خلافت از آن علی بود، ولی اگر به خلافت می‌نشست مردم را به راه حق وادار می‌کرد و قریش زیر بار آن نمی‌رفتند، از این روی وی را از خلافت کنار زدیم!" (تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۷)»

شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی در صفحه ۱۱۹: «ابوبکر با کسانی که از دادن زکات امتناع ورزیدند دستور جنگ داد و گفت: "اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می‌دادند به من ندهند با ایشان می‌جنگم!"» (پاورقی: «البدایة و النهایة، جلد ۶، صفحه ۳۱۱)»[1]

راجع به قول عمر: «إنّ الرّجل لیهجر»

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه

---

[1]. جنگ ۹، ص ۲ ـ ۷.

۱۲ گوید:

«بخاری در صحیح، جلد 3، صفحه 60 باب مرض النّبی و وفاته، از ابن‌عبّاس روایت می‌کند که گفت: یَومُ الخمیس و ما یَومُ الخمیس، اشتدّ برسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وَجَعُه فقال: **"ائْتُونی أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضِلّوا بعده أبدًا!"** فتنازعوا و لا یَنبَغی عند نبیٍّ تنازُعٌ، فقالوا: ما شأنُه أهْجَرَ، استفهِمُوه! فذَهَبوا یردُّون علیه. فقال: **"دَعونی، فالّذی أنا فیه خیرٌ ممّا تَدعونی إلیه."**

ابن‌سعد در طبقات ضمن این داستان چند حدیث از ابن‌عبّاس و جابر نقل کرده و از جمله در جلد 2، صفحه 36 گوید: پیغمبر فرمود: **"ائتونی بدواةٍ و صحیفةٍ أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضلُّوا بعده أبدًا!"** قال: فقال بعضُ مَن کان عنده: أنّ نبیَّ اللَه لیَهجُر. قال: فقیل له: ألا نأتیك بما طلبتَ؟! قال: "أوَ بعدَما ذا؟!" قال: فلم یَدعُ به.»[1]

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۴۶.

و در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 40 گوید:

ابن‌أبی‌الحدید در شرح نهج البلاغه، چاپ مصر، سال 1329، جلد 3، صفحه 114 گفتگویی را میان ابن‌عبّاس و عمر در موضوع خلافت نقل کرده و از جمله عمر می‌گوید: "عقیدهٔ علی آن است که پیغمبر در دم مرگ، خلافت او را اراده کرده!" سپس ابن‌أبی‌الحدید گوید: "و قد رُوِی معنی هذا الخبر بغیر هذا اللفظ، و هو قوله: أنّ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أراد أن یذکّره (یعنی علیّ) للأمر فی مرضه، فصددتُه عنه خوفًا من الفتنة و انتشار أمرِ الإسلام، فعلِم رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ما فی نفسی و أمسَكَ و أبیَ اللَهُ إلّا امضاءَ ما حتم."»[1]

و در کتاب شیعه در اسلام، جلد 2، صفحه 36 گوید:

«هَجْر به معنی هذیان، و هذیان به معنی

---

[1] . همان، ص ۲۱۱.

پریشان‌گویی است، خواه از کمی خرد برخیزد خواه نتیجهٔ بیماری باشد؛ چنان‌که فیروزآبادی در قاموس لغت "هذی" را معنی کرده گوید: "تکلّم بغیر معقول لمرضٍ أو غیره."

زمخشری در اساس البلاغة و فیروز آبادی در قاموس و فیومی در مصباح‌المنیر و ابن‌اثیر در نهایة، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و درهم‌گویی (اختلاط) دانسته، و ابن‌اثیر به داستان مرض پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم اشاره کرده و آن کلمهٔ زشت را از عمر نقل نموده گوید: "چون گویندهٔ آن عمر بود آن جمله از راه پرسش و استفهام است نه به نحو اخبار." ولی جای پرسش است که آیا کدام یك از صحابه چنین گمانی داشتند تا جای این پرسش خنك باشد؟ خشم پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و بیرون کردن آنان دلیل است که آن جمله از راه پرسش نبوده؛ و از این گذشته عبارت ابن‌سعد بدون همزه و به لفظ لیهجر بوده است، چنان‌که [در بخش 1،

صفحه 12] ذکر شد.»[1]

در رواشح السماویّه میرداماد، ذیل صفحه 136 به بعد راجع به «إنّ الرجل لیهجر» و معنای هجر و تصحیفات معنوی که بعضی از علمای عامّه در معنی هجر نموده‌اند مطالبی در تحت عنوان: و مِنَ التَّصحیفات الفاضحة المعنویَّة بالعلما ء[2] العامّة فی حدیث مرض النبیّ صلّی اللَه علیه و آله: **"ائتُونی بدواة و قرطاس أکتُبْ لکم کتابًا لن تَضلُّوا بعدی** ـالخ" وارد است.[3]

در غایة المرام الباب الثالث و السبعون از عامّه در این معنی 17 حدیث در صفحه595 آورده است، و در باب الرابع و السبعون از طریق خاصّه 2 حدیث در صفحه599 آورده است.[4]

در تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436 راجع به

---

[1] . همان، ص ۲۰۶.

[2] . خ ل: ما لعلماء.

[3] . رواشح السماویة، ص ۲۱۰.

[4] . غایة المرام، ج ۶، ص ۹۲ ـ ۱۰۱.

تأسّف ابن‌عبّاس از یوم الخمیس که حضرت رسول اللَه لوح و دوات طلبیدند و ردّ آن حضرت نمودن به لفظ یهجر مطالبی است.

در کتاب سلیم بن قیس، صفحه 209 راجع به بکاء ابن‌عبّاس و بیانه قول النبیّ: "ائتونی بکتفٍ أکتُبْ لکم کتابًا لاتَضِلُّوا بعدی" مطالبی است.[1]

در کتاب سلیم، صفحه ۸۲ راجع به آنکه ابوبکر هفتمین نفر از هفت نفری است که با امیرالمؤمنین به عنوان إمارت سلام کرده و تحیّت گفته است، و نیز در صفحه ۱۶۴ راجع به این موضوع نیز مطالبی است.[2]

در شرح نهج البلاغه [ابن‌أبی‌الحدید] طبع بیروت، جلد ۱، صفحه ۱۶۳ گوید:

«لمّا احتضر أبوبکر قال للکاتب اکتُبْ: "هذا ما عَهِدَ عبدُاللَه بن عثمان آخرَ عهدِه بالدّنیا و أوّلَ عهده بالآخرة، فی السَّاعة الّتی یَبِرّ فیها الفاجرُ و یُسلِم فیها

---

[1] . کتاب سلیم بن قیس، ص ۳۲۴.

[2] . همان، ص ۵۸۳.

الكافرُ.“ ثمّ أُغمِيَ عليه، فكتَب الكاتبُ: ”عُمَر بن الخطّاب.“ ثمّ أفاق أبوبكر، فقال: ”اقرَأْ ما كتبتَ.“ فقرَأه و ذكر اسمَ عُمَرَ، فقال: ”أنىَّ لك هذا؟“ قال: ”ما كنتَ لِتَعدُوَه؟!“ فقال: ”أصَبتَ.“»

چون ابوبکر در حال مرگ وصیّت‌نامه می‌نوشت بی‌هوش شد و کاتب در حال بی‌هوشی او نوشت که عمر خلیفه باشد. ابوبکر چون بیدار شد کاتب را

تحسین نمود و عمر نیز به ابوبکر ایرادی نگرفت و وصیّت او را عمل بر هجر و هذیان نکرد، با آنکه ابوبکر مردی عادی بود و شدّت مرض او را به بی‌هوشی کشانید؛ ولی رسول خدا که سفیر الهی بودند و در عین حال مرض هم آن‌قدر سخت نبود، گفتار آن حضرت را حمل بر هذیان و هجر نمود!

و در صفحه 165 گوید: «أحضَرَ أبوبکر عثمانَ و هو یجود بنفسه فأمرَه أن یَکتُب عهدًا و قال اکتُبْ: "بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هذا ما عَهِدَ عبدُاللّه بن عثمان إلی المسلمین؛ أمّا بعد!" ثمّ أُغمِیَ علیه، و کتَب عثمانُ: "قد استخلفتُ علیکم عُمَرَ بن الخطّاب." و أفاق أبوبکر، فقال: "اقرَأْ!" فقرَأه، فکبّر أبوبکر و سُرَّ و قال: "أراك خِفتَ أن یختلف النّاسُ إن مِتُّ فی غَشیَتی." قال: "نعم." قال: "جزاك اللّهُ [خیرًا] عن الإسلام و أهله."»

در صفحهٔ اوّل همین کتاب [جنگ 9] نام بعضی از مدارك تاریخی قول عمر «إنَّ الرّجل لیَهجُر» برده شده، بدان‌جا مراجعه شود، و نیز به ذیل صفحه 4 و

اوائل صفحه 5 مراجعه شود.[1]

در طبقات ابن‌سعد، جلد 2، صفحه 242 تا صفحه 245 راجع به قول عمر: "إنّ الرّجل ليَهجُر" چندین روایت بیان می‌کند.

در شرح نهج البلاغه ابن‌أبی‌الحدید، جلد ۲، صفحه ۵۵ روایت هجر را بیان کرده است.

در پاورقی صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ شیعه در اسلام علاّمه طباطبائی مطالبی راجع به قول عمر و بیان سندهای این حدیث وارد است، به آنجا مراجعه شود[2].[3]

[کلام اعجاب آمیز عمر: لولا علیٌّ لهلَک عُمَرُ]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۸، پاورقی گوید:

«بخاری در صحیح، باب لایُرجَم المجنونُ و المجنونةُ، جلد 4، صفحه 12 گوید: و قال علیٌّ لعُمَر:

"أما علمتَ أنّ القلم رُفع عن المجنون حتّی یُفیق و عن

---

[1] . رجوع شود به همین مجلّد، ص ۵۰ و ۵۴.

[2] . شیعه در اسلام، علاّمه طباطبائی، ص ۱۸۷.

[3] . جنگ ۹، ص ۳۴.

الصَبِیّ حتّی یُدرِك و عن النّائم حتّی یَستَیقِظ.“

ابن عبدالبرّ در استعیاب، جلد 2، صفحه 474

ذیل داستان رجم مجنونة و منع علی علیه‌السّلام از آن

گوید: ”فکان عمر یقول: لولا علیٌّ لهلَك عُمَرُ.“

ابن‌تیمیة در مجموعة الرسائل الکبری، چاپ

مصر سال 1323، ضمن بیان رجوع عمر به دیگران

صفحه 66 گوید: ”و کانت المرأةُ تردُّ علیه ما یقوله و

تَذکُر الحجّةَ من القرآن فیرجع إلیها کما جری فی مُهور

النّساء، و مثلُ هذا کثیرٌ.“

أبوالفداء در تاریخ جلد 2، صفحه 39 نقل کند

که مأمون عبّاسی جملهٔ: ”و مُتعتان کانتا مُحلَّلَتَین“ را به

عمر نسبت می‌داد، و نیز جاحظ در بیان و تبیین، جلد

2، صفحه 23 این جمله را به عمر نسبت داده.»[1]و[2]

مطاعن عثمان: ضرب عمّار و إدخال أبی‌الحکم المدینةَ و تولیة عبدالله بن سعد أبی‌سرح مصرًا

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۸۵.

[2] . جنگ ۹، ص ۳۲.

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱۹

در پاورقی گوید:

«ابن‌قتیبه در الإمامة و السیاسة، جلد ۱، صفحه ۵۵ گوید: ده تن از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نامه‌ای در زمینهٔ مخالفت‌های عثمان نوشته که به او دهند، و چون روانه شدند کم‌کم جدا شده و عمّار تنها به منزل او رفت؛ پس گفتگویی را میان او و عثمان نوشته، تا آنکه گوید: "عثمان گفت: بزنید او را! کسانی از بنی‌امیّه او را زدند و عثمان نیز او را زده تا آنکه مبتلا به فتق گردیده، بی‌هوش شد؛ آنان وی را کشیده از در بیرون انداختند."

ابن‌سعد در طبقات، جلد 4، صفحه 168 ضمن اخبار و فضائل ابوذر حدیثی از مالك بن دینار روایت کرده که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: **"أیّکم یلقانی علی الحال الّتی أُفارقه علیها؟"** فقال أبوذر: أنا! فقال له النبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"صَدَقْتَ!"** ثم قال: **"ما أظَلَّتِ الخَضراءُ و لا أقَلَّتِ الغَبْراءُ علی ذی لَهجةٍ أصدَقَ مِن أبی‌ذرّ. مَن سَرَّه أن ینظُر إلی زُهد عیسی بن مریم، فلْیَنظُر إلی أبی‌ذرٍّ."**

ابن‌اثیر در اسدالغابة، جلد 1، صفحه 301

احادیثی در فضائل ابوذر نقل کرده سپس گوید: "ثمّ هاجر إلی الشام بعد وفاة أبی‌بکر، فلم یزل بها حتّی وُلِّیَ عثمانُ فاستقدمه لشکویٰ معاویة منه، فأسکَنَه الرَّبِذَة حتّی مات بها."

ابن‌قتیبه در معارف، صفحه ۱۱۰، و أبوالفداء در تاریخ، جلد ۱، صفحه ۱۶۶ نفی ابوذر را به امر عثمان نوشته‌اند.[1]

ابن‌قتیبه در معارف، صفحه 131 در احوال عبدالله بن سعد بن أبی‌سَرح گوید: "و هو الّذی کان یَکتُب لرسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، فیُملی علیه النبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ﴿عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ فیَکتُب: غفورٌ رحیم! و فیه نَزلتْ: ﴿وَمَن قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ﴾

. (تا آنکه گوید:) و استعمَلَه عثمانُ علی مِصرَ، و

---

[1] . در الغدیر، ج ۹، ص ۱۸ از احوالات ابوذر غفاری و تبعید او به دست عثمان و مطالبی که از علما دربارهٔ او نقل شده است بیاناتی دارد.

هو الّذى افتتح افريقيَة، و ابوسعد من المنافقين.“

مسعودى در مروج الذهب، جلد 1، صفحه 435 ضمن احوالات عثمان گويد: ”وكان عمّالُه جماعةً منهم الوليد بن عُقبَة بن أبىمعيط على الكوفة و هو ممّن أخبَرَ النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أنَّه من أهل النّار، و عبداللَه بن أبىسرح على مِصرَ.“

ابن‌قتيبه در معارف، صفحه 154 ضمن احوال مروان بن حكم گويد: ”أبوالحكم بن أبىالعاص كان طَريدَ رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و أسلم يومَ فتح مكّة و مات فى خلافةِ عثمان. و كان سببُ طَردِ رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم إيّاه أنّه كان يُفشى سرَّه فلَعَنه و سَيّره إلى بطن وجٍّ، فلم يزل طريدًا حياةَ النبىّ و خلافةِ أبىبكر و عمر، ثمّ أدخله عثمانُ و أعطاه مائة ألف درهمٍ.“

سبط ابن‌جوزى در تذكرة، صفحه 120 آوردن عثمان، حكم بن أبىالعاص را به مدينه، نوشته گويد: ”وأعطَى إبنَه مروان خُمسَ غنائم افريقية، خمس‌مائة ألف درهم.“

أبوالفداء در تاريخ، جلد 1، صفحه 167 ضمن احوالات عثمان گويد: "و أقطع مروان بن الحكم فدكَ و هى صدقةُ رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم الّتى طلبَتها فاطمةُ ميراثًا."»[1]

در شرح نهج (۲۰ جلدی) در جلد ۱۷ از صفحه ۲۲۷ راجع به حالات وليد بن عقبة برادر امّی عثمان و حكومت او در كوفه مطالبی است.

[1] . شيعه در اسلام، سبط‌الشيخ، ص ۱۸۶.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد 2، صفحه 23 گوید که: «در جنگ احد عثمان فرار کرده و تا سه روز غائب بود. (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 203)»[1] و[2]

آیاتی از قرآن که در ذمّ بعضی از صحابه وارد شده است

۱. سوره التوبة (۹) آیه ۵۸: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ﴾.

۲. سوره التوبة (۹) آیه ۶۱: ﴿وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ﴾.

۳. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۵۳: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمۡ أَن تُؤۡذُواْ رَسُولَ ٱللَّهِ﴾.

۴. سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۱۹: ﴿فَإِذَا جَآءَ ٱلۡخَوۡفُ رَأَيۡتَهُمۡ يَنظُرُونَ إِلَيۡكَ تَدُورُ أَعۡيُنُهُمۡ كَٱلَّذِي يُغۡشَىٰ عَلَيۡهِ مِنَ ٱلۡمَوۡتِ فَإِذَا ذَهَبَ ٱلۡخَوۡفُ سَلَقُوكُم بِأَلۡسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى ٱلۡخَيۡرِ أُوْلَٰٓئِكَ لَمۡ يُؤۡمِنُواْ فَأَحۡبَطَ ٱللَّهُ أَعۡمَٰلَهُمۡ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِيرٗا﴾.

۵. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۱: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ

---

[1] . همان، ص ۱۹۱.

[2] . جنگ ۹، ص ۳۲.

سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.

۶. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۲: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ كَجَهۡرِ بَعۡضِكُمۡ لِبَعۡضٍ أَن تَحۡبَطَ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تَشۡعُرُونَ﴾.

۷. سوره الحجرات (۴۹) آیه ۴: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾.

۸. سوره الجمعة (۶۲) آیه ۱۱: ﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا ٱنفَضُّوٓاْ إِلَيۡهَا وَتَرَكُوكَ قَآئِمٗا قُلۡ مَا عِندَ ٱللَّهِ خَيۡرٞ مِّنَ ٱللَّهۡوِ وَمِنَ ٱلتِّجَٰرَةِ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلرَّٰزِقِينَ﴾.

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۳۵ در پاورقی مطالبی راجع به ضلالت بعضی از صحابه از رسول خدا، با اسناد اهل تسنن نقل می‌کند.[۱و۲]

[از بین بردن أمویّین بسیاری از مبانی اسلام را در زمان عثمان]

[شیخ المضیرة أبوهریرة] صفحة 153:

«و إلیك ما قاله فی ذلك الدکتور أحمد أمین:

"لمّا وُلِّی عثمانُ ـو هو أُمویٌّـ استعان بالأُمویّین؛ فکان أکثَرُ عُمّاله منهم، و کان کاتبَه و أمینَ سِرِّه مروانُ بن الحَکَم الأُمویّ. و مروانُ هذا و شیعتُه قد هَدَموا کلَّ ما بناه الإسلامُ مِن قبل ـو دعَّمه أبوبکر و عُمَر مِن محاربة العصبیّة القَبَلیّة و بَثِّ الشّعور بأنّ العرب وحدةٌـ و حکموا کأُمویّین لا کعربٍ! فحرّك ذلك ما کان کامنًا من العداوة القدیمة الجاهلیّة بین بنی‌هاشم و بنی‌أُمیّة، و انتشرت الجمعیّاتُ السِّرّیَّة فی آخر عهد عثمان تدعوا إلی

---

[۱]. شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۸۸.

[۲]. جنگ ۹، ص ۱۵.

خلعه و تولیةِ غیره.“[1]»[2]و[3]

[تمسّک به حدیث «مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه...» بر وجوب امام بر خلق]

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۲، صفحه ۱ گوید:

«حدیث **”مَن مات و لم یَعرِف إمامَ زمانه ماتَ مِیتةً جاهلیة“** را عامّه از پیغمبر نقل کرده‌اند: تفتازانی در شرح مقاصد، جلد ۲، صفحه ۲۷۵ این حدیث را نقل

---

[1]. فجر الإسلام، ص ۳۱۱. (شیخ المضیرة أبوهریرة)

[2]. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۶۹.

[3]. جنگ ۲۰، ص ۴۸۲.

کرده، و در شرح بر عقائد نسفیه، صفحه 118 بر وجوب نصب امام بر خلق به آن حدیث استدلال کرده است؛ و نیز شیخ علی قادری در مرقاة آخر جواهر المضیئة، جلد ۲، صفحه ۵۰۹، طبع حیدرآباد، سال ۱۳۲۲ این حدیث را از مسلم نقل کرده است».[1]و[2]

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۶۳، ملخّصًا.

[2] . جنگ ۹، ص ۲۷.

۲. حضرات امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء، امام حسن علیهم السّلام

راجع به مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام

شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۶ گوید: «ابن ماجه در سنن، جلد ۱، صفحه ۶۵ و حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۴۹ از زید بن أرقم؛ و ابن‌عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۲۰۹ از ابوهریره نقل کرده‌اند که گفت:

قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لعلیٍّ و فاطمة و الحسن و الحسین: **"أنا سلمٌ لمَن سالمتُم و حَربٌ لمَن حارَبتم."** و ابن‌حجر در صواعق، صفحه 112 حدیث گذشته را با لفظ: **"أنا حربٌ لمن حاربَهم و سِلمٌ لمَن سالَمَهم."** از ترمذی و ابن‌ماجه و ابن‌حسان و حاکم نقل کرده و گوید:

أخرج أحمد و التّرمذی عن علیٍّ أنّ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قال: **"مَن أحبّنی و أحبّ هذَین و أباهما و أُمَّهما کان معی فی دَرَجَتی یومَ القیامة."**

و در صفحه ۸۵ فصلی در بیان آیات وارده در شأن اهل بیت نوشته و در آن چهارده آیه بیان کرده، و در صفحه ۱۱۳ فصلی را مخصوص احادیث واردهٔ در شأن بعض اهل بیت چون فاطمه و فرزندانش علیهم السّلام قرار داده و سی حدیث در این فصل بیان کرده، و در صفحه ۱۱۱ از ترمذی و نیز ابن‌عساکر در تاریخ، جلد ۴، صفحه ۹۵ حدیثی از احمد حنبل نقل کرده‌اند که حذیفه گفت:

إنّ رسول اللَه قال: **"إنّ هذا مَلَكٌ لم ينزل الأرض قطّ قبل هذه اللَّيلة! استأذَن ربَّه أن يُسلِّم عَلَيَّ و يُبشِّرَنى أنّ فاطمةَ عليهاالسّلام سيدةُ نساءِ أهلِ الجنّة! و أنَّ الحسنَ و الحسين سيدا شَبابِ أهل الجنّة!"**

قندوزى در ينابيع المودّة، صفحه 97 گويد:

ابن المغازلى بسنده عن سعيد بن جبير، عن ابن‌عبّاس، قال: سُئل النّبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم عن الكلمات الّتى تلّقاها آدمُ مِن ربّه فتاب عليه، قال: **"سأله بحقّ محمّدٍ و علىٍّ و فاطمةَ و الحسنِ و الحسين، فتاب عليه و غفَر له!"»**

در شيعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۷ گويد:

«ابونعيم در دلائل النبوّة جلد ۲، صفحه ۱۲۴ پس از نقل قصّهٔ مباهله گويد:

قال الشَّعبىّ: قال جابر: " ﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾ رسولُ اللَه و علىٌّ؛ ﴿أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ﴾ الحسنُ و الحسينُ؛ ﴿وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ﴾ فاطمةُ رضى اللَه عنهم أجمعين."

و طبرى در منتخب ذيل المذيل، صفحه 83 حديثى از زياد بن مطرف روايت كرده كه گفت:

سَمِعتُ رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يقول: **"مَن أحَبَّ أن يَحيَا حياتی و يَموت مِيتَتی، و يدخُلَ الجنّةَ الّتی وعَدَنی ربّی، قُضُبًا[1] من قضبانها غرَسها فی جنّة الخلد، فلْيَتَوَلِّ علیَّ بن أبی‌طالب عليه‌السّلام و ذُرِّيَّتَه من بعده، فإنّهم لن‌يُخرِجوهم من باب هدًی و لن‌يُدخِلوهم فی باب ضلالة!"**

و نيز حاكم در مستدرك، جلد 3، صفحه 128 حديث گذشته را با اختلافی و بدون **"و ذُرِّيَّتَه من بعده"** نقل كرده.»[2]

حميری گويد:

مَن كان فی القرآنِ سُمِّیَ مُؤمنًافی عَـشرِ آياتٍ جُعِلنَ خيارا

صفحه ۲۱۸ از ديوان و در تعليقه، ده آيه از قرآن دربارهٔ فضائل اميرالمؤمنين عليه السّلام وارد شده استنتاج نموده و شرح مختصری داده است.

---

[1] . خ ل: قُضبانًا.

[2] . شيعه در اسلام، سبط‌الشيخ، ص ۱۰۶.

راجع به اخبار در حبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۲

گوید:

«حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۲۱

حدیثی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده

که فرمود: **"من سَبَّ علیًّا فقد سَبَّنی و مَن سَبَّنی فقد سبَّ اللهَ!"** و در حدیث دیگر: **"من أطاعَنی فقد أطاعَ اللهَ و مَن عصانی فقد عَصَی اللهَ، و مَن أطاعَ علیًّا فقد أطاعَنی و مَن عَصَی علیًّا فقد عَصانی".**

و ابن‌حجر در صواعق، صفحه ۷۷ ضمن

کرامات علی علیه السّلام، و ابونعیم در دلائل النبوة، جلد ۳، صفحه ۲۱۱ از عمّار، و محبّ طبری در ریاض النّظرة، صفحه ۲۲۲ گوید:

و مِن کراماته أیضًا: إنه حدَّث بحدیثٍ فکذّبه رجلٌ، فقال له: **"أدعو علیك إن کنتَ کاذبًا؟"** قال: ادْعُ! فدعا علیه فلم یبرح حتّی ذهَبَ بَصَرُه!

و ابن‌ماجه در سنن، جلد 1، صفحه 66 حدیثی از بُریده روایت کرده و او از پدرش که گفت:

قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله و سلّم: **"إنّ**

اللَهَ أمَرَنی بحُبِّ أربعة و أخبرنی أنّه يُحِبّهم" فقيل: يا رسول اللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم، مَن هم؟ قال: "**علیٌ منهم** (يقول ذلك ثلاثًا) **و أبوذر و سلمانُ و المقداد.**"»[1]

راجع به غزاة ذات السِّلسِلة که رسول خدا جملهٔ تاریخی خود را دربارهٔ امیرالمؤمنین گفتند

جمله‌ای را که حضرت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرموده‌اند: «**یا عَلِیُّ لَولا أنَّنی أُشفِقُ أن تقول فیك طوائفُ مِن أُمَّتی ما قالت النَّصاریٰ فی المسیح عیسی بن مریم، لقلتُ فیك [الیوم] مَقالًا لا تَمُرُّ بمَلَإٍ مِن النّاس إلّا أخَذُوا التُّرابَ مِن تحت قَدَمَیك!**» را اربلی در کشف الغُمَّة، صفحه 66 راجع به غزاة السِّلسلة آورده است که:

چون اعرابی برای رسول خدا خبر آورد که جماعتی از اعراب در وادِی الرَّمْل اجتماع نموده‌اند و

---

[1] . همان، ص ۱۱۳.

شبانه قصد شبیخون زدن به مدینه را دارند، رسول الله برای ابوبکر لواء بست و او را با جماعتی برای انهدام آنها فرستاد؛ ابوبکر شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمر لواء بست و او را با جماعتی فرستاد؛ او نیز شکست خورد و فرار کرد. و رسول خدا برای عمرو عاص لواء بست و او نیز شکست خورده و فرار کرد. آنگاه حضرت رسول الله لواء را برای امیرالمؤمنین علیه السّلام بستند و أبوبکر و عمر و عمرو عاص را در تحت امر و در لشکر آن حضرت قرار دادند و برای ظفر آن حضرت دعا کردند.

چون محلّ کفّار، زمینی بود مُنْحَدِر و پر از سنگ و درخت، و دستیابی به آنها مشکل بود، امیرالمؤمنین به طریق خاصّی وارد وادی شدند و آنها را تار و مار کردند و از بین بردند؛ و آیات ﴿وَٱلۡعَٰدِيَٰتِ ضَبۡحٗا * فَٱلۡمُورِيَٰتِ قَدۡحٗا﴾ ـ الخ[1] دربارهٔ آن حضرت نازل شد. و چون امیرالمؤمنین برگشتند، رسول خدا و مسلمین به پیشواز آن حضرت آمدند، و رسول خدا

---

[1] . سوره عادیات (۱۰۰) آیه ۱ و ۲.

برای علی جملهٔ تاریخی خود را فرمودند: «**لَولا أنْ تقول فيك ـ الخ.**»[1]

و نیز در روضة الصَّفا در سریّهٔ ذات الرّمل که بعد از غزوهٔ تبوک است، در جلد دوّم آورده است، در ذکر وقایع سال نهم از هجرت.

و نیز در حبیب السّیر، جلد ۱، صفحه ۴۰۲، از کشف الغمة به لفظ: «**لولا أنّنی أتّقِ أن یقول فیك ـ الخ**»، بعد از بیان سرّیهٔ ذات الرّمل آورده است.

و لا یخفی آنکه این جملهٔ معروف را نیز رسول خدا بعد از فتح خیبر برای امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند، و در اغلب کتب مناقب و تاریخ و حدیث مذکور است.[2]و[3]

راجع به مناقب سیّدة النّساء حضرت زهراء سلام الله علیها

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه

---

[1] . کشف الغمّة، ج ۱، ص ۲۳۰ و ۲۸۷، ملخّصًا.

[2] . بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۷۹؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۱۴؛ المناقب، ج ۳، ص ۱۴۲.

[3] . جنگ ۱۶، ص ۱۴۸.

۶۳ و ۶۴ و ۶۵ وارد است که:

«بخاری در صحیح، جلد ۲، صفحه ۱۹۹ گوید:

وقال النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"فاطمةُ سیّدةُ نساءِ أهل الجنّة."** و نیز حدیثی از مِسْوَر بن مخرمة روایت کرده که گفت: إنّ رسول اللَه قال: **"فاطمةُ بَضعَةٌ منّی، فمَن أغضَبَها أغضَبَنی!"**

مسلم در صحیح، جلد ۷، صفحه ۱۴۱ حدیثی از مِسورَ بن مخرمة نقل کند که گفت:

قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"إنّما فاطمةُ بَضعَةٌ منّی، یُؤذِینی ما آذاها!"** و نیز حدیثی در صفحه 143 از عایشه نقل می‌کند که فاطمه علیهاالسّلام نزد

پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و آن حضرت او را ترحیب (خوش آمد) گفت و فرمود: **"یا فاطمة! أما ترضَینَ أن تکونی سیّدةَ نساء المؤمنین؟! أو سیّدةَ نساء هذه الأُمّة؟!"**

ابن‌حجر در صواعق، صفحه 104 گوید: و أخرج أبوسعید فی شرف النّبوة، و ابن‌المثنّی: انّه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قال: **"یا فاطمة! إنّ اللَه یَغضِب لغَضَبِك و یَرضَیٰ لرضاك!"**

حاکم در مستدرک، جلد ۳، صفحه ۱۵۴ از حضرت صادق علیه السّلام، و حموینی در فرائد السّمطین از علی علیه السّلام این روایت را از پیغمبر نقل کرده‌اند.

سویدی در سبائك‌الذّهب، صفحه 72 ضمن احوالات حضرت زهرا علیهاالسّلام گوید: "و کان یُحبُّها صلّی اللَه علیه و آله و سلّم محبّةً عظیمة و کان یکثر تقبیلَها؛ و فضلُها و أوصافُها و زهدُها و عبادتُها لا یتّسع هذا الکتاب لنقلِه."

حاکم در مستدرك، جلد 3، صفحه 160

حدیثی از عایشه نقل کرده که گفت: "ما رأیتُ أحَدًا کان أشبهَ کلامًا و حدیثًا برسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مِن فاطمة؛ و کانت إذا دخلَت علیه قام إلیها فقبَّلها و رحَّب بها و أخذ بیدها فأجلَسها فی مجلسه الخ."

سیوطی در خصائص الکبری، جلد 2، صفحه 49، و حموینی در فرائدالسّمطین گوید:

و أخرج أبویعلی عن جابر: إنّ النبیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم أقام أیامًا لم یَطعَم طعامًا حتّی شَقَّ ذلك علیه، فَأتی فاطمةَ، فقال: **"یا بُنَیَّةُ! هل عندك شیءٌ؟"** قالت: "لا!" فلمّا خرَج من عندها بُعِثَت إلیها جارةٌ لها بِرَغیفَین و قطعةِ لحمٍ؛ فوضَعَته فی جَفنَةٍ و غطَّت علیها و أرسلَت إلی النبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرجَع إلیها، فقالت: **"قد أتی اللَهُ تعالی بشیءٍ فخبَّأته لك!"** قال: **"هَلُمِّی!"** فأتَته فکشف عن الجفنة فإذا هی مملوّةٌ خبزًا و لحمًا، فلمّا نظرت إلیها بُهِتَت و عرَفَت أنّها برکةٌ من اللَه تعالی!

فقال النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"مِن أین لكِ هذا یا بُنیّةُ؟!"** قالت: **"یا أبتِ هو من عنداللَه، إنّ اللَهَ یرزق مَن یشاء بغیر حساب!"**

فقال: **"الحمد لِلَّه الّذی جعَلكِ یا بُنیّةَ، شبیهةً لسیّدة نساءِ بنی‌إسرائیل؛ فإنّها كانت إذا رزَقها اللَهُ تعالی شیئًا فسُئِلت عنه قالت: هو من عند اللَه، إنّ اللَهَ یرزق مَن یشاء بغیر حساب."** ـالخ.

حاكم در مستدرك، جلد 3، صفحه 161، و سیوطی در خصائص الكبری، جلد2، صفحه 225 از ابونعیم نقل كرده كه:

علی علیه السّلام گفت: **"قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: إذا كان یومُ القیامة قیل: یا أهلَ الجمع، غُضُّوا أبصارَكم و تَمُرُّ فاطمةُ بنتُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم! فتَمُرُّ و علیها رَیطَتان خَضراوان."**

ابن‌حجر در صواعق، صفحه 113 این حدیث را با اختلافی نقل كرده و گوید: **"فتَمُرُّ مع سبعین ألف جاریةٍ من الحُور العین كمرِّ البرق."**

حموینی در فرائدالسّمطین و ابن‌حجر در صواعق، صفحه ۹۶ از نسائی حدیثی از ابن‌عبّاس نقل کرده که گفت:

قال النبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"ابنتی فاطمة حوراء آدمیّة، لم تَحِض و لم تَطمِث. و إنّما سمّاها فاطمةَ لأنّ اللَهَ عزّوجلّ فطَمها و مُحبِّیها من النّار!"**

و نیز در صواعق گوید: و أخرج الحافظ ابوالقاسم الدمشقی انّه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قال: **"یا فاطمة، لِمَ سُمِّیتِ فاطمةَ؟"** قال علیٌّ: **"لم سُمِّیَتْ فاطمة یا رسول‌اللَه؟"** قال: **"إنّ اللَهَ قد فطَمها و ذُرِّیَّتَها من النّار!"**»[1]

در کتاب علی و الوصیة، صفحه ۳۱۴ الی صفحه ۳۱۸ احادیثی در مناقب

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۱۵.

حضرت فاطمه سلام الله علیها وارد است.

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۸۵ گوید:

«شعرانی در یواقیت و جواهر، جلد ۲، صفحه ۲۸۸ گوید:

و عبارة الشّیخ محیی‌الدّین فی الباب السادس و الستّین و ثلاث‌مائة من الفتوحات: "و اعلموا أنّه لابدّ من خروج المهدیّ علیه‌السّلام." تا آنکه گوید: "و هو مِن عترةِ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من وُلْد فاطمة رضی اللَه عنه، جدُّه الحسینُ بن علیّ بن أبی‌طالب، و والدُه الحسن العسکریّ."»[1]و[2]

در اینکه ابوبکر و عمر راضی نبودند به‌هیچ‌وجه خلافت به امیرالمؤمنین برسد

در کتاب شیعه در اسلام سبط، در پاورقی صفحه ۴۰ راجع به علّت برگردانیدن خلافت از امیرالمؤمنین علیه السّلام گوید:

«طبری در تاریخ، جلد ۳، صفحه ۲۸۹

---

[1] . همان، ص ۱۴۶.

[2] . جنگ ۹، ص ۲۴.

گفتگویی را میان عمر و ابن‌عبّاس نقل کرده تا آنکه گوید:

"عمر گفت: یابن عبّاس، أتدری ما مَنَع قومَکم مِنکم بعد محمّدٍ؟!

فکرِهْتُ أن أُجیبه فقلتُ: إن لم أکُن أدرِی فأمیرُالمؤمنین یُدرینی!

فقال عمر: کرهوا أن یَجمَعوا لکم النبوّةَ و الخلافةَ فتبجَّحوا علی قومِکم بَجَحًا بجحًا، فاختارَت قریشٌ لأنفسها فأصابَت و وُفِّقت!

فقُلتُ: یا أمیرالمؤمنین، إن تأذن لی فی الکلام و تُمِط عنّی الغضبَ تکلّمتُ!

فقال: تکلَّمْ یا ابن عبّاس.

فقلتُ: أمّا قولُك یا أمیرالمؤمنین، اختارَت قریشٌ لأنفسها فأصابَت و وُفِّقَت،

فلو أنّ قريشًا اختارَت لأنفسها حيث اختار اللَهُ عزّوجلّ لها لكان الصّوابُ بِيَدِها غيرَ مردودٍ و لا محسودٍ." ـ الخ. (تمام مطالب در تاريخ طبرى، جلد 3، صفحه 289 است.)

جرجى زيدان در تاريخ التمدّن الاسلامى، جلد 1، صفحه 53 گويد: "و الظاهر مِن أقوال عُمَرَ و غيره فى مواقف مختلفةٍ أنّهم رأوا بنى‌هاشم قد اعتزُّوا بالنبوّة لأنّ النبىَّ منهم، فلم يستحسنوا أن يُضيفوا إليها الخلافةَ."

ابن‌خلدون در تاريخ، جلد 3، صفحه 171 گويد: "وفيما نقله أهلُ الآثار: إنّ عُمرَ قال يومًا لابن عبّاس: إنّ قومكم (يعنى قريشًا) ما أرادوا أن يَجمعوا لكم (يعنى بنى‌هاشم) بين النبوّةَ و الخلافةَ فتَحمُوا عليهم."»[1]

و در صفحه 41 در پاورقى گويد: «ابن عبد ربّه در عقد الفريد، جلد 3، صفحه 77، گويد: "و قال

---

[1] . شيعه در اسلام، سبط‌الشيخ، ص ۸۷.

عبدالله بن عبّاس: ماشَيتُ عُمَرَ بن الخطّاب يومًا فقال لى: يا ابن عبّاس، ما يَمنَع قومَكم منكم و أنتم أهلُ البيت خاصّة؟!

قلتُ: لا أدرِى! قال: لكننّى أدرِى! أنّكم فضّلتموهم بالنبوّة، فقالوا: إن فُضِّلوا بالخلافة مع النبوّة لم يُبقوا لنا شيئًا؛ و إنّ أفضَلَ النّصيبَين بأيديكم! بل ما إخالُها إلّا مجتمِعةً لكم و إن نَزَلتْ على رغم أنفِ قريشٍ!"»

اقول: عمر در بسیاری از موارد می‌گفت که: «قریش زیر بار علی نمی‌رفتند!» و یا آنکه به انصار در سقیفه گفت: «هیچ‌گاه عرب راضی نیست خلافت در شما باشد و پیغمبر از قریش باشد!» البته مقصود عمر از قریش در جملهٔ اول، و از عرب در جملهٔ دوّم خود اوست! او در بسیاری از موارد از رفیق خودش تعبیر به قریش یا تعبیر به عرب نموده است!

و از روی مطالب فوق استفاده می‌شود که روایتی را که ابوبکر از رسول خدا

نقل کرده که: «هیچ‌گاه نبوت و خلافت در یک قوم جمع نمی‌شوند!» این روایت ساختگی خود آنهاست روی حس عصبیّت و رقابت قومی.[1] و راجع به تجزیه و تحلیل این حدیث مجعول امیرالمؤمنین علیه السّلام در کتاب سلیم بن قیس ادلّه‌ای اقامه می‌فرماید؛ به کتاب سلیم بن قیس صفحه ۱۱۷ و ۱۱۹ و ۱۶۵ مراجعه شود.[2]

---

[1] . غایة المرام، ج 5، ص 318: «ابوبکر به امیرالمؤمنین می‌گوید: "لقد سَمِعتُ رسولَ اللَه یقول بعد هذا: إنّا أهل بیت اصطفانا اللَهُ تعالی و اختار لنا الآخرةَ علی الدُّنیا، فإنّ اللَه لم یکن لِیجمَع لنا أهلَ البیت النبوّةَ و الخلافةَ." فقال علیٌّ علیه‌السّلام: "هل أحدٌ من أصحاب رسول‌اللَه شهد هذا معك؟" فقال عمر: "صَدَق خلیفةُ رسول‌اللَه، قد سَمِعتُه منه کما قال!" قال: و قال أبوعبیده و سالم مولی حذیفة و معاذ بن جبل: "قد سَمِعنا ذلك من رسول‌اللَه." ـ الحدیث.»

قضیهٔ بریدهٔ اسلمی که هنگام غصب خلافت ابوبکر، در شام بود پس از آن به مدینه برگشت و چون ابوبکر را متصدّی دید، اعتراض کرد و گفت: «مگر تو همان کس نبودی که به علی بن أبی‌طالب به فرمایش پیغمبر با وصف به امیرالمؤمنین سلام کردی؟!»... تا آنکه به او گفتند: «خلافت و نبوّت در یک خانواده جمع نمی‌شود!» و بریده این آیه را خواند: ﴿أَمۡ يَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ فَقَدۡ ءَاتَيۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَيۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِيمٗا﴾ [سوره نساء (٤) آیه ٥٤].

بیان شد که: استدلال ابوبکر روز سقیفه علیه انصار، به قرابت با رسول خدا بود و این، معنایش اتّحاد و وحدت نبوّت و خلافت است. به ص ۸ از الامامة و السیاسة [و غایةالمراد، ج ۱، ص ۸۲] مراجعه شود.

[2] . اسرار آل محمّد (معروف به کتاب سلیم بن قیس)، ص ۵۷۷.

شواهدی از کلمات و خطب مولا امیرالمؤمنین راجع به تعدّی قریش و تجاوز آنها به حقّ حضرت بعد از رسول الله

[شواهدی از کلمات امیرالمؤمنین راجع به تعدّی قریش به حقّ آن حضرت]

در پاورقی صفحه ۴۲ از کتاب شیعه در اسلام سبط راجع به آنکه خلافت را بعد از رحلت رسول خدا از امیرالمؤمنین علیه السّلام به غصب ربودند، از نهج البلاغه شواهدی آورده است، گوید:

«على علیه السّلام در نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۲۴ می‌فرماید: **"زَرَعوا الفُجورَ و سَقَوه الغُرورَ و حَصَدُوا الثُبورَ، لا یُقاسُ بآل محمّدٍ صلّی اللَه علیه و آله من هذه الأُمّة أحدٌ.** (تا آنکه فرماید:) **الآنَ إذ رَجَعَ الحقُّ إلی أهله و نُقِلَ إلی مُنتَقِلِه.**[1]

و در جلد ۱، صفحه ۳۷ فرماید: **"فواللَه ما زلت مدفوعًا عن حقّی مُستأثَرًا علیّ مُنذُ قبَض اللَهُ نبیَّه صلّی اللَه علیه و آله حتّی یؤُمَّ النّاس هذا."**[2]

و در جلد 2، صفحه 48 فرماید: **"حتّی إذا قَبَضَ اللَهُ رسولَه صلّی اللَه علیه و آله، رَجَعَ قومٌ علی الأعقاب و غالتْهُم السُّبُلُ و اتّکَلوا علی الوَلائِجِ و وَصَلوا غیرَ الرَّحِم و هَجَروا السَّبَبَ الّذی أُمِروا بِمَوَدَّتِه و نَقَلوا البِناءَ عن رَصِّ أساسِه فبَنَوه فی غیرِ مَوضعه، معادِنُ کلِّ خطیئةٍ و أبوابُ کلِّ ضاربٍ فی غَمرَةٍ، قد مارُوا فی الحَیرَةِ و ذَهَلوا فی السَّکرَةِ، علی سُنَّةٍ مِن آلِ فرعونَ مِن مُنقَطِعٍ**

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۳۰.

[2] . همان، ص ۴۱.

إلى الدُّنيا راكنٍ أو مُفارِقٍ للدّينِ مُبايِنٍ.“[1]

و در جلد 2، صفحه 227 فرماید: ”اللهمَّ إنّی أستَعدیكَ علی قریشٍ (و مَن أعانَهم) فإنَّهم قد قَطَعوا رَحِمی و أكفَئُوا إنائی و أجمَعُوا علی مُنازَعَتی. حَقًّا كنتُ أولَی به مِن غیری! و قالوا: ألا إنَّ فی الحقِّ أن تَأخُذَه و فی الحقِّ أن تُمنَعَه، فاصبِرْ مَغمومًا أو مُتْ مُتأسِّفًا!

فنَظَرتُ فإذا لیس لی رافِدٌ و لا ذابٌّ و لا مُساعِدٌ إلّا أهلُ بیتی، فَضَنِنتُ بهم عن المَنیَّةِ فَأغضَیتُ عَلَی القَذیٰ و جَرِعتُ رِیقی علی الشَّجیٰ و صَبَرتُ مِن كَظمِ الغَیظِ علی أمَرَّ مِنَ العَلقَمِ و آلَمَ لِلقَلبِ من حَزِّ الشِّفارِ.“[2]»[3]و[4]

[امیرالمؤمنین و اهل بیت علیهم السّلام آشکارا خلافت را حقّ خود می‌دانستند]

در اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت آشکارا خلافت را حقّ خود می‌دانسته و دیگران را

---

[1] . همان، ج ۲، ص ۳۶.

[2] . همان، ص ۲۰۲.

[3] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۸۸.

[4] . جنگ ۹، ص ۱۰.

غاصب و ستمگر معرّفی می‌نمودند و به خلفا و احکام آنها ابداً ارج و ارزشی نمی‌گذاردند، در پاورقی صفحه ۴۳ و ۴۴ از کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱ مطالبی وارد است.

و نیز چون عبدالرّحمن بن عوف به حضرت در شورا گفت که: «آیا عهد می‌کنی که بر کتاب خدا و سنّت رسول الله و سیرهٔ شیخین باشی؟!» امیرالمؤمنین فرمودند: «من مطابق علم خود رفتار می‌کنم.» و قبول نکردند که طبق سیرهٔ شیخین رفتار نمایند. (خلاصهٔ شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۳۲ [به] نقل از طبری[1] در تاریخ خود، جلد ۳، صفحه ۲۹۷)

خلاصه اجماع شیعه بر آن است که غیر از کتاب خدا و سنّت رسول خدا هیچ چیز دیگر حجّت نیست و رویّه و سیرهٔ شیخین ابداً حجیّتی ندارد، و این یکی از مفارق طرق شیعه و سنی است.

در اینکه خلفای دوازده‌گانه که در روایات وارده از رسول خدا رسیده، ائمّهٔ اهل بیت‌اند و در

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۰۱.

اینکه علمای اهل تسنّن این روایات را در کتب معتبرهٔ خود آورده و آنها را صحیح شمرده‌اند، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۵ و ۴۶ در پاورقی‌ها مطالبی آمده است.[۱]

راجع به عقائد عامّه در خلافت و در اینکه به اجماع یا به بیعتِ یکی دو تن از اهل حلّ و عقد منعقد می‌شود، و راجع به اشکالاتی که در این زمینه است، در

---

[۱] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۹۳.

کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۴۷ و ۴۸ و در پاورقی‌های این دو صفحه مطالبی ذکر شده است.[۱و۲]

[اطلاق شیعه به تابعینِ امیرالمؤمنین در اخبار رسول الله]

راجع به اخباری که از رسول خدا رسیده و در آن تابعینِ امیرالمؤمنین را به شیعهٔ فائز نام برده است، در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۱ در پاورقی آورده است:

«خوارزمی در مناقب، فصل نهم، صفحه ۶۳ و حموینی در فرائد السمطین، حدیثی از جابر روایت کرده‌اند که گفت:

کنّا جلوسًا عند النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فأقبَلَ علیٌّ بن أبی‌طالب [علیه‌السّلام]، فقال رسولُ‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "**قد أتاکم أخِی**." ثمّ التَفَتَ إلی الکعبة فضرَبها بیده، ثمّ قال: "**والّذی نفسی بیَدِه إنّ**

---

[۱] . همان، ص ۹۵.

[۲] . جنگ ۹، ص ۱۴.

هذا و شيعتَه هم الفائزون يومَ القيامة."[1] و نيز در فصل سيزدهم از مناقب، حديث خود را به على عليه‌السّلام منتهى كرده كه پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله و سلّم در روز فتح خيبر فرمود:

"يا علىّ! لولا أن تقولَ فيك طوائفُ من أُمّتى ما قالتِ النّصارىٰ فى عيسى بن مريم، لَقلتُ فيك اليوم مَقالًا لا تَمُرُّ بمَلَأٍ مِن المسلمين إلّا و أَخَذوا ترابَ رِجلَيك و فَضْلَ طَهورِك يستَشفون به، ولكن حسبُك أن تكون منّى و أنا منك. (تا آنكه فرمايد:) **و إنّك أوّلُ داخلٍ يَدخُل الجنّةَ مِن أُمَّتى، و إنّ شيعتَك على منابِرَ من نورٍ رِواءٌ**

[1] . غاية المرام، ج ۳، ص ۲۹۹.

مَروِيُّو ن[1] مُبيَضَّةٌ وجوهُهم حَولی، أشفَعُ لهم فيكونون غدًا فی الجنّة جيرانی."[2]

و نيز در فصل نوزدهم گويد:

و روی الناصر للحقّ، باسناده عن النبّی صلّی اللَه عليه و آله و سلّم قال: "**يدخل مِن أمَّتی الجنّةَ سبعون ألفًا بغير حسابٍ!**" فقال علیّ: "**مَن هم يا رسولَ اللَه** صلّی اللَه عليه و آله و سلّم؟" قال: "**هُم شيعتُك يا علیّ و أنت إمامُهم.**"[3]

سيوطی در درّ منثور ضمن تفسير سورهٔ بيّنه و آيه شريفه ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ أُوْلَٰٓئِكَ هُمۡ خَيۡرُ ٱلۡبَرِيَّةِ﴾[4] گويد:

و أخرج ابن‌عساكر عن جابر بن عبداللَه قال: كنّا عند النّبی صلّی اللَه عليه و آله و سلّم فأقبَلَ علیٌّ [عليه‌السّلام] فقال النبیّ صلی اللَه عليه و آله و سلّم: "و

---

[1] . رواء: جمع ريّان است به معنی سيراب آمده؛ و برگ‌های سبز درخت كه بسيار سبزند، ريّان گويند؛ و شخص چاق را ريّان گويند؛ و شخص بشّاش و خوش چهره را ريّان گويند. مرويّين: از مادّهٔ رَوِی يروی است، يعنی: سيراب شد؛ و مرويّين اسم مفعول و جمع است به معنی سيراب شدگان.

[2] . غاية المرام، ج ۲، ص ۴۲.

[3] . همان، ج ۱، ص ۱۱۸.

[4] . سوره بيّنة (۹۸) آيه ۷.

الَّذى نفسى بيده، إنّ هذا و شيعتَه هم الفائزون يومَ القيامة.“ و نزَلَت ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾. فكان أصحاب النَّبىِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم إذا أقبَلَ علىٌّ قالوا: جاء خيرُ البَرِيَّة!

و أخرج ابنُ عَدِىٍّ و ابنُ عساكر عن أبىسعيد مرفوعًا: **”علىٌّ خيرُ البَرِيَّة.“**

و أخرج ابن‌عدى عن ابن‌عبّاس، قال: لمّا نزَلَت ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ـالخ، قال رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لعلىّ: **”هو أنت و شيعتُكَ يومَ القيامه راضين مَرضيِّين.“**[1]

و أخرج ابن‌مَردَوَيهِ عن علىّ [عليه‌السّلام] قال: **”قال لى رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلم: ألم تَسمَع قولَ اللَه:** ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ **(ـالخ)؟! أنت و شيعتُك، و مَوعِدى و موعدُكم الحَوضُ، إذا جاءتِ الأُمَمُ للحساب تُدعَون غُرًّا مُحَجَّلين.“**[2]

---

[1] . الغدير، ج ۲، ص ۵۸.

[2] . الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

خوارزمی در مناقب، فصل 17 [صفحه 265]

این حدیث را از علی علیه‌السّلام چنین نقل کرده که فرمود: "**حدّثنی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و أنا مسنده إلی صدری فقال: أی علی! ألم تسمع** (ـالخ)."

حموینی در فرائد السمطین روایتی از علی علیه السّلام نقل کرده که فرمود: "**قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: یا علیُّ! إنّ اللَهَ غَفَرَلك ولأهلِك و شیعتِك و لمُحبّی شیعتِك و مُحبّی مُحبّی شیعتِك! و أبشِرْ فإنّك الأنزَعُ البَطینُ، مَنزوعٌ من الشِّركِ، بَطینٌ مِن العلمِ؟**"[1]

در ینابیع المودّة، طبع اسلامبول، صفحه ۱۸۰ از دیلمی از رسول خدا روایت کند که: «**شیعةُ علیٍّ هم الفائزون.**»[2] و نیز در ینابیع المودة، طبع اسلامبول، صفحه ۱۵۱ از دیلمی روایت کند که: «**یا عَلیّ! أنت**

---

[1] . غایة المرام، ج ۵، ص ۱۰۸، با قدری اختلاف.

[2] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۰۰.

وشيعتُك تَرِدون على الحَوضِ وِردًا.»[1]

در کتاب مقام الإمام امیرالمؤمنین عند الخلفاء، صفحه ۴۷ حدیثی راجع به شیعهٔ امیرالمؤمنین وارد است.

[ایضاً] به صفحه ۱ همین دفترچه مراجعه شود.[2]

مکتوب عمرو عاص به سعد بن أبی‌وقّاص بعد از قتل عثمان، و جواب وی

الإمامة و السیاسة، ابن‌قتیبه دینوری، مجلّد 1، صفحة 48:

«(قال:) ثمّ کتب عمرو بن العاص إلی سعد بن أبی‌وقّاص یسأله عن قتل عثمان، و مَن قتَله و مَن تولّیٰ کِبرَه.

فکتب إلیه سعدٌ: "إنّك سألتَنی مِن قتل عثمان، و إنّی أُخبِرك أنّه قُتِل بسیفٍ سَلَّتْه عائشةُ، و صقَّله طلحةُ، و سَمَّه ابنُ أبی‌طالب، و سکت الزُّبیرُ و أشار بیده، و

---

[1] . ینابیع المودة، ج ۱، ص ۱۷۳.

[2] . همان، ج ۲، ص ۸۶.

أمسَكْنا نحن، و لو شِئنا دفعنا عنه؛ ولكن عثمان غيّر و تغيّر، و أحسَنَ و أساءَ، فإن كُنّا أحسَنّا فقد أحسَنّا، و إن كنّا أسَأنا فنستغفر اللَهَ. و أُخبِرك أنّ الزُّبير مغلوبٌ بغلبة أهلِه و بطلبه بذنبه، و طلحة لو يجد أن يَشُقَّ بطنَه من حبّ الإمارة لَشَقَّه.“

(قال:) و كان ابن‌عبّاس غائبًا بمكّة المشرّفة، فأقبل إلى المدينة و قد بايع النّاسُ عليًّا، قال ابن‌عبّاس: ”فوجدتُ عنده[1] المُغيرةَ بن شعبة، فجلستُ حتّى خرج، ثمّ دخلتُ عليه، فسألَنى و سألتُه ثمّ قلتُ له: ما قال لك الخارجُ مِن عندك آنفًا؟ قال:

قال لى قبلَ هذه الدّخلة: ”أرسِلْ إلى عبدالله بن عامر بعَهدِه على البصرة، و إلى معاويةَ بعَهدِه على الشّام، فإنّك تَهدَأ عليك البلادُ، و تَسكُن عليك النّاسُ.“ ثمّ أتانى الآنَ، فقال لى: ”إنّ كنتُ أشرتُ عليك برأيٍ لم أتعقّبه، فلم أرَ ذلك رأيًا، و إنّ أرى أن تَنبِذ إليهما العداوةَ، فقد كفاك الله عثمانَ، و هما أهوَنُ موتةً منه.“

فقال له ابن‌عبّاس: أمّا المرّة الأولى فقد نصَحك فيها، و أمّا الثّانية فقد غشّك فيها. قال: **”فإنّى قد ولّيتُك الشّامَ فسِرْ إليها!“** قال: قلتُ: ”ليس هذا برأيٍ، أتَرىٰ معاوية و هو ابنُ عمّ عثمان مخلِّيًا بينى و بين عمله، و لستُ آمَنُ إن ظَفَر بى أن يَقتُلنى بعثمان، و أدنىٰ ما هو

---

١. أى: عند أمير المؤمنين. (محقّق)

صانعٌ أن يَحبِسنى و يَحكُم علىّ، ولكن اكتُبْ إلى معاوية، فمَنِّه و

عِده، فإن استقام لك الأمر فابْعَثْنى!“

(قال:) ثمّ أرسَلَ بالبيعة إلى الآفاق و إلى جميع الأمصار؛ فجاءتْه البيعةُ من كلّ مكان إلّا الشّام، فإنّه لم يَأتِه منها بيعةٌ. فأرسَلَ إلى المُغيرة بن شُعبَة فقال له: ”**سِرْ إلى الشّام فقد وَلَّيتُكها**.“ قال: ”تَبعَثُنى إلى معاوية و قد قُتِل ابنُ عمّه، ثمّ آتيه واليًا، فيظنّ أنّى مِن قَتَلَةِ ابنِ عمّه؟! ولكن إن شئتَ ابْعَثْ إليه بعهده، فإنّه بالحَرِىِّ إذا بعثتَ له بعهده أن يَسمَع و يُطيع.“

مخالفت معاوية با اميرالمؤمنين عليه السّلام

فكتب علىٌّ إلى معاوية: **”أمّا بعد، فقد ولّيتُك ما قبلك من الأمر و المال، فبايِعْ مَن قِبَلك، ثمّ أقدِمْ إلىّ فى ألفِ رجلٍ من أهل الشّام.“**

فلمّا أتى معاويةَ كتابُ علىّ دعا بطومارٍ فكتَب فيه:

”مِن معاوية إلى علىٍّ. أمّا بعد، فإنّه:

كلام حضرت امام حسن با اميرالمؤمنين عليهما السّلام بعد از قتل عثمان

فلمّا أتى عليًّا الكتابُ، و رأى ما فيه و ما هو مشتملٌ عليه، كَرِهَ ذلك و قام فأتى منزلَه، فدخل عليه

الحسنُ ابنُه فقال له: **"أما واللَه كنتُ أمَرتُك فعَصَيتَنى!"**

فقال له علىٌّ: **"و ما أمرتَنى به فعَصَيتُك فيه؟"**

قال: **"أمَرتُك أن تركب رَواحِلَك، فتلحقَ بمكَّة المشرّفة، فلا تُتَّهم به و لا تحلّ شيئًا من أمره، فعَصَيتَنى؛ و أمرتُك حين دُعيتَ إلى البيعة أن لاتَبسُط يدَك إلّا على بيعةِ جماعةٍ، فعَصَيتَنى؛ و أمَرتُك حين خالَف عليك طلحةُ و الزُّبيرُ أن لا تُكرِههما على البيعة، و تُخَلِّى بينهما و بين وجههما، و تدعَ النّاسَ يتشاورون عامًا كاملًا؛ فواللَه لوتشاوروا عامًا ما زُوِيَت عنك و لا وجَدوا منك بُدّا. و أنا آمُرك اليومَ أن تُقيلَهما بيعتَهما و تَرُدّ إلى النّاس أمرَهم، فإن رَفَضوك رَفَضتَهم و إن قَبِلوك قَبِلتَهم، فإنّى واللَه قد رأيتُ الغَدْرَ فى رُءُوسِهم، و فى وجوههم النِّكْثَ و الكراهيّةَ!"**

فقال له علىّ: **"أنا إذًا مِثلُك! لا واللَه يا بُنىَّ، ولكن أُقاتل بمَن أطاعنى مَن**

عصانى، و أيْمُ اللَه يا بُنىَّ ما زِلتُ مَبغيًّا عَلىَّ منذ هلك جدُّك!“

فقال له الحسنُ: ”و أيْمُ اللَه يا أبتِ ليَظهَرَنَّ عليك معاويةُ، لأنّ اللَه تعالى قال: ﴿وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلْطَٰنًا﴾[1]!“

فقال علىّ: ”يا بنىّ، و ما عَلَينا مِن ظلمه واللَه ما ظلَمْناه و لا أمَرنا و لا نصَرنا عليه، و لا كتبتُ فيه إلى أحدٍ سَوادًا فى بَياضٍ، و إنّك لتعلم أنّ أباك أبرَأُ النّاسِ مِن دَمه و مِن أمره.“

فقال له الحسنُ: ”دَعْ عنك هذا! واللَه إنّى لا أظنّ، بل لا أشُكّ أنّ ما بالمدينة عاتقٌ و لا عذراءُ و لا صبىٌّ إلّا و عليه كِفلٌ مِن دَمه!“

فقال: ”يا بنىّ إنّك لتعلم أنّ أباك قد رَدَّ النّاسَ عنه مرارًا أهلَ الكوفة و غيرَهم، و قد أرسلتُكما جميعًا بسيفيكما لتَنصُراه و تموتا دونه، فَنَهاكما عن القتال، و نهى أهلَ الدّار أجمعين. و أيْمُ اللَهِ لو أمرنى بالقِتالِ لقاتلتُ

---

[1]. سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

دونه أو أموت بين يديه!"

قال الحسن: **"دَعْ عنك هذا، حتّى يَحكُم اللهُ بين عباده يومَ القيامة فيما كانوا فيه يختلفون!"**[1]

---

[1] . باید به این نکته توجّه داشت: امام علیه السّلام در اداء تکلیف و وظیفه‌ای که خدای متعال بر عهدهٔ او قرار داده است، که آن تربیت و ارشاد مردم به سمت خیر و صلاح دنیا و آخرتشان است، به دو رویکرد و شاخصه توجّه دارد:

رویکرد اوّل و مسئلهٔ مهمّی که خود در درون خویش با آن بسر می‌برد، اشراف و اطّلاع او بر جمیع حقایق و حوادث پیدا و ناپیدا و کیفیّت سیر و جریان تقدیر و مشیّت الهی در عالم خلق می‌باشد، به‌طوری‌که در نفس قدسی او ذرّه‌ای از پدیده‌ها و جریانات مخفی و پنهان نخواهد بود؛ و بر این اساس طبق مشیّت الهی در میان مردم و در نزد خویش حرکت می‌نماید، گرچه مردم به واسطهٔ نقصان سعهٔ وجودی بر این رویکرد خرده گیرند و او را مورد خطاب و تخطئه قرار دهند.

و امّا مطلب دوّم کیفیّت ارتباط امام علیه السّلام با مردم و بیان تکالیف آنها و شنیدن سخنان و آرای ایشان و مرافقت و همراهی با مرتبهٔ وجودی آنها، و بالنّتیجه رشد عقلی و نفسی و روحی آنها می‌باشد؛ و در این مرحله امام علیه السّلام با مردم مصاحبت و مرافقت دارد و با آنان به مشاوره و نظرخواهی می‌پردازد و از آنان برای حلّ معضلات و مشکلات استمداد می‌طلبد، و چه بسا رأی ایشان را مورد تأیید و تصویب قرار دهد. و به عبارت دیگر: میدان عمل را برای آنان باز نگه می‌دارد، که این خود موجب رشد و استقلال فکری و نفسی آنان خواهد شد.

لذا می‌بینیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از امور با اصحاب به مشورت می‌پرداختند و به آرای آنان جامهٔ عمل می‌پوشاندند.

در این داستان نیز مشاهده می‌کنیم که امام مجتبی علیه السّلام در این امور با پدرش امیرالمؤمنین علیه السّلام به بحث و گفتگو پرداخته است و رجحان آرای خویش را در این قضایا یادآور می‌شود، و پس از شنیدن پاسخ‌های پدر حالت سکونت و اعتماد و اطمینان برایش حاصل می‌شود و از نظر و رأی خویش دست برمی‌دارد.

ناگفته نماند که امر در اینجا به معنای پیشنهاد و اقتراح است، نه به معنای مصطلح خویش که انشای یک مطلب به قصد الزام و از مقام بالاتر؛ و عصیان به معنای مخالفت است، نه گناه و جرم.

همچنین لازم به ذکر است که برخی از أعلام شیعه در انتساب این مطلب به

كلام اميرالمؤمنين عليه السّلام و عمّار با مغيرة بن شُعبه

(قال:) ثمّ دخل المُغيرةُ بن شُعبة، فقال له علىٌّ:

"هل لك يا مُغيرة فى اللَه؟!"

قال: "فأين هو يا أميرالمؤمنين؟" قال: **"تأخذ سَيفَك فتدخل معنا فى هذا الأمر، فتُدرِك مَن سبَقك و تَسبِق مَن معك، فإنّى أرىٰ أُمورًا لابُدَّ للسّيوف أن تُشحَذ لها، و تُقطَف الرُّءُوسُ بها!"**

فقال المُغيرة: "إنّى واللَه يا أميرالمؤمنين ما رأيتُ عثمان مصيبًا، و لا قتلَه صَوابًا، و إنّها لَظلمةٌ تتلوها ظلماتٌ، فأُريدُ يا أميرالمؤمنين ـإن أذِنتَ لىـ أن أضَعَ سَيفى و أنام فى بيتى حتّى تنجلى الظّلمةُ و يَطلَع قمرُها، فنَسرِى مُبصِرين، نَقفو آثارَ المُهتدين و نتّقى سبيلَ الجائرين."

امام حسن مجتبى عليه السّلام تشكيک نموده و آن را به ابن‌عبّاس نسبت داده‌اند يا از مفتريات معاندين شمرده‌اند؛ جهت اطّلاع رجوع نماييد به بهج الصباغة فى شرح نهج البلاغة، ج ١٠ ، ص ٢٧، به نقل از الجمل للمفيد. [معلّق]

قال عليٌّ: **"قد أذِنتُ لك، فكُنْ مِن أمرِك على ما بدا لك!"**

فقام عمّارٌ فقال: "معاذ اللَه يا مُغيرة، تَقعُد أعمَى بعد أن كنتَ بصيرًا؟! يَغلِبك مَن غَلَبتَه و يَسبِقك مَن سَبَقتَه، انظُرْ ما تَرىٰ و ما تفعل! فأمّا أنا فلا أكون إلّا فى الرَّعيل الأوّل."

فقال له المُغيرة: "يا أباالیَقظان! إيّاك أن تكون كقاطع السِّلْسلة، فَرَّ مِن الضَحْل فوقَع فى الرَّمضاءَ."

فقال علىّ لعمّار: **"دَعْه! فإنّه لن يأخذ من الآخرة إلّا ماخالَطَتْه الدُّنيا! أما واللَه يا مُغيرة، إنّها المَثوبةُ المُؤدِّية تُؤدِّى مَن قام فيها إلى الجنّة، و لما اختار بعدها، فإذا غَشِيناك فَنَمْ فى بيتك!"**

فقال المُغيرة: "أنت واللَه يا أميرالمؤمنين أعلَمُ منّى، و لَئِن لمأُقاتل معك، لاأُعينُ عليك؛ فإنْ يكن ما فعلتَ صَوابًا فإيّاه أردتُ، و إن يكن خَطَأً فمنه نَجَوتُ، و لى ذنوبٌ كثيرةٌ لا قِبَلَ لى بها إلّا الاستغفار منها!"»

صفحة 52: «(قال:) فلمّا أتى عائشةَ خبرُ أهل الشّام، أنّهم ردّوا بيعةَ علىّ و أَبوا أن يبايعوه، أمَرَتْ فعُمل لها هودجٌ مِن حديد و جُعل فيه موضعُ عينَيها، ثمّ خرَجَت و معها الزُّبيرُ و طلحَةُ و عبداللَه بن الزّبير و

محمّد بن طلحة.»

قعود مغيره، و امتناع از بيعت سعد و محمّد بن مَسلَمَة و عبدالله بن عمر

صفحة 53: «فانصرف عمّارٌ إلى عليٍّ، فقال له عليٌّ: **"دَعْ هٰؤُلاء الرَّهط؛ أمّا ابن‌عمر فضعيفٌ، و امّا سَعد فحسودٌ، و ذَنبى إلى محمّد بن مَسلَمَة أنّى قتلتُ أخاه يومَ خَيبر: مَرحَبَ اليهودىّ.**"

هُروب مروان بن الحَكَم من المدينة المنوّرة

(قال:) و ذكَروا أنّ مروان بن الحَكَم لمّا بويع عَلِىٌّ، هرَب من المدينة فلحق بعائشةَ بمكّةَ، فقالت له عائشةُ: "ما وراءك؟!" فقال مروان: "غُلِبْنا على أنفسنا!" فقال له رجلٌ من أهل مكّة: "إيّاك و عليًّا، فقد طَلَبَك ففِرَّ من بين يديه!"

فقال مروان: "لِمَ؟ فوالله ما يَجِد إلىّ سبيلًا؛ أما هو فقد علمتُ أنّه لا يَأخُذنى بِظَنٍّ،

و لا يَنصِب عَلىَّ إلّا اليقينَ؛ و أيْمُ اللهِ ما أُبالى إذا قصُر عَلىَّ سيفُه، ما طال عَلىَّ من لسانِه.“

فقال الرّجل: ”إذا أطال اللهُ [عليك] لِسانَه طال سيفُه.“ قال مروان: ”كَلّا إنّ اللِّسان أدَبٌ، و السَّيْف حَكَمٌ.“»[1]

جواب اميرالمؤمنين عليه السّلام نامهٔ عقيل را

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 1] صفحة 55:[2]

«”فإنّ قريشًا قد اجتمعت على حَربِ أخيك، اجتماعَها على رسول‌اللهَ صلّى اللهَ عليه (و آله) و سلّم قبل اليوم، و جهلوا حقّى و جحَدوا فَضْلى، و نصَبوا لى الحَربَ، و جَدُّوا فى إطفاءِ نور اللهَ. اللهم فاجْزِ قريشًا عنّى بفِعالها، فقد قطَعَت رَحِمى.“»[3]

صفحة 56: **«”و ما أكرَه الموتَ على الحقّ لأنّ الخيرَ كلَّه بعد الموت، لمَن عقَل و دعا إلى الحقّ؛ و امّا ما عَرَضتَ به مِن مَسيرك إلىّ ببَنيك و بنى أبيك، فلا**

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۲.

[2] . مقدارى از جواب اميرالمؤمنين است در مكتوبى در پاسخ نامهٔ برادرشان عقيل.

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۴.

حاجة لی فی ذلك، فَذَرْهم راشدًا مهديًّا. فواللَه ما أُحِبّ أن تَهلِكوا معی إن هَلَكتُ، و أنا كما قال أخو بنی‌سليم:

«"

[ناراحتی امیرالمؤمنین از خروج عایشه و طلحه و زبیر]

صفحة 62: «فلمّا قَدِمَ علی علیٍّ كتابُه[1] غَمَّه ذلك، و أعظمه النّاسُ و سَقَطَ فی

أيديهم، فقام قيسُ بن سَعد بن عُبادة فقال: "يا أميرالمؤمنين، إنّه واللَه ما غمُّنا بهذين الرّجلين كغمّنا بعائشة؛ لأنّ هذين الرَّجلين حلالا الدّمِ عندنا، لبَيعتِهما و نَكثِهما، و لأنّ عائشة مَن علمتَ مقامَها فی الإسلام و مكانَها من رسول‌اللَه، مع فضلها و دينها و أُمومَتِها منّا و منك، ولكنّهما يقدمان البَصرةَ و ليس كلُّ أهلها لهما."»[2]

مسير عايشه با طلحه و زبير و وصول به ماء الحوأب

---

[1] . همان، ص ۵۴.

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۹.

صفحة 63: «[قال سعيد بن العاص: "إنّ هٰذين الرجلين قتلا عثمان: طلحة و الزبير! و هما يريدان الأمر لأنفسهما،] فلمّا غلبا عليه قالا: نغسل الدّمَ بالدّم، و الحَوبَةَ بالتّوبة."

ثمّ قال المُغيرة بن شُعبة: "أيّها النّاس، إن كنتم إنّما خرجتم مع أُمِّكم، فارْجِعوا بها خيرًا لكم؛ و إن كنتم غضبتم لعثمان، فرؤساؤُكم قتَلوا عثمانَ؛ و إن كنتم نقَمتم على عليٍّ شيئًا، فبَيِّنوا ما نقَمتم عليه، أنشُدكم اللَهَ فِتنَتَين فى عام واحد."

فأبَوا إلّا أن يمضوا بالنّاس. فلحق سعيدُ ابن العاص باليَمن، و لحق المُغيرةُ بالطّائف، فلم يَشهَد شيئًا من حروب الجمل و لا صفّين.

فلمّا انتهوا إلى ماء الحَوأب فى بعض الطّريق و معهم عائشةُ، نبَحها كِلابُ الحَوأب [فقالت لمحمّد بن طلحة: "أىّ ماءٍ هذا؟" قال: "هذا ماءُ الحوأب."

فقالت: "و ما أرانى إلّا راجعة!" قال: "و لِمَ؟!"

قالت: "سمعتُ رسول‌اللَه صلّى‌اللَه عليه و آله و سلّم يقول لنسائه:

كأنّى بإحداكنّ قد نبحها كلاب الحوأب، و إيّاك أن تكونى أنتِ يا حميراء!"]»[1]

صفحة 63: «و أتى عبدُاللَه بن الزّبير، فحلَف لها باللَه لقد خلّفته أوّل اللّيل، و أتاها ببيّنةِ زورٍ من الأعراب، فشهدوا بذلك، فزعموا أنّها أوّلُ شهادة زورٍ شُهِد بها فى الإسلام.

فلمّا انتهى إقبالُهم على أهل البَصرة و دَنَوا منها، قام عثمانُ بن حُنَيف... .»[2]

صفحة 65: «و أقبل غلامٌ من جُهَينَة إلى محمّد بن طلحة فقال له: "حدِّثْنى عن قَتَلَةِ عثمان!" قال: "نعم، دمُ عثمان على ثلاثةِ أثلاثٍ: ثُلُثٌ على صحابة الهُودَج، و ثُلُثٌ على صاحبِ الجمل الأحمر،[3] و ثُلُثٌ على علىّ بن أبى‌طالب." فضحِك الجُهَينى، و لحق بعلىّ بن أبى‌طالب.

و بلغ طلحةَ قولُ ابنِه محمّدٌ ـ و كان محمّدٌ من عُبّاد

---

[1] . همان، ص ۶۰.

[2] . همان، ص ۶۰.

[3] . صاحبة الهودج عائشة، و صاحب الجمل الأحمر طلحة. (الإمامة و السياسة)

النّاس- فقال له: "أتزعَم عنّا قولك إنّى قاتلُ عثمان؛ كذلك تَشهَد على أبيك؟ كُنْ كعبدالله بن الزُّبَير، فوالله ما أنت بخيرٍ منه و لا أبوك بدون أبيه! كَفَّ عن قولك، و إلّا فارْجِعْ؛ فإنّ نصرتَك نصرةُ رجل واحد، و فسادَك فساد عامّة." فقال محمّد: "ما قلتُ إلّا حقًّا، و لن أعود."»[1]

فرستادن امیرالمؤمنین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام و عمّار و قیس و عبدالله بن عبّاس را به کوفه

صفحة 66: «فلمّا انصرفا[2] إلى علىّ من عند أبىموسى و أخبراه بما قال أبوموسى، بعَث إليه الحسنَ بن علىّ و عبدَاللَه بن عبّاس و عمّارَ بن ياسر و قيسَ بن سعد، و كتَب معهم إلى أهل الكوفة:

أمّا بعد، فإنّى أُخبِركم عن أمرِ عثمان حتّى يكون سامعُه كمَن عاينه؛ إنّ النّاس طعَنوا على عثمان، فكنتُ رجلًا من المهاجرين أُقِلّ عيبَه و أُكثِر استعتابَه، و كان هذان الرّجلان طلحةُ و الزّبيرُ أهوَنُ سَيرِهما فيه اللهجةُ و الوَجيفُ، و كان مِن عائشة فيه قولٌ على غضبٍ، فانتحى له قومٌ فقتلوه، و بايَعنى النّاسُ غيرَ مُستكرهين. و هما أوّل مَن بايَعنى على ما بويع عليه مَن كان قبلى، ثمّ استأذنا إلى العُمرَة، فأذِنتُ لهما، فنقضا العهدَ و نَصَبا الحربَ، و أخرَجا أُمَّ المؤمنين مِن بيتها، ليتّخذاها فتنةً، و قد سارا إلى البصرة، اختيارًا لأهلها، و لعَمرى ما إيّاى تجيبون. ما تجيبون إلّا اللَهَ. و قد بَعَثتُ ابنى الحسن، و ابنَ عمّى عبدالله بن عبّاس، و عمّارَ بن

---

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۶۱.

۲. أى: عمّار بن ياسر و محمّد بن أبى‌بكر. (محقّق)

ياسر، و قَيسَ ابن سَعد، فكونوا عند ظنّنا بكم؛ و اللَهُ المستعانُ.

فسار الحسنُ و مَن معه، حتّى قدِموا الكوفةَ على أبي‌موسى، فدعاه إلى نُصرةِ عليّ، فبايَعهم، ثمّ صعد أبوموسى المنبرَ، و قام الحسن أسفَلَ منه، فدعاهم إلى نُصرَةِ عليّ، و أخبَرَهم بقرابته من رسول‌اللَه و سابقتِه، و بيعةِ طلحةَ و الزبير إيّاه، و نَكثِهما عهدَه، و أقرَأهم كتابَ عليٍّ.»[1]

خطبه حضرت امام حسن عليه السّلام در كوفه براى بيعت و تهييج مردم را براى جنگ جَمَل

صفحة 67: «ثمّ قام الحسنُ بن عليّ فقال:

أيّها النّاس، إنّه قد كان مِن مسير أمير المؤمنين عليٍّ بن أبي‌طالب ما قد بلَغكم و قد أتَيناكم مُستَنفِرين، لأنّكم جَبهَةُ الأنصار، و رُءوس العَرَب، و قد كان مِن نقضِ طلحةَ و الزّبيرِ بعد بيعتهما، و خروجهما بعائشة ما بلَغكم، و تعلمون أنّ

---

١. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ۶۳.

وَهْنَ النّساء و ضَعفَ رأيهنّ إلى التّلاشِي؛ و مِن أجل ذلك جعل اللَه الرِّجالَ قوّامين على النّساء. و أيْمُ اللَهِ لولم يَنصُره منكم أحدٌ لرَجَوتُ أن يكون فيمَن أقبَلَ معه مِن المهاجرين و الأنصار كفايةٌ؛ فانْصُروا اللَهَ يَنصُرْكم.

ثمّ قام عمّارُ بن ياسر فقال:

يا أهلَ الكوفة، إنْ كان غاب عنكم أبناؤُنا فقد انتَهَت إليكم أُمورُنا، إنّ قَتَلَةَ عثمانَ لا يَعتذِرون من قتلِه إلى النّاس، و لا يُنكرون ذلك، و قد جعَلوا كتابَ اللَه بينهم و بين مُحاجِّيهم؛ فبِهِ أحيا اللَهُ مَن أحيا، و أمات مَن أمات، و إنّ طلحةَ و الزّبيرَ كانا أوّلَ مَن طعَن و آخِرَ مَن أمَر، و كانا أوّلَ من بايع عليًّا؛ فلمّا أخطَأهما ما أمَّلاه، نكَثا بيعتَهما مِن غير حَدَثٍ.»[1]

صفحة 68: «ثمّ قام قَيسُ بن سَعد فقال: "أيّها النّاس، إنّ الأمرَ لو استقبل به أهلُ الشّورىٰ كان عليٌّ أحَقَّ بها، و كان قتالُ مَن أبىٰ ذلك حلالًا."»[2]

خطبه خواندن عايشه براى مردم بصره در دعوت به جنگ با اميرالمؤمنين عليه السّلام

[الإمامة و السياسة، مجلّد 1] صفحة 68:

«(قال:) و ذكروا أنّه لمّا نزَل طلحة و الزبير و عائشة البصرةَ، اصطفّ لها النّاسُ فى الطّريق، يقولون: يا أُمَّ المؤمنين، ما الّذى أخرَجَكِ مِن بيتكِ؟ فلمّا أكثروا عليها تكلَّمَت بلسانٍ طَلقٍ و كانت مِن أبلغ النّاس، فحمدَتِ اللَهَ و أثنَتْ عليه، ثمّ قالت:

أيّها النّاس، واللَه ما بلغ مِن ذَنبِ عثمانَ أن يُستَحَلّ دمُه، و لقد قُتِل مظلومًا. غَضِبنا لكم من السَّوطِ و العَصا، و لا نَغضَب لعثمانَ مِن القَتلِ؟! و إنّ مِن

---

[1] . همان، ص ۶۴.

[2] . همان.

الرّأى أن تَنظُروا إلى قَتَلَةِ عثمان، فيقتلوا به، ثمّ يُرَدّ هذا الأمرُ شُورىٰ على ما جعَله عمرُ بن الخطّاب.

فمِن قائِلٍ يقول: صدقتِ، و آخَرَ يقول: كذبتِ؛ فلم يَبرَحِ النّاسُ يقولون ذلك حتّى ضرَب بعضُهم وجوهَ بعضٍ.»[1]

صفحة 68: «قال طلحة: "دعانا إلى البيعة بعد أن اغتصبها و بايَعه النّاسُ، فعَلِمنا حين عرَض علينا أنّه غيرُ فاعل، و لو فعَل أبىٰ ذلك المهاجرون و الأنصار، و خِفنا أن نَرُدّ بيعتَه فنُقتَل، فبايعناه كارهين!"[2]

صفحة 69: «[قال رجلٌ من أشراف البصرة:] "أما إنّنا قد بايَعنا عليًّا، فإن شئتما بايعناكما بيَسارِ أيدينا."»[3]

مكتوب اميرالمؤمنين عليه السّلام به طلحه و زبير و مؤاخذه از نقض بيعت

صفحة 70: «ثمّ كتب [عليه‌السّلام] إلى طلحة و الزُّبير:

أمّا بعد، فقد علمتما أنّى لم أُرِدِ النّاسَ حتّى أرادونى، و لم أُبايِعهم حتّى بايَعونى؛ و إنّكما لَمِمَّن أراد و بايَع، و إنّ العامّةَ لم‌تُبايِعنى لسلطان خاصّ. فإن كنتما بايَعتمانى كارِهَين، فقد جعَلتما لى عليكما السَّبيلَ: بإظهارِكما الطّاعة، و إسرارِكما المعصيةَ؛ و إن كنتما بايعتمانى طائعين، فارْجِعا

---

[1] . همان.

[2] . همان، ص ۶۵.

[3] . همان.

إلى اللَه مِن قريبٍ!

إنّك يا زبير، لَفارِسُ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم و حَوارِيه، و إنّك يا طلحة، لَشيخُ المهاجرين؛ و إنَّ دِفاعَكما هذا الأمرَ قبل أن تَدخُلا فيه كان أوسَعَ عليكما مِن خروجكما منه [بعد] إقراركما به، و قد زعَمتما أنّ قتَلتُ

عثمانَ؟! فبينى و بينكما فيه بعضُ مَن تخلَّف عنّى و عنكما مِن أهل المدينة، و زعَمتما أنّ آوَيتُ قَتَلَةَ عثمانَ؟! فهولاء بنوعثمان، فلْيَدخُلوا فى طاعتى ثمّ يُخاصِموا إلىّ قَتَلةَ أبيهم؟! و ما أنتما و عثمانَ إن كان قُتِلَ ظالمًا أو مظلومًا؟ و قد بايَعتمانى و أنتما بين خَصلَتين قبيحَتَين: نَكثِ بَيعَتِكما، و إخراجِكما أُمّكما!»[1]

صفحة 74: «قال طلحة: "فَحُلَّ بيننا و بين مَن قتَل عثمانَ، أما تَعلَم: أنّ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم قال:

إنّما يَحِلّ دمُ المؤمن فى أربع خصالٍ: زانٍ فيُرجَم، أو محاربٍ للَّه، أو مرتَدٍّ عن الإسلام، أو مؤمنٍ يَقتُل مؤمنًا عمدًا."»[2]

نصائح و جواب‌های محکم و استوار امیرالمؤمنین علیه السّلام به طلحه

صفحة 75: «قال طلحة: "بايَعتُك و السَّيفُ على عُنُقى."

قال: "ألم تعلم أنّى ما أكرهتُ أحدًا على البيعة، و لو كنتُ مُكرِهًا أحدًا لأكرهتُ سَعدًا و ابنَ عمر و محمّد بن مَسلَمَة، أبَوا البيعةَ و اعتزَلوا، فترَكتُهم."

قال طلحةُ: "كنّا فى الشّورى ستّةً فمات اثنان، و قد كرِهناك و نحن ثلاثةٌ."

قال علىٌّ: **"إنّما كان لكما ألّا تَرضَيا قبل الرِّضىٰ و قبل البَيعة، و أمّا الآنَ فليس لكما غيرُ ما رَضيتما به، إلّا**

---

[1] . همان، ص ۶۶.

[2] . همان، ص ۷۰.

أن تَخرُجا ممّا بُويِعتُ عليه بحَدَثٍ؛ فإن كنتُ أحدَثتُ حَدَثًا فَسَمُّوه لى!"»

صفحة 75: «قال علىٌّ: "هى لعَمرُ اللَهِ إلى مَن يُصلِح لها أمرَها أحوَجُ! أيّها الشّيخ، اقبَلِ النُّصحَ و ارضَ بالتّوبة مع العار، قبل أن يكون العارُ و النّارُ!"»

صفحة 75: «فقال عبدُالرّحمن بن أبى‌بكر: "إلى متى؟ قد واللَه أعذَرنا و أعذَرتُ

إن كنتَ تريد الإعذارَ، واللَه لتأذَنَنَّ لنا فی لقاءِ القوم أو لنَنصَرِفَنَّ! إلی متی تَستَهدِف نُحورُنا للقتال و السّلاح، یقتلونا رجلًا رجلًا؟!"»[1]

شروع جنگ جَمَل و تشنه شدن حضرت و عسل طائفی به او دادن

صفحة 76: «و قد کان علیٌّ عَبَّأ النّاسَ أثلاثًا، فجعَل مُضَرَ قلبَ العَسکر، و الیَمَنَ مَیمَنتَه، و ربیعةَ مَیسَرتَه؛ و عبّأ أهلَ البصرة مثلَ ذلك، فاقتتل القومُ قتالًا شدیدًا، فهزَمَت یَمنُ البصرةِ یمنَ عَلیٍّ، و هزَمَت ربیعةُ البصرة ربیعةَ عَلیٍّ. قال حیّة بن جهین: "نظَرتُ إلی علیٍّ و هو یَخفِق نُعاسًا، فقلتُ له: تاللَه ما رأیتُ کالیوم قطّ، إنّ بإزائنا لَمِائةَ ألفِ سَیفٍ، و قد هُزِمَت مَیمَنتُك و مَیسَرتُك، و أنت تَخفِق نُعاسًا! فانتَبَهَ و رفَع یدَیه و قال:

اللهمّ إنّك تعلم أنّی ما کتبتُ فی عثمان سَوادًا فی بَیاضٍ، و أنّ الزّبیر و طلحة ألَبّا و أجلَبا عَلَیَّ النّاسَ، اللهمّ أولانا بدَمِ عثمانَ فخُذْه الیومَ."

کُندیِ محمّد بن حنفیّه صاحب رایت، و گرفتن حضرت رایت را از او و خود حمله‌ور شدن

ثمّ تقدم علیٌّ فنظر إلی أصحابه یُهزَمون و یُقتَلون،

---

[1] . همان.

فلمّا نظر إلى ذلك صاحَ بابنه محمّدٍ ـو معه الرّايةُـ أن اقتَحِم! فأبطَأ و ثبَت؛ فأتَى عليٌّ مِن خلفه فضرَبه بين كتفَيه و أخَذ الرّايةَ مِن يده، ثمّ حمَل فدخل عَسكرَهم، و إنّ المَيمَنَتَين و المَيسَرتَين تضطربان، فى إحداهما عمّارٌ، و فى الأُخرى عبدُاللَه بن عبّاس و محمّدُ بن أبى‌بكر.

(قال:) فشقَّ عليٌّ فى عسكر القوم يَطعُن و يَقتُل، ثمّ خرج و هو يقول: **"الماءَ الماءَ!"** فأتاه رجلٌ بإداوةٍ فيها عَسَلٌ، فقال له: "يا أميرالمؤمنين، أمّا الماءُ فإنّه لا يَصلُح لك فى هذا المقام، ولكن أذوقك هذا العَسَلَ."

فقال: **"هاتِ!"** فحَسا منه حَسوَةً، ثمّ قال: **"إنّ عَسَلَك لَطائِفىٌّ!"**

قال الرّجل: "لعجبًا منك ـ واللَه يا أميرالمؤمنين ـ لمعرفتِك الطّائِفىَ من غيره

فی هذا الیوم، و قد بلَغتِ القلوبُ الحناجرَ!" فقال له علیٌّ: **"إنّه واللَه یا ابن أخی ما مَلَأ صدرَ عَمِّك شیءٌ قطّ، و لا هابَه شیءٌ."** ثمّ أعطَی الرّایةَ لابنه و قال: **"هکذا فَاصنَعْ!"**

فتقدَّم محمّدٌ بالرّایة و معه الأنصارُ حتّی انتهی إلی الجَمَل و الهودج، و هزَم مایلیه، فاقتتل النّاسُ ذلك الیوم قِتالًا شدیدًا حتّی کانت الواقعةُ و الضَربُ علی الرّکب، و حمَل الأشترُ النّخعیّ و هو یرید عائشةَ، فلقیه عبدُاللَه بن الزُّبیر، فضربه الأشترُ، و اعتنقه عبدُاللَه فصرَعه و قعَد علی صَدْره، ثمّ نادی عبداللَه: "اقتُلونی و مالکًا!" فلم یَدرِ النّاسُ مَن مالكٌ؛[1] فانفَلَتَ الأشترُ منه.

فلمّا رأیٰ کعبُ بن سُور الهزیمةَ، أخَذ بخِطامِ البعیر و نادی: "أیّها النّاس، اللَه اللَه." فقاتَل و قاتَل النّاسُ معه، و عطَفتِ الأزْدُ[2] علی الهودج، و أقبَلَ علیٌّ و عمّارٌ و الأشترُ و الأنصارُ معهم یریدون الجملَ، فاقتتل

---

[1] . إنّما کان یعرف بالأشتر، و لو علموه لقتلوه. و یُروی أنّ ابن الزّبیر کان یقول: «اقتلونی و سالکًا، و اقتلوا مالکًا معی.»

[2] . اسمُ قبیلة من قبائل العرب. (محقّق)

القومُ حوله حتّى حال بينهم اللّيل، و كانوا كذلك يَروحون و يَغدون على القتال سبعةَ أيّام، و إنّ عليًّا خرج إليهم بعدَ سبعة أيّام فهزَمهم. فلمّا رأى طلحةُ ذلك رفَع يدَيه إلى السّماء و قال: "اللهمّ إن كنّا قد داهَنّا[1] فى أمرِ عثمان و ظلَمناه، فخُذْ له اليومَ منّا حتّى تَرضىٰ."

اسير شدن عايشه و مروان، و آزاد كردن و فرستادن حضرت، عايشه را به مدينه با چهل زن

قال فما مضىٰ كلامُه حتّى ضرَبه مروانُ ضَربَةً أتَى منها على نَفَسِه، فخَرَّ و ثبَتت عائشةُ، و حَماها مروانُ فى عصابةٍ من قيس و من كَنانة و بنى‌أسَد، فأحدَقَ بهم علىٌّ بن أبى‌طالب، و مال النّاسُ إلى علىّ، و كلّما وثَب رجلٌ يريد الجَمَلَ ضرَبه مروانُ بالسَّيف و قطَع يدَه، حتّى قطَع نحوَ عشرين يدًا من أهل المدينة و الحجاز و الكوفة، حتّى أُتِىَ

---

[1] . أقرب الموارد: «داهَنَه مداهَنَةً: غشَّه و صانَعه و أظهَر له خلافَ ما يُضمر.»

مروانُ مِن خلفه فضُرِب ضربةً فوقَع، و عُرقِب الجملُ الّذى عليه عائشةُ، و انهزم النّاسُ و أُسِرَت عائشةُ، و أُسِرَ مروانُ بن الحكم و عمرو بن عثمان و موسى بن طلحة و عمرو بن سعيد بن العاص.

امر حضرت به عدم جواز اسارت اهل قبله؛ و «أن لا يجهزوا جريحًا و لا تقتلوا مُدبرًا»

فقال عمّارٌ لعلىّ: "يا أميرالمؤمنين، اقْتُلْ هولاء الأسرىٰ!" فقال علىّ: **"لا أقتُل أسيرَ أهل القبلة إذا رجَع و نزع."**

فدعا علىٌّ بموسى بن طلحة، فقال النّاس: هذا أوّلُ قتيلٍ يُقتَل. فلمّا أتى به علىٌّ قال: **"تبايع و تدخل فيما دخَل فيه النّاسُ؟!"** قال: "نعم!" فبايَع و بايَع الجميعُ و خلّىٰ سبيلَهم، و سأل النّاسُ عليًّا ما كان عرض عليهم قبل ذلك فأعطاه.

ثمّ أمَر المنادِىَ فنادىٰ: **"لا يُقتَلنّ مُدبِرٌ، و لا يُجهَز على جريحٍ، و لكم ما فى عسكرهم، و على نسائهم العِدَّةُ، و ما كان لهم من مالٍ فى أهليهم فهو ميراثٌ على فرائض اللَه."**

فقام رجلٌ فقال: "يا أميرالمؤمنين، كيف تَحِلّ لنا أموالُهم و لا تَحِلّ لنا نساؤُهم و لا أبناؤُهم؟" فقال: **"لا يَحِلّ ذلك لكم."**

فلمّا أكثَروا عليه فى ذلك، قال: **"اقترعوا، هاتوا بسهامكم!"** ثمّ قال: **"أيُّكم يأخُذ أُمَّكم عائشةَ فى سهمه؟"** فقالوا: "نستغفر اللَه." فقال: **"و أنا أستغفر اللَه."**

قال: ثمّ إنّ عليًّا مَرَّ بالقَتلىٰ، فنظَر إلى محمّد بن طَلحَة و هو صريعٌ فى القَتْلىٰ، و كان يُسَمَّى السّجّادَ، لِما بين عينَيه مِن أثر السُّجود، فقال: **"رحمك اللَه يا محمّد! لقد كنتَ فى العبادة مُجتَهدًا، آناءَ اللّيل قَوّامًا، و فى الحَرور صوّامًا!"** ثمّ التفَتَ إلى مَن حوله فقال: **"هذا رجلٌ قتَله بِرُّ[1] أبيه."**

فاختلفوا فى طلحةَ و ابنِه محمّد أيّهما قُتِل قبلُ؟ فشهدت عائشةُ لمحمّد أنّها رأتْه بعد قتلِ أبيه؛ فورَّثوا

---

[1] . أقرب الموارد: «بَرَّ والدَه برًّا و مَبَرَّةً: أحسَنَ الطاعةَ إليه و رفق به و تحرَّى محابَّه و توقّىٰ مكارهه.»

ولدَه فی مال طَلحة.

(قال:) و أتی محمّدُ بن أبی‌بکر، فدخل علی أُخته عائشةَ ـرضی اللَه عنهاـ قال لها: "أما سمعتِ رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم یقول: **علیٌّ مع الحقّ، و الحقُّ مع علیّ؟** ثمّ خرجتِ تُقاتلینَه بدم عثمانَ؟!"

ثم دخل علیهما علیٌّ، فسلّم و قال:

"یا صاحبةَ الهودج، قد أمرکِ اللَهُ أن تَقعُدی فی بیتك، ثمّ خرجتِ تُقاتلین! أترتحلین؟" قالت: "أرتحِلُ." فبعَث معها علیٌّ رضی اللَه عنه أربعین امرأةً و أمَرَهنّ أن یَلبَسنَ العَمائمَ و یتقلّدنَ السُّیوفَ، و أن یَکُنَّ من الّذین یَلینها، و لا تَطَّلع علی أنهنّ نساءٌ. فجعَلتْ عائشةُ تقول فی الطّریق: "فعَل اللَهُ فی ابن أبی‌طالب و فعَل، بعَث معی الرِّجالَ." فلمّا قَدِمنَ المدینةَ وَضَعنَ العَمائمَ و السُّیوفَ و دَخَلنَ علیها، فقالت: "جزَی اللَهُ ابنَ أبی‌طالب الجنّةَ."»[1]

صفحة 78: «(قال:) دخل موسی بن طَلحة علی

---

[1] . الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۷۱.

علیٍّ، فقال له علیٌّ: **"إنّی لأرجُو أن أکونَ أنا و أبوك ممّن قال اللّه فیهم:** ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾.[1]"»[2]

نامهٔ معاویه به امیرالمؤمنین علیه السّلام و إعلان مبارزه و مخاصمه

[الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 80:

«فَلَمّا قرأ معاویةُ کتابَه سَرَّه ذلك، و دعا النّاسَ و صعد المنبر و أخبَرَهم بما قال

---

[1]. سوره حجر (۱۵) آیه ۴۷.

[2]. الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۷۳.

شُرَحبِيل، و دعاهم إلى بيعته بالخلافة، فأجابوه و لم يختلف منهم أحدٌ. فلمّا بايع القومُ له بالخلافة و استقام له الأمرُ، كتَب إلى عليٍّ:

سلام اللَه على مَنِ اتّبع الهُدَى.

أمّا بعد، فإنّا كنّا نحن و إيّاكم يدًا جامعةً و أُلفَةً أليفةً، حتّى طمعتَ يا ابن‌أبی‌طالب فتغيّرتَ، و أصبحتَ تَعُدّ نفسَك قويًّا على مَن عاداك، بطغامِ أهل الحجاز و أوباشِ أهل العراق و حَمْقَى الفُسطاط و غَوغاءِ السَّواد. و أيْمُ اللَهِ لينجلينّ عنك حَمْقاها، و لينقشعنّ عنك غوغاؤُها انقشاعَ السَّحاب عن السَّماء. قتلتَ عثمانَ بن عفّان، و رقيتَ سُلَّمًا! أطلَعَك اللَهُ عليه مَطلَعَ سَوءٍ عليك لا لك! و قتلتَ الزُّبيرَ و طلحةَ، و شرَّدتَ بأُمِّك عائشةَ، و نزلتَ بين المصريّين، فمُنِيتَ و تمنَّيتَ، و خُيِّلَ لك أنّ الدّنيا قد سُخِّرَت لك بخَيلِها و رَجِلِها! و إنّما تُعرَف أُمنيّتُك، لو قد زُرتُك فی المهاجرين من أهل الشّام بقيّة الإسلام، فيحيطون بكَ مِن ورائك، ثمّ يَقضَی اللَهُ علمَه فيك.

و السَّلامُ على أولياء اللَه.»[1]

حركت عقيل از حجاز به كوفه براى أخذ مال و رفع ديون، و ردّ حضرت، و رفتن به سوى معاويه

صفحة 81: «(قال:) و ذكروا أنّ عقيل بن أبی‌طالب قدِم على أخيه علیٍّ بالكوفة، فقال له علیٌّ: **"مرحبًا بك و أهلًا. ما أقدَمَك يا أخی؟"** قال: "تأخّر العَطاءُ عنّا، و غَلاءُ السِّعر ببلدنا، و ركبنی دَينٌ عظيمٌ؛ فجئتُ لتَصِلنی."

فقال علیٌّ: **"واللَه ما لی ممّا ترىٰ شيئًا إلّا عطائی، فإذا خرَج فهو لك."** فقال عقيل: "و إنّما شُخوصی من الحجاز إليك من أجل عطائك! و ما ذا يبلغ منّی

[1] . همان، ص ۷۴.

عطاؤك،

و ما يدفع مِن حاجتى؟“

فقال علىٌّ: **”فمَهْ! هل تعلم لى مالًا غيرَه؟ أم تريد أن يُحرِقنى اللَهُ فى نار جهنّم فى صِلَتِك بأموال المسلمين؟“** فقال عقيل: ”واللَه لأخرُجنّ إلى رجل هو أوصَلُ لى منك!“ (يريد معاويةَ)

فقال له علىٌّ: **”راشدًا مهديًّا.“**

فخرَج عقيل، حتّى أتَى معاويةَ، فلمّا قدِم عليه، قال له معاوية: ”مرحبًا و أهلًا بك يا ابن أبى طالب! ما أقدَمَك عَلىَّ؟“

فقال: ”قدِمتُ عليك لدَينٍ عظيمٍ ركبنى، فخرجتُ إلى أخى ليَصِلنى، فزعم أنّه ليس له مما يلى إلّا عطاؤُه، فلم يقع ذلك منّى موقعًا و لم يسدّ منّى مسدًّا؛ فأخبَرتُه أنىّ سأخرُج إلى رجلٍ هو أوصَلُ منه لى، فجئتُك.“

فأزدادَ معاويةُ فيه رغبةً و قال: ”يا أهل الشّام، هذا سيّدُ قريش، و ابنُ سيّدها! عرف الّذى فيه أخوه مِن الغواية و الضّلالة، فأثاب إلى أهل الدّعاء إلى الحقّ؛ ولكنّى أزعَمُ أنّ جميع ما تحت يدى لى، فما أعطيتُ فقُربةً

إلى اللَه، و ما أمسكتُ فلا جُناحَ علىّ فيه.“

فأغضَبَ كلامُه عقيلًا لمّا سمعه ينتقص أخاه، فقال: ”صدقتَ! خرجتُ من عند أخى على هذا القول، و قد عرفتُ مَن فى عسكره، لم أفقِد واللَه رجلًا من المهاجرين و الأنصار؛ و لا واللَه ما رأيتُ فى عسكر معاوية رجلًا من أصحاب النّبىّ صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم.“

إعطاء معاويه به عقيل سيصد هزار دينار

فقال معاوية عند ذلك: ”يا أهل الشّام، أعظَمُ النّاس مِن قريشٍ عليكم حقًّا ابنُ عمّ النّبىّ صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم، و سيّدُ قريش، و ها هو ذا تبرّأ إلى اللَه ممّا عمِل به أخوه.“

(قال:) و أمَر له معاويةُ بثلاثمائة ألفِ دينار، قال له: "هذه مائةُ ألفٍ تقضى بها دُيونَك، و مائةُ ألف تَصِل بها رحمَك، و مائةُ ألف تُوسِّع بها على نفسك."»[1]

[كلام حجّاج بن خزيمه به معاويه]

صفحة 82: «"و إنّي[2] أُخبِرك يا معاوية: أنّك تَقوىٰ على عليّ بدون ما يَقوىٰ به عليك؛ لأنّ مَن معك لا يقولون إذا قلتَ و لا يَسألون إذا أمَرتَ، و لأنّ مَن مع عليٍّ يقولون إذا قال و يسألون إذا أمَر؛ فقليلٌ ممَّن معك خيرٌ من كثيرٍ ممَّن معه. و اعْلَمْ أنّ عليًّا لا يُرضِيه إلّا الرِّضىٰ، و إنّ رضاه يُسخِطك. و لستَ و عليٌّ بالسّواء؛ لا يَرضىٰ عليٌّ بالعراق دون الشّام، و رضاؤُك بالشّام دون العراق."»[3]

رفتن عبدالله بن عامر به شام و بيعت با معاويه

صفحة 83: «"و قد بايَع النّاسُ عليًّا على منبر رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم بيعةً عامّة."»[4]

---

[1] . همان، ص ۷۵.

[2] . اين كلام حجّاج بن خزيمه است به معاويه، كه خود از اعوان عثمان بود و در وقت ورود به شام به معاويه گفت.

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۷۶.

[4] . همان، ص ۷۷.

صفحة 88: «(قال:) و ذكروا أنّ عبدالله بن عامر لِحِقَ بالشّام، و لم يأتِ معاويةَ، و خاف يومًا كيوم الجمل، فبعَث إليه معاويةُ أن يأتيَه و ألَحَّ عليه؛ فكتب ابنُ عامر: "أمّا بعد، فإنّى أُخبِرك أنّى أقحَمتُ طلحةَ و الزُّبير إلى البصرة و أنا أقول: إذا رأى النّاسُ أُمَّ المؤمنين مالوا إليها، و إن فَرَّ النّاسُ لم يَفِرّ الزُّبيرُ، و إن غدَر النّاسُ لم يَغدِر

مروانُ؛ فغضِبَت عائشةُ، و رجَع الزُّبيرُ، و قتَل مروانُ طلحةَ، و ذهَب مالى بما فيه، و النّاسُ أشباهٌ. و اليوم كَأمسِ؛ فإن اتَّبَعتَنِى هواى، و إلّا أرتَحِل عنك. و السّلام."

فكتب معاويةُ إليه: "أمّا بعد، فإنّك قلَّدتَ أمرَ دينِك قَتَلَةَ عثمان، و أنفَقتَ مالَك لعبدالله بن الزُّبير، و آثَرتَ العراقَ على الشّام، فأخرَجَك اللهُ من الحرب صِفْرَ اليدَين، ليس لك حظُّ الحقّ، و لا ثَأرُ القتيلِ."

فلمّا انتهى كتابُه إلى ابن عامر، أتاه فغمَس يدَه معه و بايَعه، فلاطفه معاويةُ، و عرَف له قرابتَه من عثمان.»[1]

صفحة 89: «(قال:) و ذكروا أنّ الأشتَر النَّخعىّ قام إلى علىّ فقال: "يا أميرالمؤمنين، إنّما لنا أن نقول قبل أن تقول، فإذا عَزمتَ فلم نَقُل؛ فلو سِرتَ بنا إلى الشّام بهذا الحَدّ و الجدّ، لم يَلقوك بمثله، فإنّ القلوبَ اليومَ سليمةٌ، و الأبصارَ صحيحةٌ، فبادِرْ بالقلوب القَسوَة، و بالأبصار العَمىٰ."»[2]

---

[1] . همان، ص ۸۱.

[2] . همان، ص ۸۲.

مکتوب امیرالمؤمنین علیه السّلام با جریر بن عبدالله به معاویه و اتمام حجّت از هر جهت

صفحة 90: «و ولّوا مُدبِرین إلی مصرهم، فسألونی ما کنتُ دَعَوتُهم إلیه قبل اللِّقاء، فقَبِلتُ العافیةَ، و رفَعتُ عنهم السَّیفَ، و استعملتُ علیهم عبدَاللَه بن عبّاس.»[1]

صفحة 93: «(قال:) و ذکروا أنَّ علیًّا کتب إلی معاویة مع جریر:

[1] . قسمتی از نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام به جریر بن عبدالله. (محقّق)

أمّا بعد، فإنّ بيعتى بالمدينة لَزِمَتْك و أنت بالشّام؛ لأنّه بايَعنى الّذين بايَعوا أبابكر و عُمَرَ و عثمانَ على ما بايَعوا، فلم يكن للشّاهد أن يَختار، و لا للغائب أن يَرُدّ. و إنّما الشُّورىٰ للمهاجرين و الأنصار، فإذا اجتمعوا على رجلٍ فسَمَّوه إمامًا، كان ذلك للّه رضًا؛ فإنْ خرَج منهم خارجٌ، رَدُّوه إلى ما خرَج منه، فإن أبىٰ قاتَلُوه على اتّباعِه غيرَ سبيلِ المؤمنين، و أولاه اللّه ما تولّىٰ، و أصلاه جهنّمَ و ساءَت مصيرًا.

و إنّ طلحةَ و الزُّبيرَ بايَعانى بالمدينة ثمّ نقَضا بَيعتَهما، فكان نَقضُهما كرَدَّتِهما، فجاهَدتُهما بعد ما أعذَرتُ إليهما، ﴿حَتَّىٰ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ ٱللَّهِ وَهُمْ كَٰرِهُونَ﴾.[1]

فادْخُلْ فيما دخَل فيه المسلمون، فإنّ أحَبَّ أمورِك إلىّ العافيةُ؛ إلّا أن تتعرَّض للبَلاء، فإن تتعرّضْ للبَلاء قاتَلتُك، و استَعَنتُ باللّه عليك.

و قد أكثَرتَ الكلامَ فى قَتَلَةِ عثمانَ، فادْخُلْ فى الطّاعة، ثمّ حاكِمِ القومَ إلىّ أحمِلْك و إيّاهم على كتابِ اللّه؛ فأمّا تلك الّتى تريدها فهى خُدعَةُ الصّبىِّ عن اللَّبَنِ، و لعَمرى لئِنْ نظَرتَ بعَقلِك دون هواك لَتَجِدَنّ أبْرَأ النّاسِ مِن دم عثمانَ.

و اعْلَمْ يا معاويةَ أنّك من الطُّلَقاء، الّذين لا تَحِلّ لهم الخلافةُ و لا تُعقَد معهم الإمامةُ، و لا تُعرَض فيهم الشُّورىٰ، و قد بعَثتُ إليك و إلى مَن قِبَلَك جريرَ بن عبداللّه، و هو مِن أهل الإيمان و الهجرةِ السّابقة، فبايِعْ؛ و لا قوّةَ إلّا باللّه.»[2]

صفحة 94: «[3]"فادخُل يامعاوية فيما دخل النّاس فيه! فإن قلتَ: إنّ عثمانَ ولّانى و لم يَعزِلْنى؛ فإنّ هذا لو كان، لم يَقُم للّه دِينٌ، و كان لكلِّ امرئٍ ما هو فيه."»[4]

صفحة 99: «(قال:) و ذكروا: أنّه لمّا قُرِئ عليهم كتابُه[5] اجتمع رأيُهم على أن يُسنِدوا أمرَهم إلى المِسوَر بن مَخرَمَة، فجاوب عنهم فكتب إليه: "أمّا بعد، فإنّك أخطأتَ خطأً عظيمًا و أخطأتَ مواضعَ النُّصرة و

---

[1]. سوره توبه (۹) آیه ۴۸.

[2]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۸۴.

[3]. كلام جرير بن عبدالله به معاويه. (محقّق)

[4]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۸۵.

[5]. أى: قُرِئ على أهلِ مكّة و المدينة كتابُ معاوية. (محقّق)

تناولتَها من مكانٍ بعيدٍ. و ما أنت و الخلافةَ يا معاوية! و أنت طليقٌ و أبوك من الأحزاب، فكُفَّ عنّا فليس لك قِبَلنا ولىٌّ و لا نصير.“»[1]

[نامهٔ سعد بن أبى‌وقّاص به معاويه]

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 1] صفحة 100:

«(قال:) و ذكروا أنّ سَعدًا كتب إليه:[2] ”أمّا بعد، فإنّ أهل الشُّورىٰ ليس منهم أحقُّ بها مِن صاحبه غير أنّ عليًّا كان مِن السّابقة، و لم يكن فينا ما فيه، فشارَكَنا فى محاسننا و لم نُشاركه فى محاسنه، و كان أحقَّنا كلّنا بالخلافة، ولكن مقادير اللَه تعالى الّتى صرفتْها [عنه] حيث شاء لعلمِه و قَدَرِه؛ و قد علمنا أنّه أحَقُّ بها منّا، ولكن لم يكن بُدٌّ من الكلام فى ذلك و التّشاجُرِ، فدَعْ ذا.“»[3]

[نامهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام به معاويه]

صفحة 102: «**”و أمّا قولك: إنّ أهل الشّام هم الحُكّامُ على النّاس! فهاتِ رجلًا من قريش الشّام يُقبَل**

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۸۹.

[2] . اين نامهٔ سعد بن أبى‌وقّاص است به معاويه در جواب او كه نوشته بود بايد خلافت را به شورا گذارد در ميان افرادى كه عمر به شورا گذارده بود.

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۰.

فى الشُّورىٰ أو تَحِلّ له الخلافةُ، فإن سمّيتَ كذَّبك

المهاجرون و الأنصارُ، و إلّا أتيتُك به من قريش الحجاز.“»[1]و[2]

آمدن اميرالمؤمنين عليه السّلام در قرب معاويه و صداكردن او را براى جنگ تن به تن

صفحة 106: «(قال:) و ذكروا أنّ النّاس مكثوا بصفّين أربعين ليلةً، يَغدون إلى القتال و يَرُوحون؛ فأمّا القتال الّذى كان فيه الفناءُ فثلاثة أيّام. فلمّا رأىٰ علىٌّ كثرةَ القتال و القتل فى النّاس، برَز يومًا من الأيّام ـو معاويةُ فوق التَّلّـ فنادَى بأعلَى صوتِه: **”يا معاوية!“** فأجابه فقال: ”ما تشاء يا أباالحسن؟“

قال علىٌّ: **”علامَ يقتتل النّاسُ و يذهبون على مُلكِ؟! إن نِلتَه كان لك دونهم، و إن نِلتُه أنا كان لى دونهم! ابْرُزْ إلىّ و دَعِ النّاسَ، فيكون الأمرُ لمَن غلَب.“**

قال عمرو بن العاص: ”أنْصَفَك الرَّجلُ يا معاوية!“ فضحِك معاويةُ و قال: ”طمعتَ فيها يا عمرو؟!“ فقال عمرو: ”واللَه ما أراه يَجمُل بك إلّا أن تبارزَه.“ فقال معاوية: ”ما أراك إلّا مازحًا، نلقاه

---

[1] . قسمتى از نامهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام در جواب به معاويه. (محقّق)

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۱.

بجمعِنا.“

عمرو عاص در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام به زمین افتاد و عورت خود را برهنه کرد

بِرازُ عمرو بن العاص لعلیٍّ:

(قال:) و ذکروا أنّ عمرًا قال لمعاویة: ”أ تَجبُن عن علیٍّ و تتّهِمنی فی نصیحتی إلیك؟! واللَه لأُبارزنّ علیًّا و لو مِتُّ ألفَ موتةٍ فی أوّل لقائه!!“

فبارَزه عمرٌو فطعَنه علیٌّ فصرَعه، فاتّقاه بعَورته فانصرف عنه علیٌّ و ولّیٰ بوجهه دونه؛ و کان علیٌّ رضی اللَه عنه لم یَنظُر قطّ إلی عَورةِ أحدٍ حیاءً و تکرّمًا و تنزّهًا عمّا لایَحِلّ و لا یَجمُل بمثله، کرّم اللَه وجهه.

[قطع الميرة عن اهل الشّام]

قطع الميرة عن اهل الشّام:

(قال:) و ذكروا أنّ عليًّا دعا زَحْر بن قَيْس فقال له: **"سِرْ فى بعض هذه الخيل إلى القُطْقُطانة، فاقْطَعْ المِيرةَ عن معاوية؛ و لا تقتل إلّا مَن يَحِلّ لك قتلُه، و ضَعِ السَّيفَ [موضعه]."**

فبلَغ ذلك معاويةَ فدعا الضحّاكَ بن قَيس، فأمَره أن يلقى زَحرَ بن قَيس فيُقاتله؛ فسَار الضحّاكُ فلقِيَه زَحرُ، فهزَمه و قتل من أصحابه و قطَع المِيرةَ عن أهل الشّام، و رجَع الضحّاكُ إلى معاوية مُنهزِمًا.

پیروی اهل شام از معاویه بی‌چون و چرا، و پیروی اهل کوفه از حضرت در صورت فهمیدن دلیل

فجمع معاويةُ النّاسَ فقال: "أتانى خبرٌ من ناحيةٍ من نواحىّ، أمرٌ شديدٌ!" فقالوا: "يا أميرالمؤمنين، لسنا فى شيءٍ ممّا أتاك، إنّما علينا السّمعُ و الطّاعة."

و بلغ عليًّا قولُ معاوية و قولُ أهل الشّام، فأراد أن يَعلَم ما رأىُ أهلِ العِراق، فجمَعهم فقال: **"أيّها النّاس، إنّه أتانى خبرٌ من ناحيةٍ من نواحىّ."** فقال ابنُ

الكوّاء و أصحابه: "إنّ لنا فی کلّ أمر رأیًا، فما أتاك فأطْلِعْنا علیه، حتّی نُشیر علیك!"

فبکَی علیٌّ، ثمّ قال: **"ظفَر واللَه ابنُ هندٍ باجتماع أهل الشّام له، و اختلافِکم علیَّ! واللَه لیَغلبنَّ باطلُه حقَّکم! إنّما أتانی أنّ زَحرَ بن قَیس ظفَر بالضحّاك و قطع المیرةَ، و أتی معاویةَ هزیمةُ صاحِبه، فقال: یا أهل الشّام، إنّه أتانی أمرٌ شدیدٌ! فقلّدوه أمرَهم، و اختلفتم عَلیَّ."**

فقام قَیسُ بن سَعد فقال: "أما واللَه لنحن کنّا أولیٰ بالتّسلیم من أهل الشّام!"»[1]

صفحة 109: «"ثمّ صِرتما رسولَی رجلٍ من الطُّلقاء لا تَحِلّ له الخلافةُ."[2] ففشا

قولُه و قولُهما، فهَمَّ معاویةُ بقتله، ثمّ راقب فیه عشیرتَه.

بَرد، از طایفه همدان، در بحث عمرو عاص را محکوم می کند

---

[1] . همان، ص ۹۵.

[2] . از جمله کلام عبدالرّحمن بن عثمان است به أبوهریره و أبودرداء در وقت مراجعت آن دو نفر از نزد امیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی معاویه.

[وقوع عمرو بن العاص فی علیّ]

وقوع عمرو بن العاص فی علیّ:

(قال:) و ذکروا أنّ رجلًا من همذان یقال له برد، قدم علی معاویة فسمع عمرًا یَقَع فی علیٍّ، فقال له: "یا عمرو، إنّ أشیاخَنا سَمِعوا رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم یقول: **مَن کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه**؛ فحقٌّ ذلك أم باطل؟!" فقال عمرو: "حقٌّ، و أنا أزیدك: أنّه لیس أحدٌ من صحابة رسول‌اللَه له مناقبٌ مثلُ مناقبِ علیّ!"

ففزع الفتی، فقال عمرو: "إنّه أفسَدَها بأمره فی عثمان." فقال برد: "هل أمَر أو قتَل؟!" قال: "لا، ولکنّه آوَیٰ و منَع."

قال: "فهل بایعه النّاسُ علیها؟!" قال: "نعم."

قال: "فما أخرَجك من بیعته؟" قال: "اتِّهامی إیّاه فی عثمان." قال له: "و أنت أیضًا قد اتُّهِمتَ!" قال: "صدقتَ فیها خرجتُ إلی فلسطین."

فرجَع الفتی إلی قومه فقال: "إنّا أتَینا قومًا أخذنا

الحجّةَ عليهم من أفواههم؛ عليٌّ علَى الحقِّ فاتَّبِعُوه!“»[1]

[جواب ابن‌عبّاس به نامهٔ معاویه]

صفحة 113: «”و أمّا قولُك: إنّه لو بايَعنى النّاسُ استقمتَ! فقد بايعوا عليًّا و هو خيرٌ منّى فلم تَستقِم له، و إنّ الخلافة لا تَصلُح إلّا لمَن كان فى الشُّورَى، فما أنت و الخلافةَ و أنت طليقُ الإسلام و ابنُ رأس الأحزاب و ابنُ آكِلة الأكباد مِن قَتلىٰ بدرٍ؟!“»[2]و[3]

دعوت حضرت اصحاب را به صبر و تحمّل فشار و عدم توجّه به زخارف دنیا و اموال معاویه

صفحة 114: «(قال:) و ذكروا أنّ عليًّا قام خطيبًا فقال:

أيّها النّاس! ألا إنّ هذا القَدَر يَنزِل من السّماء كقَطْرِ المَطَر، على كلِّ نفسٍ بما كسَبَت مِن زيادةٍ أو نقصانٍ فى أهلٍ أو مالٍ، فمَن أصابه نقصانٌ فى أهلٍ أو مالٍ فلا يُغِشّ نفسَه؛ ألا و إنّما المالُ حَرثُ الدّنيا و العملُ الصّالح حَرثُ الآخرة، و قد يجمعهما اللَهُ

---

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۹۷.

[2]. قسمتی از نامهٔ ابن‌عبّاس در جواب به معاویه. (محقّق)

[3]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۰۰.

لأقوامِ.

و قد دخل فى هذا العَسْكر طمَعٌ من معاوية، فضَعُوا عنكم هَمَّ الدّنيا بفِراقها، و شدّةَ ما اشتدّ منها برجاء ما بعدها. فإن نازعتكم أنفسَكم إلى غير ذلك فرُدُّوها إلى الصَّبر و وَطِّنوها على العَزاء؛ فوالله إنّ أرجىٰ ما أرجوه الرّزقُ من الله حيث لا نحتسب. و قد فارقكم مَصقَلَةُ بن هُبَيرة فآثَر الدُّنيا على الآخرة، و فارقكم بُسْرُ بن أرطاة فأصبَحَ ثقيلَ الظَّهْر من الدّماء مفتضحَ البطن من المال، و فارقكم زيدُ بن عَدِىّ بن حاتم فأصبَح يسأل الرّجعة. و أيْمُ الله لوَدِدتُ رجالًا مع معاوية أنّهم معى فباعوا الدّنيا بالآخرة، و لوَدِدتُ رجالًا معى أنّهم مع معاوية فباعوا الآخرةَ بالدّنيا.

ابن أبومحجن ثقفى نزد معاويه از حضرت عيب‌گويى مى‌كند و معاويه پاسخش را مى‌دهد

قدوم ابن أبى‌مِحجَن على معاوية:

(قال:) و ذكروا أنّ عبدالله بن أبى‌مِحجَن الثَّقفى قدم على معاوية فقال: "يا أميرالمؤمنين، إنّى أتيتُك مِن عند الغَبِىّ الجَبان البَخيل ابنِ أبى‌طالب."

فقال معاويةُ: "للّه أنت! أتدرى ما قلتَ؟! أمّا قولُك: الغَبِىّ؛ فوالله لو أنّ ألسن النّاس جُمِعت فجُعِلت

لسانًا واحدًا لكفاها لسانُ عليّ! و أمّا قولك: إنّه جَبانٌ؛

فثكَلَتْك أُمُّك، هل رأيتَ أحدًا قطّ بارَزه إلّا قتَله؟!

و أمّا قولك: إنّه بخيلٌ؛ فواللَه لو كان له بيتان أحدُهما من تِبْرٍ و الآخَرُ من تِبْنٍ، لأنفَدَ تِبْرُه قبل تِبْنِه.“

فقال الثّقفىّ: ”فعَلامَ تُقاتله إذًا؟!“ قال: ”علىٰ دمِ عثمان، و على هذا الخاتمِ الّذى مَن جعَله فى يده جادت طينتُه، و أطعَم عيالَه، و ادَّخر لأهله.“

فضحِك الثّقفىُّ، ثمّ لحِق بعلىّ فقال: ”يا أميرالمؤمنين، هَبْ لى يدىّ بجُرمى، لادنيا أصبتُ و لا آخرة!“ فضحِك علىٌّ ثمّ قال: **”أنت منها على رأس أمرِك، و إنّما يأخذ اللَهُ العبادَ بأحد الأمرين.“**»[1]

صفحة 116: «فقال علىّ لسَعد بن قيس: **”أجِبِ الرّجلَ!“** و قد كان عبدُاللَه بن عمرو قاتَلَ يومَ صِفّين بسيفَين، و كان من حُجَّتِه أن قال: ”أمَرنى رسولُ اللَه أنْ أُطيع أبى.“»[2]

[اختلاف أهل العراق فى الموادعة]

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 1] صفحة 118:

---

[1] . همان، ص ۱۰۱.

[2] . همان، ص ۱۰۲.

«(قال:) و ذكروا أنّه لمّا عظُم الأمرُ و استحَرَّ القتالُ، قال له رأسٌ من أهل العراق: "إنّ هذه الحرب قد أكَلَتْنا و أذهَبَت الرِّجالَ، و الرّأىُ الموادعةُ." و قال بعضهم: "لا، بل نُقاتلهم اليومَ على ما قاتلناهم عليه أمسِ." و كانت الجماعةُ قد رضيَت الموادعةَ و جنَحَت إلى الصّلح و المسالمة. فقام علىٌّ خطيبًا فقال:

أيّها النّاس! إنّى لم أزَل مِن أمرى على ما أُحبّ حتّى قدَحَتكم الحربُ، و قد واللَه أخذتْ منكم و تركتْ و هى لعدوّكم أنهَكُ. وقد كنتُ بالأمس أميرًا

فأصبحتُ اليوم مأمورًا، و كنتُ ناهيًا فأصبحتُ اليوم منهيًّا، فليس لى أن أحملَكم على ما تكرهون.»[1]

صفحة 120: «ثمّ قام الحصينُ بن المنذر ـ و كان أحدَثَ القوم سِنًّا ـ فقال: "أيّهاالنّاس! إنّما بُنى هذا الدّينُ على التّسليم، فلا تَدفَعوه بالقياس و لا تُهدِّموه بالشّبهة. و إنّا واللَه لو أنّا لا نَقبَل من الأمور إلّا ما نَعرِف، لأصبح الحقُّ فى الدّنيا قليلًا؛ و لو تركنا و ما نَهْوى، لأصبح الباطلُ فى أيدينا كثيرًا. و إنّ لنا راعيًا قد حمِدنا وَردَه و صَدرَه، و هو المأمون على ما قال و فعَل؛ فإن قال: لا، قلنا: لا، و إن قال: نعم، قلنا: نعم."»[2]

خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام و دعوت به صبر، و اختلاف مردم در میل به صُلح در اثر پیشنهاد معاویه

صفحة 123: «ثمّ قام علىٌّ خطيبًا، فحمد اللَه و أثنىٰ عليه، ثمّ قال:

أيّهاالنّاس، إنّه قد بلَغ بكم و بعدوّكم ما قد رأيتم، و لم يبقَ منهم إلّا آخِرُ نَفَسٍ، و إنّ الأُمور إذا أقبَلَت اعتُبِرَ آخِرُها بأوّلها؛ و قد صبَر لكم القومُ على غير

---

[1]. همان، ص ۱۰۴.

[2]. همان، ص ۱۰۵.

دِينٍ حتّى بلَغوا منكم ما بلَغوا، و أنا غادٍ عليهم بنفسى بالغَداة فأُحاكِمهم بسَيفى هذا إلى اللَه.»[1]

قيام عمّار بن ياسر و كلام شديد او به حضرت در عدم پذيرش صلح و استدعاى مبارزه تا پايان كار

صفحة 125: «فلمّا أظهَرَ علىٌّ أنّه قد قبل ذلك، قام عمّارُ بن ياسر فقال:

[1] . همان، ص ۱۰۸.

”يا أميرالمؤمنين، أما واللَه لقد أخرجها إليك معاويةُ بيضاءَ، مَن أقرَّ بها هلَك و مَن أنكرها ملَك؛ ما لك يا أباالحسن؟! شكّكتَنا فى ديننا؟! و رَدَدتَنا على أعقابنا بعد مائة ألفٍ قُتلوا منّا و منهم؟! أفلا كان هذا قبلَ السيف؟! و قبلُ، طلحة و الزّبير و عائشة قد دَعَوك إلى ذلك فأبَيتَ، و زعمتَ أنّك أولىٰ بالحقّ و أنّ مَن خالَفَنا منهم ضالٌّ حلالُ الدّم! و قد حكَم اللَهُ تعالى فى هذا الحال ما قد سمعتَ، فإن كان القومُ كُفّارًا مشركين فليس لنا أن نرفع السَّيفَ عنهم حتّى يَفِيئوا إلى أمر اللَه، و إن كانوا أهلَ فتنة فليس لنا أن نرفع السَّيفَ عنهم حتّى لا تكون فتنة و يكون الدّينُ كلّه للَه؛ واللَه ما أسلَموا و لا أدَّوا الجِزيةَ و لا فاءُو إلى أمر اللَه و لا طَفِئَت الفتنةُ.“

فقال علىٌّ: **”واللَه إنّى لهذا الأمر كارِهٌ!“**»[1]و[2]

---

[1] . همان، ص ۱۰۹.

[2] . همان‌طور که در تعلیقه صفحه ۸۲ عرض شد، بنای معاشرت ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی با مردم، علی‌الخصوص با خواصّ اصحاب خود، بر مدارا و رفق بوده است و تا حدّ امکان با آراء و نظرات آنان موافقت می‌نمودند؛ مگر آنجا که مفسده‌ای شخصی یا اجتماعی مطرح بوده است، که در آن مواقع دیگر ملاحظات را کنار می‌گذاشتند و آنچه را که به نظر مبارکشان صلاح و حق بوده است بیان می‌داشتند.
جناب عمّار یاسر و سایر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام دارای مراتب عالیه از صفا و نورانیّت و طیّ عوالم ربوبی و فوز به مراحل عالیهٔ تجرّد و

صفحة 126: «(قال:) فأنكَرَها الأشترُ و قَيسُ بن سَعد، و كانا أشدَّ النّاس على عليٍّ فيها قولًا؛ فكان الّذين عملوا فى الصُّلح الأشعَثُ بن قَيس و عَدِىُّ بن حاتم و شُرَيح بن هانئ و عَمرو بن الحَمِق و زَحْر بن قَيس.»[1]

قرب بوده‌اند، ولی مع‌الوصف هنوز تا وصول به عالم توحید و ادراک ذات حقّ به حقّ‌المشاهده و عبور از جمیع آثار و حیثیّات نفس و شخصیّت، فاصله داشتند و آن حقیقتی را که یک امام معصوم و یا ولیّ کامل الهی پس از فوز به این ذروه و وفود به حریم ذات اقدس إله درک می‌کند واجد نبودند؛ و لذا مشاهده می‌کنیم با وجود محو در ولایت مولا علی و ذوب در محبّت و عشق به حضرتش ـ همچون مالک اشتر نخعی و حجر بن عدیّ و قیس بن عباده ـ نسبت به بعضی از تمایلات آن حضرت در جای‌جای حوادث سخن به بحث و اظهار نظر و رأی خویش می‌رساندند.

و امّا از دیدگاه ما، با اینکه به همهٔ این بزرگواران به دیدهٔ إعجاب و تکریم و تعظیم می‌نگریم و امید شفاعت آنها را در روز حساب و حشر و نشر با خود داریم و از خدای منّان طلب رحمت و رضوان و وصول به أعلی مرتبه از تجرّد و توحید را خواستاریم، با صراحت تمام می‌گوییم که اگر به‌جای آنان در آن حوادث قرار می‌گرفتیم، می‌بایست چشم بر دهان مولا علی می‌داشتیم و خواست او را بر همهٔ آراء و انظار و تفکّرات خود مقدّم می‌داشتیم و ابداً به اندازهٔ مثقال ذرّه‌ای از اراده و میل و سخن او تخطّی نمی‌نمودیم؛ اگر می‌فرمود: جنگ کنید! می‌کردیم، و در آخرین لحظه پیروزی بر دشمن اگر می‌فرمود: دست باز دارید! می‌بایست دست باز داریم.

و این است حقیقت مفهوم: «النبیّ أولیٰ بکم من أنفسکم؛ پیامبر از خود شما به شما نسبت به سرنوشت شما أولی و أحقّ است.»

عبور انسان از مراتب نفسی و انانیّت و شهود حقیقت جمال محبوب در این‌گونه موارد حاصل خواهد شد.

إن‌شاءالله در آینده راجع به این مسئله توضیح کافی داده خواهد شد. [معلّق]

[1]. الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۱۲.

قتل عبدالله بن خبّاب بن أرَت و زوجه‌اش با سه نفر زن دیگر توسّط خوارج

صفحة 146: «فأجمع علیٌّ و النّاسُ علی المسیر إلی صفّین و تجهّز معاویةُ حتّی نزل صفّینَ. فلمّا خرج علیٌّ بالنّاس عبَر الجسرَ، ثمّ مضی حتّی نزل دَیرَ أبی‌موسی علی شاطِئِ الفُرات، ثمّ أخذ علی الأنبار.

و إنّ الخارجةَ الّتی خرَجَت علی علیٍّ بینما هم یسیرون، فإذا هم بِرَجُلٍ یَسُوق امرأتَه علی حمارٍ له، فعَبَروا إلیه الفراتَ فقالوا له: "مَن أنت؟!" قال: "أنا رجلٌ مؤمنٌ." قالوا: "فما تقول فی علیٍّ ابن أبی‌طالب؟" قال: "أقول: إنّه أمیرالمؤمنین، و أوّلُ

المسلمين إيمانًا بالله و رسوله.“ قالوا: ”فما اسمُك؟“ قال: ”أنا عبدالله بن خَبّابِ بن الأرَتّ، صاحبِ رسول‌الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم.“ فقالوا له: ”أفزَعناك؟“ قال: ”نَعم.“ قالوا: ”لا رَوعَ عليك! حَدِّثْنا عن أبيك بحديثٍ سمعه من رسول‌الله، لعلّ الله أن ينفعنا به.“ قال: ”نعم، حدَّثنى عن رسول‌الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم، أنّه قال:

ستكون فتنةٌ بعدى، يموت فيها قلبُ الرَّجل كما يموتُ بَدَنُه، يُمسِى مؤمنًا و يُصبِح كافرًا.“

فقالوا: ”لهذا الحديث سَألناك؟! والله لنَقتُلنّك قِتلةً ما قتلناها أحَدًا!“ فأخذوه و كَتَّفوه ثمّ أقْبلوا به و بامرأتِه ـو هى حُبْلىٰ مُتِمٌّـ حتّى نَزَلوا تحتَ نخْلٍ، فسَقَطَتْ رُطَبَةٌ منها فأخَذها بعضُهم فقذَفها فى فيه، فقال له أحدُهم: ”بغير حِلٍّ أو بغير ثَمَنٍ أكَلتَها؟!“ فألقاها مِن فيه. ثمّ اخترط بعضُهم سَيفَه فضرَب به خنزيرًا لأهل الذِّمَّة، فقتَله. قال له بعضُ أصحابه: ”إنّ هذا من الفَساد فى الأرض.“ فلقى الرَّجلُ صاحبَ الخنزير فأرْضاه من خنزِيره.

فلمّا رأى منهم عبدُاللَه بن خَبّاب ذلك، قال: "لئن كنتم صادقين فيما أرى، ما عَلىَّ منكم بأسٌ، و واللَه ما أحدَثتُ حَدَثًا فى الإسلام، و إنّ لمؤمنٌ؛ و قد أمَّنْتمونى و قلتم: لا رَوعَ عليك."

فجاءُوا به و بِامرأتِه؛ فأضجَعوه على شفيرِ النَّهْرِ على ذلك الخنزير، فذبَحوه فسال دمُه فى الماء، ثمّ أقبَلوا إلى امرأتِه، فقالت: "إنّما أنا امرأةٌ، أما تتّقون اللَهَ؟!" قال: فبَقَروا بَطنَها، و قتَلوا ثلاثةَ نِسوَةٍ، فيهم أُمُّ سَنان قد صَحِبَتِ النبىَّ عليه الصّلاةُ و السّلام.

حركت اميرالمؤمنين عليه السّلام به سوى خوارج نهروان

فبلَغ عليًّا خبرُهم، فبَعث إليهم الحارثَ بن مُرَّة لِينظر فيما بلَغه مِن قتل عبدالله

بن خبّاب و النّسوةِ و يكتب إليه بالأمر؛ فلمّا انتهى إليهم ليُسائلهم خرَجوا إليه فقتَلوه. فقال النّاسُ: "يا أميرالمؤمنين، تَدَعُ هولاء القومَ وَراءَنا يَخلُفوننا فى عِيالنا و أمْوالنا، سِرْ بنا إليهم، فإذا فرِغنا منهم نهَضنا إلى عَدُوّنا من أهل الشّام."»[1]

صفحة 149: «پاورقى (1): و يروى: أنّه لما سمِع علىٌّ نداءَهم: "لا حكمَ إلّا لِلّه!" قال: **"كلمة عادلةٌ يراد بها جَورٌ؛ إنّما يقولون لا إمارةَ، و لابدّ من إمارةٍ برّةً أو فاجرةً."**»

[قسمتى از نامۀ اميرالمؤمنين عليه السّلام به اهل عراق]

صفحة 156:

«فضاربوهم حتّى لقوا اللَهَ صابرين محتسبين؛ فوالله لو لم يُصيبوا منهم إلّا رجلًا واحدًا متعمِّدِين لقتله، لحَلَّ لى بذلك قتلُ الجيش كلّه.»[2]و[3]

كلام حضرت در زمان متاركۀ موقّت به لشگريان

---

[1] . همان، ص ۱۲۶.

[2] . قسمتى از نامۀ اميرالمؤمنين عليه السّلام به اهل كوفه بعد از جنگ نهروان است. (محقّق)

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۳۵.

که به نزد زن‌ها و فرزندان خود کمتر بروند

صفحة 157 :

«فأقبلتم حتّى إذا أطلَلتم على الكوفة؛ أمرتُكم أن تَلزَموا مُعَسكَرَكم و تَضُمُّوا قَواصِيَكم و تتوطَّنوا على الجهاد، و لا تُكثِروا زيارةَ أولادِكم و نسائكم؛ فإنّ ذلك يُرِقّ قلوبَكم و يَلوِيكم، و إنّ أصحاب الحَرب لايتوجَّدون و لايتوجّعون و لايَسأمون من سَهَرِ ليلهم و لا مِن ظَمَأِ نهارهم و لا من خَمْصِ

بطونهم، حتّى يُدرِكوا بثَأرِهم و ينالوا بُغيَتَهم و مَطلَبَهم.»[1] و[2]

[احتجاجات ابن‌عبّاس به معاویه راجع به حقّانیّت امیرالمؤمنین]

در صفحه ۲۳۶ از کتاب سلیم بن قیس، من جمله از احتجاجات ابن‌عبّاس را به معاویه راجع به حقّانیّت امیرالمؤمنین نقل می‌کند، تا آنکه می‌گوید:

"یا معاویة! أما علمتَ أنّ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم حین بعث إلی مُؤتَةَ أمَّر علیهم جعفرَ بن أبی‌طالب، ثم قال: إنْ هَلَكَ جعفرٌ [بن أبی‌طالب] فزیدُ بن حارثة، فإن هلَك زیدٌ فعَبدُاللَه بن رَواحَةَ، و لم یَرضَ لَهم أن یختاروا لِأنفسهم! أ فکان یترُك أُمَّتَه لایُبیِّن لهم خلیفتَه فیهم؟! بلی واللَه ما ترَکهم فی عَمْیاءَ! و لا شُبهةٍ"» ـالخ.[3]

در صفحه 249 ـ 257 از کتاب سلیم بن قیس راجع به قضایای وارده بعد از رحلت رسول‌اللَه و

---

[1] . همان.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۳۸۲ ـ ۴۱۶.

[3] . کتاب سلیم بن قیس، ص ۸۴۳.

کشف بیت فاطمه و قضیهٔ فدك مطالبی وارد است.

و نیز از صفحه 24 ـ 89 راجع [به] برگرداندن خلافت از بنی‌هاشم بعد از رحلت و اشعار عبّاس: «ما کنت احسب هذا الأمر منحرفًا» ـ الخ، مطالبی است[1].[2]

[إنّ شرّ النّاس عند الله امامٌ جائرٌ ضَلَّ و ضُلَّ به]

و در جلد ۲، صفحه ۸۵ ضمن موعظهٔ عثمان می‌فرماید: «**"و إنّ شرَّ النّاسِ عند اللَه إمامٌ جائرٌ ضَلَّ و ضُلَّ به، فأماتَ سُنّةً مأخوذةً و أحیا بدعةً متروکةً؛ و إنّی سَمِعتُ رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: یُؤتیٰ یومَ القیامة بالإمام الجائِر و لیس معه نصیرٌ**

---

[1] . همان، ص ۵۷۶.

[2] . جنگ ۹، ص ۷.

و لا عاذرٌ، يُلقىٰ فی نارِ جهنّم فيدُور فيها كما تدور الرَّحىٰ ثمّ يَرتَبِط فی قَعرِها.“[1]

و ابن‌اثیر در کامل، جلد ۳، صفحه ۷۴ جمله‌های گذشته را با اندک اختلافی در الفاظ و اضافهٔ این جمله نقل کرده:”**و إنّی أُحذِّرك اللَهَ و سَطوَتَه**[2] **و نقماته، فإنَّ عذابَه شديدٌ أليم.**“

رونلدسن در کتابی که از او به عربی ترجمه شده و به نام عقيدة الشيعة در مطبعهٔ سعادت مصر، سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده، صفحه ۸۲ گوید:

”و يَروىٰ أحمدُ بن حنبل: أنّه بعد مَقتلِ علیٍّ خطَب الحسنُ بالنّاس، فقال:

لقد قُبِضَ فی هذه الليلة رجلٌ لم يسبقه الأوّلون بعَمَلٍ و لا يُدرِكه الآخرون بعَمَلٍ، و قد نصَبه رسولُ اللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم.“[3]

سپس گوید: ”و قد ناقشنا صحّةَ هذه القضية آنفًا.“ این مناقشه به مقصود ما که نقل روایت احمد و

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۶۸.

[2] . خ ل: سطواته.

[3] . مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹، با اختلاف.

فرمایش امام مجتبی علیه‌السّلام است زیانی نمی‌رساند.»[1]و[2]

راجع به اخبار در شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام

در شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۶۳ گوید:

«ابن‌اثیر، در أُسد الغابة، جلد ۴، صفحه ۳۵، و ابن‌حجر در صواعق، صفحه ۸۰، بیعت ابن‌ملجم و ردّ علی بیعت او را، و خواندن ابیاتی که دلالت بر وفات او کند، و افطار هرشب از ماه رمضان را نزد یکی از حسنین علیهما السّلام و عبدالله بن جعفر، نوشته گوید:

---

[1] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۸۹.

[2] . جنگ ۹، ص ۱۳.

لايزيدُ على ثَلاثِ لُقَمٍ و يقول: **"يأتى أمرُ اللَه و أنا خميصٌ، و إنّما هى لَيلَةٌ أو لَيلَتان!"** تا آنكه گويد: "خرَج علىٌّ لِصلاةِ الفَجر، فاستقبله الإوَزُّ يَصِحنَ فى وجهِه." قال: فجعَلنا نطرُدُهنّ عنه، فقال:

"دَعُوهنّ فإنّهن نوائِحُ!" و خرج فأُصيب! و هذا يدلّ على أنّه عَلِم السَّنةَ و الشَّهرَ و اللَّيلة الّتى يُقتَل فيها!

سيوطى در خصائص الكبرى، جلد 2، صفحه 124 گويد:

و أخرج الحاكمُ و البَيهقى و أبونعيم عن الزهرىّ قال: "لما كان صباحُ قتلِ علىّ بن أبى‌طالب، لم‌يُرفَع حَجَرٌ فى بيت المقدس إلّا وُجِد تحته دَمٌ!" و أخرج أبونعيم من طريق الزّهرى عن سعيد بن المسيّب، قال: "صَبيحة يوم قتلِ علىّ بن أبى‌طالبٍ، لم‌تُرفَع حَصاةٌ مِن الأرض إلّا و تحتها دمٌ عبيطٌ."»[1]

در غاية المرام، صفحه ۴۸۸، حديث الخامس عشر، راجع به شهادت اميرالمؤمنين و عيادت حبيب

---

[1] . شيعه در اسلام، سبط‌الشيخ، ص ۱۱۴.

بن عمرو مطالبی است.[1]

در علی و الوصیّة از صفحه ۱۲۵ تا صفحه ۱۴۲، حدیث آمدن یهودی را در زمان عمر و سؤالات او را از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و جواب‌های آن حضرت را به چند طریق نقل کرده است. در این حدیث، حضرت إخبار به شهادت خود به واسطهٔ ضربه بر فرق سر می‌دهند و یهودی ایمان می‌آورد و اعتراف به مقام وصایت آن حضرت می‌نماید[2].[3]

[بیعت اهل کوفه با امام حسن علیه السّلام]

[الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 160:

«"و کان علیٌّ رضی اللَه عنه شدیدَ الأُدْمَة، ثقیلَ العَینَین، ضَخْمَ البَطن، أصلَعَ، ذا عَضُلات، فی أذُنَیه شَعْرٌ یخرج منهما، و کان إلی القَصْرِ أقرَبَ."»[4]و[5]

صفحة 163: «(قال:) و ذکروا أنّه لمّا قُتل علیٌّ بن

---

[1] . غایة المرام، ج ۵، ص ۱۲۱.

[2] . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۴. (محقّق)

[3] . جنگ ۹، ص ۲۲.

[4] . قسمتی از کلام مدائنی است در ضمن بیان مقتل أمیرالمؤمنین علیه السّلام. (محقّق)

[5] . الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۳۸.

أبی‌طالب ثار النّاسُ إلى الحسن بن علیٍّ بالبیعة، فلمّا بایَعوه قال لهم: **"تُبایعون لی علی السَّمع و الطّاعة، و تحاربون مَن حاربتُ، و تُسالمون مَن سالمتُ!"**

فلمّا سَمِعوا ذلك ارتابوا و أمسَکوا أیدیَهم، و قبَض هو یدَه؛ فأتوا الحسینَ فقالوا له: "ابْسُطْ یدَك نُبایعْك علی ما بایَعْنا علیه أباك، و علی حَربِ المُحلّین الضالّین أهلِ الشّام."

فقال الحسینُ: **"معاذ اللّه أن أُبایِعکم ما کان الحسن حَیًّا."**

قال: فانصرفوا إلى الحسن، فلم یجدوا بُدًّا من بیعتِه علی ما شرَط علیهم. فلمّا تمّتِ البیعةُ له و أخذ عهودَهم و مواثیقَهم علی ذلك، کاتَبَ معاویةَ فأتاه فخَلا به؛ فاصطلح معه علی أنّ لمعاویة الإمامةَ ما کان حَیًّا، فإذا مات فالأمرُ للحسن. فلمّا تَمَّ صلحُهما صعَد الحسنُ إلى المنبر، فحمد اللّهَ و أثنىٰ علیه، ثمّ قال:

"أیُّها النّاس! إنّ اللّه هَدىٰ أوَّلَکم بأوَّلِنا، و حقَن دماءَکم بآخِرنا، و کانت لی فی رقابکم بیعةٌ، تحاربون مَن حاربتُ و تسالمون مَن سالمتُ، و قد سالمتُ معاویةَ

و بايعتُه، فبايعوه و إنْ أدْرى ﴿لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَٰعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾[1]." و أشار إلى معاويةَ.»[2]

صلح حضرت امام حسن عليه السّلام با معاويه و نگرانى سُلَيمان بن صُرَد خزاعى و كلام حضرت امام حسين عليه السّلام

صفحة 165: «(قال:) ثمّ خرج سليمانُ بن صُرَد من عنده فدخل على الحسين، فعرَض عليه ما عرَض على الحسن و أخبَرَه بما ردّ عليه الحسنُ، فقال الحسين:

"لِيَكنْ كُلُّ رجل منكم حِلْسًا من أحلاسِ بيته ما دام معاوية حَيًّا؛ فإنّها بيعةٌ كنتُ والله لها كارِهًا، فإنْ هلَك معاويةُ نظرنا و نظرتم و رأينا و رأيتم."»[3]

شهادت امام حسن عليه السّلام و سرور و سجدۀ معاويه و دخول ابن‌عبّاس بر معاويه

صفحة 174: «(قال:) فلمّا كانتْ سَنَةَ إحدى و خمسين، مرِض الحسنُ بن علىّ مَرَضَه الّذى مات فيه، فكتب عاملُ المدينة إلى معاوية يخبره بشكاية الحَسَن،

---

[1]. سوره أنبياء (٢١) آيه ١١١.

[2]. الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٤٠.

[3]. همان، ص ١٤٢.

فكتب إليه معاوية: "إن استطعتَ ألّا يَمضِيَ يومٌ يُمَرّ بى إلّا يأتينى فيه خبرُه فافْعَلْ!"

فلم يزل يكتب إليه بحاله حتّى تُوُفّى، فكتَب إليه بذلك. فلمّا أتاه الخبرُ أظهَرَ فَرَحًا و سُرورًا حتّى سجَد و سجَد مَن كان معه. فبلَغ ذلك عبدَاللَه بن عبّاس ـو كان بالشّام يومئذٍـ فدخل على معاوية، فلمّا جلس قال معاوية: "يا ابن‌عبّاس، هلَك الحسنُ بنُ علىّ!" فقال ابن‌عبّاس: "نعم، هلَك، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1] ترجيعًا مكرِّرًا. و قد بلغنى الّذى أظهرتَ من الفَرَح و السُّرور لوفاته؛ أما واللَه ما سَدَّ جسدُه حُفْرتَك، و لا زاد نقصانُ أجَلِه فى عمرك، و لقد مات و هو خيرٌ منك، و لئِن أُصِبْنا به لقد أُصِبْنا

بمَن كان خيرًا منه جدِّه رسولِ اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم، فجبَر اللَهُ مصيبتَه، و خلَّف علينا مِن بعده أحسَنَ الخلافة."

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

ثمّ شَهِقَ ابنُ‌عبّاسٍ و بكىٰ، و بكىٰ مَن حضر فى المجلس و بكىٰ معاويةُ، فمارأيتُ يومًا أكثرَ باكيًا من ذلك اليوم، فقال معاوية: "بلغنى أنّه ترَك بنين صغارًا!" فقال ابن‌عبّاس: "كلّنا كان صغيرًا فكبر."

قال معاوية: "كم أتى له مِن العُمر؟" فقال ابن‌عبّاس: "أمرُ الحسن أعظَمُ مِن أن يُجهَل أحدٌ مولدَه."

قال: فسكَت معاويةُ يسيرًا ثمّ قال: "ياابن‌العبّاس، أصبحتَ سَيِّدَ قومك مِن بعده!" فقال ابن‌عبّاس: "أمّا ما أبقَى اللَهُ أباعبدالله الحسين فلا."

قال معاوية: "للّه أبوك يا ابن‌عبّاس، ما استنبأتك إلّا وجدتُك مُعِدًّا."[1] و[2]

فرزدق و كُثَيِّر عَزَّة از هواداران حضرت امام زين‌العابدين عليه السّلام بودند

[يوم الإسلام] صفحة 75:

«و كان هوَى الفرزدق مع علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى‌طالب عليهم‌السّلام و قال فيه:

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ١، ص ١٥٠.

[2] . جنگ ٢٠، ص ٤١٦.

و كان مِن أشدّ النّاس تعصّبًا للبَيت العَلوىّ كُثَيِّرُ عَزَّة، و قد غالى فى التّشيّع و ذهب مذهبَ الكيسانيّة و قال: بالرّجعة و التنّاسخ و صرّح بمذهبه و جادل فيه خصومَه، و مع

ذلك لم يضطهده الأُمويّون بل عاملوه معاملةً حَسَنَةً و أجَلّوه، حتّى لايَنالهم أذاه.»[1]

---

۱. جنگ ۲۳، ص ۹۱/۱.

۳. امویّون

[کلام کفر آمیز ابوسفیان به عثمان]

و در [الفردوس الأعلی] صفحه ۲۰ مرحوم [سیّد محمّدعلی] قاضی در پاورقی گوید:

«دخل أبوسفیان علی عثمان بعد أن وَلِیَ الخلافةَ و خاطَبهم بکلامِه المُعلَن بکُفره و نفاقِه، و قال:

"یا بَنی‌أُمَیَّةَ! تَلَقَّفوها[۱] تَلَقُّفَ الکُرَةِ؛ و الَّذی یَحلِف به أبوسفیان مازِلتُ أرجوها لکم! و لَتَصیرَنَّ إلی صِبیانکم وَراثَةً!"

و قال لعثمان: "أدِرْها کالکُرَة، و اجْعَل أوتادَها بنی‌أُمَیَّةَ؛ فإنّما هو المُلکُ. و لاأدرِی ما مِن جَنَّةٍ و لا نارٍ."

و أتی قَبرَ حمزةَ سَیِّدَ الشُّهداء علیه‌السّلام فَرَکَلَه[۲]

---

[۱] . تَلَقَّفَ الشیءَ: تناوله بسرعة؛ الطعامَ: بلعه.

[۲] . رکَله ـُ رکْلًا و رکَّلَه: ضربه برجل واحدةٍ.

برِجلِه ثمّ قال: "يا حمزةُ! إنَّ الأمرَ الّذى كنتَ تُقاتِلنا عليه بالأمْسِ، قد مَلَكناه اليَومَ؛ و كنّا أحَقَّ به مِن تيمٍ و عَدِيٍّ."»[1]

انتقال خلافت به عثمان، و گفتار ابوسفیان به بنی‌امیه: «تلقَّفوها تلقُّف الکُرة»، و اعتراض عمار و مقداد

در کتاب شیعه در اسلام سبط، جلد ۱، صفحه ۵۲ در پاورقی گوید:

«مسعودی در مروج الذّهب، جلد ۱، صفحه ۴۳۹ گوید:

و قد كان عمّارٌ حين بويع عثمانُ، بلَغه قولُ أبي‌سفيان صَخْرِ بن حَربٍ فى دارِ عثمان عَقِيبَ الوقتِ الّذى بويع فيه عثمانُ و دخَل دارَه و معه بنوأميَّة!

فقال أبوسفيان: "أفيكم أحدٌ مِن غيركم و قد كان أعمَى؟" قالوا: "لا!" قال: "يا بنى‌أميَّةَ! تلقَّفوها تلقُّفَ الكُرَةِ! فوالّذى يَحلِف به أبوسفيان، ما زِلتُ أرجوها

---

[1]. جنگ ۱۶، ص ۹۱.

لكم! و لتَصيرَنَّ إلى صِبيانِكم وِراثةً.“ فانتَهَرَه عثمانُ و ساءَه ما قال!

و نَمىٰ هذا القولُ إلى المهاجرين و الأنصار و غير ذلك من الكلام؛ فقام عمّارٌ فى المسجد فقال: ”يا معشرَ قريشٍ! أما إذا صَرَفتم هذا الأمرَ عن أهلِ بيت نبيِّكم هٰهنا مرّةً و هٰهنا مرّةً، فما أنا بآمِنٍ أن يَنزِعَه اللَهُ فيَضَعه فى غيرِكم، كما نَزَعتُموه مِن أهلِه و وَضَعتُموه فى غير أهله.“

و قام المقداد فقال: ”ما رأيتُ مثلَ ما أُوذِىَ به أهلُ هذا البيتِ بعد نبيِّهم!“ فقال عبدُالرّحمن بن عوفٍ: ”و ما أنت و ذاك يا مقدادُ بن عمرو؟“

فقال: ”إنّى واللَه لَأُحِبُّهم بحبِّ رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم [إيّاهم]، و إنّ الحقَّ معهم و فيهم يا عبدالرّحمن! أعَجَبٌ من قريشٍ و أنت تطوّلهم على النّاس بفَضل أهل هذا البيت قد اجتمعوا على نَزعِ سلطان رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بعده من أيديهم! أما و أيْمُ اللَهِ يا عبدَالرّحمن، لو أجِدُ على قريش أنصارًا لقاتَلتُهم كقتالى إيّاهم مع رسول اللَه صلّى اللَه

علیه و آله و سلّم یومَ بدرٍ! ـالخ.“[1]

عبدالله عنان محامی در تاریخ الجمعیات السریة و الحرکات الهدامة، صفحه ۲۶ گوید:

”و کان لِعَلیٍّ حزبٌ یُنادِی بخلافته عَقِبَ النّبیّ مباشرة و یَریٰ أنّه هو و بَنُوه أحقُّ النّاس بها. (تا آنکه گوید:) و من الخطأ أن یُقال: أنّ الشّیعة أنّما ظهروا لأوّل مرّة عند انشقاق الخوارج، و أنّهم سُمُّوا کذلك لبقائهم إلی جانب علیٍّ شیعةً و ظهروا منذُ وفاة النّبیّ کما قدّمنا!“

ابن‌خلدون در تاریخ، جلد 2، صفحه 171 می‌گوید: ”و فی قصّة الشوری، إنّ جماعةً من الصحابة کانوا یتشیَّعون لعلیّ و یرَون استحقاقَه علی غیره. و لمّا عُدِل به إلی سواه تأفّفوا من ذلك و أسِفوا له؛ مثل الزّبیر و معه عمّار بن یاسر و المقداد بن الأسود و غیرهم! إلّا أنّ القوم لَرَسوخٌ قَدَمُهم فی الدّین و حِرصُهم علی الأُلفة، لم یزیدوا فی ذلك علی النّجویٰ بالتأفّف و الأسف.“[2][3]

---

[1] . مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۲.

[2] . ابن‌خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵.

[3] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۰۳.

در شرح نهج البلاغه، ابن‌أبی‌الحدید، جلد 9 (بیست جلدی) از صفحه 1 إلی صفحه 30 راجع به مخالفت‌های امیرالمؤمنین با عثمان مطالبی آورده است.[1] و[2]

کلام ابن‌خلدون در علّت تفوّق بنی‌امیّة در حکومت و تغلّب بر مردم

[یوم الإسلام] صفحة 90:

«و قال [صلّی اللَه علیه و آله و سلّم]: "لیس منّا مَن دعا إلی عصبیّةٍ أو قاتَلَ لعصبیّةٍ."[3]

قال ابن‌خلدون فی أوّل الجزء الثّالث مُصَدِّرًا الکلامَ علی الدَّولة الأُمویّة:

"کان لبنی‌عبدمناف فی قریش جُمَلٌ مِن العدد و الشّرف لایناهضهم فیه أحدٌ من سائرِ بطون قریش و کان فخذاهم ـ بنوأمیّه و بنوهاشم ـ حیًّا جمیعًا ینتمون لعبدمناف و ینسبون إلیه. و قریشٌ تعرف ذلك و تسأل

---

[1] . شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۲۶۱.
[2] . جنگ ۹، ص ۱۸.
[3] . مرآة العقول، ج ۱۰، ص ۱۷۳.

لهم الرّياسةَ عليهم، إلّا أنّ بنى‌أميّة كانوا أكثَرَ عددًا من بنى‌هاشم و أوفَرَ رجالًا، و العزّةُ إنّما هى بالكثرة و كان لهم قُبَيلَ الإسلام شَرَفٌ معروف. و لمّا جاء الإسلام و دهِش النّاسُ بما وقع مِن أمر النّبوّة و الوحى و تنزُّلِ الملائكة و ما وقع من خوارقِ الأُمور، نسى النّاسُ أمرَ العصبيّة مسلمُهم و كافرُهم؛ أمّا المسلمون فنهاهم الإسلامُ عن أمور الجاهليّة كما فى الحديث:

إنّ اللَه أذهَبَ عنكم عبيّةَ الجاهليّة و فَخرَها، لأنّنا و أنتم بنو آدم و آدَمُ من تُرابٍ.[1]

و أمّا المشركون فشغَلهم ذلك الأمرُ العظيم عن شأن العصائب.

و لذلك لمّا افترق أمرُ بنى‌أميّة و بنى‌هاشم بالإسلام إنّما كان ذلك الافتراقُ بحصار بنى‌هاشم فى الشّعب لاغير، حتّى كانت الهجرةُ و شرَع الجهادُ و لم تبق إلّا العصبيّةُ الطّبيعيّة الّتى لاتفارَق، و هى نَعرةُ الرّجل على أخيه و جارِه فى القتل و العُدوان عليه، فهذه لايُذهِبها شيءٌ و لاهى محظورةٌ بل هى مطلوبةٌ و نافعة فى الجهاد. ثمّ إنّ شرفَ بنى‌عبدمناف لم يزل فى

---

[1] . تاريخ ابن خلدون، ج ٣، ص ٣.

بنی‌عبدشمس و بنی‌هاشم، فلمّا هلك أبوطالب و هاجَر بنوه مع رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و حمزةُ كذلك ثمّ مِن بعده العبّاسُ و الكثيرُ مِن بنی‌عبدالمطّلب و سائرُ بنی‌هاشم، خلا الجوُّ حينئذٍ مِن مكان بنی‌هاشم بمكّةَ و استغلظت رياسةُ بنی‌أميّة فی قريش ثمّ استحكمَتْها مشيخةُ قريش مِن سائر البطون فی بدرٍ، و هلك فيها عظماءُ بنی‌عبدشمس عتبةُ و ربيعةُ و الوليدُ و عقبةُ بن أبی‌مُعَيط و غيرُهم.

فاستقلّ أبوسفيان بشرف بنى‌أُميّه و التقدّمِ فى قريش و كان رئيسَهم فى أُحُد و قائدَهم فى الأحزاب و ما بعدها. و قد مَنَّ رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم على قريش بعد أن مَلِكَهم. و شكَت مشيخةُ أُميّة بعد ذلك لأبى‌بكرٍ ما وجدوه فى أنفسهم من التّخلّف عن رتب المهاجرين الأوّلين و ما بلغهم من كلام عُمَر فى تركه شوراهم. فاعتذر لهم أبوبكر و قال:

أدرِكوا إخوانَكم بالجهاد و أنفَذَهم لحروب الرّدّة فأحسَنوا الغناءَ عن الإسلام.

أبوبكر و عمر براى آنكه سهميّه‌اى از حكومت به بنى‌اميّه داده باشند يزيد بن ابى‌سفيان و معاويه را گماشتند

ثمّ جاء عمرُ فرمَى بهم الرّومَ و أرغَبَ قريشًا فى النّفير إلى الشّام فكان مُعظَمُهم هنالك، و استعمل يزيدَ بن أبى‌سفيان على الشّام و طال أمَدُ ولايته إلى أن هلك فى طاعون عَمْوَاس، فولّى مكانَه أخاه معاويةَ و أقرّه عثمانُ مِن بعد عمرَ، فانصلت رياستُهم على قريش فى الإسلام برياستُهم قبل الفتح، و ما زال النّاس يعرفون ذلك لبنى‌أُميّة. و لمّا هلك عثمانُ و اختلف النّاس على علىٍّ كانت عساكرُ علىٍّ أكثَرَ عددًا لمكان الخلافة و الفضل

إلّا أنّها من سائر القبائل مِن ربيعة و يمن و غيرهم، و جموعُ معاويةَ هى جُندُ الشّام من قريشٍ شوكة مُضَر و بأسهم نزلوا بثغور الشام منذ الفتح فكانت عصبيّتُه أشَدَّ و أمضَى شوكةً. ثمّ كسَر مِن جناح عَلِيٍّ ما كان من أمر الخوارج و شغله بهم إلى أن ملك معاويةُ و خلع الحسنُ نفسَه و اتّفقت الجماعةُ على بيعة معاوية عند ما نسى النّاسُ شأنَ النّبوّة و الخوارق و رجعوا إلى أمر العصبيّة و التّغالب. و تعيّن بنوأميّة للغَلَب على مُضَر و سائرِ العرب و معاويةُ يومئذ كبيرُهم فاستوَت قدمُه و استفحل شأنُه و استحكمَت فى أرض مصر رياستُه و توثَّق عقدُه.

و أقام فى سلطانه عشرين سنة يُنفِق من بضاعة السّياسة الّتى لم يكن أحدٌ من قومه أوفَرَ فيها منه يدًا من أهل التّرشيح من وُلْدِ فاطمة و بنى‌هاشم و آل الزّبير و أمثالهم، و يصانع رؤوسَ العرب و قوم مُضَر بالإغضاء و الاحتمال و الصّبر على الأذىٰ و المكروه،

و كانت غايتُه فی الحلم لاتُدرَك و عصابتُه فيها لاتنزع و مِرقاتُه فيها تزلّ عنها الأقدامُ.“[1]

كلام مقريزی در النّزاع و التّخاصم فی ما بين بنی‌اميّه و بنی‌هاشم

و قد ألّف المقريزیّ كتابًا لطيفَ الحجم سمّاه: النّزاع و التّخاصم فيما بين بنی‌أميّة و بنی‌هاشم. و قد ذكَر فيه ما يدلّ على أنّ النّزاع بينهم قديمٌ:

فمثلًا كانت المنافرةُ بين هاشم بن عبدمناف بن قُصیّ و بين أخيه أُمَيّة بن عبدشمس، و سببُها أنّ هاشمًا كانت إليه الرِّفادة مع السِّقاية لأنّ أخاه عبدشمس كان يسافر، و كان أُميّة يقيم بمكةَ و كان أُميّةُ رجلًا مُقلًّا، و لعبدشمس ولدٌ كثير فاصطلحت قريشٌ على أنْ يولّی هاشمَ السِّقايةَ و الرِّفادة، و كان هاشم رجلًا موسِرًا، و كان إذا حضر موسم الحجّ اعتبر الحُجّاجَ ضيوفَه فأكرَمَهم و أطعمهم و سقاهم. و كان أُميّة قد صنع فی الجاهليّة شيئًا لم يصنعه أحدٌ من العَرَب: زوَّج ابنَه أباعمرو بن أُميّة امرأتَه فی حياته، و أبومُعَيْط بن أبی‌عمرو

---

[1] . إلى هنا طال كلامُ ابن‌خلدون.

بن أُميّة زاد فی هذا المَقْتِ. و نافر حربُ بن أُميّة عبدَالمطّلب بن هاشم من أجل يهودیٍّ كان فی جوار عبدالمطّلب، فمازال أُميّة يغری به حتّی قتل و أخذ مالَه، فی خبر طويل. و تمادت العداوةُ بين البيتَين إلی أن بُعِث رسولُ اللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم فقام بمكّة يدعو قريشًا إلی توحيد اللَه تعالی و تركِ ما كان تعبد من دون اللَه.

فعاداه جمعٌ كبير من أُميّة، ثمّ كان الحَكم بن أبیالعاص بن أُميّة ـو كان عارًا علی الإسلام و كان رسولاللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم بمكّةـ يَشتُمه و يُسمِعه مايَكرَه؛ ثم أسلَمَ يوم الفتح فلم يحسن إسلامه، و كان مغموطًا عليه فی دينه. و ما زال منفيًّا فی زَمَنِ رسولاللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم و خلافة أبیبكرٍ و عمر، ثمّ أعاده عثمانُ، و كان ذلك ممّا أنكر النّاسُ عليه و كان أعظَمَ النّاس شُؤْمًا علی عثمان. قد مات فی خلافة عثمان و ضُرب علی قبره فُسطاطٌ. و قالت له[1] عائشةُ

[1] . إنّ مخاطب عائشة فی هذا الكلام مروان بن الحكم لا الحكم نفسه.

يومًا: "أشهَدُ أنّ رسولَ اللَه لعَن

أباك و أنت فى صُلْبِه." و كان يقول له: "طريدُ رسول‌اللَه!" و هو والدُ مروان بن الحكم الّذى صارت الخلافةُ إليه بالغلبة. و مِن وُلد مروانَ هذا عبدُالملك بن مروان الّذى يقول: "لستُ بالخليفة المُداهن و لا بالخليفة المأفون." يعنى بالخليفة المداهن معاويةَ، و بالخليفه المأفون يزيدَ بن معاوية.

و منهم أبوسفيان: صخر بن حَرْب بن أُميّة الّذى قاد الأحزابَ و قاتَلَ رسولَ اللَه يومَ أُحُد، و قتَل كثيرًا مِن خيار أصحابه، منهم حمزةُ بن عبدالمطّلب بن هاشم، و قاتَلَ رسولَ اللَه يوم الخندق.

فلمّا تمكّنوا من الخلافة حكّموا النّاسَ بهذه العصبيّة و نكّلوا بالهاشميّين بما كان بينهم منذ الجاهليّة من عداوة. و ظلّ الحالُ على هذا المنوال حتّى زالت دولتُهم، و كلُّ هذا يُفسِّر ما كان من خلافٍ بين علىّ عليه‌السّلام و معاويةَ، و قتلِ يزيدَ للحسين عليه‌السّلام،

و توالى القتل على ذُرّيّة علىٍّ عليه‌السّلام.» ا هـ.[1]

معاويه چهارصد هزار به سَمُره داد تا دو آيهٔ قرآن را دربارهٔ اميرالمؤمنين عليه السّلام و ابن‌ملجم تحريف كند (ت)

[تاريخ الشيعة] صفحة 109:

«و لا غرابةَ مِن أمر سَمُرَة، فإنّه قد خالف النبىَّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى حياته و اعتدى على أبى‌الحسن عليه‌السّلام بعد وفاته.[2] و كان آخِرُ الثّلاثة موتًا؛ و قد

---

[1]. جنگ ۲۳، ص ۹۶ ـ ۱۰۰.

[2]. و ذلك أنّ معاوية بذل له أربع‌مائة ألفٍ على أن يروى: أنّ هذه الآية نزلت فى علىّ عليه‌السّلام و هى قوله تعالى: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُعۡجِبُكَ قَوۡلُهُۥ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيُشۡهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلۡبِهِۦ وَهُوَ أَلَدُّ ٱلۡخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ وَٱلنَّسۡلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَسَادَ﴾ (بقرة (2) آيه 204 و 205) و أنّ الآية الآخرى نزلت فى ابن‌ملجم ـلعنه اللَه، و هى قوله تعالى: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشۡرِي نَفۡسَهُ ٱبۡتِغَآءَ مَرۡضَاتِ ٱللَهِ وَٱللَّهُ رَءُوفُۢ بِٱلۡعِبَادِ﴾ (بقره (2) آيه 207) فَقَبِلَ ذلك، و لا أدرى أىّ الرَّجُلَين أعنى «معاوية و سَمُرة» أجْراءُ على اللَه و على الشَّريعة و الكتاب. (تاريخ الشيعة)

موتًا فی النّار.“[1]و[2]

[تخریب حرم و ضریح ائمّهٔ بقیع توسّط وهّابی‌های سعودی]

[تاریخ الشّیعه] صفحة 118، پاورقی 1:

«کان دخولُ ابن‌السّعود إلی مکّة المکرّمة أوّلَ عام 1344، و فی الثّامن من شوّال هذا العام هدَم القباب الشَّریفة و جعل الضّرائحَ أرضًا بسیطة؛ و جعَلت الشّیعةُ هذا الیومَ یومَ حزن مشهود، و إلی الیوم تقام فیه الذّکریٰ لهذه المَأساة. و کنتُ لمَن استوحی قریحتَه فی هذا الحادث المؤلم فقلتُ قصیدة فی السَّنة الثانیة من هدمِ القبور، مطلعُها:

[نامهٔ معاویه به سعید بن عاص در خصوص بیعت گرفتن از افراد برای یزید]

[الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 178:

«و کتب إلی سعید بن العاص: ”أمّا بعد، فقد أتانی کتابُك، و فهمتُ ما ذکرتَ فیه من إبطاء النّاس عن

---

[1]. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۱۰.

[2]. جنگ ۲۰، ص ۳۳۲.

البيعة، و لا سيّما بنى‌هاشم، و ما ذكر ابن‌الزُّبير. و قد كتبتُ إلى رؤسائهم كتبًا، فسَلِّمْها إليهم و تَنَجَّزْ جواباتِها، و ابعَثْ بها إلىّ حتّى أرىٰ فى ذلك

رأيى؛ و لتَشُدّ عزيمتُك و لتَصلُب شَكيمَتُك و تَحسُن نيّتُك، و عليك بالرّقرْلخا و كاّيإ و قف، رلا نّإفدٌشر قَف دٌكَذ قَرَلخا و.

و انظُرْ حسينًا خاصّة، فلا يناله منك مكروهٌ؛ فإنّ له قرابةً و حقًّا عظيمًا لا يُنكره مُسلِمٌ و لا مسلمة، و هو لَيثُ عَرينٍ، و لستُ آمِنُك إن شاوَرتَه أن لا تَقوىٰ عليه.

فأمّا مَن يَرِد مع السِّباع إذا وَرَدَتْ و يَكنِس إذا كنَسَتْ،[1] فذلك عبدُاللَه بن الزُّبَير، فاحْذَرْه أشدَّ الحَذَر.

و لا قوّة إلّا باللَه، و أنا قادمٌ عليك إن شاء اللَه؛ و السّلام.“»[2]

سابقهٔ عداوت بنی‌امیّه با بنی‌هاشم

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 136:

«لمّا قدم [أبوهريرة] العراقَ مع معاوية فى العام الّذى سمّوه عامَ الجماعة ـ و هو فى الحقيقة عام الفُرقَة ـ جَثا على رُكبَتَيه فى مسجد الكوفة و جعَل يضرب صُلعَتَه مرارًا، يَلفِت النّاسَ بذلك إليه ـ و يَلفِت كذلك معاويةَ و

---

[1] . كنَس الظّبْىُ يكنِس: تغيب و استتر فى كِناسه، أى فى بيته فى الشّجر. (محقّق)

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۳.

حاشیتَه- و حین اجتمعوا علیه أهاب بهم: "یا أهلَ العراق! أتزعُمون أنّی أکذِب علی رسول‌اللَه؟" -الحدیثَ.»[1]

صفحة 140: «"إذا ولیتَ أمرَ المسلمین فاتّقِ اللَه! و لاتحمل بنی‌أمیّة و بنی‌أبی‌مُعَیط علی رقاب المسلمین!" مِن وصیة عمر بن الخطّاب لعثمان بن عفان.»[2]

صفحة 142: «و قد کانت المنافرةُ لا تزال بین بنی‌هاشم و بین عبدشمس

---

[1] . جنگ ۲۰، ص ۴۱۹.

[2] . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۵۲.

بحيث أنّه يقال: "إنّ هاشمًا و عبدَشمس ولدا تَوأمَين فخرج عبدُشمس فی الولادة قبلَ هاشم، و قد لصِقَتْ إصبعُ أحدهما بجبهة الآخر، فلمّا نُزِعَت دَمِیَ المكانُ، فقيل سيكون بينها أو بين ولديهما دمٌ؛ فكان كذلك."»[1]

اسلام ابوسفيان از روی اضطرار در فتح مكّه

صفحة 143: «و قاتَلَ [أبوسفيان] رسولَ اللَه يوم الخندق؛ و لم‌يزل يحادّ اللَه و رسولَه حتّى سار رسول‌اللَه لفتح مكّة، فأتى به العبّاسُ بن عبدالمطّلب رسولَ اللَه و قد أردفه ـو كان صديقَه و نديمَه فی الجاهليّةـ فلمّا دخل به علیٌّ رسولَ‌اللَه سأله أن‌يؤمنه.

فلمّا رآه رسولُ اللَه قال له: **"وَيلَك يا أباسفيان! ألمِ‌يَأنِ لك أن تَعلَم أن لاإلهَ إلّا اللَه؟!"**

فقال له: "بأبی أنت و أُمّی، ما أوصَلَك و أجمَلَك و أكرَمَك! واللَه لقد ظَنَنتُ أنّه لو كان مع اللَه غيرُه لقد أغنیٰ عنّی شيئًا."

فقال: **"يا أباسفيان! ألمِ‌يَأنِ لك أن تعلم أنّی**

---

[1]. همان، ص ۱۵۸.

رسول‌الله؟“

فقال: ”أمّا هذه ففى النّفسِ منها شیءٌ!“

فقال له العبّاسُ: ”وَیلَك، اشْهَد بشهادةِ الحقّ قبلَ أن تُضرَب عُنُقُك!“ فشهِد و أسلَمَ.

و قد اختلف فی حُسنِ إسلامه، فقیل: ”إنّه شهد حُنَینًا مع رسول‌الله!“ و کانت الأزلامُ معه یستقسم بها، و کان کهفًا للمنافقین فی الجاهلیّة!»[1]و[2]

عداوت ابوسفیان با مسلمین در زمان رسول خدا و عداوت معاویة بن المغیرة پس از رسول خدا

صفحة 144: «و ممّن حاربوا النّبیَّ معاویةُ بن

---

[1] . همان، ص ۱۶۰.

[2] . لما انهزم المسلمون یومَ حنین، قال أبوسفیان: «لا تنتهی هزیمتهم دون البحر.» و قال فیه حافظُ الغربِ ابنُ عبدالبرّ فی الاستیعاب: «إنّه کان کهفًا للمنافقین منذ أسلَمَ، و کان فی الجاهلیّة یُنسَب إلی الزندقة و أنّ له اخبارًا ردّیة، و أنّ إسلامه لم یکن سالمًا.» (ج ۲، ص ۷۰۹ و ۷۱۰) (شیخ المضیرة أبوهریرة)

المغيرة بن أبى‌العاص بن أميّة، و هو الّذى جدَع أنفَ حمزة و مثَّل به. و معاويةُ هذا هو أبوعائشة أُمِّ عبدالملك بن مروان، و عبدُالملك هذا أعرَفُ النّاس فى الكفر؛ لأنّ أحد أبوَيه الحَكَمُ بن أبى‌العاص لَعينُ رسول‌اللَه و طَريدُه، و الآخَرُ معاويةُ بن المغيرة.»[1]

صفحة 144: «و قال المقريزىّ: "و ما من أحدٍ من هولاء الّذين تقدّم ذكرهم، إلّا و قد بذَل جُهدَه فى عداوة رسول‌اللَه و بالغ فى أذى مَن اتّبعه و آمَنَ به و نالوا منهم من الشّتم و أنواعِ العذاب، حتّى فرّ منهم مهاجرون إلى بلاد الحَبَشَة ثمّ إلى المدينة، و أُغلِقَت أبوابُهم بمكّة، فباع أبوسفيان بعضَ دُورهم و قضى مِن ثمنها دَينًا عليه. و همّوا بقتل رسول‌اللَه غيرَ مرّة، و تناظروا فى أمره ليُخرجوه من مكّة أو يقيّدوه و يَحبِسوه حتّى يَهلَك، و بالغ كلٌّ منهم فى ذلك بنفسه و مالِه و أهله و عشيرتِه، و نُصب لرسول‌اللَه الحبائلَ بكلّ طريق سِرًّا

---

١. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ١٦١.

و جهرًا لِيقتله.“»[1]و[2]

عام‌الجماعة را باید عام‌الفرقة و عام‌القهر و الجبريّة نام نهاد

صفحة 145: «قال الجاحظ، و هو يتحدّث عن

أمرِ قتلِ عثمان و ما جرّه على المسلمين مِن بلايا و مِحَنٍ:

---

[1] . ص ۱۱ ـ ۳۴ من كتاب النزاع و التخاصم. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

[2] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۶۱.

”ثمّ ما زالت الفِتَنُ متّصلةً و الحروب مترادفةً، كحرب الجمل و كوقائع صفّين و كيوم النّهروان.... إلى أن قتَل أشقاها علىَّ بن أبىطالب رضوان اللَه عليه، فأسعده اللَهُ بالشّهادة و أوجب لقاتله النّارَ و اللّعنةَ. إلى أن كان من اعتزال الحسن عليهالسّلام الحروبَ، و تخلية الأمور عند انتشار أصحابه و ما رأىٰ من الخَلَل فى عسكره و ما عرف مِن اختلافهم على أبيه و كثرةِ تلوُّنهم عليه؛ فعندها استَوَىٰ معاويةُ على المُلك و استبدّ على بقيّة الشّورىٰ و على جماعة المسلمين من الأنصار و المهاجرين، فى العام الّذى سمّوه عامَ الجماعة! و ما كان عامَ الجماعة، بل كان عامَ فُرقَةٍ و قهرٍ و جبريّةٍ و غلبة! و العامَ الّذى تحوّلت فيه الإمامةُ مُلكًا كَسرَويًّا، و الخلافةُ غصبًا قيصريًّا... .ثمّ ما زالت معاصيه مِن جنس ما حكَينا و على منازلَ ما رتّبنا، حتّى رَدَّ قضيّةَ رسولاللَه ردًّا مكشوفًا و جحَد حُكمَه جحدًا ظاهرًا، فى ولد الفراش و ما يجب للعاهر، مع اجتماع الأُمّة أنّ سُمَيَّة لم تكن لأبىسفيان فراشًا و أنّه إنّما كان بها عاهرًا؛ فخرج بذلك مِن حكم الفجّار إلى حكم الكفّار.

و ليس قتلُ حُجر بن عدىّ و إطعامُ عمرو بن العاص خراجَ مصر و بيعةُ يزيد الخليع و الاستئثارُ بالفَىء و اختيارُ الولاة على الهوَى و تعطيلُ الحدود بالشَّفاعة و القرابة (إلّا) من جنس جَحدِ الأحكام المنصوصة و الشّرائعِ المشهورة و السُّنَنِ المنصوبة! و سواءٌ فى باب ما يستحقّ من الكُفّار جَحدُ الكتاب و رَدُّ السنّة إذا كانت السنّةُ فى شهرة الكتاب و ظهورِه، إلّا أنّ أحدَهما أعظَمُ و عقابَ الآخرة عليه أشَدُّ.“»[1]

جنايات يزيد و عبيدالله بن زياد به وضوح كفر ديرين آنها را می‌رساند

صفحة 146: «[قال الجاحظ]: ”ما كان من يزيد:

ثمّ الّذى كان مِن يزيد، ابنِه، و من عمّالِه و أهلِ نصرته، ثمّ غَزْو مكّةَ و رَمْى

---

[1] . همان، ص ۱۶۲.

الكعبة و استباحة المدينةِ، و قتل الحسينِ عليه‌السّلام فى أكثر أهل بيته مصابيحِ الظّلام و أوتادِ الإسلام، بعد الّذى أعطَى مِن نفسه مِن تفريق أتباعه و الرّجوعِ إلى داره و حَرَمِه أو الذّهابِ فى الأرض حتّى لايحسّ به أو المقامِ حيث أمَر به، فأبَوا إلّا قتلَه و النّزولَ على حُكمهم.“

إلى أن قال الجاحظ: ”كيف نَصنَع بنَقْرِ القضيب بين ثنيّتى الحسين عليه‌السّلام و حَملِ بنات رسول‌اللَه حواسِرَ علَى الأقتاب العارية و الإبل الصِّعاب، و الكشفِ عن عَورةِ على بن الحسين عند الشّكِّ فى بلوغه، على أنَّهم إن وجَدوه و قد أنبَتَ قتَلوه و إن لم‌يكن أنبَتَ حَمَلوه؛ كما يَصنَع أميرُ جيشِ المسلمين بذَرارِى المشركين!

و كيف تقول فى قول عبيداللَه بن زياد لإخوتِه و خاصّته:

دَعونى أقتُلْه! فإنّه بقيّةُ هذا النّسلِ، فأحسِمُ به هذا القَرنَ و أُميتُ به هذا الدّاءَ و أقطَع به هذه المادّةَ!

خبِّرُونا على ما تدلّ هذه القسوةُ و هذا الغلظةُ بعد أن شفوا أنفسَهم بقتلهم و نالوا ما أحبّوا فيهم! أتدلّ على

نصبٍ و سوءِ رأيٍ و حقدٍ و بغضاءَ و نفاقٍ، و على يقينٍ مدخول و إيمانٍ مخروج؛ أم تدلّ على الإخلاص و حبِّ النبيّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و الحفظِ له، و على بَراءَةِ السّاحة و صحّةِ السّريرة؟! فإن كان على ما وصفنا لايعدو الفسقَ و الضّلال، و ذلك أدنىٰ منازلِه؛ فالفاسق ملعونٌ، و مَن نهَى عن لعنِ الملعون فملعونٌ.

و زعمت نابتةُ عصرِنا و مبتدعةُ دهرِنا: إنّ سبَّ ولاةِ السّوء فتنةٌ و لعنَ الجَوَرَةِ بدعةٌ! و النابتةُ فى هذا الوجه أكفَرُ مِن يزيد و أبيه و ابنِزياد و أبيه، على أنّهم مُجمِعون على أنّه ملعون مَن قتَل مؤمنًا متعمدًّا أو متأوّلًا؛ فإذا كان القاتل سلطانًا جائرًا و أميرًا عاصيًا، لم‌يستحلّوا سبَّه و لا خلعَه و لا نفيَه و لا عَيبَه، و إن أخاف الصُّلَحاءَ و قتَل الفقهاءَ و أجاعَ الفقيرَ و ظلَم الضّعيفَ و عطّل الحدودَ و الثّغورَ و شرِب الخمورَ و

أظهَر الفجورَ؟! ثمّ ما زال النّاسُ يتسكّعون مرّة و يُداهنونهم مرّة، و يقاربونهم مرّة، و يشاركونهم مرّة؛ إلّا بقيّة ممّن عصَمه اللهُ تعالى ذكره.“»[1]

معاويه در عام‌الفتح ايمان آورد، و روايت ايمان او قبل از آن، مردود است

صفحة 148، پاورقى 2: «زعم الواقدىُّ: ”أنّ معاوية كان فى عُمْرَة القَضاء مُسلِمًا.“ فردّ عليه ابنُ حَجَر العَسقلانىّ فى الإصابة بقوله: ”هذا يُعارضه ما ثبَت فى الصَّحيح عن سعد بن أبى‌وقّاص أنّه قال فى العُمرَة فى الحجّ: فعلناها و هذا يومئذٍ كافرٌ (يعنى معاوية).“

و زعم الواقدىّ كذلك: ”إنّ معاوية شهِد حنينًا فأعطاه [النبىّ] من الغنائم مِائةً من الإبل و أربعين أوقيةً.“ و ردّ الذهبىُّ على ذلك فقال: ”الواقدىّ لا يَعبَأُ ما يقول؛ فإن كان معاويةُ قديمًا فى الاسلام فلماذا يتألّفه النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم؟ و لو كان أعطاه لَما قال عند ما خطب فاطمةَ بنتَ قَيس:

---

[1] . همان، ص ۱۶۳.

”أمّا معاويةُ فصُعلوك لا مال له.“»[1]و[2]

[سيرۀ كفر آميز معاويه و يزيد و واليان آنها]

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 157:

«و معاويةُ مطعونٌ فى دينه، و قد كان فى الجاهليّة زنديقًا و أصبح فى[3] الإسلام طليقًا.»[4]

صفحة 159، پاورقى: «كان يزيدُ هذا، صاحبُ لهوٍ و عَبَثٍ، مُسرِفًا فى اللذّات مستهتِرًا. و كانت أُمُّه مَيسون نصرانيّةٌ، كَنائلةَ زوج عثمان. و كانت كثيرًا ما تَصطَحِبه إلى البادية حول تَدمُرَ حيث تقيم قبيلتُها، و هناك شرب الخمرَ و انغمس فى اللذّات و أخذ منها ما شاء له هواه و فسقه؛ و قد كانوا يسمّونه: ”يزيدَ القرُود و يزيد الخمُور.“»[5]

صفحة 159، پاورقى 2: «كان عبيدالله بن زياد قد جعَل لعمر بن سعدبن أبىوقّاص ولايةَ الرِّىّ إن هو

---

[1]. همان، ص ۱۶۴، تعليقه.

[2]. جنگ ۲۰، ص ۴۶۷ ـ ۴۸۱.

[3]. خ ل: بعد.

[4]. شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۷۴.

[5]. همان، ص ۱۷۷.

خرَج على الحسين و قاتَلَه. و الرّيُّ كما جاء فى معجم‌البلدان لياقوت: "مدينةٌ مشهورة مِن أُمّهات المُدُن[1] و اعلام المدن، كثيرةُ الفواكه و الخيرات، وهى محطّ الحاجّ، و هى بين نيسابور و دارين. و قال الاصطخرىّ: هى مدينةٌ ليس بعد بغداد فى المشرق أعمَرُ منها. و قال الأصمعىّ: هى عروس الدّنيا، و إليها تجرّ[2] النّاس." (معجم البلدان، مجلّد 4، صفحة 155ـ 178)[3][4]

صفحة 160، پاورقى 2: «قُتل مع الحسين 17 رجلًا كلّهم من وُلدِ فاطمة، و قُتل 23 رجلًا من غيرهم. و كان قتلُه يوم الجمعة لعشرٍ خلَت من المحرّم، سنة 61 هجرى بكربلا مِن أرض العراق. من الاستيعاب، مجلّد 1، صفحة 146.»[5]

معاويه در كلام خود با دختر عثمان، حقيقت

---

[1] . خ ل: البلاد.

[2] . خ ل: يتجرّ.

[3] . معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۸.

[4] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۷۷، تعليقه.

[5] . همان، ص ۱۷۸، تعليقه.

مؤامرة و روح حكومت خود را شرح می‌دهد

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 163:

«قدِم معاويةُ المدينةَ، فدخل دارَ عثمان، فقالت عائشةُ ابنة عثمان: "وا أبتاه!" و بكَت.

فقال معاويةُ: "يا ابنةَ أخى، إنّ النّاس أعطونا طاعةً و أعطيناهم أمانًا، أظهَرنا لهم حِلمًا تحته غَضَبٌ، و أظهَروا لنا طاعةً تحتها حِقْدٌ! و مع كلّ إنسان سيفُه و هو يرَى مكانَ أنصاره، و إن نَكَثْنا بهم نَكَثوا بنا؛ و لا ندرى أعلينا تكون أم لنا! و لَأن تكونى بنتَ عمّ أميرالمؤمنين خيرٌ من أن تكونى مِن عُرض المسلمين."

و إذا كان معاويةُ قد فضَح بهذا الحديث، سرَّ المؤامرة من أجل التخلّص من علىٍّ و بنيه. فإنّه قد فضَح كذلك نفسَه فى عبارةٍ صادقة مكشوفة ـكيف كان أسلوبُه فى حُكم النّاس، و ماذا كان يُضمِر النّاسُ له و لحُكمه، و ما يُكِنّ لهم هو مِن غضبـ ممّا يصحّ أن يُعقَد له كتابٌ برأسه، عنوانُه.»[1]

احاديث وارده در فضايل معاويه همگى از

---

[1] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۸۱.

مجعولات است

صفحة 164، پاورقی 1: «شرح ابن‌حَجَر كلمة تنبيه، فقال: "عبَّر البخارى فى هذه الترجمة بقوله: ذِكرٌ، و لم يقل: فضيلةٌ و لا منقبة؛ لكون الفضيلةِ لا تؤخذ من حديث الباب. و بعد أن ذكر أنّ ابن‌أبى‌عاصم و أباعمر غلام ثعلب، و أبابكر النّقاش قد صنعوا أجزاءً فى مناقبه، قال:

إنّ ابن‌الجوزیّ بعد أن أورَدَها فی الموضوعات ساق عن إسحاق بن راهَوَیة (شیخ البخاریّ) أنّه قال: "لم یصحّ فی فضائل معاویة شیءٌ."

قال ابنُ‌حَجَر: "فهذه النکتة فی عدول البخاریّ عن التصریح بلفظِ منقبة اعتمادًا علی قول شیخه (ابن‌راهَوَیة). و أخرج ابنُ‌الجوزیّ من طریق عبدالله بن أحمد حنبل:

سألتُ أبی، ما تقول فی علیٍّ و معاویة؟ فأطرَقَ، ثمّ قال: اعلَمْ أنّ علیًّا کان کثیرَ الأعداء، ففتّش أعداؤُه له عیبًا فلم‌یجدوا، فعمَدوا إلی رجلٍ قد حاربه فأطرده کیدًا منهم لعلیٍّ.

فأشار بهذا إلی ما اختلقوه لمعاویةَ مِن الفضائل ممّا لا أصلَ له. و قد ورَد فی فضائل معاویةَ أحادیثُ کثیرة لکن لیس فیها ما یصحّ من طریق الإسناد، و بذلك جزَم إسحاقُ بن راهَوَیة و النّسائیّ و غیرُهما." ـانتهی.

و للنّسائیّ قصّةٌ مشهورة فی أمرِ فضائل معاویةَ؛ قال الدّار قطنی:

"خرج النّسائیُّ حاجًّا فامتحن بدمشق و أدرك

الشّهادةَ فقال: أحمِلونى إلى مكّة و تُوُفّى بالرَّمْلَة. و كان أصحابُه فى دمشق أن سألوه عن فضائل معاوية، فقال: ألا يرضى رأسًا برأس حتّى يُفضِلَ؟

فما زالوا يدفعونه حتّى أُخرِج من المسجد.“

و للنّسائىّ كتابٌ فى خصائص علىّ رضى اللَه عنه.[1]»[2]

صفحة 165: «عن الأسود، قلتُ لعائشة: ”ألا تعجبين لرجلٍ من الطلقاء ينازع أصحابَ محمّد الخلافةَ؟!“ قالت: ”و ما تُعجِبك؟! هو سلطانُ اللَه يُؤتيه البرَّ و

[1] . أى: كتاب خصائص أميرالمؤمنين عليه السّلام. (محقّق)

[2] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۸۳، تعليقه.

الفاجرَ! قد ملَك فرعونُ مصرَ!!“»[1]

فرستادن حُجر بن عدیّ را با یازده تن از اصحابش از کوفه به شام و به قتل رسانیدن آنها

صفحة 166: «و کان السّبب فی قتل حُجْر بن عدیّ أنّه کان یردّ علی المغیرة بن شعبة عاملِ معاویةَ علی الکوفة، شتائمَه لعلیٍّ رضی اللَه عنه ـو کان معاویة قد أمَر وُلاتَه و عمّالَه، کما بیّنا، بشَتمِ علیٍّ رضی اللَه عنه و عیبِ أصحابه و إقصائِهمـ و وقع بینه و بین المغیرة کذلك ما وقع بسبب إنکاره علی فَعَلاته. ثم فعل حُجْر مثلَ ذلك مع زیاد الّذی تولّی الکوفةَ بعد المغیرة؛ فکبُر علی زیاد أن یعارضه أحدٌ، فأمَر بسجنه و معه أحدُ عشر من أصحابه، و ادّعی أنّه شتَم الخلیفةَ و دعا إلی حربه! و أتی بشهودٍ یؤیّدونه فی قوله، ثمّ أرسله هو و إخوانه إلی معاویة. و علی أنّ شرَیحًا قد شهد بأنّ حُجْرًا یقیم الصّلاةَ و یؤتی الزکاةَ و یدیم الحجَّ و العُمرَةَ و یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و أنّه حرامُ الدّم و المالِ، فإنّ معاویة لم یستمع لشهادة شریح و بعَث إلی مَن مع حُجْر یَعرِض

---

[1]. همان، ص ۱۸۳.

عليهم البراءةَ مِن عليٍّ و اللّعنَ له و إلّا قتَلهم! فقالوا: "لسنا على ذلك!" فحفروا لهم القبورَ و أُحضِرَتِ الأكفان، و قام حُجر و أصحابُه للصَّلاة عامَّةَ الليل، فلمّا كان الغد قدّموهم فقتلوهم.

و ممّا قاله معاويةُ لأحدهم: "يا أخا ربيعة، ما تقول فى عليٍّ؟!" فقال له: "دَعْنى، لاتَسْألْنى! فهو خيرٌ لك."

قال: "واللَه لا أدَعُك!" قال: "أشهَد أنّه كان من الذّاكرين اللَهَ كثيرًا، و مِن الآمرين بالحقّ، و القائمين بالقسط، و العافين عن النّاس."

قال: "فما قولُك فی عثمان؟" قال: "هو أوّلُ مَن فتَح أبوابَ الظّلم و أغْلق أبوابَ الحقّ."

قال: "قتلتَ نفسَك!" قال: "بل إيّاك قتلتُ." فأمَر بقتله شرَّ قِتلَةٍ، فدُفن حيًّا.

و فی الاستيعاب لابن عبدالبرّ، و أُسد الغابة: "أنّ حُجرًا قال لمَن حضره من أهله:

لا تنزعوا عنّی حديدًا و لا تغسلوا عنّی دمًا، فإنّی لاق معاوية علی الجادّة."

رضی اللَه عن حجر و إخوان حجر. و هو حُجر بن عَدِیّ الكِنْدیّ الملقّب بحُجْر الخَير، كان مِن فضلاء الصّحابة، وفَد علی النبیّ و شهد القادسيّةَ.»[1]

[تكريم عالم بزرگ آلمان از معاويه به دليل مانع شدنش از نفوذ اسلام در اروپا!]

گفتار عالم بزرگ آلمان: «سزاوار بود كه ما مجسّمهٔ معاويه را از طلا می‌ريختيم و در فلان ميدان برلين نصب می‌كرديم؛ چراكه اگر او مانع نمی‌شد، اسلام اثری از مسيحيّت را در اروپا باقی نگذاشته بود!

---

[1] . همان، ص ۱۸۴.

صفحة 168، پاورقی 1: «قال أحدُ كبار علماء الآلمان فی الأستانة لبعض المسلمين، و فيهم أحدُ شرفاء مكّة: "إنّه ينبغی لنا أن نُقيم تمثالًا من الذَّهب لمعاوية بن أبی‌سفيان فی مَيدان كذا من عاصِمَتِنا برلين." فقيل له: "لماذا؟" قال: "لأنّه هو الّذی حوَّل نظامَ الحُكم الإسلامیّ عن قاعدتِه الدِّيمِقْراطِيَّة إلى عَصَبِيَّةٍ؛ و لولا ذلك لَعَمَّ الإسلامُ العالَمَ كلَّه، و إذن لكُنّا نحنُ الآلمان و سائِرُ شُعوبِ أُوروبا عُرْبًا مُسلمين!" (الوحی المحمّدیّ، صفحة ۲۳۲).»[1]

معاویه، عباده را از شام به مدینه تبعید می‌کند

صفحة 170: «كان [عبادةُ بن الصامت] معه يومًا فقام خطيبٌ يَمدَح معاويةُ و يثنی عليه، فقام عبادةُ بترابٍ فی يده فحَثاه فی فم الخطيب! فغضب معاويةُ؛ فقال له عبادة: "إنّك لم تكن معنا حين بايعنا رسولَ اللَه بالعقبة، و كان مِن هذه البيعة أن نقوم بالحقّ حيث كنّا،

[1] . همان، ص ۱۸۵، تعلیقه.

لانخاف فی اللّه لومةَ لائمٍ؛ و قال رسولُ اللّه:

إذا رأيتم المدّاحين فَاحْثُوا فی وجوههم التُّرابَ!"

و لمّا اشتدّ غضبُ معاوية على عبادة رحَلَه إلى عثمان و قال: "إنّه أفسَدَ الشّامَ!"

و قال عبادة لعثمان لمّا رحَلَه إليه معاوية: "سمعتُ رسول‌اللّه يقول:

سَيَلی أمورَكم بعدی رجالٌ يُعرِفونكم ما تُنكِرون، و يُنكِرون ما تَعرِفون! فلا طاعةَ لِمَن عَصیٰ، و لا تَضِلّوا برَبّكم."

و فی رواية لابن عساكر أنّه قال لعثمانَ بعد ذلك: "فواللّه الّذی نفسُ عبادة بيده أنّ فلانًا (يعنی معاوية) لمِن أُولئك!" فما راجَعه عثمانُ بحرفٍ.»[1]

بناء قصر خضراء معاويه در شام و تبعيد ابوذرّ را به شام

صفحة 171: «و جرت بينه و بين عثمانَ محاورةٌ فی ذلك،[2] فأمَر عثمانُ بأن يَلحَق بالشّام. فلم يَلبَث هناك بعد ما رأیٰ من فعلات معاوية ما رأیٰ، أن يُنكِر عليه؛ فأراد معاويةُ أن يقطع لسانَه بثلاث‌مائة دينار! فكان جوابه: "إن كان هذا من عطائی قَبِلتُها، و إن كانت جُعْلَة

---

[1] . همان، ص ۱۹۲.

[2] . يعنی: ما بين ابوذر غفاری و عثمان اين قضيّه واقع شد.

فلاحاجة لی فیها!“

و لمّا بنَی‌معاویة قصرَ الخَضراء بدمشق، قال له: ”یا معاویة إن کانت هذه الدّارُ مِن مال اللَه فهی الخیانة، و إن کانت من مالِك فهذا هو الإسراف.“ و کان یقول: ”واللَه لقد حدَثَت أعمالٌ ما أعرِفها، واللَه ما هی فی کتاب اللَه و لا سُنَّةِ نبیّه، واللَه أنّی لأرىٰ حقًّا یُطفَأ و باطلًا یُحیَىٰ و صادقًا یُکذَّب و أثَرَةً بغیرِ تُقًی.“»[1]

صفحة 172: «و أرسل قیسُ بن سعد إلی معاویة کتابًا قال فیه:

”أمّا بعد، فإنّك وَثَنٌ ابنُ وَثَن، دخلتَ الإسلامَ کُرهًا و خرجتَ منه طَوْعًا...، و لم‌یَقدُم إیمانُك، و لم یَحدُث نفاقُك.“»[2]

صفحة 176: «قال أبوجعفر الإسکافی[3] ـ رحمه اللَه ـ:

---

[1]. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۹۳.

[2]. همان، ص ۱۹۴.

[3]. ج ۱، ص ۳۵۸، انظر شرح نهج البلاغة، لابن أبی‌الحدید. (شیخ المضیرة أبوهریرة)

”أنّ معاوية وضَع قومًا من الصّحابة و قومًا من التّابعين على روايةِ أخبارٍ قبيحة فى علىٍّ عليه‌السّلام تقتضى الطّعنَ فيه و البَراءةَ منه، و جعَل لهم على ذلك جُعْلًا يُرغَب فى مثله، فاخْتلقوا ما أرضاه؛ منهم أبوهريرة و عمرُو بن العاص و المُغيرةُ بن شُعبة، و من التّابعين عروةُ بن الزُّبَير.“»[1]و[2]

سفر معاويه به مدينه و ملاقات با عايشه

[الإمامة و السّياسة، مجلّد 1] صفحة 183:

«ثمّ قال [معاويةُ]: ”أنتِ واللَه يا أُمَّ المؤمنين، العالمةُ باللَه و برسوله، دَلَلتِنا على الحقّ و حَضَضتِنا على حظِّ أنفسنا، و أنتِ أهلٌ لأن يطاع أمرُكِ و يُسمَع قولُكِ؛ و

---

[1] . شيخ المضيرة أبوهريرة، ص ۱۹۹.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۴۸۷ ـ ۴۹۲.

إنّ أمرَ يزيد قضاءٌ من القضاء، و ليس للعباد الخِيَرَةُ مِن أمرهم.“»[1]

ملاقات معاويه با حضرت امام حسين عليه السّلام در مدينه و فراخوان حضرت را براى قبول بيعت يزيد و جواب حضرت

صفحة 187: «[قال الحسين عليه‌السّلام لمعاوية]: **”و ذكرتَ قيادةَ الرّجلِ القومَ بعهد رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم و تأميرَه له، و قد كان ذلك و لعمرو بن العاص يومئذٍ فضيلةٌ بصحبة الرّسول و بيعتِه له، و ما صار ـلعَمْرُ اللَهِـ يومئذٍ مبعثهم حتّى أنِفَ القومُ إمرَتَه و كرهوا تقديمَه و عدوا عليه أفعاله، فقال صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم:**

لاجَرَمَ مَعْشر المهاجرين، لا يُعمِل عليكم بعد اليوم غيرى.

فكيف تحتجّ بالمنسوخ مِن فعل الرَّسول فى أوكد الأحكام و أولاها بالمجمع عليه من الصّواب؟!“»[2]

[بيعت گرفتن معاويه از افراد سرشناس مدينه

---

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۵۸.

[2]. همان، ص ۱۶۱.

برای خلافت یزید]

صفحة 187: «[قال معاوية لعبدالله بن عمر]: "و إنّي أُحذّرك أنْ تشقّ عَصا المسلمين و تَسعىٰ فی تفريق مَلَئِهم و أنْ تَسفكَ دماءَهم؛ و إنّ أمرَ يزيد قد كان قضاءً من القضاء، و ليس للعباد خِيَرَةٌ من أمرهم، و قد وكّد النّاسُ بيعتَهم فی أعناقهم، و أعطَوا علی ذلك عُهودَهم و مواثيقهم." ثمّ سكت.»[1]

صفحة 189: «[فقال معاوية لأباعبدالله الحسين عليه‌السّلام]: "و أمّا أبوك، فقد حاكم أباه إلی الله، فقضی لأبيه علی أبيك."

[1]. همان.

فقال الحسين: **"حَسبُك جَهلُك، آثرتَ العاجلَ على الآجل."**

فقال معاوية: "و أمّا ما ذكرتَ من أنّك خيرٌ من يزيد نفسًا، فيزيد واللَه خيرٌ لأُمّة محمّدٍ منك."»[1]

صفحة 191: «[قال معاوية لسعيد بن عثمان]: "و أمّا أن أكونَ نلتُ ما أنا فيه بأبيك، فإنّما هو المُلك يؤتيه اللَه من يشاء. قُتِل أبوك ـرحمه اللَهـ فتواكلتْه بنو العاصى و قامت فيه بنو حرب، فنحن أعظَمُ بذلك مِنَّةً عليك."»[2]

صفحة 192: «(قال:) و ذكروا أنّه لم يكن أحدٌ أحبَّ إلى معاوية أن يلقاه من أبىالطُّفَيل الكَنانيِّ؛ و هو عامر بن واثلة، و كان فارسَ أهل صفّين، و شاعرُهم، و كان من أخصّ النّاس بعليٍّ كرَّم اللَه وجهه.»[3]

صفحة 197: «[قال معاوية]: "فإنّ كَونَ ما هو كائنٌ لابدّ منه و لا محيصَ عنه و لا خِيَرَةَ فيه للعباد، و

---

[1] . همان، ص ۱۶۲.

[2] . همان، ص ۱۶۴.

[3] . همان، ص ۱۶۵.

الأقدار غالبة، و ما سبق فی علم اللَه لابدّ جار فیه؛ فانْصرِفا فی عافیةٍ، ثمّ تعودان إلینا فیه، و تأخذان إن شاء اللَه رضانا.“»[1] و[2]

رسیدن خبر مرگ معاویه به مکّه و به ابن‌عبّاس در مسجد الحرام و کلمات ابن‌عبّاس در این واقعه

صفحة 202: «(قال:) و ذکروا أنّ عتبةَ بن مسعود قال: ”مرّ بنا نَعْیُ معاویة بن أبی‌سُفیان و نحن بالمسجد الحرام.“ قال: ”فقُمنا فأتینا ابنَ‌عبّاس، فوجدناه جالسًا قد

---

[1] . قسمتی از کلام معاویه به أبوهریره و أبوالدرداء است. (محقّق)
[2] . همان، ص ۱۶۹.

وُضع له الخِوان و عنده نفرٌ، فقلنا: أما علمتَ بهذا الخبر يا ابن‌عبّاس؟!" قال: "و ما هو؟" قلنا: "هلَك معاويةُ."

فقال: "ارْفَعِ الخِوانَ يا غلامُ." و سكَت ساعةً، ثمّ قال: "جبلٌ تَزَعْزَعَ! (ثمّ مال بِكَلْكَلِه): أما واللَه ما كان كمَن كان قبله و لمّا يكن بعده مثلُه. اللهمّ أنت أوسَعُ لمعاوية فينا و فى بنى عمّنا، هولاء لذى لُبٍّ مُعتبِرٍ، اشتجرنا بيننا، فقتَل صاحبُهم غيرَنا، و قتَل صاحبُنا غيرَهم، و ما أغراهم بنا إلّا أنَّهم لا يجدون مثلَنا، و ما أغرانا بهم إلّا أنهّم لا نَجِد مثلَهم، كما قال القائل: ما لَكَ تَظلِمنى؟! قال: لا أجِدُ مَن أظلم غيرَك! و واللَهِ إنّ ابنَه لَخَيرُ أهلِه! أعِدْ طعامَك يا غلامُ."

قال: "فما رُفع الخِوانُ حتّى جاء رسول خالد بن الحَكَم إلى ابن‌عبّاس."»[1]

در نهضت و قيام مردم مدينه بر عليه يزيد و شكستن بيعت او، مروان اهل و عيال خود را در امان حضرت سجّاد آورد

---

[1] . همان، ص ۱۷۳.

صفحة 207: «[كتب عبدالله بن جعفر]: "و قلتُ لرسولى: اجْهَدِ السَّيرَ، فدخَلها فى عشرٍ، فوالله ما أرادوا ذلك و لا قَبِلوه، و قالوا: والله لا يَدخُلها عَنوَةً أبدًا."»[1]و[2]

صفحة 208: «فلمّا رأتْ بنوأميّه ما صَنَع بهم أهلُ المدينة من إخراجهم منها، اجتمعوا إلى مروان، فقالوا: "يا أباعبدالملك ما الرّأىُ؟" قال: "مَن قدَر منكم أن يغيب حريمَه فلْيَفعل، فإنّما الخوفُ على الحُرمة، فغيَّبوا حَرَمَهم."

فأتى مروانُ عبدَالله بن عمر، فقال: "يا أباعبدالرّحمن، بلغنى أنّك تريد الخروجَ

---

[1] . نامهٔ عبدالله بن جعفر به مردم مدينه است جهت آگاهى دادن به آنها بر تصميم يزيد. (محقّق)

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۷۷.

إلى مكّة و تغيب عن هذا الأمر، فأُحِبّ أن أُوجِّهَ عيالى مَعَك.“ فقال ابنُ عمر: ”إنّى لاأقدِر على مصاحبة النّساء.“

قال: ”فتَجعَلهم فى منزلك مع حَرَمِك.“ قال: ”لا آمَنُ أن يُدخَل على حريمى من أجل مَكانِكم.“

فكلَّم مروانُ علىَّ بن الحُسَين، فقال: ”**نعم.**“ فضمَّهم علىٌّ إليه و بعَث بهم مع عِيالِه.»[1]

قتل عام و غارت اهل مدينه در واقعهٔ حَرَّه در زمان يزيد بن معاويه

صفحة 214: «و كان جابر بن عبدالله يومئذٍ قد ذهَب بَصَرُه، فجعَل يمشى فى بعض أزِقّةِ المدينة و هو يقول: ”تعَس مَن أخاف اللَهَ و رسولَه.“ فقال له رجلٌ: ”و مَن أخاف اللَهَ و رسولَه؟“

فقال: ”سمعتُ رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم يقول: **مَن أخاف المدينةَ فقد أخاف ما بين جَنبَىَّ.**“ فحمَل عليه رجلٌ بالسَّيف ليَقتُله، فترامىٰ عليه

---

[1] . همان،ص ۱۷۸.

مروانُ فأجاره، و أمَر أن يُدخِله منزلَه و يُغلِق عليه بابَه.»[1]

صفحة 215: «قال أبومَعْشر: "دخَل رجلٌ مِن أهل الشّام على إمرأة نَفساء من نساء الأنصار و معها صبيٌّ لها فقال لها: هل مِن مالٍ؟ قالت: لا واللَه ما تركوا لى شيئًا.

فقال: واللَه لتُخرِجنّ إلىّ شيئًا أو لأقتُلَنّك و صبيَّك هذا. فقالت له: وَيحَك، إنّه ولدُ ابن أبىكبشة الأنصارىّ صاحبِ رسولاللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم، و لقد بايعتُ رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم معه يومَ بيعة الشّجرة على أن لاأزنِي و

[1] . همان، ص ۱۸۳.

لاأسرق، و لاأقتُل وَلَدی و لاآتی ببهتانٍ أفتریه، فما أتیت شیئًا؛ فاتّقِ اللَه. ثمّ قالت لابنها: یا بنیّ واللَه لو کان عندی شیءٌ لافتدَیتُك به.“

قال: ”فأخَذ برِجْلِ الصّبی، و الثّدْیُ فی فَمِه، فجذَبه مِن حِجْرِها فضرَب به الحائطَ فانتثر دِماغُه فی الأرض.“ قال: ”فلم یَخرُج من البیت حتّی اسوَدَّ نِصفُ وجهِه، و صار مثلًا.“»[1]

در واقعهٔ حرّه ۸۰ صحابی، ۷۰۰ از قریش و انصار، و ۱۰۰۰۰ نفر از سایر مردم کشته شدند

[الإمامة و السّیاسة، مجلّد 1] صفحة 216:

«(قال:) و ذکروا أنّه قُتِل یومَ الحرّة من أصحاب النبیّ صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم ثمانون رجلًا، و لم یَبقَ بَدْریٌّ بعد ذلك؛ و من قریش و الأنصار سبعُمائةٍ؛ و من سائر النّاس من الموالی و العرب و التّابعین عشرةُ آلافٍ. و کانت الوَقعَةُ فی ذیالحجّة لثلاثٍ بقین منها، سنة ثلاث و ستّین. قالوا: ”و کان النّاس یعجبون من ذلك أنّ ابنالزُّبَیر لم یَصِلوا إلیه إلّا بعد ستّة أشهُر؛ و لم

---

[1] . همان، ص ۱۸۴.

يكن مع ابن‌الزُّبَير إلّا نفرٌ قليل، و كان بالمدينة أكثَرُ مِن عشرة آلاف رجل، واللَه ما استطاعوا أن يناهضوهم يومًا إلى اللَّيل.“»[1]

قرائت يزيد نامهٔ مسلم بن عقبه را براى پسرش معاوية بن يزيد و براى عبدالله بن جعفر

صفحة 218: «و كتب [مسلم بن عقبة إلى يزيد] لهلال المحرّم سنة أربع و

[1] . همان، ص ۱۸۵.

ستّين. فلمّا جاءه الكتابُ، أرسَلَ إلى عبدالله بن جَعفر و إلى ابنه معاوية بن يزيد فأقرأهما الكتابَ، فاسترجع عبدُالله بن جعفر و أكثَرَ، و بكى معاويةُ بن يزيد حتّى كادت نفسُه تخرج و طال بكاؤُه. فقال يزيدُ لعبدالله بن جعفر: "ألم أجِبْك إلى ما طلَبتَ و أسعَفتُك فيما سألتَ، فبدلتُ لهم العَطاءَ و أجزلتُ لهم الإحسانَ و أعطيتُ العهودَ و المواثيقَ على ذلك؟!" فقال عبدالله بن جعفر: "فمِن هنالك استرجعتُ و تأسَّفتُ عليهم؛ إذ اختاروا البَلاءَ على العافية، و الفاقةَ على النِّعمة، و رضوا بالحرمان دون العَطاء."

ثمّ قال يزيدُ لِابنِه معاوية: "فما بُكاؤُك أنت يا بُنيَّ؟!" قال: "أبكى على قتلِ مَن قُتل مِن قريش، و إنّما قتَلنا بهم أنفُسَنا!" فقال يزيد: "هو ذاك؛ قتلتُ بهم نفسى و شفيتُها."

قال: و سأل مسلمُ بن عقبة قبل أن يرتحل عن المدينة عن علىّ بن الحسين، أحاضرٌ هو؟ فقيل له: "نَعَم." فأتاه علىٌّ بن الحُسَين و معه ابناه، فرحَّب بهما و سَهَّل و قرَّبهم و قال: "إنّ أميرَالمؤمنين أوصانى بك."

فقال علىٌّ بن الحسين: **"وصل اللَهُ أميرَالمؤمنين و أحسَنَ جَزاءَه!"** ثمّ انصرف عنه. و لم يَكُن أحدٌ نصَب للحرب مِن بنى‌هاشم، و لزموا بيوتَهم؛ فسلموا إلّا ثلاثةً منهم تعرّضوا للقتال، فأُصيبوا.

هلاكت مسلم بن عَقَبَه و وصيّت به حُصَين بن نُمَير در برانداختن ريشهٔ قريش از مكّه

موت مسلم بن عقبة و نَبشُهُ:

(قال:) و ذكروا أنّ مسلم بن عَقَبة ارتحل عن المدينة و هو يجود بنفسه، يريد ابنَ‌الزُّبَير بمكّة. فنزل فى بعض الطّريق فدعا الحُصَينَ بن نُمَير فقال له: "يا بَرذَعَة الحمار! إنّه كان من عهد أميرالمؤمنين إن حدَث بى حَدَثُ الموت أن أعهَد إليك، فاسْمَعْ فإنّى بك عالم. لاتُمكِّنْ قريشًا مِن أُذُنِك إذا قدِمتَ مكّةَ، فتبول (أى: قريش) فيها؛ فإنّما هو الوفاقُ ثمّ النّفاقُ ثمّ الانصرافُ." ثمّ مات فدُفن فى ثنيّة المشلل.[1]

فلمّا تفرّق القوم عنه، أتتْه أمُّ ولدٍ ليزيد بن عبدالله

[1] . ثنيّة المشلل: جبلٌ بالمدينة. (الإمامة و السياسة)

بن زمعة ـو كانت مِن وراء العَسكر تترقّب موتَهـ فنبشتْ عنه، فلمّا انتهَت إلى لَحدِه وَجَدَت أسوَدَ مِن الأساود منطويًا فى رَقَبَتِه فاتِحًا فاهُ، فتهيّبتْه؛ ثمّ لم تزل به حتّى تنحّى لها عنه، فصلبتْه على المشلّل. قال الضحّاك: "فحدَّثنى مَن رآه مصلوبًا يُرمى كما يُرمى قَبرَ أبىرِغال."

فضائل قتلى اهل الحرّة، رحمهم اللَه تعالى:

(قال:) و ذكروا أنّ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم خرَج فى سفرٍ من أسفاره، فلمّا مرّ بِحَرَّةِ بنى‌زُهرَة وقَف فاسترجع؛ فقالوا: "ما هو يا رسولَ اللَه؟!" قال: **"يُقتَل فى هذه الحَرَّة خيارُ أُمّتى بعد أصحابى."**

(قال:) و ذكروا أنّ عبداللَه بن سلام وقَف بالحَرَّة زمانَ معاوية بن أبى‌سفيان، فقال: "أجِدُ فى كتاب يهود الّذى لم يُبدَّل و لم يُغيَّر، أنّه يكون هٰهنا مقتلةُ قومٍ يُحشَرون يوم القيامة واضعِى سيوفهم على رِقابهم، حتّى يأتوا الرّحمنَ تبارك و تعالى فيقفون بين يديه، فيقولون: قتلنا فيك."

(قال:) و ذكروا عن داود بن الحَصِين قال: "عندنا

قبورُ قومٍ من قَتلَى الحَرَّة، فقَلَّ ما حرّكتُ إلّا فاحَ منها ريحُ المِسك.“

ماتم و عزای اهل مدینه برای کشتگانشان تا مدّت یک‌سال

و قال بعضهم عن عبدالله بن أبی‌سفیان، عن أبیه، قال: ”رأیت عبدالله بن حنظلة فی مَنامی بأحسنِ صورة معه لواؤه، فقلت: یا أباعبدالرّحمن، أقُتلتَ؟ قال: بلی، فلقیتُ ربّی، فأدخلنی الجنّةَ، فأنا أسرَح فی ثمارها حیث شئتُ.

قلت: فأصحابك فما صُنِع بهم؟! قال: هم معی و حول لِوائی هذا الّذی ترى لم‌تحلّ عقده بعد.“

و قال ابن‌سیرین ـ رحمه الله تعالی ـ: ”رأیتُ کثیرَ بن أفلح ـ رضی الله عنه ـ فی النّوم، فقلتُ له: ألستَ قد استشهدتَ؟! قال: لیس فی الإسلام شهادةٌ ولکنّها النُّدَباء.“

و قال الأعْرَج: "كان النّاسُ لا يلبسون المصبوغَ من الثياب قبلَ الحَرَّة، فلمّا قُتل النّاسُ بالحَرَّة استحبّوا أن يلبسوها."

و قالوا: لقد مكَث النَّوحُ فى الدُّور على أهل الحَرَّة سنةً لا يَهدَءون.

و قال عبدالله بن أبى‌بكر: "كان أهلُ المدينة أعَزَّ النّاسِ و أهيَبَهم حتّى كانت الحَرَّةُ، فاجترأ النّاسُ عليهم فهانوا."

قال الزُّهرىّ: "بلغ القَتلىٰ يومَ الحَرَّة من قريشٍ و الأنصار و مهاجرةِ العَرَب و وجوهِ النّاس سَبْعَ‌مائة، و سائرِ النّاس عشرةَ آلاف مِن أخلاط النّاس و الموالى و العَبيد." قال: "و أصيب نساءٌ و صبيانٌ!"

سه روز تمام اموال و نفوس و أعراض و نواميس مردم مدينه را بر لشگريان مباح كردند

و كان قدومُ أهلِ الشّام المدينةَ لثلاثٍ بقين من ذِى‌الحجّة سنة ثلاث و ستّين، فانتهبوها ثلاثًا حتّى رأوا هلالَ المحرّم، ثمّ أمْسَكوا بعد أن لم يُبقوا أحدًا به رَمَقٌ و قُتل بها من أصحاب النبىّ صلّى الله عليه (و آله) و

سلّم ثمانون رجلًا، و لم‌يَبقَ بعد ذلك بَدْرىٌّ.

و قالوا: قال عيسى بن طلحة: قلتُ لعبدالله بن مطيع: كيف نجوتَ يوم الحَرَّة؟! قال: "رأيتُ ما رأيتُ من غلبةِ أهل الشّام و صُنعِ بنى‌حارثة الّذى صنَعوا من إدخالهم علينا و ولىّ النّاس، فذكرتُ قولَ الحارث بن هِشام يومَ بدرٍ و علمتُ أنّه لايضرّ عَدُوّى مَشهدى و لا ينفع وليّى، فتواريتُ؛ ثمّ لَحِقتُ بابن‌الزُّبير، و كُنتُ أعجَبُ كُلَّ العَجَب أنّ ابن‌الزُّبير لم يصلوا إليه ستّة أشهُر، و لم يكن معه إلّا نفرٌ يسيرٌ قومٌ من قريش من الخوارج؛ و كان معنا يوم الحَرَّة ألفا رجلٍ كلّهم ذوو حِفاظ، فمااستَطَعنا أن نَحبِسهم يَومًا إلى آخر اللَّيل."»[1] و[2]

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 12:

«(قال:) و انصرف ذلك الجيشُ إلى الشّام مفلولًا. و بايع أهلُ المدينة لابن‌الزُّبير بالخلافة؛ و كان ابنُ‌عبّاس بمكّة يومئذٍ، فخرج إلى الطّائف فهلَك بها سنةَ سبعين، و

---

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۸۶.

[2]. جنگ ۲۰، ص ۳۸۳ ـ ۴۲۸.

هو يومئذ ابنُ أربعة و سبعين سنة، رضى اللَه عنه.»[1]

صفحة 14: «و كان الحُصَين قد نصَب المجانيقَ على جَبَل أبىقُبَيس و على قعيقعان، فلم يكن أحدٌ يَقدِر أن يطوف بالبيت. و أسند ابنُالزُّبَير ألواحًا من السّاج إلى البيت و ألقى عليها القطائفَ و الفُرُشَ، فكان إذا وقع عليها الحَجَرُ نبا عن البيت؛ فكانوا يطوفون تحت تلك الألواحِ.»[2]

صفحة 14: «(قال:) فوقعتْ بين يديه نَبلَةٌ؛ قال: فى هذه خبرٌ. فأخذوها فوجدوا بها مكتوبًا: "مات يزيدُ بن معاوية يوم الخميس لأربع عشرة ليلة خلَت مِن ربيع الأوّل."»[3]

فُحْش مروان به خالد بن يزيد بن معاويه، كانَ مروانُ فاحشًا سَبّابًا

صفحة 17: «(قال:) و ذكروا أنّ مروان بن الحَكَم لمّا قدِم الشّامَ من مصر، قال له خالدُ بن يزيد بن معاوية: "ارْدُدْ إلىّ سلاحى!" فأبىٰ عليه مروانُ، فألحّ

---

[1]. الإمامة و السياسة، ج ٢، ص ١٠.

[2]. همان، ص ١١.

[3]. همان، ص ١٢.

عليه، و كان مروان فاحشًا سَبّابًا و قال له: "يا ابن الرَّبوخ! يا أهل الشّام إنّ أمَّ هذا رَبوخٌ! يا ابن الرَّطْبة!"

قال: فجاء ابنُها إليها قال: "هذا ما صنعتِ بى؟! سبَّنى مروانُ على رئوس أهل الشّام و قال: هذا ابنُ الرَّبوخ."

قتل مروان حَكَم به دست مادر خالد بن يزيد بن معاويه

(قال:) و كان مروان استخلَف حين خرج إلى مصرَ ابنَه عبدَالملك و عبدالعزيز أنّهما يكونان بعده، و بايع لهما أهلُ الشّام. فلَبِثَ مروانُ بعد ذلك ليالى بعد ما قال لخالد بن يزيد ما قال، ثمّ جاء إلى أمِّ خالد فرَقَد عندها. فأمَرَتْ جوارِيَها فطَوَينَ عليه الشَّوادكَ،[1] ثمّ غطّتْه حتّى قتلَتْه؛ ثمّ خرجنَ يَصِحنَ و يُشقِّقنَ جيوبَهنّ: "يا أميرالمؤمنين!"

قال: فقام عبدُالملك فبايع لنفسه، و وعَد عمرَو بن سعيد أن يستخلفه، فبايعه و أقاموا بالشّام.»[2]

[اهتمام عبيدالله بن زياد در به قتل رساندن مخالفانش]

صفحة 19: «فلم يزل عُبَيدالله يتبع الخوارجَ[3] و

---

[1] . الشّوادك: جمع الشودكان، و هو الشبَكة و أداة السلاح. (الإمامة و السياسة)

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳.

[3] . مراد از خوارج در اينجا كسانى مى‌باشند كه بر عليه حكومت عبيدالله بن زياد بوده‌اند، بنابراين جميع شيعيانى را كه وى در زمان حكومتش كشت در تحت عنوان خارجى و خوارج بوده‌اند. (علاّمه طهرانى، قدّس سرّه)

يَقتُلهم و يأخُذ على ذلك النّاس بالظنّ و يقتلهم بالشُّبهَة، و استعمد إلى عامّتهم و كان بعضهم له على ما يحبّ.»[1]

[حكومت عبدالملک مروان و کشتن مخالفانش]

صفحة 29: «فقال له عبدالملك:[2] "لا تُخوِّفنى به، فواللَه إنّى لأعلم منه مثل ما تعلم، إنّ فيه لَثلاثَ خِصالٍ لا يَسُود بها أبدًا: عُجبٌ قد مَلَأه، و استغناءٌ برأيه، و بُخلٌ التزَمه؛ فلا يَسُود بها أبدًا."»[3]

صفحة 33: «قال [أبومعشر]: فلمّا فرغ منهم و أحكم شأنه فيهم،[4] بعث عبدَالرّحمن بن محمّد بن الأشعث إلى سَجِستان عاملًا و معه جيشٌ، فكتَب إليه الحجّاجُ أن يقاتل حصنَ كذا و كذا، فكتب إلى الحجّاج: "إنّى لا أرى ذلك صَوابًا؛ إنّ الشّاهد يَرىٰ ما لايَرى

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶.

[2] . این جوابی است که عبدالملک بن مروان به مصعب بن زبیر می‌دهد و صفات برادرش: عبدالله بن زبیر را برای وی می‌شمرد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۲.

[4] . این راجع به حجّاج بن یوسف ثقفی است که در یک روز که به بصره وارد شد هفتاد هزار و چندی از مردم بصره را در مسجد بصره کشت؛ و سپس عبدالرّحمن بن محمّد بن اشعث را به سوی سجستان فرستاد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

الغائبُ.“

فكتَب إليه الحجّاجُ: ”أنا الشّاهدُ و أنت الغائبُ!

فانْظُرْ ما كتبتُ به إليك، فامْضِ له؛ و السّلام.“

خروج عبدالرّحمن بن محمّد بن أشعث و همراهانش و سعيد بن جبير بر عليه حجّاج بن يوسف

خروج ابن‌الأشعث على الحجّاج:

(قال:) و ذكروا أنّ عبدالرّحمن بن محمّد بن الأشعث لمّا خرج على الحجّاج جمع أصحابَه، و فيهم عبدُالرّحمن بن ربيعة بن الحارث بن نوفل، و بنوعون بن عبدالله، و عمرو بن موسى بن معمّر بن عثمان بن عمرة، و فيهم محمّدُ بن سَعد بن أبي‌وقّاص. فقال لهم: ”ما تَرَون؟!“ قالوا: ”نحن معك، فاخْلَعْ عدوَّ الله و عدوَّ رسوله؛ فإنّ خَلعَه مِن أفضل أعمال البِرّ.“ فخلعه و أظهر خلعه.

فلمّا أظهَرَ ذلك، قدِم عليهم سعيدُ بن جُبَير، فقالوا له: ”إنّا قد حَبِسنا أنفسَنا عليك، فما الرّأيُ؟!“ قال: ”الرّأيُ أن تكفّوا عمّا تريدون؛ فإنّ الخلع فيه الفتنةُ، و الفتنة فيها سَفْكُ الدّماء و استباحةُ الحرم و ذهابُ الدّين

و الدّنيا.“

فقالوا: ”إنّه الحجّاج و قد فعل ما فعل!“ فذكروا أشياءَ، و لم يزالوا به حتّى سار معهم و هو كارهٌ.

قال: و انتهى الخبرُ إلى الحجّاج، فقيل له: ”إنّ عبدالرّحمن قد خلَعك و مَن

معه.“ قال: ”إنّ معه سعيدَ بن جُبَير، و أنا أعلم أنّ سعيدًا لا يخرج، و إنْ أرادوا ذلك فسيَكفّهم عنه!“»[1]

صفحة 40: «”و السّلام على من أناب إلى اللَه و سمع و أجاب.“[2] ثمّ قال: ”مَن هٰهنا مِن فتية بنى‌الأشعَث بن قَيس؟“ قيل: ”سعيد بن جبير.“ قال:”فأتى به.“»[3] و[4]

به منجنيق و آتش كشيدن حَجّاج كعبه را، و قتل عبدالله بن زبير

[يوم الإسلام] صفحة 68:

«و حسبك دليلًا على شدّة هذا الصّراع أنّ الأمويّين قتَلوا فى عهدهم ستّةً و ثلاثين من أهل البيت؛ و سار العبّاسيّون سيرتَهم، ففى عهد السّفّاح و المنصورِ قُتل تسعة عشر رجلًا من أهل البيت. و قد جمع أبوالفرج الإصفهانىّ فى كتابه الكبير مقاتل الطّالبيّين الّذى يبلغ نحوَ ثمان‌مائة و خمسين صفحة، أسماءَ مَن قُتلوا من غير ذكرٍ لتاريخهم، و لم يكن ذلك إلّا إلى عهده و قد تُوُفّى سنة 356.

و بعد قليلٍ من مقتل الحسين كانت المأساةُ

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۶.

[2] . قسمتى از نامهٔ حجّاج بن يوسف به عبدالرّحمن بن محمّد بن أشعث. (محقّق)

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۳۳.

[4] . جنگ ۲۰، ص ۴۱۹ ـ ۴۳۳.

الأُخرى و هى قتلُ عبدالله بن الزّبير فى عهد عبدالملك بن مروان، و لم يَمضِ على وفاة رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم إلّا ثلاث و ستّون سنَة، و ولّى عبدُالملك الحَجّاجَ لمقاتلة ابنِ الزّبير فاستأذن فى نصب المنجنيق على الكعبة فنفَّر أخيارَها و هتَك أستارَها و رَمى أحجارَها؛ و قال الشّاعر:

و كانت حادثةً فظيعة إذ جرُؤَ فيها الحجّاجُ و جُندُه على رمى الكعبة بالمنجنيق، و كانت مقدّسةً مهيبةً حتّى قبل الإسلام؛ فكان النّاس يتعجّبون من الحجّاج و يقولون: "خذل فى دينه!" و لمّا رمى الكعبةَ بالمنجنيق أربحت و وهنت و ارتفعت سحابةٌ ذات برقٍ و رعدٍ فسقَطت صاعقةٌ على المنجنيق و أحرَقَته و قتَلتْ من أصحابه اثنىعشر رجلًا، فذُعِر أهلُ الشّام من ذلك و كفّوا عن القتال؛ فقال الحجّاج: "أنا ابنُ تهامة و هى بلادٌ كثيرةُ الصّواعق فلا يرو عنكم ما ترون! فإنّ مَن قبلكم كانوا إذ قرّبوا قربانًا بُعثتْ نارٌ فأكلَته، فيكون ذلك علامةَ تقبُّلِ القربان." و أتى بمنجنيق آخر و عاود الرَّمىَ؛ و فى ذلك قال الزّبير الأسدىّ:

و استمرّ فى قتاله و رمْيِه الكعبةَ حتّى قُتل ابنُ الزّبير إذ أصابَته جِراحٌ فمات منها بعد أيّام، و حُمل رأسُه

إلى الحجّاج ثمّ إلى عبدالملك و صُلب جسمُه فى مكة. و لمّا مرّ عبدُاللَه بن عُمَر بجسمه قال: "رحمك اللَه أباخبيب، فقد كنتَ صوّامًا قوّامًا، ولكنّك رفعتَ الدّنيا فوقَ قدرِها و أعظمتَها و لم تكن لذلك بأهلٍ." ثمّ إنّ الحجّاج دخل المسجدَ و لمّ شَعَثَه و جمع أشلاءَ القَتلَى و غسَل دَمَه.

حجّاج دربارهٔ مدينه گفت: «لولا... لجعلتها مثل جَوْف الحمار أعوادًا... يقولون منبر رسول الله و قبر رسول الله»

و كان ممّا أُخذ على الحجّاج أنّه كان يَنوِى أشدَّ من ذلك، فلمّا خرج من مكّة إلى

المدينة قال: "الحمد لِلَّه الّذى أخرجنى مِن أُمّ الفِتَن، أهلُها أخبَثُ أهلٍ! و لولا ما كان يأتينى مِن كُتُبِ أميرالمؤمنين فيهم لجعلتُها مثلَ جوف الحمار أعوادًا يعودون بها، ورِمّة قد بُليت، يقولون مِنبر رسول‌الله و قبر رسول‌الله." و انتهت المأساةُ بالجرأة على الكعبة بعد تقديسها و انتهاك المسجدِ الحرام و الشّهرِ الحرام و البلد الحرام و تزلزل الدّينُ فى نفوس المسلمين.

و كان مِن رجالات الدّولة الأُمويّة عبدُالملك بن مروان، و كان شديدًا قويًّا استطاع أن يَقضِى على الخلافات و حكم بلاده حكمًا مطلقًا، و دعا إلى باطله الأخطلُ الشّاعرُ النّصرانىّ من قبيلة تغلب.»[1]

عبدالملک بن مروان و جنایات حجّاج بن یوسف و إعمال شدیدترین عمل بر ضدّ علویّین

[یوم الإسلام] صفحة 72:

«و الأُمويّون اعتبروا أنفسَهم غاصبين للخلافة فلم‌يتمكّنوا منها إلّا بالقوّة و القَسْرِ، و الغاصبُ دائمًا خائفٌ و المغصوبُ دائمًا يسترعى عواطفَ النّاس،

---

[1] . جنگ ۲۳، ص ۸۸.

حتّى فى أيّامنا هذه إذا اضطهد رجالُ السّياسيّة أحدًا حباه الرّأى العام بعطفه. فاضطرّ ذلك الأُمويّين إلى التّجسّس على العلويّين و إرهابهم و التنكيل بهم، و هذا ما جعَل عبدَالملك بن مروان يستعمل منتهى القَسوَة فى إخماد هذه الفِتَنِ و يدُه اليُمنى فى ذلك الحَجّاجُ؛ و تنسب إليه الخطبةُ الّتى يقول فيها:

"ألا و إنّى لا أُداوى أداوءَ هذه الأُمّة إلّا بالسّيف، حتّى تستقيم لى قناتُكم. تُكلّفوننا أعمالَ المهاجرين و لاتعملون مثلَ أعمالهم، فلا تزدادوا إلّا عقوبةً حتّى يحكم السّيفُ بيننا

و بینکم. هذا عمرُو بن سعید قرابتُه قرابتُه و موضعُه موضعُه، قال برأسه هکذا فقلنا بأسیافنا هکذا. ألا و إنّا نُحمَّل منکم کلَّ شیء إلّا وُثوبًا علی أمیر أو نصبَ رایةٍ. ألا و إنّ الجامعة (الغُلّ) الّتی جعلتُها فی عنق عمرو بن سعید عندی؛ واللَه لایفعل أحدٌ فعلَه إلّا جعلتُها فی عنقه، واللَه لایأمُرنی أحدٌ بتقوَی اللَه بعد مقامی هذا إلّا ضربتُ عنقَه.“»

ولید، مخترع فنّ شراب‌خواری بود که در عبّاسیّون جلوه نمود!

[یوم الإسلام] صفحة 74:

«و انقسم الشّعراء إلی الفِرَق السّیاسیّة، کما افترق النّاس؛ فکان عبداللَه بن قیس الرّقیات شاعر عبداللَه بن الزّبیر، و الکُمَیت کان یناضل عن حقّ آل النّبی فی الخلافة.

و بعد أن کان التّشبیبُ بالنّساء مقصورًا علی مقدّمات القصائد، ظهَر عمرُ بن أبی‌ربیعة فی مکّةَ فی عهد عبدالملك یضع القصائدَ الطّویلة فی الغَزَلِ و جعَلها وقفًا علی التّغزّلِ بملیحات النّساء، و خصوصًا الحاجّاتِ

منهنّ من غير إعلان للجَوَى و لَوعَةِ الفراق كما كان الشّأن عند الجاهلين. و أمعَنَ أهلُ مكّة و المدينة فى التَّرَف لمّا نُحّوا عن السّياسيّة، و فتَح الوليدُ الخليفة فى دمشق بابًا جديدًا فى الشّعر العربىّ و هو القصيدة الخمريّة! نعم كان الأعشى يقول فى الخمر ولكن لم يَبلُغ ما بلَغه الوليدُ، فإذا قلنا إنّ الوليدَ الثّانى مخْترعُ فنِّ الخمر فى الإسلام حقًّا ـ و هو الفّنّ الّذى نما و ازدهر فى ظلّ العبّاسيّين ـ لم نَبعُد!»[1]

عبدالعزيز بن مروان برادر عبدالملک از جهت قدرت در رتبهٔ عبدالملک بود

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 54:

«(قال:) و ذكروا أنّه لمّا فرغ الحجّاج مِن قتل الخوارج و تمّ له أمرُ العراق

---

[1]. جنگ ۲۳، ص ۹۱.

فاستقرّ مُلك عبدالملك، كتب إليه الحجّاجُ أن يبايع للوليد ابنِه و يكتب له عهدَه للنّاس؛ فأبىَ ذلك عبدُالملك، لأنّ أخاه عبدَالعزيز كان حيًّا و كان قد استعمله عبدُالملك على مصرَ، و كتب إلى الحجّاج يُوبِّخه و يقول له: "ما لَك أنت و التكلّمَ بهذه؟! و كانت البيعة بالشّام لهما جميعًا!"

إذ مات مروان، و كان عبدُالعزيز نظيرَ عبدالملك فى الحزم و الرّأى و العقل و الذّكاء، و كان عبدالملك لايفضل عبدَالعزيز فى شىءٍ إلّا بِاسم الخلافة، حتّى لربما كان عبدالملك يأمر بالشىّء فيريد عبدالعزيز غيرَه و يَرى خلافَه فيردّه إلى رأيه و لا يمضيه، و كان لا ينكر ذلك عبدُالملك. فلمّا كانت سنةُ إحدىٰ و ثمانين، عقَد عبدُالملك لموسى بن نصير على إفريقيّة و ما حولها و وجّهه إلى مَن بها من البَربَر يُقاتلهم، و ضَمّ إليه بَرْقَةَ.[1] فلمّا قدم موسى بن نصير متوجّهًا، انتهى ذلك إلى

---

[1] . تاج العروس: «بَرْقَة: إقليمٌ مشتملٌ على قرًى و مُدُنٍ أو ناحيةٌ بين الإسكندرية و إفريقية، مدينتُها أنطابُلُس، و هى ما افتتح صُلْحًا، صالَحهم عليها عمرُو بن العاص.»

عبدالعزيز، فردّه من مصر إلى الشّام، و بعث قرّةَ بن حَسّان الثّعلبى؛ فانصرف موسى بن نصير إلى الشّام لعبدالملك، و ذكَر امتِهانًا ناله مِن عبدالعزيز و ما استقبله به إلى كلام كثير؛ فقال له عبدُالملك: "إنّ عبدالعزيز صِنوُ أميرالمؤمنين، و قد أمضَينا فعلَه." فتوجّه قرّةُ بن حَسّان إلى إفريقيّة، فهُزِم بها و قُتِل غالبُ أصحابه.

بعد از مرگ عبدالعزيز در مصر، عبدالملک برای دو پسر خود: وليد و سليمان از مردم بيعت گرفت

فلمّا كانت سنة أربع و ثمانين تُوُفّى عبدُالعزيز بن مروان بمصرَ، ثمّ وَلِىَ محمّدُ بن مروان إلى سنةِ ستّ و ثمانين. فلمّا تُوُفّى عبدالعزيز، أجمع عبدُالملك على بيعة الوليدِ ثمّ مِن بعد الوليد سليمانَ؛ فكتب إلى الحجّاج ببيعة الوليد و سليمانَ، فبايع الحجّاجُ لهما بالعراق، فلم يختلف عليه أحدٌ، و بويع لهما بالشّام و مصر و اليمن.

دعوت حاكم مدينه هشام بن اسماعيل، سعيد بن مسيّب را براى بيعت

و كتب عبدُالملك إلى هِشام بن إسماعيل ـو هو

عاملُه على المدينةـ أن يأخذ

بيعةَ أهل المدينة. فلمّا أتت البيعة لهما، كره ذلك سَعيدُ بن المُسَيِّب و قال: "لم أكن لِأُبايع بيعتَين فى الإسلام بعد حديثٍ سمعتُه عن رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم أنّه قال: **إذا كانت بيعتان فى الإسلام فاقْتُلوا الأحدَثَ منهما.**"

فأتاه عبدُالرّحمن بن عبدالقارى فقال: إنّ مشيرٌ عليك بثلاث خصال، اختَرْ أيّها شئتَ. قال: و ما هى؟ قال له: إنّك تقوم حيث يراك هِشامُ بن إسماعيل، فلو غيّرتَ مقامَك؟ قال: ما كنتُ لِأُغيّر مقامًا قمتُه منذ أربعين سنة لهشام بن إسماعيل.

قال: فثانية. قال: و ما هى؟ قال: اخْرُجْ معتمِرًا! قال سعيد: ما كنتُ لأجهَد نفسى و أُنفِق مالى فى شىءٍ ليس لى فيه نيّة.

قال له: فثالثة! قال: و ما هى؟ قال: تبايَعْ للوليد، ثمّ لسليمان! قال سعيد: أرأيتَ إن كان اللَه قد أعمىٰ قلبَك كما أعمَىٰ بصرَك فما عَلَىَّ؟!

قال: و كان عبدُالرّحمن هذا أعمىٰ.

قال: فدعاه هِشامُ بن إسماعيل إلى البيعة، و كان

ابنُ عمّ سعيد بن المسيّب. فلمّا علِم بذلك القُرَشيّون، أتوا هِشامًا فقالوا له: لا تعجلْ على ابن عمّك حتّى نُكلّمه و نخوّفه القتلَ، فعسى به أن يبايع و يجيب.

قال: فاجتمع القرشيّون فأرسلوا إلى سعيد مولىً له كان فى الحرس، فقالوا له: اذهَبْ إليه، فخوِّفْه القتلَ و أخبِرْه أنّه مقتول، فلعلّه يدخل فيما دخَل فيه النّاسُ.

فجاءه مولاه فوجَده قائمًا يُصلِّى فى مسجده، فبكىٰ مولاه بكاءً شديدًا؛ قال له سعيد: ما يُبكيك، ويحك؟! قال: أبكِى ممّا يراد بك. قال له سعيد: و ما يراد بى، ويحك؟! قال: جاء كتابٌ من عبدالملك بن مروان إلى هشام بن إسماعيل، إن لم تُبايع و إلّا قُتِلتَ؛ فجئتُك لتطهّر و تلبس ثيابًا طاهرة و تفرغ من عهدك إن كنتَ لا تريد أن تبايع.

فقال له سعيد: لا أُمَّ لك! قد وجدتَنى أُصلِّى فى مسجدى، أفترانى كنتُ أُصلّى و لستُ بطاهر و ثيابى غيرُ طاهرة؟! و أمّا ما ذكرتَ من أن أفرغ من عهدى، فما كنتُ لأُوخر عهدى بعد ما حدّثنى عبدالله بن عمر عن رسول‌الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم أنّه قال: **"ما حقّ امرئٍ مُسلمٍ يبيت ليلة [ليلتين] له شىءٌ يُوصِى به إلّا و وصيّتُه مكتوبةٌ."** فإذا شاءوا فلْيَفعلوا، فإنّى لم‌أكن لِأُبايع بيعتَين فى الإسلام.

قال: فرجع إليهم المولى فأخبَرَهم بما ذكر؛ فكتب صاحبُ المدينة هِشامُ بن إسماعيل إلى عبدالملك يُخبِره أنّ سعيد بن المسيّب كرِهَ أن يبايع لهما (للوليد و سليمان).

فكتب عبدُالملك إليه: ما لَك و لسعيدٍ؟! و ما كان علينا منه أمرٌ نَكرَهه، و ما كان حاجتَك أن تكشف عن سَعيد أو تأخذه ببيعة؟! ما كنّا نخاف مِن سَعيد! فأمّا إذ قد ظهَر ذلك و انتشر أمرُه فى النّاس، فادْعُه إلى البيعة؛ فإن أبىٰ فاجْلِدْه مائة سَوطٍ أو أحلِقْ رأسَه و لحيتَه و ألبِسْه ثيابًا مِن شَعْرٍ و أوقِفْه فى السُّوق على النّاس، لكيما

لايجترئ علينا أحدٌ غيرُه.

ضرب سوط و حلق رأس و لحيه و وقوف در منظر عام سعيد بن مسيّب را براى عدم بيعت با وليد

قال: فلمّا وصل الكتابُ أرسل إليه هشامٌ فانطلق سعيدٌ إليه. فلمّا أتاه دعاه إلى البيعة فأبى أن يجيبه، فألبسه ثيابًا من شَعرٍ، و جرَّده و جلَّده مائة سَوطٍ، و حلّق رأسَه و لحيتَه، و أوقَفه فى السّوق؛ و قال: لو أعلَمُ أنّه ليس إلّا هذا ما نزعتُ ثيابى طائعًا و لاأجبتُ إلى ذلك.

قال بعض الأيْليّين الّذين كانوا فى الشُّرَط بالمدينة: لمّا علمنا أنّه لايلبس الثّيابَ طائعًا، قلنا له: "يا أبامحمّد، إنّه القتلُ؛ فاستِرْ بها عورتَك!" قال: فلبِسَ. فلمّا تبيّن له أنّا خَدَعْناه قال: "يا مَعلَجَةَ أهل أيْلَة! لولا أنىّ ظننتُ أنّه القتلُ ما لبستُه."

قال: فكان هشامُ بن إسماعيل بعد ذلك إذا خطَب النّاسَ يوم الجمعة تحوّل إليه سَعيدُ بن المُسَيّب (أى: يُقبِل عليه بوجهه) مادام يذكر اللَهَ، حتّى إذا وقع فى مدح

عبدالملك و غيره أعرَضَ سعيدٌ عنه بوجهه. فلمّا فطن هِشامٌ لذلك، أمَر حَرَسِيًّا يَحصِب[1] وجهَ سعيدٍ إذا تحوّل عنه، ففعَل ذلك به، فقال سعيدٌ: "إنّما هى ثلاثٌ!" و أشار بيده. قال: فما مرّ به إلّا ثلاثة أشهر حتّى عُزل هِشام.»[2]

صفحة 58: «"و تنكر للصديق و القريب، و اسمع للبعيد. و أُوصِيك بالحجّاج خيرًا؛ فإنّه هو الّذى وطأ لكم المنابرَ و كفاكم، تقحّم تلك الجرائم."»[3]

ولید در لحظه مرگ عبدالملک برای آنکه تابوت کج و راست نرود، تمام خانه‌های میان خانه و قبرش را با خاک یکسان کرد

صفحة 58: «ثمّ دعا النّاسَ إلى البيعة، فلم يختلف عليه أحدٌ. ثمّ كان أوّلُ ما ظهَر مِن أمره و تبيّن مِن حكمه أن أمَر بهَدمِ كلّ دارٍ و منزل مِن دار عبدالملك إلى قبره؛ فهُدِمَت من ساعتها و سُوِّيَت بالأرض، لئلّا يُعرَج

---

[1]. أقرب الموارد: «حصَبه يحصِبه: رماه بالحصباء؛ هذا أصله، ثمّ كثر حتّى استُعمل فى كلّ رَمْيٍ.»

[2]. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۴۴.

[3]. كلامى است كه عبدالملک بن مروان به پسرش وليد در وقت موتش مى‌گويد و او را سفارش به إبقاءِ حجّاج مى‌كند. (علاّمه طهرانى، قدّس سرّه)

بسريرِ عبدالملك يمينًا و شِمالًا، و ليكون النُّهوض به إلى حُفرتِه تلقاءَ منزله!»[1]

دار آویختن سلیمان، موسی بن نصیر را با آن سوابق ممتده و جنگ‌های عالم‌گیر در فتوحات اسلام

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 91:

«قالوا: لمّا استُخلف سليمانُ بعد أخيه الوليدِ، فكان أحنَقَ النّاس على الحجّاج و

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۴۷.

موسى بن نصير، و كان يَحلِف: لئن ظفِر بهما ليَصلُبَنّهما؛ و كان حَنَقُه عليهما لأمرٍ يطول ذكرُه.

قال: فأرسَلَ سليمانُ إلى عمرَ بن عبدالعزيز، فأتاه فقال: "إنّ صالبٌ غدًا موسى بن نصير!"

فبعث عمرُ إلى موسى فأتاه، فقال له: "يا ابن‌نصير، إنّ أُحِبّك لأربع؛ الواحدة: بُعدُ أثَرِك فى سبيل اللَه و جهادك لعدوّ اللَه؛ و الثانيّة: حبُّك لآل محمّد صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم؛ و الثالثة: حبُّك عياضَ بن عقبة لِما تعلم مِن حُسن رأيى فيه، و كان عياض مِن عباد اللَه الصّالحين؛ و الرّابعة: إنّ لأبى عندك يدًا و صَنِيعةً، و أنا أُحِبّ أن تَتِمّ يدُه و صَنيعتُه حيث كانت. و قد سمعتُ أميرَالمؤمنين يذكر أنّه صالِبُك غدًا، فأحدِثْ عهدَك،[1] و انظُر فيما أنت فيه ناظرٌ مِن أمرك." فقال له موسى: "قد فعلتُ و أسنَدتُ ذلك إليك."

فقال له عمرُ: "لو قبلتُ ذلك من أحدٍ قبلتُ منك، ولكن أسنِدْ إلى مَن أحببتَ." فانصرَف. فلمّا أصبح اغتسل و تحنّط و راح و لم يشكّ فى الصَّلب. فلمّا انتصف

---

[1] . أى: اكتُبْ وصيّتَک. (الإمامة و السياسة)

النّهار و اشتدّ الحرُّ ـو ذلك فی حَمارّة الصَّیفـ، دعا سلیمانُ موسی، فأدخَلَ علیه متعبًا، و کان بادنًا جسیمًا، به نَسْمَةٌ لا تزال تَعرِض له.»[1]

داستان حجّ سلیمان بن عبدالملک با عمر بن عبدالعزیز و گفتگوی آن در سُرادقات و چادرهای بی‌مثل و نظیر

صفحة 104: «و ذکروا أنّ عبیداللَه بن عبدالمؤمن أخبَرهم عن رجاء بن حَیوَة:

[1] . الإمامة و السیاسة، ج ۲، ص ۷۵.

أنّه لمّا حجّ سليمانُ بن عبدالملك، و معه عمرُ بن عبدالعزيز؛ و ذلك فى سنة ثمان و تسعين. فلمّا انتهى إلى عقبةِ عَسْفان نظَر سليمانُ إلى السُّرادِقات، قد ضُربتْ له ما بين أحمر و أخضر و أصفر. و كان يوسفُ بن عمر قد عمل له باليمن ثلاثةَ سُرادِقات، فكانت تُضرَب له؛ و كان الّذى منها للناس مِن خزٍّ أخضر؛ و الّذى يليه مِن خزٍّ أصفر؛ ثم الّذى يكون هو فيه من وَشْيٍ أحمر، مُحبّرٌ مِن حَبَرات اليمن، مُزرَّرٌ بالذَّهَب و الفضّة، و فى داخله فُسطاطٌ، فيه أربعةُ أفرشةٍ مِن خزٍّ أحمر، مرافقُها من وَشْيٍ أصفر، و ضُربتْ حُجُبُ نسائه مِن وراء فُسطاطه، و حُجَرُ بنيه و كُتّابه و حَشَمِه قُربَ ذلك.

فلمّا استوىٰ سليمانُ فى قُبّة العقبة و نظر إلى ما نُصِب له قال: يا عمرُ، كيف ترى هٰهنا؟ قال: أرى دنيا عريضةً؛ يأكُل بعضُها بعضًا! أنت المسئولُ عنها، و المأخوذُ بها!

فبينما هما كذلك، إذ طار غُرابٌ مِن سُرادق سليمان، فى منقاره كِسرَةٌ فصاح الغُرابُ، فقال سليمانُ: ما يقول هذا الغرابُ يا عمر؟! قال عمرُ: ما أدرِى، ولكن

إن شئتَ أخبرتُك بعلمٍ.

قال سليمانُ: أخبِرْنى. فقال عمرُ: هذا غرابٌ طارَ مِن سُرادِقك بكِسرةٍ هو يأكلها، و أنت المأخوذُ بها و المسئولُ عنها مِن أين دخَلَت و أين خرَجَت!

قال سليمان: إنّك لتجىء بالعجائب يا أباحَفْص! فقال عمرُ: أفلا أُخبِرك بأعجَبَ مِن هذا يا أميرالمؤمنين؟ قال: أخبِرْنى!

قال: مَن عرف اللهَ تعالى كيف يعصاه؟! و مَن عرف الشّيطانَ كيف يُطيعه؟! و مَن أيقَنَ بالموت كيف يَهنيه العيشُ و يسوغ له الطّعامُ؟! و مَن أيقَنَ بالنّار كيف يضحك؟!

فقال سليمانُ: نغَّصتَ علينا ما نحن فيه يا أباحَفْص! و مَن يطيق ما تطيق أنت يا عمر؟ أنت واللهَ الموفّقُ المطيع.»[1]

نصيحت طاووس يمانى، سليمان بن عبدالملک را

صفحة 105: «قالوا: إنّ إبراهيم بن مُسْلم

---

[1] . همان، ص ۸۶.

أخبَرَهم عن رجاء بن حَيوَة: أنّه نظر إلى طاوس اليمانى يُصلّى فى المسجدالحرام؛ فانصرف رجاء إلى سليمان بن عبدالملك، و هو يومئذ بمكّة قد حجّ ذلك العام، فقال: إنّى رأيتُ طاوسَ فى المسجد، فهل لك أن تُرسل إليه؟ قال: فأرسَلَ إليه سليمانُ، فلمّا أتاه قال رجاءٌ لسليمان: يا أميرالمؤمنين، لا تسألْه عن شيءٍ حتّى يكون هو الّذى يتكلّم.

فلمّا قعد طاوس سكت طويلًا ثمّ قال: و ما أوّلُ شيءٍ خُلِق؟ فقلنا: لا ندرى. فقال: أوّلُ شيءٍ خُلِق، القلمُ. ثم قال: أتدرون أوّلَ شيءٍ كُتِب؟ قلنا: لا. قال: فإنّ أوّلَ ما كُتِب: بسم اللَه الرّحمن الرّحيم، ثم كُتِب القدرُ، خيرُه و شرُّه، إلى يوم القيامة. ثم قال: أتعلمون مَن أبغَضُ الخَلق إلى اللَه؟ قلنا: لا. فقال: إنّ أبغَضَ الخَلق إلى اللَه تعالى عبدٌ أشركه اللَهُ فى سُلطانه، فعمل فيه بمعاصيه.

ثمّ نهض. قال رجاءٌ: فَأظلَمَ عَلَىَّ البيتَ، فما زلتُ خائفًا عليه حتّى تَوارىٰ. فرأيتُ سليمانَ يحُكّ رأسَه بيده،

حتّى خشيتُ أن تجرح أظفارُه لحمَ رأسه.»[1]

ملاقات سليمان و رجاء و زُهری در مدينه با أبوحازم

صفحة 107: «فقال سليمان: "فتزورنا."[2] قال أبوحازم: "إنّا عهدنا الملوكَ يأتون العلماءَ و لم يكن العلماءُ يأتون الملوكَ، فصار فی ذلك صلاحُ الفريقَين؛ ثمّ صِرنا

الآن فی زمانٍ صار العلماءُ يأتون الملوكَ و الملوكُ تقعد عن العلماء، فصار فی ذلك فسادُ الفريقَين جميعًا."»[3]

صفحة 108: «قال أبوحازم: "إنّ بنی‌إسرائيل لمّا كانوا على الصّواب كانت الأُمراءُ تحتاج إلى العلماء، و كانت العلماءُ تفِرّ بدينها من الأُمراء؛ فَلمّا رُئِی قومٌ من أرذال النّاس تعلّموا العلمَ و أتوا به الأُمراءَ، استغنت

---

[1] . همان، ص ۸۷.

[2] . راجع به أبوحازم است كه از اصحاب رسول خداست؛ و سليمان بن عبدالملک چون به حج مشرّف شد در مدينه با او ملاقات كرد و أبوحازم مطالبی را به او گفت كه مفصّل است، و ما در اينجا به مختصری از آن اكتفا نموديم. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۸۹.

الأُمراءُ عن العلماء، و اجتمع القومُ على المعصية، فسقطوا و هلَكوا. و لو كان علماؤُنا هولاء يصونون علمَهم، لكانت الأُمراءُ تَهابُهم و تُعظِمهم.“

فقال الزُّهريّ: ”كأنّك إيّاى تُريد، و بى تعرّض؟!“

قال: ”هو ما تَسمَع.“»[1]

صفحة 109: «قال سليمان: ”ما تقول فى سلام الأئمّة من صلاتهم؟ أواحدةٌ أم اثنتان؟ فإنّ العلماء لدَينا قد اختلفوا علينا فى ذلك أشدَّ الاختلاف.“

قال: ”على الخبيرِ سَقَطتَ،[2] أرميك فى هذا بخبر شافٍ: حدّثنى عامر بن سعد بن أبى‌وقّاص، عن أبيه سعد، أنّه شهد رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم يُسلِّم فى الصّلاة عن يمينه حتّى يُرىٰ بياضُ خدِّه الأيمن، ثم يُسلِّم عن يساره حتّى يُرىٰ بياضُ خدِّه الأيسر، سلامًا يُجهِر به؛ قال عامر: و كان أبِي يفعل ذلك.“»[3]

مرگ سليمان و بيعت مردم در دمشق با عمر بن

---

[1] . همان، ص ۹۰.

[2] . أقرب الموارد: «على الخبير سقطتَ: أى على العارف وقعتَ؛ و هو مَثَل سائر للعرب.»

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۹۱.

صفحة 114: «”و أنّ المقاديرَ كلَّها ـخيرَها و شرَّها ـ مِن اللَه، و أنّه هو الهادى

و هو الفاتِن، لم يستطع أحدٌ لمَن خلق اللَهُ لرحمته غوايةً و لا لمَن خلق لعذابه هدايةً.

... و أنّ سليمانَ كانت له بين هذه الشهادةِ بلايا و سيّئاتٌ لم يكن له عنها محيصٌ و لا دونها مقصرٌ، بالقدر السّابق و العلم النافذ فی مُحكمِ الوحی.“»[1] و[2]

[در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را به ارزش هزار دینار]

در بیت المال قرار دادن عمر بن عبدالعزیز لباس زنش: دختر عبدالملک را که عبدالملک برای آن یک‌صد هزار دینار خرج کرده بود

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 115:

«أيّام عمر بن عبدالعزيز:

(قال:) و ذكروا عن خالد بن أبی‌عمران أنّه قال: ”إنّی لحاضرٌ يوم قُرِئ عهدُ سليمانَ فی المسجد بدمشق على النّاس، فما رأيتُ يومًا أكثر باكيًا و لا داعيًا له بالرحمة من ذلك اليوم، فلم يبق محبٌّ و لا مبغضٌ و لا خارجیٌّ و لا حروریٌّ إلّا أخذ اللَه له بقلوبهم، و ابتهلوا بالدّعاء

---

[1] . همان، ص ۹۵.

[2] . بخشی از عهدنامهٔ سلیمان است که توسط رجاء در مسجد دمشق قرائت شده است. (محقّق)

و أخلصوا له بالسُّؤال بالعفو مِن اللَه و رضى النّاسُ أجمعون فعلَه.“

قال خالد: ”ثمّ بايع النّاسُ لِعُمَر فى المسجد بيعةً تامّةً جامعة طيّبةً بها النّفوس، لايشوبها غِشٌّ و لايُخالطها دَنَسٌ.“

قال خالد:”و سمعتُ رجاء يقول لمّا تمّت البيعةُ: إنّ مهما شككتُ فى شيءٍ فإنّ لمأشُكّ يومَ البيعة لعُمَرَ، بالنّجاة و الرّحمة لسليمان، إن شاء اللَه.

و استفتح عمرُ ولايتَه ببيع أموالِ سليمان و رِباعِه و كِسوتِه و جميع ما كان يملكه، فبلَغ ذلك أربعةً و عشرين ألف دينار؛ فجمع ذلك كلَّه و جعله فى بيت المال. ثمّ دخل

على زوجته فاطمة ابنةِ عبدالملك، فقال لها: يا فاطمةُ! فقالت: لبّيك يا أميرالمؤمنين!

فجعل يَبكِى و كان لها مُحبًّا و بها كَلِفًا، ثم استفاق مِن بُكائه، فقال لها: اختارينى، أو اختارى الثَّوبَ الّذى عمِل لك أبوك؟!

و كان قد عمل لها أبوها عبدُالملك ثوبًا منسوجًا بالذَّهَب منظومًا بالدُّرِّ و الياقوتِ، أنفَقَ عليه مِائةَ ألف دينار. فقال لها: إن اخترتِنى فإنّى آخذُ الثّوبِ فأجعَله فى بيت المال، و إن اخترتِ الثَّوبَ فلستُ لكِ بصاحب. فقالت: أعوذ باللَه يا أميرالمؤمنين مِن فِراقك! لا حاجةَ لى بالثَّوب.

فقال عمرُ: و أنا أفعل بكُلّ خَصلَةٍ، أجعل الثّوبَ فى آخر بيت المال و أُنفِق مادونه؛ فإن وصلتُ إليه أنفقتُه فى مصالح المسلمين و إنّما هو من أموال المسلمين أنفقتُ فيه؛ و إن بقى الثوبُ و لم أحتج إليه، فلعلّ أن يأتى بعدى مَن يرُدّه إليكِ. قالت: افعَلْ يا أميرالمؤمنين ما بدا لك.

ثمّ دخل عليه ابنٌ له، و عليه قميصٌ قد تَذَعذَعَ؛

فقال له عمرُ: رَقِّع قميصَك يا بنىّ! فواللَه ما كنتَ قطّ بأحوجَ إليه منكَ اليوم!“»

جرير شاعر اهل عراق، در انتظار وقت خاص براى ملاقات عمر بن عبدالعزيز

صفحة 116: «(قال:) و ذكروا عن عبدالأعلى بن أبىالمشاور أنّه أخبرهم، قال:

قدم جريرٌ شاعرُ أهل العراق و أهلِ الحجاز، على عُمَرَ أوّلَ ما استُخلف، فأطال المقام ببابه، لا يصل إليه حتّى قدم عليه عونُ بن عبداللَه الهذلىّ ـو كان من عبّاد النّاس و خِيارِهمـ و عليه جبّةُ صوفٍ و عمامةُ صوفٍ قد أسدلها خلفَه، فجعل يتخطّى رقابَ النّاس مِن قريش، بنىأميّة و غيرهم لا يُمنَع و لا يُحجَب [هو]، و مثله مِن أكابر النّاس و خيارهم و فضلاءِ العباد و قريش لا يصلون و لايدخلون.

فلمّا خرج عونُ بن عبدالله، اتبَعه جريرُ بن الخطفى و هو يقول:

قال: فضمن له عونُ بن عبدالأعلى أن يُدخِله عليه. فلمّا دخل على عمر قال: يا أميرالمؤمنين، هذا جريرُ بن الخطفى بالباب، يريد الإذنَ. فقال عمر: ما كنتُ أرىٰ أحدًا يُحجَب عنّى.

قال: إنّه يريد إذنًا خاصًّا. قال له عمرُ: الْهُ عن ذكره!

ثمّ حدّثه طويلًا، ثمّ قال: يا أميرالمؤمنين، إنّ جريرًا بالباب. فقال: الْهُ عن ذكره! قال: إذًا لا أسلَمُ مِن لسانه. فقال عمر: أمّا إذ قد بلغ منك خوفُ لسانه ما أرى فأْذَنْ له.

اشعار جرير در حضور عمر بن عبدالعزيز براى خواستن صِله و جائزه

فدخل جريرٌ؛ فلمّا كان قيدُ[1] رُمحٍ أو رُمحَين و عمرُ مُنكِّسٌ رأسَه، قال: السّلام عليك يا أميرالمؤمنين و رحمة اللَه! ثم قال: إنّ الخلفاء كانت تتعاهدنى فيما مضىٰ بجوائزَ و صِلاتٍ؛ قد أصبحتُ إلى ذلك منك محتاجًا. ثم أنشأ يقول:

---

[1] . أقرب الموارد: «القَيْد: المقدار؛ يقال: بينهما قَيدُ رُمحٍ: أى مقدار رُمحٍ. ... القِيد و القاد: القَدْر؛ يقال: بينهما قِيدُ رُمحٍ و قادُ رُمحٍ: أى قَدْرُ رُمحٍ.»

عمر بن عبدالعزيز به جرير شاعر فقط چهار دينار جايزه داد از اموال شخصى خود

قال: فبكى عمر و هَمَلَت عيناه و قال: ارفَعْ حاجتَك إلينا يا جرير. قال جريرٌ: ما عوَّدتْنى الخلفاءُ قبلَك! قال: و ما ذلك؟ قال: أربعةُ آلاف دينار، و توابعُها من الحُملان و الكِسوة.

قال عمر: أمِن أبناء المهاجرين أنت؟ قال: لا. قال: أفمِن أبناء الأنصار أنت؟ قال: لا. قال: أفقيرٌ أنت مِن فقراء المسلمين؟ قال: نعم.

قال: فأكتُب لك إلى عامل بلدِك أن يجرى عليك ما يجرى على فقيرٍ من فقرائهم. قال جريرٌ: أنا أرفع من هذه الطبقة يا أميرالمؤمنين!

قال: فانصرف جريرٌ، فقال عمرُ: رُدُّوه علَىَّ! فلمّا رجع قال له عمرُ: قد بقيت خصلةٌ أخرى، عندى نفقةٌ و كِسوةٌ أُعطيك بعضَها.

ثمّ وصله بأربعة دنيانير؛ فقال: و أين تقع منّى هذه يا أميرالمؤمنين؟! فقال عمرُ: إنّها واللَه لَمِن خالص مالى، و لقد أجهدتُ لك نفسى. فقال جريرٌ: واللَه يا

أمیرالمؤمنین إنّها لَأحبُّ مالٍ کسبتُه.

ثمّ خرج، فلقیه النّاسُ فقالوا له: ما وراءك؟ قال: جئتُکم مِن عند خلیفة یُعطِی الفقراءَ و یمنع الشعراءَ، و إنّ عنه لَراضٍ.»[1]

عمر بن عبدالعزیز و برداشتن او تعدّیات و تجاوزات سابق را

[یوم الإسلام] صفحة 70:

«و من رجالات الأُمویّین أیضًا عُمَرُ بن عبدالعزیز، و کان أُمّةً واحدةً، خالف الأُمویّین فی نَزْعَتِهم و استبدادهم؛ فأحاط نفسَه بفقهاءَ متضلّعین فی الإسلام یستشیرهم و یعمل برأیهم. و کانت أُمُّه تنتسب إلی عمر بن الخطّاب فسمَّته عُمَرَ، و کان یَعتَزّ بهذا النَّسَب و یَشرَئِبّ أن یسیر سیرتَه فی العدل.

فلمّا بدأ خلافتَه رأیٰ أنّ الإصلاح الدّاخلی للبلاد الّتی دخلت فی الإسلام خَیرٌ من الاستزادة فی الفتوح؛ و لذلك أمَر قوّادَه بالتّراجع، و استمال العلویّین الّذین

---

[1] . الإمامة و السیاسة، ج ۲، ص ۹۶.

كانوا مضطهدين أشدَّ الاضطهاد من الأُمويّين، و صالحهم، و أبطل سبَّ عليٍّ الّذى كان يَجرِى على المنابر يوم الجمعة باستمرار، و ردّ إليهم بلدةَ فدك الّتى احتفظ بها النّبىُّ لنفسه فى حياته و لم يُورِّثها أبوبكر و عُمَرُ فاطمةَ بنتَ النّبىّ إستنادًا على حديث: "نحن معاشر الأنبياء لا نُورِّث؛ و ما تركنا صدقةٌ."[1] كذلك استمال النّصارى فعوّضهم عن كنيسة القدّيس يوحنّا فى دمشق الّتى كان الوليد وضَع يدَه عليها، بكنيسة القدّيس توما فى الغوطة، بعد أن كانت قد حُوِّلت إلى جامع، و خفَّف من الجزية المفروضة على النّصارى فى قبرص و أيلة. و عامَل الموالِىَ المسلمين معاملةَ العرب المسلمين فرفع عنهم الجزيةَ الّتى كان قد فرضها عليهم عمرُبن الخطّاب، و سمَح للمسلمين أن يتملّكوا الأراضىَ فى البلاد المفتوحة بعد أن كان عمر بن الخطّاب أبىَ تمليكَهم إيّاها و جعَلها مِلكًا للحكومة.

و هكذا ممّا يدلّ على أنّ عمر بن عبدالعزيز ليس مجرّدَ مسلمٍ صوفىٍّ متألّهٍ ـكما يدّعى بعضُ المستشرقينـ

---

[1] . صحيح البخارى، ج ۴، ص ۴۲.

بل هو مسلمٌ يعرف دقائقَ الأمور و يواجه بهمّةٍ مشاكلَ

الإصلاح، ولكن مع الأسَف لم‌تَطُل مدّتُه فمات.[1]

و من أساطين الأُمويّين هشامُ بن عبدالملك، و قد ساعده على تنظيم الدّولة و الأخذ بزمامها خالدُ بن عبدالله القسرىّ الّذى كان لهشام كما كان الحجّاجُ لعبد الملك و زيادُ بن أبيه لمعاوية مِن قبل. و فى عهد هشام اندفع العربُ فى بلاد الغرب يتقدّمون فى الفتوح فاستمرّت الحربُ تفتح فى أروبا إلى أن اصطدم بشارل مارتل بين نور و بواتيه فى فرنسا سنة 732. و كان يعاب على هشام بُخلُه و حَمْلُه وُلاتَه على ابتزاز الأموال و زيادة الخراج المفروض على نصارى قبرص و مَضاعفةِ الخراج المفروض على نصارى مصر ممّا أغضب الأهالىَ.

و كان آخرهم مروان بن محمّد الّذى يُلقَّب بمروان الحمار، لصبره و مَقدُرته على الاحتمال. و كان أميرًا عظيمًا، لولا أنّه جاء و الدّنيا مدْبِرةٌ؛ فانبثّ بين

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۶ ص ۲۳:
«فإذا هو [عمر بن عبدالعزيز] مات، لعنه أهلُ السّماءِ و اسْتغفرَ له أهل الأرض.»
جهت اطّلاع بر ظلم و جنايت عمر بن عبدالعزيز به واسطهٔ غصب حكومت و خلافت از ولىّ زمان خويش، رجوع شود به اسرار ملكوت، ج ۳، ص ۷۷ ـ ۸۷. (محقّق)

المصريّين مثلًا عاداتٌ كثيرةٌ رومانيّة و انبثّ فى العراق عاداتٌ كثيرةٌ فارسيّة، حتّى الفقهاء أنفسهم كالشّافعى فى مصر و الأوزاعى فى بيروت و أبىحنيفة فى العراق، تأثّروا بالقوانين الرّومانيّة و الفارسيّة الّتى كانت معروفةً قبل الإسلام فى تلك البلاد.»[1]

عمر بن عبدالعزيز را به واسطهٔ مخالفت با سيرهٔ بنىاُميّه، با سمّ كشتند

[شيخ المضيرة أبوهريرة] صفحة 162، پاورقى 1:

«ظلّت هذه العادةُ الذّميمة الملعونة حتّى أبطَلَها الإمامُ العادل عُمَرُ بن

[1] . جنگ ۲۳، ص ۸۹.

عبدالعزیز، الّذی تولّی من سنة 99 إلی 101 هجری؛ و قُتل بالسمّ، لأنّه لم یَحکُم حُکمًا أُمویًّا بل حکَمه إسلامیًّا.»

صفحة 162، پاورقی 2: «"قال الرّبیع بن یونس: سمعتُ المنصورَ یقول:

الخلفاءُ أربعة: أبوبکر و عمر و عثمان و علیّ، و الملوکُ أربعة: معاویةُ و عبدُالملك و هِشامٌ و أنا." (النّجوم الزّاهرة، مجلّد ۲، صفحة ۳۳).

و من خطبةٍ لعبدالملك بن مروان: "أنیّ واللَه ما أنا بالخلیفة المستضعف (یعنی عثمان)، و لا أنا بالخلیفة المداهن (یعنی معاویة)، و لا الخلیفة المأبون (یعنی یزید بن معاویة)."»[1]و[2]

---

[1] . شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ۱۸۰، تعلیقه.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۴۸۶.

۴. عبّاسیون

خروج برادرزادهٔ سفّاح بر عموی خود، و اسارت او به دست ابومسلم و زندانی کردن او را در خانه و سپس خانه را بر سرش خراب نمودن

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 149:

«(قال:) و ذكروا أنّ الهيثم بن عدّى أخبرهم، قال: "لمّا ولى السفّاحُ الشّامَ و استصفى أموالَ بنى‌أميّه لنفسه، أعجَبَتْه نفسُه؛ و حسَد ابنَ أخيه على الخلافة فأظهَرَ الطَّعنَ على أبى‌العبّاس و التنقُّصَ له. فلمّا بلغ ذلك أباالعبّاس، كتب إليه يُعاتبه على ما كان منه؛ فزاده ذلك عُجْبًا و حَسَدًا بما فيه، فحبَس الخراجَ، و دعا إلى نفسه، و خلَع طاعتَه، ثمّ قرّب موالِىَ بنى‌أميّة و أطمَعَهم، و سَدَّ ثُغورَهم، و أبدَى العَزمَ، و أظهَرَه على محاربة أبى‌العبّاس.

فلمّا انتهت أخبارُه إلى أبى‌العبّاس، كتب إلى أبى‌مسلم يستغيثه و يذكر عظيمَ يده عنده، و يسأله القدومَ عليه لأمر السفّاح. فقدم أبومسلم، فأقام عنده

أيّامًا ثمّ خرج إلى السفّاح و معه أجنادُه و قوّادُه؛ فلقى السفّاحَ على الفرات فهزمه و استباح عسكرَه و أخذ أسيرًا، فقدم به على أبي‌العبّاس. فلمّا قدم إليه و أدخل عليه، قال: يا عمّى! أحسنّا

و واسينا، فحَسَدتَ و بغَيتَ؟! و قد رأيتُ تعطّفًا عليك و صلةً لرَحِمِك، أن أحبسك حبسًا رفيقًا حتّى تُؤدَّب نفسُك و يبدو نَدَمُك.

ثم أمر فبُنِى له بيتٌ جُعل أساسُه قِطعَ المِلح، فحبسه فيه. فلمّا كان بعد أيّام أرسل الماءَ حول البيت فَذاب المِلحُ و سقط البيتُ عليه، فمات فيه.

و ردّ أبامسلم إلى عمله بخراسان فأقام فيها بقيّةَ عامه، ثمّ أخرج أبوالعبّاس أباجعفر واليًا على الموسم، و خرج أبومسلم أيضا حاجًّا مِن خراسان.“»[1]

[اشعار ابن‌هبیره در هنگام جنگ]

صفحة 151: «و يقول:

نامۀ ابومسلم خراسانی به منصور دوانیقی و شکایت او از برادرش که به عنوان امام او را پذیرفت و امّا او خیانت کرد

صفحة 159: «كتاب أبی‌مسلم إلى أبی‌جعفر، و

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۲۴.

قد همّ أن يخلع و يخالف:

(قال:) و ذكروا أن أبامسلم لمّا رجع مِن عند أبي‌العبّاس، و قد قيل له بالعراق: "إنّ القوم أرادوك لولا توقّعوا ممّن معك مِن أهل خراسان." فلمّا كان فى بعض الطّريق، كتَب إلى أبي‌جعفر: "أمّا بعد، فإنّى كنتُ اتّخذتُ أخاك إمامًا و دليلًا على ما افترض اللَه على خَلقه، و كان فى محلّه مِن العِلم و قرابتِه مِن رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه

(و آله) و سلّم بحيث كان، فقَمَعَنى بالفتنة و استجهلنى بالقرآن، فحرّفه عن مواضعه طمعًا فى قليلٍ قد نعاه اللَهُ إلى خلقه، فمثَّل لى الضّلالةَ فى صورة الهُدىٰ، فكان كالّذى دلّىٰ بغُرورٍ حتّى وتَرتُ أهلَ الدّين و الدنيا فى دينهم، و استحللتُ بما كان من ذلك من اللَه النقمةَ و ركبتُ المعصيةَ فى طاعتكم و توطئةَ سلطانكم، حتّى عرَفكم مَن كان يجهلكم، و أوطأتُ غيرَكم العشواء بالظّلم و العدوان حتّى بلغتُ فى مشيئة اللَه ما أحَبَّ.

ثمّ إن اللَهَ بمَنِّه و كرمه أتاح لى الحسنةَ، و تداركنى بالرّحمة، و استنقذنى بالتّوبة؛ فإن يَغفِر فقديمًا عُرف بذلك، و إن يُعاقِب فبما قدّمَت يداى؛ و ما اللَه بظلّامٍ للعبيد.“

[نامهٔ منصور به أبومسلم]

فكتب إليه أبوجعفر: ”يا عمّ،[1] أروم ما رُمتَ، و أزول حيث زُلتَ؛ ليس لى دونك مرمًى و لا عنك مقصّرٌ. الرأىُ ما رأيتَ، إن كنتَ أنكرتَ مِن سيرته شيئًا

[1] . يقال: كان أبوالعبّاس و أبوجعفر يناديان أبامسلم: «يا عمّ». (محقّق)

فأنت الموفّقُ للصوّاب و العالِمُ بالرّشاد؛ أنا مَن لا يعرف غيرَ يدك و لم يتقلّب إلّا فى فضلك، فأنا غيرُ كافرٍ بنعمتك و لا منكرٌ لإحسانك. لا تَحمِلْ علَىّ إصرَ غيرى و لاتَلحَقْ ما جناه سواى بى. إن أمرتَنى أشخَصُ إليك و ألحَقُ بخراسان، فعلتُ. الأمرُ أمرُك، و السّلطانُ سلطانُك؛ و السّلام.“»[1]

قيام عيسى بن زيد بن علىّ بن الحسين بر عليه منصور و شكست وى

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 163:

«ثورة عيسى بن زيد بن على بن الحسين:

(قال:) و ذكروا أنّ أباجعفر لمّا قتَل أبامسلم و استولى على ملك العراقين و

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۳۲.

الشّام و الحجاز و الخراسان و مصر و اليمن، ثار عليه عيسى بن زيد بن علىّبن الحسين بن علىّ بن أبىطالب، فقاتله فيما بين الكوفة و بغداد، و لقيه فى جُموعٍ كثيرة نحوًا مِن عشرين و مائة ألف. فأقام أيّامًا يُقاتله فى كلّ يوم، حتّى همّ أبوجعفر بالهزيمة و ركب فرسَه ليَهرُب؛ ثمّ جعل يُشجّع أصحابَه و يَعِدهم بالعطايا الواسعة و الصّلاتِ الجزيلة، فقاتلوا. ثمّ إنّ أباجعفر غلبتْه عيناه و هو على فَرَسِه، فرأى فى نومه أنّه يَمُدّ يدَيه و رجلَيه على الأرض، فاستيقظ و دعا عَبّارًا كان معه، فأخبَره بما رأى، فقال له: "أبشِرْ يا أميرالمؤمنين! فإنّ سُلطانك ثابتٌ، و سَيَليه بعدك جماعةٌ مِن وُلدك، و هذا الرّجل منهزمٌ." فما كان بأسرَعَ مِن أن نظَر إلى عيسى بن زيد منهزمًا.»[1]

اعتراض عبدالله بن مرزوق به منصور دوانیقی در انحصار طواف برای خود

صفحة 176: «اجتماع أبىجعفر مع عبدالله بن مرزوق:

---

[1] . همان، ص ۱۳۶.

(قال:) و ذكروا أنّ أباجعفر المنصور، أمير المؤمنين، لمّا حجّ و دخَل فى الطّواف بالبيت الحرام، أمر بالنّاس فنَحُوا عن البيت، ثمّ طاف أسبوعَه. فوثب إليه عبدالله بن مرزوق و قال: مَن جرّأك على هذا؟!

فلبَّبه بردائه و هَزَّه. ثمّ قال له: مَن جعلك أحقَّ بهذا البيت من النّاس؟! تَحُول بينه و بينهم و تُنحِّيهم عنه؟!

فنظر أبوجعفر فى وجهه فعرفه، فقال: عبدُالله بن مرزوق؟ قال: نعم.

فقال: مَن جرّأك على هذا؟! و مَن أقدمك عليه؟!

فقال عبدُالله بن مرزوق: و ما تصنع بى؟! بيدك ضَرٌّ أو نفعٌ؟! والله ما أخاف ضَرَّك و لا أرجو نفعَك حتّى يكون اللهُ عزّوجلّ يَأذَن لك فيه، و يُلهِمك إلى فعله.

فقال له أبوجعفر: إنّك أحللتَ بنفسك و أهلكتَها! فقال عبدُاللَه بن مرزوق: اللهم إن كان بيد أبىجعفر ضَرّى فلا تدع من الضَرّ شيئًا إلّا أنزلتَه علَىَّ، و إن كان بيده منفعتى فاقطَعْ عنّى كلَّ منفعة منه؛ أنت يا ربّ بيدك كلُّ شىء، و مليكُ كلّ شىء.

فأمر به أبوجعفر فحُمِل إلى بغداد فسجَّنه بها؛ و كان يسجّنه بالنّهار، و يبعث إليه باللّيل يَبيت عنده و يسامره، يلبث نهاره بالسّجن أجمع ثمّ يسامره باللّيل، ليُظهِر للنّاس أنّه سجّن أوّلَ مَن اعترض عليه لئلّا يجترئ الجاهلُ فيقول قد وسع عفوُ أميرالمؤمنين فلانًا، أفلا يَسِعنى؟

فكان دأبُه هذا معه زمانًا طويلًا حتّى نسى أمرَه و انقطع خبرُه، ثمّ خلّى سبيلَه، فلحِقَ بمكّة فلم يزل بها حتّى مات أبوجعفر و ولى ابنُه المهدىّ.

فلمّا حجّ المهدىُّ، فعل مثلَ ذلك، ففعل به عبدُاللَه بن مرزوق مثلَ ذلك أيضًا، فأراد قتلَه. فقيل له: "يا أميرالمؤمنين، إنّه قد فعَل هذا بأبيك، فكان مِن صنيعه أن حَمَلَه إلى بغداد فسجّنه بالنّهار و سامره باللّيل،

و أنت أحقُّ مَن أخذ بهُداه و احتذى على مثاله و ورث أكروماتِه.“ فحمله المهدىُّ معه؛ فمات ببغداد، رحمه اللَه.»[1]

[انقلاب در مدينه در عصر منصور دوانيقى و فرستادن ابن عمّش را براى خاموش كردن]

انقلاب و هيجان در مدينه در عصر منصور دوانيقى و فرستادن ابن عمّش: جعفر بن سليمان را براى خاموش كردن

صفحة 177: «(قال:) و ذكروا أنّه هاج بالمدينة هَيجٌ فى ابتداءِ أيّام أبىجعفر، فبعث إليها أبوجعفر ابنَ عمّه جعفرَ بن سليمان بن العبّاس ليُسكِّن هَيجَها و فِتَنَها و يُجدِّد بيعةَ أهلها. فقدمها و هو يتوقّد نارًا على أهلِ الخلاف لهم، فأظهر الغلظةَ و الشّدّةَ، و سَطا بكلّ مَن ألحَدَ فى سلطانهم و أشار إلى المنازعة لهم، و أخذ النّاسَ بالبيعة.

[1]. همان، ص ۱۴۷.

و كان مالكُ بن أنس ـ رحمه اللَه ـ لم يزل صغيرًا و كبيرًا مُحسَّدًا، و كذلك كلُّ مَن عظمت نعمةُ اللَه عليه فى علمه أو عملِه، أو فهمِه أو ورعِه، فكيف بمَن جمع اللَهُ ذلك فيه، و لم يزل منذ نشَأ كذلك قد منَحه اللَهُ تعالى العلمَ و العملَ، و الفهمَ و اللُّبَّ و النُّبلَ، و وصل له ذلك بالدّين و الفضل، عُرِف منه ذلك صغيرًا، و ظهر فيه كبيرًا، و استلب الرّياسةَ ممّن كان قد سبَقه إليها، بظهور نعمة اللَه عليه، و سمّوها به على كلّ سامّ، فاستدعى ذلك منهم الحسَدَ له، و ألجَأهم ذلك إلى البغيِ عليه.

تازيانه خوردن مالک بن انس از جعفر بن سليمان به واسطۀ بيان حکمى از احکام و روايتى از رسول خدا صلّى الله عليه و آله

فدسّوا إلى جعفر بن سليمان مَن قال له: "إنّ مالكًا يُفتِى النّاسَ بأنّ أيمانَ البيعة لاتَحِلّ، و لا تلزمهم لمخالفتك و استكراهك إيّاهم عليها." و زعموا أنّه يُفتِى بذلك أهلَ المدينة أجمعين لحديثٍ رواه عن النبىّ صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم أنّه قال: "**رُفِعَ عن أُمَّتى الخطأُ و النسيانُ و ما أُكرِهوا عليه.**"

فعظُم ذلك على جعفرٍ و اشتدّ عليه و خاف أن

ينحلّ عليه ما أبرَمَ من بيعة أهل المدينة، و همّ أن يَبدُر فيه بما عافاه اللَه منه و أنعَمَ على المسلمين ببقائه؛ فقيل له: "لاتَبدُرْ فيه بادرة؛ فإنّه مِن أكرَمِ النّاس على أمير المؤمنين و آثَرِهم عنده، و لا بأسَ عليك منه، فلا تُحدِث شيئًا إلّا بأمر أمير المؤمنين، أو يستحقّ ذلك عندنا بأمرٍ لا يخفى على أهل المدينة."

فدسّ إليه جعفرُ بن سليمان بعضَ مَن لم يكن مالك يخشى أن يُؤتىٰ مِن قِبَله و مِن مأمنه يُؤتىٰ الحذرُ،[1] فسأله عن الأيمان فى البيعة فأفتاه مالكٌ بذلك طُمأنينةً إليه، و حسبةً فيه، فلم يَشعُر مالكٌ إلّا و رسول جعفر بن سليمان يأتيه. فأتوا به إليه مُنتهَكَ الحرّيةِ، مُذالَ الهيبة؛ فأمَر به فضُرِب سبعين سَوطًا. فلمّا سكن الهَيجُ بالمدينة و تمّت له البيعةُ،

بلَغ بمالك ألَمُ الضرب حتّى أضجَعَه.»[2]

امر اکید دوانیقی به مالک بن انس در تدوین

---

[1] . هذا مَثَلٌ عربىّ، معناه: أنّ الشّخصَ كثير الحذر و الاحتياط يؤتى من الجهة الّتى يأمن منها و لايخافها. (الإمامة و السياسة)

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۴۸.

کتاب احکام، که فتوا و رأی او در جهان اسلام جاری شود

صفحة 179: «ثمّ قال لی[1]: "یا أباعبدالله، ضَعْ هذا العلمَ و دَوِّنه، و دَوِّنْ منه کتبًا، و تجنَّبْ شدائدَ عبدالله بن عمر و رُخَصَ عبدِالله بن عبّاس و شواذَّ ابنِ‌مسعود، و اقْصِدْ إلی أواسط الأمور و ما اجتمع علیه الأئمّةُ و الصّحابةُ ـرضی الله عنهمـ؛ لنَحمِل النّاسَ إن‌شاءالله علی عِلمِك و کُتبك، و نبُثّها فی الأمصار، و نَعهَد إلیهم أن لایُخالفوها و لا یقضوا بسِواها."

فقلتُ له: "أصلَح اللهُ الأمیرَ، إنّ أهل العراق لا یرضون عِلمَنا و لا یَرَون فی عِلمِهم رأیَنا." فقال أبوجعفر: "یُحمَلون علیه، و نضرب علیه هاماتِهم بالسَّیف، و نقطع طَیَّ ظهورِهم بالسِّیاط، فتعجَّلْ بذلك و ضَعْها. فسیأتیك محمّدٌ المهدیّ ابنی، العامَ القابل إن شاءالله إلی المدینة لیَسمَعها منك، فیَجِدك و قد فرغتَ من ذلك إن شاءالله."»[2] و[3]

طریقهٔ حکومت منصور عبّاسی و هارون الرّشید

[یوم الإسلام] صفحة 77:

«و کان من رجالات الدّولة العبّاسیّة أبوجعفر المنصور، و هو یُشبه معاویةَ فی

---

[1]. دستور منصور دوانیقی در سفری که حجّ نموده بود، که در منیٰ به مالک بن أنس می‌دهد. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

[2]. الإمامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۵۰.

[3]. جنگ ۲۰، ص ۴۵۳ ـ ۴۶۰.

الدّولة الأُمويّة؛ قويٌّ حازِمٌ و على يده تأسّستِ الدّولةُ. ثمّ هارونُ الرّشيد و قد كان حادَّ العاطفة متقلّبَها؛ تتحرّك عاطفتُه الدّينية فيُكثِر الصّلاةَ و يَحُجّ ماشيًا، ثمّ تثور عاطفتُه الشّهويّة فيَشرَب و يُمعِن فى الشّراب و يَحظَى بالجوارى الحِسان. و ربّما عرفتْ اروبا الإسلامَ عن طريقه و تصوَّرَته من صورته، بل ربّما تصوَّرَت العالمَ الشّرقى كلَّه مُمثَّلًا فيه! و فى ألف ليلة و ليلة الّذى اشتهر صيتُه بينهم، و فيه صورٌ كثيرةٌ لايرضى عنها الإسلامُ. و وزراءُه البرامكةُ كانوا كزياد بن أبيه و الحجّاج فى الدّولة الأُمويّة، إلّا أنّ زيادًا و الحجّاج نَزْعَتُهما عربيّةٌ و البرامكة كانت نَزعَتُهم فارسيّةً، فهم مِن أصلٍ فارسىٍّ وَثَنِىٍّ يَعبُد النّارَ! فقد استعمل فيهم أيضًا عاطفتَه فمكَّن لهم فى الأرض حتّى كانت لهم كلُّ السّلطة ثمّ غضب عليهم فقتَل منهم جعفرًا و بعضَ أشياعه فصلَبه بعد أن حَزَّ رأسَه.»

صفحة 78: «و يدخل فى الجدل معهم كما كان أبوه الرّشيدُ يقرب الشّعراءَ؛ و أيّد المعتزلةَ و نصَرهم على أهل السّنّة.»

اُمویّین مانند غساسنه و مناذره، و عبّاسیّین مانند أکاسره بوده‌اند

صفحة 78: «و لئن کان المَثَلُ الأعلی للخلفاء الأُمویّین هم الغساسنة و المناذرة و رؤساء القبائل فی الجاهلیّة و الإسلام، فقد کان المَثَلُ الأعلی للعبّاسیّین هم الأکاسرة؛ و لذلك نقَلوا العاصمةَ مِن دمشق إلی بغداد الّتی أسّسوها فی العراق، و کان البرامکة لهم کوزراء الفُرس إذ کانوا مِن أصلٍ فارسیٍّ کَهَنوتیّ[1] فی نوبهار، إحدی الصّوامع البُوذیّة[2] فی بلخ، و قد زعم بعضُهم فیما بعد أنّ هذه الأُسرة کانت مِن کَهَنَةِ الفُرس عَبَدَةِ النّار.»

جلب معتصم أتراک را از ترکستان، و دخالت دادن آنها را در امر حکومت

صفحة 79: «و یقول بعض المستشرقین: إنّ مبدأ انهیار المملکة الإسلامیّة کان علی عهد الرّشید؛ و السّببُ فی ذلك علی ما یظهر أنّ الدّولة الأمویّة قامت

---

[1] . الکَهَنُوت: وظیفةُ الکاهن. (محقّق)

[2] . المنسوبة إلی بوذا؛ بوذا: بودا. (محقّق)

على العصبيّة العربية، فلمّا جاءت الدّولةُ العبّاسيّة أذلَّتِ العصبيّةَ العربيّة و أعلَت شأنَ العصبيّة الفارسيّة، و خاصّةً لمّا أُعطِيَت السّلطةُ للبرامكة فى عهد الرّشيد. فلمّا جاء المعتصمُ أضعَفَ العصبيّةَ العربيّة و الفارسيّة معًا بجَلَبَةِ الأتراك و المتعصّبِ لهم، و رأىٰ الأتراك أنّ السّلطان الخلفاء يحارب العصبيّات فخانوا على أنفسهم و أذلّوهم، فمِنهم مَن قتَلوه و منهم مَن سمَلوا عينَيه، حتّى ضعُفتِ الخلافةُ و زالت من الوجود. و إنّما تحمّل الرّشيدُ هذه المسئوليّةَ لأنّه على يدَيه و يدِ ابنه المأمون كانت تقويةُ الفُرس على العَرَب.»[1]

عبّاسيّون، آداب و رسوم ايران را همچون نوروز، و مجالس شراب و زن‌بازى را رواج دادند

[يوم الإسلام] صفحة 96:

«ثمّ مُنِى المسلمون بعد ذلك بالأتراك و حُكمِهم و سُلطانِهم؛ جلبَهم المعتصم سنة 218. و استقدم سنة 220 قومًا من بخارىٰ، سمرقند و فرغانة و أُشروسَنة و غيرها من البلاد الّتى نسمّيها تركستان و ماوراء النّهر،

---

[1]. جنگ ۲۳، ص ۹۲.

لما عرف عنهم من الشَّجاعة فى القتال، فأظهَروا الشّعبَ فى بغداد فبنىٰ لهم سُرَّمَنْرأى، و مكَّن لهم فى الأرض. و كما كانوا قوّةً للدّولة فى أوّل أمرِهم، كانوا آخِرَ الأمر مصيبةً كبرىٰ على المسلمين؛ و بعد

أن كان السّلطانُ أوّلَ الأمر للعرب وحدِهم ـ كما هو الشأن فى عهد الأُمويّين ـ كان النّزاعُ بين العرب و الفُرس فى عهد العبّاسيّين الأوّلين، ثمّ كان بين الفرس و العرب و الأتراك من عهد المعتصم.

و هم عنصر شُجاع فى الحرب يصِل الإسلامُ إلىٰ ظاهرهم، و قلّما يصِل إلى قلوبهم، يعتزّون بجِنسيّتهم و لا يقيمون وزنًا لجنسيّةِ غيرِهم. فلم تمض اثنتا عشرة سنةً حتّى كان السّلطانُ كلُّه بيد إيتاخ التّركىّ، فكان فى يده الجيشُ كلُّه من مغاربةٍ و أتراكٍ و مَوالٍ و بَرْبَر و عرب، ثمّ لعِبوا بالخلفاء كلعبِهم بالكُرة. ثمّ كان من أمرهم أن قَتَلوا المتوكّل أوّل الأمر، ثمّ أمَروا المنتصر أن يخلَع أخوَيه المعتزَّ و المؤيّدَ، و أمِروا المستعين أن يخلَع نفسَه؛ و استعلَت الفِتنُ. و اختاروا مِن الخلفاء مَن كان ضعيفَ الإرادة قليلَ الحيلة، حتّىٰ ينعَموا بالسّلطان بجانبه؛ و مع ذلك قتَلوا بعضَهم و سمَلوا أعينَ بعضهم، و انتهَكوا الحُرُمات و صادَروا الأموالَ. و كان الوالى منهم يُسرِف على نفسه ما يُسرف، ثمّ يبنى مسجدًا أو سبيلًا أو ضريحًا أو نحو ذلك ظنًّا منه أنّ هذا يغفر له كلَّ

ما تقدّم.»[1]

صفحة 98: «و نزَل قائدةُ ياجونوسَ على بغدادَ من غربيِّها، و هولاكو من شرقيِّها، ثمّ خرَج المستعصمُ لِتَلقِّيه فى أعيان دولته و أكابرِ الوقت، فضُرِبت رقابُ الجميع، و قتَلوا الخليفةَ و رَفَسوه حتّى مات؛ و دخَلت التّتارُ بغدادَ و اقتسموها، و كلٌّ أخذ ناحيةً. و بقِى السّيفُ يعمَل أربعة و ثلاثين يومًا، و قلَّ مَن سَلِم، فبلَغت القتلىٰ ألفَ ألفٍ و ثمانمائة ألفٍ و زيادةً، فعند ذلك نادَوا بالأمان. و كان مجىءُ هولاكو فيما يُقال بدعوةِ الوزير ابنِ‌العلقمىّ الرّافضىّ، إذ كان يعتقد أنّ هولاكو سيقتُل المعتصمَ و

[1] . يوم الاسلام، ص ۶۶.

يعود إلى حال سبيله، و عندئذٍ يتمكّن الوزير من نقلِ الخلافة إلى العلويّين.»[1]

صفحة 99: «فلمّا جاء العبّاسيّون نقلوا إليهم مدينةَ الفُرس بشرابها و التغزُّل بنسائها و خمرها و الغَزَل بالمذكّر و الاحتفال بالنَّيروز و الاحتفال بالوَرد و الرّياحين و إدخال الأطعمة المختلفه كالفالوذجِ و اللَّوزينجِ و نحوهما، و التزيُّد فيما يقولون، و هكذا.»[2]و[3]

[عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و...]

عبدالله فرزند مهدی، پدرش را برای خلافت خود مسموم می‌کند و مهدی وصیّت برای هارون‌الرّشید می‌نماید

[الإمامة و السياسة، مجلّد 2] صفحة 182:

«(قال:) و ذكروا أنّه لمّا كانت سنة ثلاث و سبعين و مائة، تُوُفّى المهديُّ. و ذلك أنّه خرج يومًا إلى بعض المنازل، و معه أهلُه و بعضُ بنيه، و كان قد ذكر أن

---

[1]. همان، ص ۶۷.

[2]. التهذيب، ج ۱، ص ۸۴.

[3]. جنگ ۲۳، ص ۱۰۰.

يستخلف ابنَه عبدَاللَه بعده، ثمّ غفَل عن ذلك و ترَكه. فحمَل عبدُاللَه الحرصَ و الطَّيشَ إلى أن دسَّ على أبيه بعضَ الجوارى المتمكّنات منه بسَمِّه و بذل لها على ذلك الأموالَ، و منّاها أمانىَّ الغُرور. فلمّا سمّتْه و وصل إليه السمُّ، عرف المهدىُّ أنّه قد قُتِل، فدعا كاتبَه فقال له: "عجِّلْ و اكتُبْ عهدَ هارون‌الرشيد، و خذ بيعةَ الجند و أمراءِ الأجناد، و اكتُبْ بذلك إلى ولاة الأمصار."

و كان الرّشيدُ أصغَرَ بنيه، و كان ابنَ أمةٍ لايطمع فى خلافة و لا يظنّ بها؛ فأدخله على نَفْسه و هو يجود بها، و الرشيدُ لايعلم أنّه مستخلَف، فقال له المهدىُّ: أى بُنَىّ، واللَه ما أردتُ استخلافَك و لاهممتُ به لحداثة سنِّك، و قد كان قال لى

جدُّك أبوجعفر، و أنت يومئذ قد ترعرعتَ فی أوّل رؤيةٍ رآك: "إنّ ابنی هذا الأعيَنَ سَيَلی هذا الأمرَ، و يسير فيه سيرةً صالحة." فقلتُ: يا أبتِ، أتظنّ ذلك؟! قال: "ما هو بالظّن، ولكنّه اليقينُ و يكون مُلكًا، بضعًا و عشرين سنة، و تقتله الحُمَّی الرَّبْع."[1]

فاندفع الرشيد باكيًا، فقال له: ما يُبكيك يا فتی؟ قال: يا أبتِ، إنّك واللَه نعَيتَ لی نفسی و عرفتَنی متی أموت، و مِمَّ أموت؟

قال: هو ذاك، فشمِّرْ و اجتَهِدْ و جُدَّ، و خُذ بالحَزم و الكرم، و دَع الإحَنَ، و انظُرْ أخاك عبدَاللَه فلاينالَه منك مكروهٌ، فقد عفوتُ عنه.

فقال الرّشيد: يا أبتِ، و تعفو عنه و قد أتی ما ذكرتَ، و صنَع ما وصفتَ؟! قال: يا بنیّ، و ما علیّ أن أعفو عمّن أكرمنی اللَهُ علی يديه، و أرجو أن يَغفِر لی صنيعتَه بی إن شاء اللَه.»[2]

---

[1] . تاج العروس: «الرَّبْع من الحُمی: أن تأخذ يومًا و تَدَعَ يومين، ثمّ تجیء فی اليوم الرابع.»

[2] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۵۲.

[قرائت حدیث نبوی برای هارون‌الرشید توسّط فقیهان مدینه]

صفحة 184: «[قال صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم:] **"... لو يُعطَى النّاسُ بدعواهم، لَادّعىٰ ناسٌ دماءَ قومٍ و أموالَهم؛ ولكنّ البيّنةَ على المُدّعِى، و اليمينَ على مَن أنكَرَ."**»[1]

منبر رسول الله سه پلّه بود، معاویه بر آن افزود؛ هارون خواست به صورت اوّل برگرداند، مالک مانع شد

صفحة 185: «ثمّ أرسل الرشيدُ إلى مالك فقال: "ما تقول فى هذا المنبر؟ فإنّى أُريد أن أنزِع ما زاد فيه معاويةُ بن أبى‌سفيان، و أرُدّه إلى الثّلاث درجات الّتى كانت

---

[1]. همان، ص ۱۵۳.

بعهد رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم!“

فقال له مالك: ”لاتفعَلْ يا أميرالمؤمنين، فإنّما هو من عُودٍ ضعيف قد تخرّمتْه المساميرُ، فإن نقضتَه تَفَكَّكَ و ذهَب أكثرُه؛ و مع هذا إنّه يا أميرالمؤمنين، لو أعدتَه إلى ثلاثِ درجات لم‌آمُن عليه أن ينتقل عن المدينة، يأتى بعدَك أحدٌ فيقول أو يقال له: ينبغى لمنبر رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم أن يكون معك حيث كنتَ فإنّما المنبرُ للخليفة، فينتقل كما انتقل من المدينة كلُّ ما كان بها من آثار رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم ما أعلم أنّه تُرك له عليه الصّلاة و السّلام، بها نعلٌ و لا شَعْرٌ و لا فراشٌ و لا عَصاةٌ[1] و لا قَدَحٌ و لا شيءٌ ممّا كان له هٰهنا من آثاره إلّا و قد انتقل.“

فأطاعه الرّشيدُ، و انتهى عن ذلك برأى مالك بن أنس، و كان ذلك رحمةٌ من اللَه لأهل المدينة و تثبيتًا لمنبر رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم بين

---

[1] . لسان العرب: «قال الأزهرى: ”و يقال للعصا: عصاةٌ بالهاء؛ يقال: أخذتُ عَصاتَه.“ قال: ”و منهم مَن كره هذه اللغةَ.“»

أظهُرِهم.»[1]

هارون‌الرّشید هفت شب هفتهٔ خود را قسمت کرده بود، هر شبی را به امر مخصوصی

صفحة 186: «(قال:) و ذكروا أنّ الرّشيد كان كثيرًا ما يتلثَّم، فيحضر مجالسَ العلماء بالعراق و هو لا يُعرَف. و كان قد قسّم الأيّامَ و اللّيالىَ على سبع ليال: فليلةٌ للوزراء، يذاكرهم أمورَ النّاس و يشاورهم فى المهمّ منها؛ و ليلةٌ للكتّاب، يحمل عليهم الدّواوين و يحاسبهم عمّا لزم مِن أموال المسلمين و يرتّب لهم ما ظهَر مِن صلاح أمور المسلمين؛ و ليلةٌ للقوّاد و أُمراءِ الأجناد، يذاكرهم أمرَ الأمصار و يسألهم عن الأخبار

[1]. الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۵۵.

و يوقفهم على ما تبيّن له مِن صلاح الكور و سدِّ الثُغور؛ و ليلةٌ للعلماء و الفقهاء، يذاكرهم العلمَ و يدارسهم الفقهَ، و كان مِن أعلمهم؛ و ليلةٌ للقرّاء و العبّاد، يتصفّح وجوهَهم و يتّعظ برؤيتهم و يستمع لِمواعظهم و يرقِّق قلبَه بكلامهم؛ و ليلةٌ لنسائه و أهلِه و لذّاته، يتلذّذ بدنياه و يأنس بنسائه؛ و ليلةٌ يخلو فيها بنفسه، لا يعلم أحدٌ قرب أو بعد ما يصنع، و لايشكّ أحدٌ أنّه يخلو فيها بربّه، يسأله خلاصَ نفسه و فكاكَ رِقّه.»[1]

[مكالمهٔ هارون‌الرّشید با وزیرش عمرو بن مسعده]

صفحة 192: «[قال وزيره عمرُو بن مسعدة: "...] و يقول:[2]

[قال عمرُو بن مسعدة: قال لی هارون]: "ويحك!

---

[1] . همان، ص ۱۵۵.

[2] . شعر مرد بافنده‌ای است که عمرو بن مسعده در وقت ملاقاتش با هارون نقل می‌کند. (محقّق)

لمّا أبطأتَ، حلفتُ بالمشى إلى الكعبة أن ينالك منّى يومُ سوءٍ. و لا واللَه ما هذا جزاءَك لدىّ؛ فما الرّأىُ؟" فقلتُ: "يا أميرالمؤمنين، أنت أعلى عينًا. و أولى مِن برّ يمينه."

"فقال: واللَه ما أُريد ذلك." قلت: "فلْيُكفِّر أميرُالمؤمنين عن يمينه، و قلاصّلا هيلع ىّبنلا نّإف لاق ملاسّلا: **مَن حَلَفَ على يمينٍ فرأىٰ خيرًا منها، فليُكفِّر و لْيَأتِ الّذى هو خيرٌ.**"»[1]

تمجيد ابن‌قتيبه از هارون و مأمون و بلاغت و فصاحتشان

صفحة 199: «قال عمرو بن بحر الجاحظ: حدّثنى سهلُ بن هارون، قال:

---

[1] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶۱.

”واللَه إن كان سَجّاعو الخُطَبِ و مُحبِّر و القريضِ لَعيالًا على يحيى بن خالد بن بَرْمك و جعفر بن يحيى، و لو كان كلامٌ يُتصوَّر دُرًّا و يخيّله المنطقُ السَّرىّ جَوهَرًا، لكان كلامَهما و المنتقى مِن لفظهما؛ و لقد كانا مع هذا عند كلام الرَّشيد، فى بديهته و توقيعاته فى أسافل كتبه، عَيَّين و جاهلَين أُمِّيَّين.

و لقد عبرتُ معهم و أدركتُ طبقةَ المتكلّمين فى أيّامهم، و هم يَرَون أنّ البلاغة لم‌تستكمل إلّا فيهم، و لم تكن مقصورةً إلّا عليهم، و لاانقادَت إلّا لهم، و أنّهم محضُ الأنام و لُبابُ الكِرام و مِلحُ الأيّام، عِتقُ مَنظرٍ و جودةُ مَخبَرٍ و جزالةُ منطقٍ و سهولةُ لفظٍ و نزاهةُ أنفسٍ و اكتمالُ خصالٍ، حتّى لو فاخرتِ الدّنيا بقليلِ أيّامهم و المأثورِ مِن خصالهم كثيرَ أيّامِ مَن سواهم مِن لدن آدَمَ أبيهم إلى نفخ الصّور و انبعاثِ أهل القبور، حاشا انبياءَ اللَه المُكرمين و أهلَ وحيه المرسلين، لَما باهَت إلّا بهم و لاعوَّلت فى الفخر إلّا عليهم؛ و لقد كانوا مع تهذيبِ أخلاقهم و كريمِ أعراقهم و سعةِ آفاقهم و رفقِ ميثاقهم و معسولِ مذاقهم و سنىِّ إشرافهم و نقاوةِ أعراضهم و

طيبِ أغراضهم و اكتمالِ خلال الخير فيهم إلى ملء الأرض مثلَهم، فى جنب محاسن المأمون كالنَّفْثَة فى البحر و كالخَرْدَلَة فى المَهْمَهِ القَفْرِ.“»[1]

علّت غضب هارون بر برامكه، ارتباط خواهرش فاخته با جعفر بود

صفحة 202: «فقال الرّشيد،[2] و اغرَورَقَت عيناه حتّى لعرفنا الجَهْشَ فى صدره: ”مَن يَرِد غيرَ مائه يَصدُر بمثل دائه، و مَن أراد فهم ذنبه يوشك أن يقوم على مثل راحلته. علَىّ بالنَّضّاحات.“»[3]

صفحة 206: «قال سهلٌ:

قلتُ لبعض مَن أثِق بوفائه و أعتقد صدقَ إخائه من خِصيانِ القصر المتقدّمين عند أميرالمؤمنين، و المتمكّنين مِن كلّ ما يكون لديه: ما الّذى نعى جعفرَ بن يحيى و ذويه عند أميرالمؤمنين، و ما كان مِن ذنبه الّذى لم يسعه عفوُه و لم‌يأت عليه رضاه؟

---

[1] . همان، ص ۱۶۶.

[2] . كلام هارون‌الرشيد است پس از قتل جعفر بن يحيى برمكى. (علاّمه طهرانى، قدّس سرّه)

[3] . الإمامة و السياسة، ج ۲، ص ۱۶۸.

فقال: لم يكن له جرمٌ و لا لديه ذنبٌ، كان واللَه جعفرٌ ـعلى ما عرفتَه عليه و فهمتَه عنهـ مِن اكتمال خصال الخير و نزاهةِ النّفس من كلِّ مكروهٍ و محذورٍ، إلّا أنّ القضاء السَّابق و القدرَ النّافذ لابُدَّ منه. كان مِن أكرم الخلق على أميرالمؤمنين و أقربِهم منه، و كان أعظمَهم قدرًا و أوجبَهم حقًّا؛ فلمّا علم ذلك من حُسْنِ رأى أميرالمؤمنين فيه و شديدِ محبّته له، استأذَنته أُختُه فاختةُ بنتُ المهدىّ، و شقيقتُه فى إتحاف جعفر و مُهاداته، فأذن لها، و كانت قد استعدَّت له بالجوارى الرّائعات و القَيناتِ الفاتِنات، فتَهدِى له كلَّ جُمعة بِكرًا يفتضّها، إلى ما يُصنَع له مِن ألوان الطَّعام و الشّراب و الفاكهة، و أنواعِ الكسوة و الطِّيب؛ كلُّ ذلك بمعرفة أميرالمؤمنين و رأيه، فاستمرَّت بذلك زمانًا و مَضَت به أعوامًا.

جعفر رابطهٔ خود را با فاخته خواهر هارون مختفى داشت

فلمّا كانت جُمعةٌ من الجُمَعِ، دخل جعفرٌ القصرَ الّذى استعدّت به، و لم يَرعُ جعفرٌ إلّا بفاختةَ ابنةِ المهدىّ فى القصر، كأنّها جاريةٌ من الجوارى اللّاتى كنّ يُهدَين له،

فأصاب منها لذّتَه و قضى منها حاجتَه، و لا علمَ له بذلك. فلمّا كان المساءُ و همّ بالانصراف، أعلمَتْه بنفسها و عرّفَتْه بأمرها، و أطلعَتْه على شديد هواها و إفراطِ محبّتها له؛ فازداد بها كَلَفًا و بها حبًّا، ثمّ استعفاها من المعاودة إلى ذلك، و انقبض عمّا كان يناله مِن جواريها، و اعتذر بالعلّة و المرض.

فأعلَمَ جعفرٌ أباه يحيى؛ فقال له: "يا بنىّ، أعلِمْ أميرَالمؤمنين ما كان معجّلًا، و إلّا فَأْذَنْ لى فأعلَمُه؛ فإنّ أخاف علينا يوم سوءٍ إن تأخّر هذا و بلّغه مَن غيرُنا! و

إعلامُك له فی هذا الوقت یُسقط عنّا ذلك الذَّنبَ، فهی أحَقُّ بالعقوبة منك.“ قال جعفر: لا واللَه، لا أعلمتُه به أبدًا! فالموتُ علَیّ أیسَرُ منه، و أرجو اللَهَ أن لا یُطلِعه علیه.“

فقال له یحیی: ”لا تظنَّ هذا یخفی علیه؛ فأطِعْنی الیوم و أعلِمْه.“ فقال جعفر: ”واللَه لا أفعل هذا أبدًا و لا أتکلّم به! و باللَه أستعین.“ فلم یَرعُ الرّشید إلّا أن رفعَت إلیه جاریةٌ مِن جواریها رُقعَةً، و أعلمَت ذلك فیها، فاستحقّ ذلك عند الرّشید باستعفاء جعفر لما کان مِن إتحافها، و اعتذارُه بالعلّة من غیر مرض یَنهَکه؛ فغفل عنه الرشیدُ، و لم یَرَ لذلك جَفوَةً، و لا زاد له إلّا کرامةً، و لا لدیه إلّا حُرمةً و رفعةً، حتّی قرب وقت الهلاك، و دنا مُنقلَب الحَتْفِ. و اللَه أعلَمُ.»[1]و[2]

[شهادت یعقوب بن سکیّت به دست متوکّل عبّاسی]

در تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمّد،

---

[1] . همان، ص ۱۷۲.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۴۶۰ ـ ۴۶۶.

صفحه ۳۰ وارد است که:

«چون یعقوب بن سکّیت در مجلس المتوکّل عبّاسی نشسته بود که دو پسر خلیفه: المعتمد و المعتزّ داخل اطاق می‌شوند، در این أثناء خلیفه خطاب می‌کند: "ای یعقوب! این دو پسر من اشرف‌اند یا حسن و حسین؟!" بیچاره یعقوب به ذائقهٔ نور ایمان، بداهتاً در جواب گفت: "و الله! قنبر که خادم حسن و حسین بود، هم از تو و هم از پسران تو اشرف است!!" متوکّل در حین استماع این جواب حق و صحیح به جلاّد امر می‌کند که زبان عالم بیچاره را از پشت سرش بیرون می‌کند.»[1] و[2]

تعمیر سرداب غیبت به دست النّاصر خلیفهٔ عبّاسی

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 259:

«و کان النّاصرُ یتشیّع و لم‌یکن فی أهل بیته مَن

---

[1]. چهارده نور پاک، ج ۱۲، ص ۱۵۵۶.

[2]. جنگ ۹، ص ۷.

يتشيّع غيرُه سِوَىٰ ما كان من المأمون، كما أنّه لم‌يكن فى بنى‌حَمدان مَن ليس بشيعىٍّ سِوَى ناصرالدّولة الّذى ذهَب إلى مصرَ، و هو من نسل ناصرالدّولة الحَمْدانىّ الشّهير؛ و النّاصرُ هو الّذى كتَب إليه علىُّ بن صَلاح‌الدّين الأيُّوبىّ لمّا استبدّ عليه أخوه عثمان و عمّه أبوبكر بن أيوب:

فأجابه الإمامُ النّاصرُ:

و هو الذى بنَى سردابَ الغيبة فى سامرّاء و جعَل فيه شُبّاكًا من الآبنوس الفاخر كتَب عليه اسمَه و تاريخَ عملِه؛ و هو باقٍ لهذا الوقت كأنّما فرغ منه الصُنّاعُ الآنَ. و تُوُفِّى النّاصرُ فى أوّل شوّال سنة622 بالدوسنطاريا[1]. و

[1] . الدوسنطاريا: اسهال خونى. (محقّق)

كان عَمِىَ فى آخر عُمرِه، و عُمرُه نحوُ سبعين سنة، و مدّةُ خلافته ستٌّ و أربعون سنةً و عشرةُ أشهر و ثمانيةٌ و عشرون يومًا، و لم يَلِ الخلافةَ مِن أهل بيته أطولُ مدّةً منه.

و كان قد طلَب الشّريفَ قتادةَ أميرَ مكّة ليحضُر عنده؛ فجاء حتّى وصل الكوفةَ،

فاستقبله النّاسُ و معهم أسَدٌ فی قَفَصِ حديدٍ، فتطيّر[1] من ذلك، و قال: "لاأدخُل بَلَدًا تُؤسَر فيه الأُسُودُ" و رجَع. فأرسل إليه النّاصرُ يُعاتبه، فأجابه بأبياتٍ، منها:

فأرسل إليه النّاصرُ يتهدّده. و كان بينه و بين أميرِ المدينة، الشّريف الحسينیّ، منازعةً، فكتب إلى أمير المدينة أبياتًا، منها:

فاتفّق الأميران على حرب النّاصر، فكَفَّ عنهما.»

دخول هُلاكو در بغداد و انقراض حكومت عبّاسيّون

صفحة 261: المستعصم باللَه، أبوأحمد عبداللَه بن المستنصر، بويع له سنة 640. كان ضعيفَ الرأى،

---

[1] . أقرب الموارد: «تطيّر منه تَطَيُّرًا: تشائمَ.»

قليلَ الخبرة بأُمور المُلك، يقضى أكثرَ زمانه بسماع الأغانى و التفرُّج على المساخر. و كان أصحابه مُستَولين عليه و هم جُهّال مِن أراذِل العوام، إلّا وزيرَه مؤيّد الدّين محمّد بن العلقمىّ؛ فإنّه كان من أعيان النّاس و عقلاءِ الرّجال، لكنّه مكفوفُ اليد، مردودُ القَول يترقّب العَزلَ و القَبضَ. و لِابنِ العلقمىّ صنَّف ابنُ‌أبى‌الحديد شرحَ نهج‌البلاغة و صنَّف له الصّغانىُّ كتابَ العباب فى اللّغة، فأجازهما جائزةً سَنيّةً.

و لم يجرِ فی أيّام المستعصم شیءٌ يؤثَر سوی نَهبِ الكرخ و بِئسِ الأثَر؛ فقد جری فيه من النّهب و القتل و التَّعدّی علی الأعراض أمرٌ فظيع، و كان الذّی أشار به ولدُه الكبيرُ أبوالعبّاس أحمد. و فی أيّامه كان ظهورُ التَّتَر و استيلاءُهم علی بلاد الإسلام، فلم يُبالِ بذلك. و كان وزيرُه ابن العلقمیّ يُحذِّره و يشير عليه بالاستعداد فلا يَسمَع، و خواصُّه يُوهِمونه: أنّه ليس فيه كبيرَ خطرٍ و أنّ الوزير يُعظِّم الأمرَ لتَبرُز إليه الأموالُ لتجنيد العساكر فيقتطعَ منها لنفسه. حتّی وصَل عسكرُ المغول إلی همذان مع هلاكو، و تواترَت رُسُلُه إلی بغداد. فأرسل إليه رسولٌ من بغداد؛ فلمّا سمع هلاكو جوابَه علم أنّه جوابُ مغالطةٍ و مدافعةٍ، فأرسل زيادةً علی ثلاثين ألفًا مِن عسكره مع قائدٍ اسمُه باجو، فعبَروا من تكريت و قصدوا بغدادَ مِن غربيِّها. فأجفَلَ[1] النّاسُ أمامَهم و دخلوا بغدادَ بنسائهم و أولادهم و قذَفوا أنفسَهم فی الماء، و كان الملّاح يأخذ أُجرةَ مَن يُعَبِّره سِوارًا مِن

---

[1] . أقرب الموارد: «أجفَلَ القومَ: أسرعوا الهَرَبَ.»

ذَهَبٍ أو عدّةَ دنانير.

فلمّا وصلوا دجيلَ أرسل الخليفةُ لقتالهم عسكرًا فى غاية القلّة، فاقتتلوا قريبًا من بغداد؛ فكانت الغلبةُ أوّلًا لِعسكر الخليفة، ثمّ صارت المغول فأبادوهم قتلًا و أسْرًا، و أعانهم نهرٌ فتحوه ليلًا فكثُرَت الوُحول[1] فى طريق المنهزمين.

و دَخَلَ باجو بعسكره البلَدَ من غربيِّه و جاء هلاكو بباقى العسكر من شرقيِّ بغداد، يوم الخميس رابعَ محرّم سنة650؛ فأحاطوا ببغداد و حاصروها، و شرَع عسكرُ الخليفة فى المدافعة إلى التّاسع و العشرين من المحرّم. فماشعر النّاسُ إلّا و رايات المغول على السُّور، و جرىٰ من القتل و النّهب ما يَعظُم سماعُه. و أُحضِرَ المستعصمُ

[1] . جمع الوَحَل: و هو الطين الرقيق ترتطم و تقع فيه الدوابّ. (محقّق)

بين يدَی هلاکو و استشهد رابعَ صفر سنة 650؛ و مدّةُ خلافته نحوُ ستّ عشرة سنةً.

وزير مستعصم: ابن العلقمی، دخالت در قتل مستعصم نداشته است

و أما ابن العلقمیّ؛ فقيل: "إنّ هلاکو قتَله." و فی کتاب الفخریّ: "أنّه سَلَّم بغدادَ إليه و إلی رجل آخر، ثمّ مرض و مات فی جمادی الأوّل سنة 656." و فی الفخریّ: "و نسَبه النّاسُ إلی أنّه خامرٌ؛ و ليس ذلك بصحيح."

أقول: و منه يُعلَم براءة ابن‌العلقمیّ ممّا نُسِب إليه من أنّه کان السّببَ فی قتلِ الخليفة و أخذِ التّتر بغدادَ، و أنّ السَّبب لم‌يکن إلّا ضعفَ الخليفة و عدمَ إطاعته وزيرَه.

و بِقتل المستعصم انقرضت الدّولة العبّاسيّة من بغداد؛ و کانت مُدّة مُلکهم خمسَ‌مائة و أربعًا و عشرين سنة، و عدّةُ خلفائهم سبعةٌ و ثلاثون. ثمّ ظهر قومٌ من بنی‌العبّاس بمصر، و بُويع لهم بالخلافة و ليس لهم من

الأمر شیءٌ.»[1]

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۰۲ ـ ۲۰۶.

۵. علویّون

کسانی از علویِّین که امامان را به پیروی از خود خوانده‌اند

در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 343 تا صفحه 367 در باب «ما یفصل به بین دعوی المحقّ و المبطل فی امر الإمامة» روایات کثیری را آورده است و محصّل مفاد آنها این است که:

«در زمان هریک از ائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین، افرادی از علویّین بوده‌اند که مردم و امام وقت خود را به بیعت با خود می‌طلبیدند:

محمّد بن حنفیّه، حضرت سجّاد علیه السّلام را به امامت خود خواند؛ و زید بن علیّ بن الحسین، حضرت باقر علیه السّلام را به متابعت از خود و قیام به شمشیر دعوت کرد؛ و عبدالله محض و پسرش محمّد، حضرت صادق علیه السّلام را به پیروی و بیعت با محمّد فرا خواندند؛ و عبدالله بن جعفر، امامت را از آن خود می‌دانست؛ و یحیی بن عبدالله محض، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را به

خویشتن دعوت کرد.»[1] و[2]

اندرز حضرت باقر علیه السّلام به برادرشان زید بن علیّ

در اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵۶ و ۳۵۷، تحت رقم حدیث ۱۶ مکالمهٔ

---

[1] . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۹. (محقّق)

[2] . جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

حضرت باقر علیه السّلام را با زید بن علی، برادر خود مفصّلاً آورده است که چگونه حضرت به او نصیحت کردند و نشان دادند که موقع قیام نیست و قیام باید به امر امام باشد و در موقع خود صورت گیرد؛ این روایت مفصّل است و حاوی مطالب نفیسی است، و در ابتدایش حضرت می‌فرماید:

«"إنَّ الطّاعةَ مفروضةٌ من اللَه عزَّوجلَّ و سنَّةٌ أمضاها فی الأوَّلین، و کذلك یُجریها فی الآخِرین؛ و الطّاعةُ لواحدٍ منّا و المَوَدَّةُ للجمیع، و أمرُ اللَه یَجرِی لأولیائِه بحُکمٍ موصولٍ، و قضاءٍ مفصولٍ، و حَتمٍ مَقضِیٍّ، و قَدَرٍ مقدورٍ، و أجَلٍ مُسَمًّی لِوَقتٍ معلومٍ؛ فلا یستخفَّنّك الَّذین لایُوقِنونَ! إنَّهم لن یُغنُوا عنك مِن اللَهِ شَیئًا! فلا تَعجَلْ، فإنَّ اللَهَ لایَعجَل لِعَجَلَةِ العِبادِ! و لاتَسبِقَنَّ اللَهَ، فتُعجِزَك البَلِیَّةُ فتَصرَعَك!"

قال: فغَضِبَ زیدٌ عند ذلك، ثمّ قال: "لیس الإمامُ منّا مَن جَلَسَ [فی] بَیته و أرخیٰ سَترَه و ثبَّط عن الجِهادِ؛ ولکنّ الإمامَ منّا مَن مَنَعَ حوزَتَه و جاهَدَ فی سبیل اللَه حقَّ جِهادِه و دَفَعَ عن رعیَّتِه و ذبَّ عن حَریمِه."»

و پس از آنکه حضرت مفصّلاً جواب دادند،

در آخر می‌فرماید:

«**”أعوذ باللَه مِن إمام ضَلَّ عن وَقتِه؛ فكان التّابعُ فيه أعلَمَ من المَتبوعِ. أتُريد يا أخى أن تُحيِىَ مِلَّةَ قومٍ قد كَفَروا بآياتِ اللَه، و عَصَوا رسولَه، و اتَّبعوا أهواءَهم بغَيرِ هُدًى مِن اللَهِ، و ادَّعَوا الخلافةَ بلا برهانٍ من اللَه و لاعهدٍ من رسولِه؟! أُعيذُك باللَه يا أخى أن تكون غدًا المصلوبَ بالكُناسَةِ!“**

ثُمَّ ارفَضَّتْ عيناه و سالَت دُموعُه، ثمّ قال: **”اللَهُ بيننا و بين مَن هَتَكَ سَترَنا و جَحَدَنا حقَّنا و أفشىَ سِرَّنا و نَسَبَنا إلى غَيرِ جَدِّنا و قال فينا ما لم نَقُله فى أنفسنا!“**»[1]

دربارهٔ زید بن علیِّ بن الحسین شهید

در تنقیح المقال، جلد ۱، از صفحه ۴۶۷ تا صفحه ۴۷۱ دربارهٔ زید بن علیّ بن الحسین بحث کرده است و مطالبی آورده است، از جمله آنکه:

«صرّح الشهید(ره) فی قواعده فی بحث الأمر بالمعروف والنّهی عن المنکر بأنّ خروجه کان بإذن

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۱۶۷.

الإمام عليه‌السّلام.[1]

و از كلمات او اين بود كه: "إنَّه لم يَكرَه قومٌ قطُّ حَرَّ السُّيُوف إلّا ذَلُّوا." و چون اين گفتار به هشام بن عبدالملك رسيد گفت: "ألستم تَزعُمون أنَّ أهل هذا البيت قد بادوا؟! و لَعَمرى ما انقرضوا مَن مِثلُ هذا خَلفَهم."

از كشّى با اسناد خود آورده است كه حضرت باقر [عليه‌السّلام] فرمودند: **"هذا سيّدُ أهلِ بيتى و الطَّالبُ بأوتارِهم."**[2]

و نيز از كشّى در ترجمهٔ حميرى از فضيل بن رسّان آورده است كه:

قال: دخلتُ على ابى‌عبدالله عليه‌السّلام بعد ما قُتِل زيدُ بن علىّ عليه‌السّلام، فأُدخِلتُ بيتًا جَوفَ بيتٍ؛ فقال لى: **"يا فُضَيل! قُتِل عَمّى زيدٌ؟"** قلتُ: نعم، جُعِلتُ فِداك! قال: **"رحِمه اللهُ؛ أما إنّه كان مؤمنًا و كان عارفًا و كان عالمًا وكان صدوقًا، أما إنَّه لو ظَهَرَ[3] لَوَفَى، أما إنّه لو**

---

[1] . القواعد و الفوائد، ج ۲، ص ۲۰۷.

[2] . رجال الكشّى، ص ۲۳۲.

[3] . خ ل: ظفر.

مَلَكَ لعَرَف كيف يَضَعُها.“[1]

و از صدوق در عیون از محمّد بن برید نحوی از أبی‌عبدون از پدرش آورده است که او گفت:

[1] . رجال الکشّی، ص ۲۸۵.

لمّا حُمِلَ زيدٌ بن موسى بن جعفر إلى المأمون و كان قد خرَج بالبصرة و أحرَقَ دُورَ وُلدِ بنى‌العبّاس، وَهَبَ المأمونُ جُرمَه لأخيه علىٍّ بن موسى الرّضا عليه‌السّلام؛ و قال له:

"يا أباالحسن لئِنْ خرَج أخوك و فعَل ما فعَل، لقد خرَج من قبلِه زيدُ بن علىّ عليه‌السّلام فقُتِل؛ و لولا مكانُك لقَتَلتُه، فليس ما أتاهُ بصغيرٍ."

فقال له الرِّضا عليه‌السّلام: **"يا أميرالمؤمنين! لا تَقِسْ أخى زيدًا إلى زيد بن علىّ؛ فإنَّه كان مِن علماءِ آلِ محمّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّه [عزّوجلّ] فجاهَدَ أعدائَه حتّى قُتِل فى سبيله. و لقد حَدَّثَنى أبى موسى بن جعفر عليه‌السّلام: أنَّه سَمِعَ أباه جعفرَ بن محمّد [بن علىّ] يقول:**

رَحِمَ اللَهُ عمّى زيدًا، إنَّه دَعا إلى الرِّضا مِن آلِ محمّدٍ، و لو ظَهَر لوَفَى بما دَعَا إليه. و لقد استشارَنى فى خروجِه؛ فقلتُ [له]: يا عَمِّ إنْ رَضِيتَ أن تكون المقتولَ المصلوبَ بالكُناسَةِ فشأنُك!

فلمّا وَلّىٰ، قال جعفرُ بن محمّد عليه‌السّلام:

ويلٌ لمَن سَمِعَ داعِيَتَه فلم يُجِبْه."

فقال المأمونُ: "يا أباالحسن! أليس قد جاء فى مَن

ادّعَى الإمامةَ بغيرِ حقِّها ماجاء؟!“

فقال الرِّضا عليه‌السّلام: **”إنّ زيدَ بن علىّ لم يَدَّعِ ما ليس له بحقٍّ، و إنّه كان اتقىٰ لِلَّهِ مِن ذاك؛ إنّه قال: أدعُوكم إلى الرِّضا مِن آل محمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم.**

و إنّما جاء ما جاء فى مَن يَدَّعِى أنَّ اللَهَ نَصَّ عليه، ثمّ يَدعُو إلى غيرِ دينِ اللَه و يُضِلُّ عن سبيله بغير علمٍ. و كان زيدُ بن علىّ واللَه ممّن خُوطِب بهذه الآية: ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ هُوَ ٱجۡتَبَىٰكُمۡ﴾.[1]“[2]

و ایضاً در عیون آورده است که: ”زید بن علیّ در روز چهارشنبه خروج کرد که روز اوّل صفر بود، **و مَكَثَ[3] الأربِعاءَ و الخميسَ و قُتِل يومَ الجمعة،** در سنهٔ 121 هجریّه قمریّه.“[4]

و نیز در عیون با اسناد خود از فضیل بن یسار

---

[1] . سوره حج (۲۲) آیه ۷۸.

[2] . عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۴۸ با قدری اختلاف.

[3] . خ ل: فمكث.

[4] . عیون أخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۵۲.

روایت کرده است که:

قال: انتهیتُ إلی زید بن علی علیه‌السّلام صَبیحةَ یومٍ خرَجَ بالکوفة، فسَمِعتُه یقول:

"مَن یُعینُنی منکم علی قتال أنْباطِ [اهل] الشّام، فوالّذی بَعَثَ محمّدًا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بالحقّ بشیرًا و نذیرًا، لایُعینُنی علی قتالِهم منکم أحدٌ إلّا أخَذتُ بیده یومَ القیامة، فأدخَلتُه الجنّةَ بإذنِ اللَه تعالی."

فلمّا قُتِلَ اکتَرَیتُ راحِلةً و توجَّهتُ نحوَ المدینة، فدَخَلتُ علی أبی‌عبداللَه علیه‌السّلام. فقلتُ فی نفسی: واللَه لا أخبَرتُه بقَتلِ زید بن علیّ، فیَجزَع علیه.

فلمّا دَخَلتُ علیه قال: **"ما فَعَلَ عمّی زیدٌ؟!"** فَخَنَقَتْنی العَبْرةُ، فقال: **"قَتَلوه؟!"** قلتُ: إی واللَه قَتَلوه. قال: **"فصَلَبوه؟!"** قلتُ: إی واللَه صَلَبوه.

[قال]: فأقبَلَ یَبکِی و دُموعُه تنحَدِرُ علی دیباجَتَی خَدِّه[1] کأنَّها الجُمانُ. ثمّ قال: **"یا فُضَیلُ! شَهِدتَ مع عَمّی زید قِتالَ أهلِ الشّام؟!"** قلتُ: نعم! قال: **"کم قَتَلتَ**

---

[1]. خ ل: أسارير: وجهه. الأسارير: جمع إسرار، و هی الخطوط التی تکون فی الوجه و الیدین و سایر الجسد. (منه)

منهم؟!" قلتُ: ستّةً.

قال: **"فلعلّك شاكٌّ فى دمائِهم؟!"** فقلتُ: لو كُنتُ شاكًّا فى دمائهم ما قتلتُهم!

فسَمِعتُه يقول: **"أشْرَكَنى اللَهُ فى تلك الدّماءِ؛ مَضَى واللَه عمّى زيدٌ و أصحابُه شهداءَ مثل ما مضى عليه علىٌّ بن أبى‌طالب عليه‌السّلام و أصحابُه."**[1]

و من الأخبار ما فى بعضِ المراسيلِ من أنّه: لمّا أقبلَتِ الشِّيعةُ إليه و بايَعَت معه، خرَج سنةَ إحدى و عشرين و مائة؛ فلمّا صَفَقَتِ[2] الرَّايةُ على رأسِه، قال:

"الحمد للَّه الّذى أكمل لى دِينَه؛ [واللَه] إنّى كنتُ أستَحيِى من رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أن أرِدَ عليه الحوضَ غدًا و لم آمُر فى أُمّتِه بمعروفٍ و لا أنهَى عن منكرٍ."[3]

و در روايت عمر بن متوكّل بن هارون بجلى از پدرش متوكّل بن هارون كه يحيى را بعد از قتل پدرش زيد ملاقات كرد، آمده است كه او گفت:

پدرم گفت: "سمعتُ أبى يُحدِّث عن أبيه الحسينِ بن علىّ عليه‌السّلام، قال:

"وَضَعَ رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يَدَه

---

[1]. عيون أخبار الرّضا عليه السّلام، ج ١، ص ٢٥٢، با قدرى اختلاف.

[2]. خ ل: خفقت.

[3]. عمدة الطالب، ص ٢٥٦.

على صُلبِى، فقال: يا حسين! يَخرُج مِن صُلبِك رجلٌ يقال له زيدٌ، يُقتَلُ شهيدًا؛ فإذا كان يومُ القيامةِ يتخَطّىٰ هو و أصحابُه رِقابَ النّاس و يَدخُلُ الجنّةَ.

فأحبَبْتُ أن أكون كما وَصَفَنى رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم.“

قال: رَحِمَ اللَهُ أبى زيدًا! كان واللَه أحَدَ المُتَعَبِّدين، قائمٌ ليلُه، صائمٌ نهارُه، مُجاهدٌ فى سبيل اللَه عزّوجلّ حقَّ جهادِه.

فقلتُ: يا ابنَ رسولِ اللَه! هكذا يكونُ الإمامُ بهذه الصِّفةِ؟!

فقال: يا عبداللَه! إنّ أبى لم يَكُن بإمام، ولكن مِن السَّادةِ الكرامِ و زُهّادِهم، و كان مِن المجاهدين فى سبيلِ اللَه!

قلتُ: يا ابنَ رسول‌اللَه! إنّ أباك قد ادَّعى الإمامةَ، وخَرَجَ مجاهدًا و قد جاء عن رسولِ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى مَن ادّعَى الإمامةَ كاذبًا!

فقال: مَه يا عبداللَه! إنّ أبى كان أعقَلَ مِن أنْ يَدَّعِىَ ما ليس لَه بحقٍّ؛ و إنّما قال:

"أدعُوكم إلى الرِّضا مِن آلِ محمّد." عَنَى بذلك عمِّى جعفرًا!

قلتُ: فهو اليومَ صاحبُ الأمرِ؟

قال: نعم هو أفْقَهُ بنى‌هاشم. ثمّ قال: يا عبداللَه إنى أُخبرُك عن أبى. (ـ إلى آخر ما نقَله مِن زُهدِ أبيه و عبادتِه.)"[1]

تا اينجا اجمال بعضى از روايات وارده در تنقيح المقال را آورديم؛ و آن بحثى دربارهٔ زيد شهيد بود.[2]

زيد شهيد و صليب در كوفه

زيد داراى فضل و تقوا و علم بود و از علماى آل محمّد شمرده مى‌شد. در ولايت و عصمت،

---

[1] . كفاية الأثر، ص ۳۰۶، با قدرى اختلاف.

[2] . جنگ ۱۵، ص ۱۷۴.

تالِی‌تلوِ معصوم بود و همچون حضرت اسماعیل بن جعفر علیه السّلام و همچون محمّد بن علیّ النّقی علیه السّلام که اگر بَدائی نبود امامت به آنان منتقل می‌شد، دارای ظرفیّت وِلائی و سعهٔ وجودی بود، ولی هنوز مرتبهٔ عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود. و نظریهٔ او این بود که در هر حال برای رفع ظلم، با شمشیر باید قیام کرد.

این نظریّه برای زید نقصان و عیب نبود، بلکه نسبت به نظریّهٔ حضرت صادق، نسبت تامّ با اتمّ و کامل با اکمل را داشت. هریک از ائمّهٔ ما سلام الله علیهم

أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت، دارای اختلافاتی در روش و سلوک، همانند اختلافات مکانی و زمانی و طبعی و طبیعی بوده‌اند که جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است؛ زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، لکن فی حدّ نفسه مراحل عظیمی را از عبودیّت طی کرده بود و جامع کمالات بسیاری از عوالم تجرّد بود، و فقط نیاز به کشف یک حجاب داشت که همانند معصوم گردد.

و در این‌صورت دیگر مانند یک شیعهٔ عادی نبود، بلکه در اعلیٰ ذروهٔ از عرفان و توحید بود، و هیچ‌گاه نمی‌توان مثل زیدی را با بسیاری از شیعیان که به ظاهر در مقام تسلیم و اطاعت صرف به امامشان هستند و مقامات عرفانی و کمالات وِلائی و توحیدی آنان حائز اهمیّت نیست، قیاس نمود.

نهی حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید، نهی الزامی نبود بلکه نهی إعافی و تنزیهی بود، و بلکه نهی ارشادی بود که مخالفت آن نه تنها او را از مقام حضرتش دور نمی‌کند، بلکه با وجود غیرت و

عزّت و إباءِ زید، به او درجه و مقام و منزلت می‌بخشد و او را در روح و ریحان و مقعد صدق وارد می‌سازد، و فقط هم‌درجه و هم‌رتبهٔ با معصومش نمی‌کند، و در دقایق و لطایف و ظرائف مراحل سلوک عرفانی، او را به یک درجه پایین‌تر نگاه می‌دارد.

این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه به نظر رسید؛ و از اینجا به‌دست آمد توجیهی را که بعضی همچون صاحب تنقیح المقال نموده‌اند که: «قیامش به امر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیّهً برای عدم انتساب به حضرتش این نهی‌ها و اخبار صادر شده است»، صحیح و وجیه نیست؛ والسّلام.[1]

دربارهٔ زید بن علیّ بن الحسین شهید

در مرآت العقول، طبع سنگی، جلد ۴، صفحه

---

[1] . جهت اطّلاع بیشتر بر احوالات حضرت زید بن علیّ بن الحسین و تحلیل قیام او رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۳؛ ج ۱۵، ص ۱۹۶ و ص ۲۰۰ ـ ۲۱۶ و ص ۲۴۲ ـ ۲۵۷ و ص ۲۷۳ ـ ۲۷۹؛ ولایت فقیه، ج ۴، ص ۳۳ و ص ۴۱ ـ ۶۲؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۸۹ ـ ۱۱۵.

۳۵۸ و ۳۵۹، حدیث ۳۵۱ مرحوم مجلسی مفصّلاً از زید و کیفیّت ورود وی به هشام بن عبدالملک و قتل وی در کوفه بحث نموده است؛ بدانجا مراجعه شود.[۱] و در روضهٔ کافی، صفحه ۲۵۰ تا ۲۵۱، حدیث ۳۵۱ مصدر این شرح و تفصیل وارد است؛ بدانجا مراجعه شود[۲].[۳]

[دربارهٔ تاریخ شهادت امام باقر علیه السّلام]

[الطّبقات الکُبری، مجلّد 5] صفحة 324:

«أخبَرَنا عبدُالرّحمن بن یونس، عن سفیان بن عُیینة، عن جعفر بن محمّد، قال:

سَمِعتُ محمّدَ بن علیّ یذاکر فاطمة بنت حسین شیئًا من صدقة النبیّ صلّی اللّه علیه [و آله] و سلّم، فقال: "هذه تُوُفّی لی ثمانیًا و خمسین." و مات لها.

قال محمّدُ بن عُمر: "و أمّا فی روایتنا فإنّه مات سنة سبعَ عشرةَ و مائةٍ، و هو ابن ثلاث و سبعین سنة." و قال غیره: "تُوُفّی سنةَ ثمانِیَ عشرةَ و مائةٍ." و قال أبونُعیم الفضل بن دُکین: "توفّی بالمدینة سنةَ أربعَ عشرةَ و مائةٍ؛ و کان ثقةً کثیرَ العلم و الحدیث، و لیس یَروی عنه من

---

[۱]. مرآة العقول، ج ۲۶، ص ۲۲۵.

[۲]. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۳۵۶.

[۳]. جنگ ۱۵، ص ۱۸۴.

يُحتَجّ به.“»[1]

درباره بنی‌الحسن

اینک اجمالی از بحث سیّد بن طاووس را در

کتاب اقبال، در اعمال ماه محرم،

[1] . جنگ ۲۴، ص ۳۸۲.

در اعمال روز عاشورا که دربارهٔ بنی‌الحسن نموده است و سپس نتیجه گرفته است که همگی آنان معترف به امامت حضرت صادق علیه السّلام بوده‌اند، می‌آوریم و پس از آن بحثی مختصر دربارهٔ این موضوع می‌نماییم:

ابن طاووس از صفحه ۵۷۸ تا صفحه ۵۸۱ [از کتاب الإقبال] در این‌باره بحث کرده و در ابتدا با چندین سند، نامه‌ای را که حضرت صادق علیه السّلام به بنی‌الحسن نوشته‌اند در وقت حرکت دادن آنان از مدینه به ربذه و کوفه، آورده است؛ در این نامه چنین آمده است:

نامهٔ حضرت صادق علیه السّلام به بنی‌الحسن در زندان منصور

«بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

إلی الخَلَفِ الصّالح والذرّیةِ الطَّیِّبةِ مِن وُلدِ أخیه و ابنِ عمِّه.

أمّا بعد؛ فَلَئِنْ کنتَ تَفَرَّدتَ أنت و أهلُ بیتِك ممَّن حُمِلَ معك بما أصابَکم، ماانفَرَدتَ بالحُزنِ و الغِبطةِ و الکَآبَةِ و أَلِیمِ وَجَعِ القلبِ دونِی! فلقد نالَنی مِن ذلك مِن الجَزَعِ و القَلَقِ وحَرِّ المُصیبَةِ مثلُ ما نالَك، ولکن

رَجَعتُ إلى ما أمَرَ اللَهُ جَلّ جلالُه به المتّقينَ مِن الصَّبرِ و حُسنِ العَزاءِ حِين يقول لنبيِّه صلّى اللَه عليه و آله: ﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعۡيُنِنَا﴾.[1]

(در اينجا حضرت صادق با اين آيه، چهارده آيه از قرآن كريم را در فضيلت صبر، ذكر مى‌كنند و شاهد مى‌آورند و به دنبال آن چنين مى‌نويسند:)

و اعلم أىْ عَمِّ و ابنَ عَمِّ! أنَّ اللَهَ جلَّ جلاله لم يُبالِ بضُرِّ الدّنيا لِوَليِّه ساعةً قطُّ؛ و لا شىءَ أحبُّ إليه من الضُّرِّ و الجُهدِ و الأذى مع الصَّبر، و أنَّه تبارك و تعالى لم يُبالِ بنعيم الدُّنيا لعَدُوِّه ساعةً قطُّ؛ و لولا ذلك ما كان أعداؤُه يَقتُلونَ أولیائَه و يُخِيفونهم[2] و يَمنَعونهم، و أعداؤُه آمِنون مُطمَئِنّون عالون ظاهِرون.

و لولا ذلك ما قُتِلَ زكريّا و احتَجَبَ يَحيَى ظلمًا و عدوانًا فى بَغِىٍّ مِن البَغايا.

و لولا ذلك ما قُتِلَ جدُّك علىُّ بن أبى‌طالب صلّى

---

[1] . سوره طور (۵۲) آيه ۴۸.

[2] . خ ل: يحيفونهم، بالحاء المهملة: من الحَيف بمعنى الجور و الظلم.

اللَه عليه و آله لمّا قام بأمرِ اللَه جلَّ و عزَّ ظلمًا، و عمُّك الحسينُ بن فاطمة صلّى اللَه عليهما اضطهادًا و عدوانًا.

و لولا ذلك ما قال اللَهُ عزَّوجلَّ فى كتابه: ﴿وَلَوۡلَآ أَن يَكُونَ ٱلنَّاسُ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ لَّجَعَلۡنَا لِمَن يَكۡفُرُ بِٱلرَّحۡمَٰنِ لِبُيُوتِهِمۡ سُقُفٗا مِّن فِضَّةٖ وَمَعَارِجَ عَلَيۡهَا يَظۡهَرُونَ﴾.[1]

و لولا ذلك لما قال فى كتابه: ﴿أَيَحۡسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِۦ مِن مَّالٖ وَبَنِينَ * نُسَارِعُ لَهُمۡ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ بَل لَّا يَشۡعُرُونَ﴾.[2]

و لولا ذلك لما جاء فى الحديث: "لولا أنْ يَحزَنَ المؤمِنُ لَجَعَلتُ للكافر عِصابةً مِن حديدٍ لايُصدَع رأسُه أبدًا."

و لولا ذلك لما جاء فى الحديث: "إنَّ الدّنيا لا تُساوِى عند اللَه جَناحَ بَعوضَةٍ."

و لولا ذلك ما سَقىٰ كافِرًا منها شَربةً من ماءٍ.

و لولا ذلك لما جاء فى الحديث: "لو أنَّ مؤمنًا على قُلَّةِ جَبَلٍ لَانْبعَث اللَهُ له كافرًا أو منافقًا يُؤذِيه."

و لولاذلك لما جاء فى الحديث: "أنَّه إذا أحبَّ اللَهُ

---

[1] . سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۳.

[2] . سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۵۵ و ۵۶.

قَومًا أو أحَبَّ عَبدًا صَبَّ عليه البلاءَ صَبًّا؛ فلايَخرُج مِن غمٍّ إلّا وَقَع فى غمٍّ.“

و لولا ذلك لما جاء فى الحديث: ”ما مِن جُرعَتَين أحَبَّ إلى اللَه عزَّوجلَّ أن يَجرَعهما عَبدُه المؤمن فى الدّنيا، من جُرعةِ غيظٍ كَظَمَ عليها؛ و جُرعةِ حُزنٍ عند مصيبةٍ صَبَرَ عليها بحُسن عَزاءٍ و احتسابٍ.“

و لولا ذلك لما كان أصحابُ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله يَدعُون على من ظَلَمَهم بِطولِ العُمُرِ و صِحَّةِ البَدَن و كَثرةِ المال و الوَلَدِ.

و لولا ذلك ما بَلَغنا أنَّ رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه و آله كان إذا حَضَّ[1] رُجَلًا بالتّرَحُّم عليه و الإستغفار استُشْهِدَ.

فعليكم يا عمِّ و ابنَ عمِّ و بَنى عُمومَتى و إخوَتى بالصَّبرِ و الرِّضا و التَّسليمِ و التَّفويضِ إلى اللَه جلَّ و عزَّ، و الرِّضا و الصَّبرِ على قضائِه و التمسُّكِ بطاعتِه و النُّزولِ عندَ أمره. أفرَغَ اللَهُ علينا و عليكم الصَّبرَ و خَتَمَ لنا و لكم بالأجرِ و السَّعادةِ، و أنقَذَكم و إيّانا مِن كلِّ هَلَكَةٍ؛ بحَولِه و قُوَّتِه، إنَّه سميعٌ قريبٌ. و صلّى اللَه على صَفوَتِه من خَلقِه محمّدٍ النَّبىِّ و أهلِ بَيتِه.»[2]

بحث ابن‌طاووس دربارهٔ بنى‌الحسن

و سپس فرموده است: «اين نامهٔ تعزيت از اصل صحيح، به خطّ محمّد بن علىّ بن مَهْجناب بزّاز، در تاريخ صفر ۴۴۸ آورده شده است، و در آن

---

[1] . خ ل: خصّ.

[2] . جنگ ۱۵، ص ۱۷۷.

عبدالله بن حسن را به عبد صالح نام برده و این دالّ است برآنکه زندانیان از بنی‌الحسن که محمول به محبس کوفه شده‌اند، در نزد مولانا الصادق علیه السّلام معذور و ممدوح و مظلوم و به محبّت او عارف بوده‌اند.»

و سپس فرموده است: «أقول: وقد یوجد فی الکتب أنَّهم کانوا للصّادِقَینِ علیهم‌السّلام مُفارقَین؛ و ذلك مُحتَمِل للتَّقیَّة لئلّا یُنسَبَ إظهارهُم لِإنکارِ المُنکَر إلی الأئمَّة الطّاهرین.» و شاهد بر این معنا خبری را از خلاّد بن عمیر کندی: مولا آل حُجر بن عدیّ، آورده است که:

«قال: دخلتُ على أبی‌عبداللَه علیه‌السّلام، فقال:

"هل لکم علمٌ بآل الحسن الّذین خرج بهم ممّا قِبَلَنا؟"

و کان قد اتَّصَلَ بنا عنهم خبرٌ فلم نحبَّ أن نَبْدأه به، فقلنا: نرجوا أن یعافیهم اللَه!

فقال: **"و أین هم مِن العافیةِ؟"** ثمّ بکا حتّی عَلا صوتُه و بَکِینا. ثمّ قال:

حدّثنی أبی عن فاطمة بنت الحسین علیه‌السّلام، قالت: حدّثنی[1] أبی صلوات اللَه علیه، یقول:"یُقتَلُ منکِ أو یُصاب منکِ نَفَرٌ بِشَطِّ الفُراتِ ماسَبَقَهم الأوَّلون و لا یُدرِکُهم الآخِرون." و إنّه لم یبقَ مِن وُلدِها غیرُهم.

و نیز ابوالفرج اصفهانی، از یحیی بن عبداللَه بن الحسن، من الّذین تخلّفوا فی الحبس، من بنی‌الحسن آورده است که:

حدّثنا عبدُاللَه بن فاطمة عن أبیها عن جَدَّتِها فاطمة بنت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله، قالت:

قال لی رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه وآله: "یُدفَن مِن وُلدِی سبعةٌ[2] بشطِّ الفُراتِ لم یَسبِقْهم الأوَّلون و لم

---

[1] . خ ل: سَمِعتُ.

[2] . آنچه در تواریخ آمده و به‌طور حتم می‌توان گفت: در حبس منصور دوانیقی از بنی‌الحسن [که] مقتول شده‌اند، هشت نفرند؛ چنان‌که ما در شجرهٔ ترسیمیّه، در ص ۱۵۵ و ۱۵۶ از همین مجموعه [مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۲۲۲ و ۲۲۳] آورده‌ایم. ۱ و۲ و ۳: عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلّث، ۴ و ۵ و ۶: سه پسران حسن مثلّث: علی و عبدالله و عبّاس، ۷: محمّد دیباج اصغر پسر ابراهیم غَمْر، ۸: علیّ پسر محمّد نفس زکیّه که نوادهٔ عبدالله

يُدرِكهم الآخرون.“

فقلتُ: نحنُ ثَمانيةٌ! فقال: ”هكذا سَمِعْتُ!“ فلمّا

فَتَحوا البابَ وَجَدوهم مَوتىٰ؛

محض بود؛ ولی ظاهراً مراد از هفت نفر که در این حدیث شریف آمده است همان هفت نفر اوّل هستند که بیان شد: سه پسران حسن مُثنّی: عبدالله و ابراهیم و حَسَن، و سه پسران حسن مثلّث:علیّ و عبدالله و عبّاس، و محمّد دیباج اصغر پسر ابراهیم غمر.

و أصابونی و بی رَمَقٌ و سَقَوْنی ماءً و أخرجونی فعِشْتُ.»[1]

و سپس چند روایت آورده است که مفادش این است که بنی‌الحسن قائل به مهدویّت محمّد نفس زکیّه نبوده‌اند، بلکه قیام او را از باب امر به معروف و نهی از منکر می‌دانسته‌اند.

و أنا اقول: بحث دربارهٔ قیام‌کنندگان به شمشیر از علویّین اینك در چهار قسمت صورت می‌گیرد:

۱. دربارهٔ زندانیان منصور از بنی‌الحسن؛ همانند عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلّث و غیرهم.

۲. دربارهٔ خصوص محمّد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن.

۳. دربارهٔ حسین بن علیّ بن حسن مثلّث، شهید وقعهٔ فخّ.

۴. دربارهٔ زید بن علیّ بن الحسین، شهید و مصلوب در کوفه.

امّا دربارهٔ خصوص فرزندان حسن مثنّی:

---

[1] . الإقبال الأعمال، ج ۲، ص ۵۸۱.

عبدالله و ابراهیم و حسن و فرزندان حسن و سایر محبوسان در حبس منصور دوانیقی، نه تنها از اخبار ذمّی نرسیده، بلکه مَدح و ثناء بر ایشان، و شِکوهٔ حضرت صادق از انصار مدینه که با رسول خدا بیعت کردند که از اولاد او حمایت کنند و از بنی‌الحسن حمایت نکردند، و گریه و عزای حضرت صادق، همه و همه دلالت بر مظلومیّت آنها دارد؛ آخر خود آنها که قیام به شمشیر نکرده‌اند و بدون اذن امام کاری ننموده‌اند، آنها را به جرم عدم معرّفی محمّد و ابراهیم زندان کردند و بالأخره در زندان کشتند.[1]

بحث دربارهٔ پسران عبدالله مَحْض: محمّد و ابراهیم

البتّه این‌طور نبوده است که جملگی آنها مطیع و منقاد حضرت صادق

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۱۸۰.

علیه السّلام بوده و آن حضرت را واجب الإطاعة بدانند، ولی زندان آنها بر اساس مظلومیّت و دفاع از مظلوم و غلبه بر ظالم و امر به معروف و نهی از منکر بوده است. آنان مردم شایسته و متعبّد و متهجّد و استواری بوده‌اند که خود را صاحب درایت و فهم و شعور می‌دانسته و برای خود شأنی قائل بوده‌اند؛ در عین آنکه برای حضرت صادق علیه السّلام هم به مقام فضل و علم و بصیرت معترف بوده‌اند.

و امّا دربارهٔ خصوص محمّد ملقّب به نفس زکیّه، اخبار صراحت دارد بر مخالفت با حضرت صادق علیه‌السّلام؛ چنان‌که از طلب نمودن و بیعت طلبیدن و بالأخره با اشاره و صلاحدید عیسی بن زید بن علیّ بن الحسین زندان کردن، و کشتن اسماعیل بن عبداللَه جعفر به واسطهٔ عدم بیعت، و عبارات و تعبیرات حضرت صادق علیه‌السّلام که: «**إنَّه الأحْوَلُ الأكشَفُ الأخضَرُ المَقتولُ بسُدَّةِ أشجَعَ عند بَطنِ مَسيلِها.**» و قوله علیه‌السّلام: «**فواللَه إنِّي لَأراه أشْأمَ سَلحَةٍ أخرَجَتها**

أصلابُ الرِّجالِ إلى أرحامِ النِّساءِ.»[1] [معلوم است].

و قیام او بدون نتیجه موجب خون‌ریزی جمعی از مسلمانان بر اساس توهّم مهدویّت، عقیم ماند.

و امّا برادرش ابراهیم، او نیز به عنوان خون‌خواهی از برادرش و دفع ظلم قیام نمود، و دربارهٔ او قدحی به خصوص نرسیده است، و معلوم است که پس از کشته شدن برادرش محمّد، نمی‌توانست ادّعای مهدویّت او را داشته باشد.

و امّا اینکه ابن‌طاووس فرموده است: «قیام آنها به نظرِ امام بوده و تقیّةً به امام نسبت نمی‌دادند.» با اخبار کثیره و شواهد تاریخی بی‌شماری سازش ندارد، و این گفتار قابل قبول نیست.

و می‌توان تجرّی این دو برادر را در قیام بر علیه حکومت بنی‌امیّه، دعوت

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۳۶۰.

پدرشان عبداللَه دانست؛ زیرا او در این معنی اصراری تمام داشت، و آنچه در روایت است که: «**لم یَسبِقْهم الأوَّلونَ و لم یُدرِکْهم الآخرونَ**»،[1] راجع به مقتولین در کنار شطّ فرات و زندان منصور است، یعنی راجع به زندانیان از بنی‌تسا نسلحا، نه محمّد و ابراهیم.[2]

بحث دربارهٔ حسین بن علی، شهید فخّ

و امّا دربارهٔ حسین بن علیّ بن حسن بن حسن بن حسن، شهید فخّ، آنچه در اخبار آمده است همه مدح و ثناء است. او به عنوان ترأّس خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود؛ چون عُمَری که در مدینه بود کار را بر علویّین سخت گرفت، به حدّی که گفت: «اگر فلان علوی که غیبت کرده و در هر روز خود را معرّفی ننموده است حاضر نکنید، من شما را می‌کشم!» در این‌صورت علویّین چنان در مضیقه افتادند که غیر از خروج چاره‌ای دگر نداشتند، و خروج آنان هم به إمضای حضرت صادق

---

[1] . الإقبال الأعمال، ص ۵۸۱.

[2] . جنگ ۱۵، ص ۱۸۲.

علیه السّلام بود، و فرزند آن حضرت هم عبدالله در جماعت خارجین بود؛ وانگهی آنان فقط به قصد مکّه حرکت کردند و کاری به کسی نداشتند، که در آن هنگام لشکر موسی هادی عبّاسیّ (نوهٔ منصور دوانیقی) رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیت و همراهانش از دم تیغ گذراند. و این واقعه در زمین فَخّ، بین تنعیم و مکّه یعنی در یک فرسخی مکّه، در ۱۶۹ هجری واقع شد.

و امّا دربارهٔ زید بن علیّ شهید، اخبار وارده در مَدْح و ثناء فوق حدّ استفاضه است، بلکه می‌توان گفت در سرحدّ تواتر است؛ زید دارای شخصیتی عظیم بود و پس از حضرت باقر بهترین و با فضیلت‌ترین اولاد حضرت سجّاد علیه السّلام بود و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود، لکن ظرفیّت تحمّل این‌گونه

ظلم‌ها و ستم‌ها را مانند امام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد، و تکیه بر شمشیر داد و بر علیه حکومت هشام بن عبدالملک که در مجلس خود علناً به او شتم کرده و ناسزا گفته بود قیام کرد.

این قیام از باب امر به معروف و نهی از منکر بود؛ و منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام او، نه این بود که این حکومت جائرانه سزاوار سرنگونی نیست، بلکه از این جهت بود که وجودی چون تو با این فضیلت و با این رصانت و متانت، حیف است که بیهوده کشته شود و از کشته شدن او، ثمر قابل توجّهی چون شهادت سیّدالشهدا علیه السّلام که مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و بین نتیجهٔ حاصله از این قیام را پیوسته موازنه می‌نمودند، و می‌دیدند که کفّهٔ وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر است؛ فلهذا بر قتل او دریغ می‌خوردند و تأسّف داشتند و بَر صَلْب او محزون و داغدار بودند.[1]

---

[1] . جنگ ۱۵، ص ۱۸۳.

قتل و زندان کردن منصور، بنی‌حسن را

ابوالعبّاس سفّاح در ۱۷ ذی‌الحجّة ۱۳۶ وفات کرد و خلافتش از روز مردن مروان بن محمّد، چهار سال شد و خودش ۳۳ ساله و یا ۳۶ ساله و یا ۲۸ ساله مُرد.[۱]

و در همین سال ابوالعبّاس (عبدالله بن محمّد) برای برادرش ابوجعفر منصور (عبدالله بن محمّد)[۲] وصیّت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور، برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمّد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد.

و در همین موقع مردم با منصور بیعت کردند و او را خلیفه نام نهادند.

و در سنهٔ ۱۳۷ منصور أبومُسلم خراسانی را غیلةً کشت؛ او را پناه داد و

---

[۱] . تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۴۷۰.

[۲] . نام منصور عبدالله بود و پدرش محمّد، مانند برادرش سفّاح.

دعوت کرد، و همین‌که در مجلس او وارد شد، فَتْکاً او را کشت. و قتل او در صفحه ۴۸۸ از جلد ۷ تاریخ طبری [آمده] است.[۱]

و در [تاریخ طبری، جلد ۷] صفحه ۵۰۰ گفته است:

«و فی هذه السِّنَة سار عبدُالرّحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملك بن مروان إلی الأندلس، فملَّکَه أهلُها أمْرَهم، فوُلدُه وُلاتُها إلی الیوم.

و فیها وسَّع أبوجعفر المسجدَ الحرام.»[۲]

در صفحه ۵۲۲ و ۵۲۳ وارد است که در سنهٔ ۱۴۰ منصور دوانیقی حج کرد، و در همان سفر که در مدینه آمد، عبدالله محض را به محبس انداخت.[۳]

قتل بنی‌حسن در مَحبَس منصور

و در صفحه 537 گوید: «[قال عبدالله بن عمران بن أبی‌ةورم]: [۴] ماًحایر رفعجوبأ رَمأ بأخذِ بنی‌حسن، و وجّه فی ذلك أباالأزهر المهریّ.

---

[۱] . تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۳۸.

[۲] . همان، ص۱۴۴.

[۳] . در النزّاع و التّخاصم بین بنی‌اُمیّه و بنی‌هاشم، تألیف مقریزیّ، در ص ۵۳ تا ص ۵۵ دربارهٔ خصوص کیفیّت ظلم منصور به بنی‌الحسن مطالبی است.

[۴] . ریاح بن عثمان مُرّی، والی مدینه بود از جانب منصور.

قال: و قد كان حبَس عبدُاللَه بن حسن، فلم يَزَل محبوسًا ثلاثَ سنين؛ فكان حسنُ بن حسن قد نصَل خضابُه تسلِّيًا على عبداللَه. فكان أبوجعفر يقول: "ما فَعَلَت الحادّةُ؟"

قال: فأخذ رياحٌ حَسَنًا (حسن مثلث) و إبراهيمَ (ابراهيم غَمْر) ابنَى حسن بن حسن، و حسنَ بن جعفر بن حسن بن حسن، و سليمانَ و عبدَاللَه ابنَى داود بن حسن بن حسن، و محمّدًا و إسماعيلَ و إسحاقَ (فرزندان ابراهيم غَمْر) بنى إبراهيم بن حسن بن حسن، و عبَّاسَ (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن حسن بن علىّ بن أبىطالب ـأخَذوه على بابِه. فقالت أُمُّه عائشة، ابنةُ طلحة بن عمر بن عبيداللَه بن معمر: "دَعونى أشُمُّه!" قالوا: "لا واللَه، ما كنتِ حيَّةً فى الدُّنيا!"ـ، و علىَّ (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن حسن العابد. و حبَس معهم أبوجعفر، عبدَاللَه بن حسن بن حسن، أخا علىٍّ (يعنى فرزند ديگر حسن مثلّث كه برادر على بوده

است).»[1]

و در صفحه 539 گوید: «قال: و حدّثنی ابنةلابز، لاق: لوقیانعملعضَعبتُعمس: رَّاسام" هِیأرنعهلَتفلاّإطُّقالدَحأنٍسحنبللَهالُدبع."»[2]

و در صفحه 540 گوید: «حجَّ أبوجعفر سنة 144 فتلقّاه رياحٌ بالرَّبذَة، فردّه إلى المدينة و أمَره بإشخاصِ بنی‌حسن إليه و بإشخاصِ محمّد بن عبداللَه بن عَمرو بن عثمان بن عفّان، و هو أخو بنی‌حسن لأُمِّهم، أُمُّهم جميعًا فاطمةُ بنت حسين بن علیّ بن أبی‌طالب.[3]

(و بنی‌حسن پس از آنکه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به کوفه

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۱.

[2] . همان، ص ۱۷۳.

[3] . همان، ص ۱۷۳.

می‌روند؛ و از ربذه منصور به طرف کوفه حرکت کرد و خود در محمل نشست، و بنی‌حسن و محمّد دیباج را با اغلال و زنجیرها مقیّد کرد، و در کاروان‌های بدون فراش و روپوش نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیّه در قرب قنطره زندانی کرد.

محمّد دیباج را چهارصد تازیانه زد به‌طوری‌که بدن او مجروح شد[1] و لباس به گوشتش چسبید. دستور داد آن لباس چسبیده به گوشت را در آورند، و لباس سخت و خشن در تن او کنند، و مرکب او را در جلوی مرکب عبدالله محض که برادر مادری او بود و نهایت علاقه را به او داشت حرکت

---

[1] . در منتهی الآمال، ج ۱، ص ۱۹۷، [خاتمه در ذکر مقتل عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی‌طالب علیه السّلام] وارد است که: «بدن محمّد که مانند سبیکهٔ سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم در اثر ضرب تازیانه از کاسهٔ چشم بیرون آمده بود.» و در ص ۱۹۹ آورده است که: «منصور دو بار با محمّد نفس زکیّه بیعت کرده بود، یک بار در مسجد الحرام و بار دیگر در أبواء مدینه.» و نیز گوید: «گاهی که محمّد در شعاب جبال مخفی بود روزی در کوه رَضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود، دید غلامی از جانب منصور برای طلب او می‌آید، و چون او فرار کرد و امّ ولد نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست امّ ولد به زمین کوه خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابوالفرج نقل کرده است.»
اقول اینکه: در تاریخ طبری [ج ۶، ص ۳۹۲] هم آورده است.

دهند تا عبدالله در طول مسافت مسافرت ببیند، عبدالله پیوسته محمّد مجروح را با این وضعیّت در مقابل خود می‌دید. زندان آن‌قدر تاریک بود که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفّن زندان، بدن‌ها یکی پس از دیگری ورم کرد و همگی در زندان بمردند.)»

و در صفحه 541 گوید: «لمّا حُمِل بنوحسنٍ کان محمّدٌ و إبراهیمُ یأتیان مُعتَمَّین کهَیئة الأعراب فَیُسایِران أباهما، و یُسائِلانه و یستأذنانه فی الخروج، فیقول: "لا تَعجَلا حتّی یُمکِنکما ذلك." و یقول: "إن منَعکما أبوجعفر أن تَعیشا کریمَین، فلا یَمنَعکما أن تَموتا کریمَین."»

و در صفحه 543 گوید: «و كانت رقيّةُ ابنة محمّد بن عبدالله العثمانی تحت إبراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن.»

و نیز گوید: «قال سليمان بن داود بن حسن: "ما رأيتُ عبدَالله بن حسن جَزِعَ مِن شیءٍ ممّا ناله إلّا يومًا واحدًا؛ فإنَّ بَعيرَ محمّدِ بن عبدالله بن عمرو بن عثمان انبعث و هو غافلٌ لم يتأهّب له، و فی رِجلَيه سلسلةٌ و فی عُنُقِه زَمّارةٌ، فهَوَی، و عُلِّقت الزمّارةُ بالمَحمِل، فرأيتُه منوطًا بعُنُقِه يضطرب؛ فرأيتُ عبدَالله بن حسن قد بَكَی بُكاءً شديدًا."»

و در صفحه 547 گوید: «كان محمّد بن عبدالله بن عمرو (يعنی ديباج) محبوسًا عند أبی‌جعفر، و هو يعلم براءَتَه؛ حتّی كتَب إليه أبوعون مِن خراسان: "أخبِرْ أميرَالمؤمنين أنَّ أهل خراسان قد تقاعَسُوا عنّی و طال عليهم أمرُ محمّد بن عبدالله." فأمَر أبوجعفر عند ذلك بمحمّد بن عبدالله بن عمرو فضُرِبَت عُنقُه، و أرسَلَ برأسه إلی خراسان و أقسَمَ لهم أنّه رأسُ محمّدِ بن عبدالله و أنّ أُمَّه فاطمةُ بنتُ رسول‌الله صلّی الله عليه [و آله] و

سلّم.»

و در آخر صفحه گوید: «فأمَر به فضُرب حتّی مات، ثمّ احتَزَّ رأسَه فبعَث به إلی خراسان. فلمّا بلَغ ذلك عبدَاللَه بن حسن، قال: "﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1]، واللَهِ إن كنّا لَنَأمَن به فی سُلطانِهم ثمّ قد قُتِل بنا فی سُلطانِنا."»[2]

در تاریخ طبری، جلد ۷، صفحه ۵۴۸ آورده است:

«لمّا ظهر محمّد بن عبداللَه بن حسن، أمر أبوجعفر بضَربِ عُنُقِ محمّد بن عبداللَه بن عمرو، ثمّ بعَث به إلی خراسان. و بعَث معه الرّجالَ یَحلِفون باللَه إنّه لمحمّد بن عبداللَه بن فاطمةَ بنتِ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم. قال عمرُ: "فسألتُ

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

[2] . تاریخ الطبری، ج ۶، ص ۱۷۹.

محمّدَ بن جعفر بن إبراهيم: فی أیّ سببٍ قُتِل محمّدُ بن عمرو؟" قال: "احتیج إلی رأسه!"

فلمّا قُتِل محمّدُ بن عبدالله بن حسن، وجّه أبوجعفر برأسه إلی خراسان. فلمّا قُدِم به ارتاب أهلُ خراسان و قالوا: "أليس قد قُتِل مَرَّةً و أُتِيَنا برأسه؟" ثمّ تكشّف لهم الخبرُ حتّی عَلِموا حقيقتَه فكانوا يقولون: "لم يُطَّلَع من أبی‌جعفرٍ علی كذبةٍ غيرِها."»[1]

چون محمّد دیباج پدرش عبدالله بود و مادرش فاطمة بنت الحسین و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است، و محمّد نفس زکیّه پدرش عبدالله بوده و بنابراین مادرش فاطمه بنت رسول الله بوده است؛ منصور از این تشابه سوء استفاده نموده و رأس دیباج را به عنوان رأس محمّد نفس زکیّه جا زده است.

و در صفحه ٥٤٩ گفته است که: «منصور در زندانی چنان تاریک محبوس نموده بود که اوقات نماز را نمی‌شناختند مگر به احزابی که علیّ بن حسن

---

[1] . همان، ص ١٨٠.

قرائت می‌کرد (پسر حسن مثلّث که عابد نامیده می‌شد).»

و نیز گفته است: «قال عمر: و حدّثنی ابن‌ةشئاع، لاق: مِرادی‌نَبِل لًوم تُعمس، لاق: تُلق" لاحّرّلا یِرشبل: الذه لی‌ع جورلخا لی‌إ لك‌عِسرُیِ ام ؟ل جرَّلا!"

قال: "إنّه أرسَلَ إلیّ بعد أخذِه عبدَاللَه بن حسن، فأتیتُه. فأمَرنی یومًا بدخول بیتٍ فدَخَلتُه، فإذا بعبداللَه حسن مقتولًا، فسَقَطتُ مغشیًّا علیَّ؛ فلمّا أفَقتُ أعطَیتُ اللَهَ عهدًا ألّا یختلف فی أمره سَیفان، إلّا کنتُ مع الّذی علیه منهما. و قلتُ للرّسول الّذی معی مِن قِبَلِه: لاتُخبِرْه بما لقیتَ! فإنّه إن علِم قتَلنی!"

قال عمر: فحدّثتُ به هشامَ بن إبراهیم بن هشام بن راشد، من أهل هَمَذان، و هو العبّاسی: "أنّ أباجعفر أمَر بقتله، فحلَف باللَه ما فعَل ذلك؛ ولکنّه دسَّ إلیه مَن أخبَره أنَّ محمّدًا قد ظَهَر فقُتِل، فانصدع قلبُه و مات."

قال: و حدّثنی عیسی بن عبدالله، قال: "قال مَن بقی منهم أنَّهم کانوا یُسقَون، فماتوا جمیعًا إلّا سلیمانَ و عبدَالله ابنَی داود بن حسن بن حسن، و إسحاقَ و إسماعیلَ ابنَی إبراهیم بن حسن بن حسن، و جعفرَ بن حسن، فکان مَن قُتِل منهم إنّما قُتِل بعد خروج محمّد."»[1]

و در صفحه 551 آورده است که چون در ربذه محبوسین از بنی‌حسن را به نزد منصور بردند، [قال]:[2]

«بعَث إلی الدِّیباج محمّد؛ فلمّا أُدخِل علیه، قال: "أخبِرْنی عن الکذّابَین ما فعلا؟ و أین هما؟"

قال: "واللَه یا أمیرالمؤمنین ما لی بهما علمٌ!" قال: "لَتُخبِرنیّ." قال: "قد قلتُ لك و إنیّ واللَه لصادقٌ، و لقد کنتُ أعلَمُ علمَها قبل الیوم؛ و أمّا الیوم فما لی واللَه بهما علمٌ!" قال: "جَرِّدوه!"

فجُرِّد فضرَبه مائةَ سَوطٍ، و علیه جامِعَةُ حدیدٍ من یده إلی عُنُقِه؛ فلمّا فَرِغ من ضربه، أُخرِج فأُلبِس قمیصًا له

---

[1] . همان، ص ۱۸۱.

[2] . قائل این قول، عبدالرّحمن بن أبی‌الموالی است.

قُوهيًّا[1] على الضربِ، و أُتِيَ به إلينا فوالله ماقدَروا على نزعِ القميص من لُصوقه بالدّم حتّى حَلَبوا عليه شاةً، ثمّ انتُزِع القميصُ ثمّ داوُوه.

فقال أبوجعفر: "احدُروا بهم إلى العراق." فقُدِم بنا الهاشميّةَ فحُبِسنا بها. فكان أوّلُ مَن مات فى الحبس عبدُالله بن حسن؛ فجاء السَّجَّان، فقال: "لِيَخرُجْ أقربُكم به فَلْيُصَلّ عليه!" فخرَج أخوه حسنُ بن حسن بن حسن بن علىّ عليهم‌السّلام، فصلّى عليه.

---

١. القوهىّ: ثياب بيض تنسب إلى قوهستان، كُورَة بين نيسابور و هراة.

ثمّ مات محمّدُ بن عبداللَه بن عمرو بن عثمان، فأُخِذ رأسُه، فبُعِث به مع جماعة من الشّيعة إلى خراسان، فطافوا فى كُوَرِ خراسان، و جعلوا يحلفون باللَه أنّ هذا رأسُ محمّدِ بن عبداللَه بن فاطمةَ بنتِ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه [و آله]؛ يُوهِمون النّاسَ أنّه رأسُ محمّدِ بن عبداللَه بن حسن، الّذى كانوا يجدون خروجَه على أبى‌جعفر فى الرِّواية.»[1]

مقتل بنى‌حسن و احوال محمّد

و در صفحه 560 گويد: «إنّ مالك بن أَنَسٍ استُفتِى فى الخروج مع محمّدٍ، و قيل له: "أنّ فى أعناقنا بيعةً لأبى‌جعفر." فقال: "إنّما بايعتم مُكرَهين، و ليس على كلّ مُكرَهٍ يمينٌ." فأسرَع النّاسُ إلى محمّد، و لزِم مالكٌ بيتَه.

و حدّثنى محمّدُ بن إسماعيل، قال:حدّثنى ابنُ أبى‌رفعجن بللَه‌المبعلَى‌ومةكيلم، لاق: لى‌إ ٌدّمحلَ‌سَرأ ُع غَلَبناكدق و ـ رفعجن بللَه‌المبعن بليعماسإمْرًا ـ

[1] . تاريخ الطبرى، ج ۶، ص ۱۸۳.

فدعاه محمّدٌ حين خرج إلى البيعة. فقال: "يا ابن أخى، أنت واللَه مقتولٌ! فكيف أُبايِعك؟!" فارتدع النّاسُ عنه قليلًا، و كان بنو معاويه (يعنى بنو معاوية بن عبداللَه بن جعفر) قد أسرعوا إلى محمّد.

فأتَته[1] حمادةُ بنتُ معاوية، فقالت: "يا عمِّ، إنّ إخوتى قد أسرعوا إلى ابن خالهم؛ و إنّك إن قلتَ هذه المقالةَ ثبَّطتَ عنه النّاسَ، فيُقتَل ابنُ خالى و إخوتى!" (قال:) فأبىَ الشيخُ إلّا النّهىَ عنه. (فيقال:) إنّ حمادةَ عَدَت عليه فقتلَتْه. فأراد محمّدٌ الصَّلاةَ عليه، فوثَب عليه عبدُاللَه بن إسماعيل فقال: "تأمُر بقَتلِ أبى ثمّ تُصلِّى عليه؟!" فنحّاه الحَرَسُ، و صلّى عليه محمّدٌ.»[2]

در منتهى الآمال، جلد ۱، صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰ آورده است كه:

«محمّد نفس زكيّه در اوّل ماه رجب سنهٔ ۱۴۵ در مدينه خروج كرد، و در اواسط رمضان، در أحجار زيت مدينه مقتول شد و مدت ظهور تا مدّت

---

[1] . أى: أتَت إسماعيلَ بن عبدالله. (محقّق)

[2] . تاريخ الطبرى، ج ۶، ص ۱۹۰.

شهادتش دو ماه و هفده روز بود و عمرش ۴۵ سال.»

و در صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲ آورده است که:

«ابراهیم برادر محمّد در غرّه شوّال و به قولی در رمضان سنهٔ ۱۴۵ در بصره خروج کرد، و سپس به دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در باخَمْری در ارض طَفّ، شانزده فرسخی کوفه شهید شد؛ و قتل او در روز دوشنبه ذی‌حجّه سنهٔ ۱۴۵ واقع شد و عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد در زندان هاشمیّه نزد پدرش عبدالله بردند.»

مقتل بنی‌حسن و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام به قیام آنها

در اصول کافی، جلد 1، از صفحه 358 تا 366، در باب «ما یُفصَل به بین دَعوَی المُحِقّ و المُبطِل فی أمر الإمامة» تحت رقم 17 روایت مفصّلی است که داستان بنی‌حسن را به طور مفصّل حکایت کرده است. این روایت بسیار جالب و حاوی مطالب تاریخی و مقام امامت حضرت صادق علیه‌السّلام و عدم صحّت دعوای عبدالله محض و پسرانش محمّد و ابراهیم را می‌رساند. و از جمله مطالب مُنطوی در آن، این مطالب

است:

1. [صفحه 358]: «خديجة بنت عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى‌طالب به عبدالله بن ابراهيم بن محمّد جعفرى گفت: سَمِعتُ عمّى محمّدَ بن علىّ صلوات الله عليه و هو يقول: **"إنّما تحتاج المرأةُ فى المَأتَمِ إلى النَّوحِ لتَسيلَ دَمعَتُها، و لايَنبغى لها أن تقول هُجرًا؛ فإذا جاء اللّيلُ فلا تُؤذِى الملائكةَ بالنَّوحِ."**»

2. صفحه 359: «محمّد بن عبدالله محض در وقت اختفايش در جبل بِجُهَينه كه به آن اشقر مى گفتند و تا مدينه دو شب راه فاصله داشت، مختفى بود.»

۳. صفحه ۳۶۰: «چون عبدالله با حضرت صادق ملاقات کرد و آن حضرت را دعوت به بیعت با پسرش محمّد نمود و إصرار و ابرام داشت، حضرت اِباء و امتناع کردند و فرمودند: **"واللَه إنّك لتَعلَمُ أنّه الأحوَلُ الأكشَفُ الأخضَرُ المقتولُ بسُدَّةِ أشجَعَ عند بَطنِ مَسيلِها."**[1]

و سپس فرمودند: "من می‌ترسم این بیت بیان حال محمّد باشد: مَنَّتْكَ نفسُك فی الخَلاء ضَلالًا (**یعنی نفس تو از تو در خلوت و قبل از مقابلهٔ با دشمن، تمنّای گمراهی و ضلالت را نمود**). فواللَه إنِّ لأراه أشأمَ سَلحَةٍ أخرَجَتها أصلابُ الرِّجال إلی أرحامِ النّساء."[2]

و حضرت به عبداللَه گفتند: **"أُخبِرُك أنّی سَمِعتُ عمَّك و هو خالُك، يَذكُر: أنَّك و بنی أبيك ستُقتَلون."**»[3]

---

[1] . یعنی: أحول أكشف أخضر، همان پسر تو محمّد است که در خبر وارد شده است که خروج می‌کند بدون حقّ و کشته می‌شود.

و الأكشف: الّذی نبتت له شُعَيراتٌ فی قَصاص ناصيته دائرةً و لاتكاد تسترسل، و العرب تتشأّم به؛ و الأخضر: الأسود؛ و السُّدَّة: باب الدّار؛ و أشجع: أبوقبيلة سمّيت بِاسم أبيهم.

[2] . السّلحَة: النجو، و هو الرِّيح أو الغائطُ الّذی أُخرج من البطن.

[3] . در تعلیقه از وافی حکایت کرده است که: «كأنّه أراد به أباه

4. صفحه 361: «چون سخن حضرت فایده‌ای نبخشید، حضرت فرمودند: **"أما واللَه إن كنتُ حريصًا، ولكنِّى غُلِبتُ و ليس للقَضاء مَدفَعٌ."** ثمّ قام و أَخَذ إحدَى نَعلَيه فأدخَلَها رِجلَه و الأُخرَى فى يَدِه و عامّةُ رِدائِه يَجُرُّه فى الأرض، ثمّ دخَل بيتَه، فحُمَّ عشرين ليلةً لم يَزَل يَبكِى فيه الليلَ و النّهارَ حتّى خِفْنا عليه.»

عليهما السّلام»؛ يعنى مجازاً حضرت باقر را كه پسر عمو و پسر دايى عبدالله محض بودند عمو و دايى گفته است؛ و ممكن است مراد، حضرت سجّاد باشند، زيرا كه دايى حقيقى عبدالله و پسر عموى او بوده‌اند.

5. [صفحه 361]: «أبوجعفر دوانیقی همهٔ بنی‌حسن را که محبوس داشته بود کُشت، مگر حسن بن جعفر و طباطبا و علیّ بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حَسَن و عبدالله بن داود.»

6. صفحه 362: «عیسی بن زید بن علی بن الحسین از ثقات محمّد بود، و او به محمّد گفت: "باید برای بیعت گرفتن از جعفر بن محمّد با او غلظت و تندی کنی!" و لذا حضرت را حاضر کردند و با خشونت خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند، و چون حضرت خواستند قدری صحبت کنند، عیسی گفت: "لو تکلَّمتَ لکَسَرتُ فَمَك!" حضرت به محمّد گفتند: **"أما والله یا أکشَفُ، یا أرزَقُ، لکأنّی بك تَطلُبُ لنفسِك جُحرًا تَدخُل فیه! و ما أنت فی المذکورِین عند اللِّقاء! و إنّ لأظُنُّك إذا صُفِّق خَلفَك، طِرتَ مثلَ الهَیقِ[1] النَّافِر!"** و سپس سُراقی بن سَلْخ الخوتُ به پشت حضرت زد و به زندان برد.»

---

[1]. التصفیق: ضرب إحدی الیدَین بالأُخری؛ و الهَیق: الذَّکَر من النّعامة.

۷. صفحه ۳۶۴: «اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن أبی‌طالب را آوردند برای آنکه از او بیعت بگیرند ـ شیخی بود پیر و ضعیف، و نور یک چشم خود را از دست داده بود ـ و او حاضر به بیعت نشد و روایتی عجیب در کشته شدن خودش به دست اینها خواند. اسماعیل را به منزلش آوردند. پسران معاویة بن عبدالله بن جعفر که با محمّد بیعت کرده بودند، و در بیعت مسارعت نموده بودند، هنوز شب نشده بود که به خانهٔ اسماعیل ریختند و عموی خود را در زیر لگد کُشتند؛ در این حال محمّد [کسی را] فرستاد و حضرت صادق را از زندان آزاد کردند.»

۸. صفحه ۳۶۵: «لشکر منصور به سرداری عیسی بن موسی آمدند و مدینه را محاصره کردند، و محمّد را حُمَید بن قَحطَبه کشت و اطرافیانش منهزم شدند.»

در تنقیح المقال، جلد ۳، در احوال محمّد بن عبدالله بن الحسن، صفحه ۱۴۰ تا چهار صفحه مفصّلاً بحث کرده است و گفته است:

«اینکه بعضی از متأخّرین گفته‌اند که: "قیام زید و بنی‌الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق بوده ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیّه سکوت می‌نموده‌اند" این کلام دربارهٔ زید صحیح است للإجماع من أصحابنا و الأخبارِ المستفیضة الّتی کادت تبلُغ التّواترَ، کما ذکرنا جملةً منها فی ترجمته؛ و أمّا محمّد و سائر بنی‌الحسن و أفعالُهم الشّنیعةُ تدلّنا علی خلاف ما ذهب و عدمِ رضا الصّادق علیه‌السّلام.»

تا آنکه گوید: «و قد رام السّیدُ الجلیل ابن سواط لابقلإا باتک فی(مارلحا مرّحملا رهشَّلا لماعأ فی) هیلعنسلحاینبِلاحَحلاصإلحمو ملاسّلا ما یدلّ علی مخالفتهم للأئمّة علی التّقیّة، لئلّا یُنسَب إظهارُهم لإنکار المنکَر إلیهم علیهم‌السّلام؛ مستدلًا علی ذلک بمات ...، و بما رواه مسندًا عنه علیه‌السّلام مِن أنّه بَکَی علی بنی عمّه المَحمولِین إلی العراق حتّی علا صوتُه و قال:

"حدّثنی أبی عن فاطمةَ بنتِ الحسین علیه‌السّلام، قالت: سَمِعتُ أبی صلوات اللَه علیه یقول:

یُقتَل منك أو یُصاب منك نَفَرٌ بشَطِّ الفُرات ما

سبَقهم الأوّلون و لا يُدرِكهم الآخرون، و أنّه لم يَبقَ مِن وُلدِها غَيرُهم.»[1]

فلابدّ من أن يُحمَل بكاءُ الصّادق عليهم على رقّة الرّحميّة و العواطفِ، لاحقّانيّتِهم للخروج.»ـالخ.[2]و[3]

[نامهٔ یحیی به حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام و پاسخ آن حضرت]

در [اصول کافی، جلد ۱] صفحه ۳۶۶ و ۳۶۷، نامهٔ یحیی را به حضرت

---

[1] . یعنی اینک از فرزندان فاطمة بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند؛ و بنابراین آنان که به شطّ فرات مقتول شوند همین‌ها خواهند بود.

[2] . تنقیح المقال، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۳، با قدری اختلاف.

[3] . جنگ ۱۵، ص ۱۵۷، ۱۶۷.

ابوالحسن موسى بن جعفر عليه السّلام آورده است كه:

«أمّا بعد، فإنِّى أُوصِى نفسى بتَقوَى اللَه و بها أُوصِيك، فإنَّها وصيَّةُ اللَه فى الأوَّلينَ و وصيَّتُه فى الآخِرين. خَبَّرنى مَن وَرَد عَلىَّ من أعوانِ اللَه على دِينِه و نَشرِ طاعتِه، بما كان مِن تَحَنُّثِكَ مع خِذلانكَ. و قد شاوَرتُ فى الدَّعوةِ للرِّضا مِن آل محمّد صلّى اللَه عليه و آله، و قد احتَجَبتَها و احتَجَبها أبوك مِن قبلِك. و قديمًا ادّعَيْتم ما ليس لكم و بَسَطتم آمالَكم إلى ما لم يُعطِكم اللَه؛ فاستهوَيتم و أضْلَلتم و أنا مُحذِّرُك ما حَذَّرَك اللَهُ من نفسِه!»

و حضرت امام كاظم عليه السّلام براى او جواب كافى نوشته‌اند، و از جمله فقراتش اين است:

«و لم يَدَع حِرصُ الدُّنيا و مَطالِبُها لأهلِها مَطلبًا لِآخرتهم، حتّى يَفسُد عليهم مطلبُ آخرتهم فى دنياهم.»

و در پايان نامه نوشته‌اند: **«إنّا قد أُوحِىَ إلَينا أنَّ العذابَ على مَن كذَّب و تولَّى.»**[1]

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

[قسمتی از شجره‌نامهٔ فرزندان حسن مثنّی و فاطمه بنت الحسین]

[شهدای علویّین در واقعه فخ]

در واقعهٔ فخّ: یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله مَحْض، و عبدالله أفطس که فرزند حسن بن علیّ بن علیّ بن الحسین است، و ابراهیم طَباطبا، و عمر بن حسن برادرزادهٔ حسین شهید فخّ، و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، و عبدالله بن الإمام جعفر الصّادق علیه السّلام، و بسیاری دیگر از علویّین که مجموعاً ۳۰۰ تن با جمیع اهل بیت حسین بن علی و اصحابش بودند، حضور داشتند. و دیگر از علویّین: علی بن ابراهیم بن حسن، و حسن بن محمّد بن عبدالله محض، و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین، حضور داشتند.[1]

---

[1] . جنگ ۱۵، ص ۱۵۵.

۶. آل بویه

[حکومت آل بویه بر بلاد اسلامی]

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 148:

«مَن هم بنوبُوَیه؟

إنّ قصّة بنی‌بُوَیه تُشبِه الخرافاتِ و الأساطیرَ؛ و أیُّ إنسان یَقرَأُ أنّ رجلًا فقیرًا لایَملِك و لایَقدِر علی شیءٍ و یَنقُل الحَطَبَ علی رأسه من الجبال إلی البیوت لِیَحصُل علی الرّغیف، یَقفِز من حاله هذه إلی المُلك الطّویل العریض و السّیطرةِ علی البلاد العرب و العجم، أیّ انسان یقرأ هذا و لایراه أسطورةً و خرافةً؟! ولکنّ هذا ماحصل بالفعل لآل بُوَیه.

داستان خواب دیدن أبوشجاع پدر سلسله سلاطین آل بویه

كان فى أوائل القرن الرّابع الهجرىّ فى بلاد الدَّيْلم رجلٌ فقيرٌ يُدعَى أبوشُجاع بُويَه، ماتت زوجتُه و خلفت له ثلاثة بَنين و هم أبوالحسن علىّ، و أبوعلى الحسن، و أبوالحسن أحمد، فاشتدّ حُزنُه و ضاقَت به الأرضُ؛ فقال له أحدُ أصحابه يُعزِّيه و يُسلِّيه: "ارْفَقْ بنفسك و أولادِك هؤلاء المساكين!" ثمّ أخَذه مع أولاده إلى منزله و هيّأ لهم الطّعامَ، و شغَل أباشجاع عن مُصابه و آلامه.

قال ابن‌الأثير فى حوادث سنة 321:

فبينما هم كذلك إذ مرّ رجلٌ يصيح و يقول عن نفسه: منجّمٌ و مفسّرٌ للمنامات، و يَكتُب الرُّقىٰ و الطّلسماتِ. فدعاه أبوشجاع و قال له: "رأيتُ فی منامی كأنّنی أبول، فخرج من ذَكَری نارٌ عظيمةٌ استطالَت و عَلَت حتّی كادت تبلغ السماءَ، ثمّ صارت ثلاثَ شُعَب و تفرّع عن كلّ شعبةٍ عِدّةُ شُعَب، فأضاءت الدّنيا بتلك النّيران، و رأيتُ البلادَ و العبادَ خاضعين لها."

تعبير خواب منجّم به حكومت عظيم و گستردهٔ آل بويه

فقال المنجّم: "هذا منامٌ عظيمٌ لا أُفسِّره إلّا بخلعةٍ."

فقال له أبوشجاع: "واللَه لا أملِك إلّا الثيابَ الّتی علی جَسَدی، فإنْ أخذتَها بقيتُ عريانًا!"

قال المنجّم: "فعشرة دنانير."

قال أبوشجاع: "واللَه لا أملِك دينارًا واحدًا!"

قال المنجّم: "اعلَمْ، أنّه يكون لك ثلاثةُ أولاد يملكون الأرضَ و مَن عليها، و يعلو ذكرُهم فی الآفاق كما عَلَت تلك النّارُ، و يولد لهم ملوكٌ بقدر ما رأيتَ مِن تلك الشُّعَب."

فقال أبوشجاع: "أما تستحِی تَسخَر منّا؟! أنا رجلٌ فقير، و أولادی هؤلاء فقراءُ مساكينُ؛ فكيف يصيرون ملوكًا؟!"

قال المنجّم: "أخبِرْنی بوقتِ ميلادهم." فلمّا أخبَرَه جعَل يحسب، ثمّ قبَض علی يدِ أبی‌الحسن علیّ فقبَّلها و قال: "هذا واللَه الّذی يَملِك البلادَ، ثمّ هذا مِن بعده" و قبَض علی يد أخيه أبی‌علی الحسن.

فاغتاظ منه أبوشجاع، و قال لأولاده: "اصْفَعوه، فقد أفرَط فی السُّخريّة بنا!" فصفَعوه، و هو يستغيث.

ثمّ قال لهم المنجّمُ: "اذْكُروا لی هذا إذا قصدتُكم و أنتم ملوكٌ!"

فضحكوا منه و استخفّوا به.[1]

و لم تمضِ الأيّامُ حتّی تحقّقَت نبوءةُ المنجّم بكاملها؛ و ذلك أنّ أباشجاع اضطرّ لفَقرِه أن يُدخِل أولادَه [الثلاثة] فی الخدمة العسكريّة جنودًا مرتزقة، ولكنّ سرعان ما ارتقوا بدَهائهم و مهارتهم إلی مرتبة القُوّاد و أُمراءِ الجيش، و أخذوا يستميلون النّاسَ بحُسن المعاملة و يكسبون محبّةَ الضُّبّاطِ بالمال، فقوِيَت

[1] . الكامل فی التاريخ، ابن‌اثير، ج ۸، ص ۲۶۶.

شوكتُهم و انتشر صِيتُهم، و لمّا اطمأنّوا إلى قوّتهم خرجوا عن طاعة الحاكم الّذى يعملون بأمره ـو كان اسمُه مَرْداويجـ و استقلّوا عنه.

خدمات عظيمهٔ عضدالدّوله ديلمىّ به شيعه

علىّ بن بُوَيه عماد الدَّولة: و أوّلُ مَن ملَك مِن البُوَيهيّين علىٌّ بن بُوَيه، أكبَرُ أولاد أبىشجاع، و كان يُلقَّب بعماد الدّولة. و كان ابتداءُ سلطانه فى شيراز عام 321ه، ثمّ امتدّ إلى إيران و العراقِ و غيرِها من بلاد بنىالعبّاس.»[1]

صفحة 151: «[قال السيّد مير على فى مختصر تاريخ العرب]: "و كان معزُّالدّولة محبًّا للفنون و العلم؛ و هو الّذى جعَل اليومَ العاشر من المحرّم يومَ حُزنٍ لذِكرىٰ موقعة كربلاء."»[2]و[3]

صفحة 152: «كان عضدُ الدّولة يمثّل السيّدَ الحاكم تمثيلًا حقيقيًّا، و قد خضعَت لسلطانه البلادُ

---

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۳۸.

[2] . أى: جعَله يومَ حُزنٍ بصفة رسميّة، تعطّل فيه الدّوائرُ الحكوميّة، و تقفل الأسواقُ؛ و إلّا فإنّ هذا اليوم هو يومُ حزنٍ عند الشّيعة قبل المعزّ و منذ اليوم الأوّل الّذى استشهد فيه سيّدالشّهدا. (الشّيعة فى الميزان)

[3] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۴۱.

الممتدّة مِن الخزر إلى كرمان و عمّان، فلا يَدَعُ أن يُلقَّب بشاهنشاه (مَلِكُ المُلُوك) لأوَّل مرّةٍ فى الإسلام، و قد ظَلّ هذا اللّقبُ لِمَن جاء بعده مِن ملوك الفُرس.»[1]

صفحة 158: «قال ابن‌الأثير فى حوادث سنة 352:

"فى هذه السّنة أمَر معزُّالدّولة النّاسَ أن يُغلِقوا دكاكينَهم فى عاشر المحرّم، و يُبطِلوا الأسواقَ و البيعَ و الشّراءَ، و يُظهِروا النّياحةَ على الحسين؛ ففعَل النّاسُ ذلك، و لم يكن للسُّنّة قدرةٌ على المنع منه لكثرة الشّيعة و لأنَّ السُّلطان منهم. و فى ثامن عشر ذى‌الحجّة أمَر معزُّالدّولة بإظهار الزّينةِ بالبلد، و أُشعِلَت النّيرانُ بمجلس الشُّرطة، و فُتِحَت الأسواقُ ليلًا، كما يَفعَل فى ليالى الأعياد؛ كلُّ ذلك فَرَحًا بِعيدِ الغدير."[2]

و قال فى حوادث سنة 389:

"إنّ أهل السنّة عملوا يوم 26 من ذى‌الحجّه زينةً

---

[1]. همان، ص ۱۴۲.

[2]. الكامل فى التاريخ، ج ۸، ص ۵۴۹.

عظيمةً و فرحًا شديدًا، و قالوا: هذا يومُ دخول النبىّ و أبى‌بكر إلى الغار. فعَلوا ذلك مُقابلَ يوم الغدير! و كذلك عملوا فى 18 المحرّم مثل ما يعمل الشّيعةُ يوم عاشوراء، و قالوا: هو يومٌ فيه قُتل مصعبُ بن الزُّبَير!"[1]

آل بويه، شيعيان را از بلاد مختلفه در مشاهد تازه بنيان شدهٔ ائمّه سكونت دادند

و ما اقتصر آلُ بويه فى خدمة التشيّع على مظاهر الفَرَح يومَ الغدير و شعائرِ الحُزن يومَ عاشوراء، بل كانوا يبذلون جُهدَهم فى خدمة أهل البيت بشتَّى الوسائل، و كانوا يحترمون علماءَ الشّيعة بجميع طُرُقِ الاحترام من التّبجيل و العناية و بذلِ الأموال الكثيرة؛ و قد كان عضدُالدّولة يركب فى موكبه العظيمِ، لزيارة الشّيخ المفيد.

كما أنّ آلَ بويه أسكنوا الشّيعةَ فى المشاهد المقدّسة و خصّصوا لهم الرّواتبَ. و أقاموا الأبنيةَ الضَّخْمَة، و عليها القِبابُ الرّفيعة لتلك الأضْرِحَة الكريمة؛ حتّى أنّ عضدالدّولة أقام فى المشهد العَلَوىّ

---

[1]. همان، ج ۹، ص ۱۵۵.

هو و جُندُه قريبًا مِن سَنَة لِيُشرِف على تعمير القبر

الشّريف بنفسه، و بَنىٰ حوله الدُّورَ و الرِّباطات، و أجزَلَ للعلويّين العطاءَ، و للمجاورين و الخَدَمة. و أوجد القناةَ المعروفة بقناة آل بُوَيه، و فعَل ذلك فى المشهد الحسينىّ بكربلاء.

و من المؤرّخين مَن اعترف بانتشار التشيّع فى عهد البُوَيهيّين، و تكثر الشّيعة فى دولتهم.[1]»[2]و[3]

---

[1] . تاريخ الشيعة، الشيخ محمّد الحسين المظفر، ص 212، الشّيعة و البويهيّون فى إيران. (الشّيعة فى الميزان)

[2] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۴۷.

[3] . جنگ ۲۳، ص ۲۷ ـ ۳۱.

۷. عثمانیون

صلاح‌الدّین أیّوبی برای قطع نسل شیعه، مردان را از زنان جدا کرد

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 278:

«و أجری علیه و علی عسکره الإقاماتِ الوافرةَ. ثمّ قتَل شیرکوهُ شاورًا و أرسل رأسَه إلی العاضد، و خلَع علیه العاضدُ خِلعَ الوزارة، و لقّبه المَلِكَ المنصورَ أمیرَ الجیوش. ثمّ مات شیرکوه سنة 564، و کانت ولایتُه شهرَین و خمسةَ أیّام. فولّی العاضِدُ صلاحَ‌الدّین الوزارةَ و لقّبه بالمَلِك النّاصر.

و یقول: أبوالفداء فی تاریخه: "إنّه تابَ عن شُربِ الخمر و ضعُف أمرُ العاضد. و عزَل صلاحُ‌الدّین قضاةَ المصریّین و کانوا شیعةً إسماعیلیّة، و رتَّب قُضاةً شافعیّة. و فی سنة 567 قطَع خِطبة العاضدِ و خطَب للعبّاسین، و کان العاضدُ مریضًا فتُوُفّی و لم‌یَعلَم بقَطع

خِطبته، و استولى على قصر الخلافة و جميع ما فيه و كان يخرُج عن الإحصاء؛ و كانت مدّةُ مُلكهم مائتَين و اثنتين و سبعين سنة. و حبَس صلاحُ‌الدّين العلويّين، و منَع الرّجالَ من النّساء حتّى لايتناسلوا؛ و هو أوّلُ مَن جعل يومَ عاشوراء عيدًا بمصر.“

صفحة 283: «تيمورلنك: و فى أيّامه ظهَر تيمور لنك مَلِكُ التاتار من سُلالة جنكيز. و كان يتشيّع.»

صفحة 322: «السلطان وحیدالدّین بن عبدالعزیز: ملك سنة 1334 مالیة، 1336 ه، فی أثناء الحرب العامّة. و انتهت الحربُ بِانکسار الدّولة العثمانیّة و ضیاعِ مُعظم ولایاتها، و احتلالِ دول الخلفاء للقسطنطینیّة ممّا آلَ إلی عقدِ معاهدةِ سیفر، الّتی تقضِی بتَجزِئة ما بقِیَ من ترکیا و وضعِ البلاد التُّرکیّة تحت الانتداب[1] الإنکلیزی تقریبًا. و وَقَّع هذه المعاهدةَ السّلطانُ وحیدالدّین، و ثار فی الأناضول علی إثرِ ذلك مصطفی کمال باشا؛ فجعل وحیدُالدّین یُرسل إلیه ینهاه عن ذلك، حتّی أصدر أمرًا فی حقّهم بأنّهم خوارجُ عُصاة یجب جهادهم، فلم یُصغوا إلی ذلك. و طحَنَت الجنودُ الکمالیّةُ جیوشَ الیونان و تغلّبت علی مَن ناوأها، و دخل مصطفی کمال الأستانة ظافرًا، و فَرَّ السّلطانُ وحیدالدّین علی باخرةٍ إنکلیزیّة إلی مالطة؛ ثمّ دعاه المَلِكُ حسین بن علی مَلِكُ الحجاز یومئذ إلی مکّة، فسار إلیها و طلب منه

[1] . انتداب: قیمومت و استعمار. (محقّق)

البقاءَ فيها فأبىَ، و ذهب إلى روما عاصمةِ إيطاليا، و بَقِىَ فيها حتّى وافاه أجله فى ذىالحجّة سنة 1344هـ، و بوصيّة منه نُقل إلى دمشق فدُفن فى غرفةٍ من تكيَّةِ السّلطان سليمان، و أبىٰ صاحبُ الفندق تسليمَ جنازته حتّى يَقبَض ما له عليه من الدّيون، فدفَعها عنه المَلِكُ حسينُ بن على.

السّلطان عبدالمجيد الثّانى بن عبدالعزيز: أقيم فى الخلافة فى ربيع‌الثانى سنة 1341. و انتزع منه مصطفى‌كمال و حزبُه السّلطةَ الزمنيّة و حصروا فيه السّلطة الدينيّة، ثمّ قرّروا إلغاءَ الخلافة و طَرد آل‌عثمان عامّةً من البلاد التّركيّة؛ فنزَح السّلطانُ عبدالمجيد إلى إحدى مُدُن سويسرا، و لم‌يزل فى قيد الحياة و انقرضَت سلطنةُ آل‌عثمان بعد ما بقى المُلكُ فى أيديهم زيادةً على سبع‌مائة سنة، كما نزَح جميعُ أفراد هذه الأُسرة

إلى أنحاء العالم فى ضَنْكٍ و ضيقٍ من العيش، و تعاطىٰ بعضُهم المِهَنَ السّافلة كالحوذيّة و غيرها بعد ما كانوا اُمراءَ و ملوكًا؛ فسبحانَ مَن لايدوم إلّا مُلكُه.

انتهى الكلامُ عن الدّولة العثمانيّة.

تشكيل جمهوريّت در تركيه به دست مصطفى كمال پاشا

و قامت بعدها فى تركيا الدّولةُ الكماليّة، و جُعِلَت جمهوريّةً و رئيسُها مصطفى كمال‌باشا، لكن رئاسَتَه غيرُ محدودةِ الأجلِ. فحكَم على جميعِ الرّعايا بِلَبس القُبَّعة الإفرنجية، و منع لَبس العمائم إلّا لأفرادٍ قليلين بموجَب وثيقةٍ، و ألغى الحُروفَ العربيّة و أبدَلها باللّاتينيّة، و بدّل الأحكامَ الإسلاميّة، و رَخّص للنّساء بالسُّفور و الدّخول فى وظائف الحكومة و أعمالِ الرّجال، و فى هذه الأيّام ذكَرَتِ الجرائدُ دخولَ إحداهنّ فى أعمال البوليس!

فثارت عليه الأكرادُ فى جِوار إيران ثورةً عظيمة كبَّدتْه خسائرَ باهظةً فى المال و الرّجال حتّى أخمَدَها؛ فسبحانَ مقلّب الأحوال و مبدّل الدُّوَل. و فى هذه الأيّام، سنة 1349، ثار على الكماليّين جماعةٌ من أهل

الدّين فى بلدٍ فى الأناضول تُسمّى: منمن، و قتلوا بعضَ الضُّبّاط، فقبضوا على ثمانٍ و عشرين شخصًا منهم و أعدموهم شنقًا، عدا واحدٍ تمكّن من الهَرَب ثمّ قُبِضَ عليه، و بينهم شيخٌ كبيرٌ خائرُ القُوىٰ و آخرُ إسرائيليٌّ مُتّهم بأنّه كان يُشجِّعهم على الفَتْك بالضابط.»[1]

تشديد امر مطبوعات در زمان حكومت آل عثمان و مصادرهٔ ينابيع المودّة

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 345:

«المطبوعات ايّام السلطان عبدالحميد:

[1] . جنگ ۲۰، ص ۲۰۸.

و كنّا أرسلناها لمصر لتُطبَع، بسبب ما كانت تجريه[1] الحكومة العثمانيّة من التّشديد فی أمر المطبوعات، من طلب الرُّخصَة الرَّسميّة الّتی كانت أخيرًا لاتُعطیٰ إلّا من الآستانة[2] بعد تقديم نُسختين مخطوطتين للحكومة من الكتاب المُراد طبعُه، نسخةٌ تبقی عندها و نسخةٌ تعاد لصاحبه. و كم يحتاج صاحبُ الكتاب من النّفقات لاستنساخه مرّتين سيّما إذا كان كبيرًا، و كم يصبر حتّی يُطالَع الكتابُ و يدّقَقَ و تَمُرَّ أوراقُ الرّخصة علی الدّوائر الّتی كان حالها معلومًا فی المماطلة و التّسويفِ.

اشكال‌های زمان حكومت سلطان عبدالحميد عثمانی

هذا مع قطع النَّظَر عن التّعصبات الدينيّة الّتی تمنع من إعطاء الرّخصة، و قد تؤدّی إلی مصادرة الكتاب و منع نَشرِه بعد إعطاء الرّخصة، كما وقع لكتاب ينابيع المودّة و غيرِه، فضلًا عن الأُمور السّياسيّة الّتی كان

---

[1] . خ ل: تجرّ به.

[2] . فرهنگ معاصر، آذرتاش آذرنوش: «الإستانة و الآستانة و الآسِتانه: استانبول.»

يَتقرَّب بها من أُوَكِّلَ إليهم ذلك إلى السّلطان عبدالحميد، و يتفنّنون فى استنباطها حتّى نُقِل أنه طُلبت الرّخصة بطبع كتابٍ فى المنطق، و فيه "ما المُرادُ بالقضيّة؟" فلم‌يرخَّص فى طبعه حتّى أُبدلَ "المُرادُ" بـ "المقصود"؛ و ذلك لموافقته لاسم السّلطان مُراد، الّذى خُلِعَ و نُصِبَ مكانَه أخوه السّلطان عبدالحميد.

و كنّا نكتب فى أوراق الطّلاق الّتى تُقَدّم لمأمورى القُرعة العسكريّة طلاقًا خُلعيًا، فيطلبون إلينا أن نكتب بائنًا بدل خُلعيًّا حتّى لايَسمَع سلطانُهم بلفظ الخَلْع فى مملكته؛ ولكنّه لارادّ لِقضاء اللَه فقد خُلِع السّلطان عبدالحميد، و نُفِى إلى سالونيك ثمّ أُعيد إلى الآستانة بعد حرب البَلقان و مات بها خليعًا سَجينًا؛ فسبحانَ مَن لايدوم إلّا مُلكه. و لم‌نتمكّن من إكمال طبعها و تصحيحها لِقِصَر المدّة، فطُبِع باقيها بعد ذهابها كما طُبِع أوّلُها، فجاءت مغلوطةً، و اضطُرِرْنا إلى عملِ جدولٍ للخطاء و الصَّواب فيها.

مصر:

و مصرُ مدينةٌ عظيمة، رخيصةُ الأسعار، و الأشياءُ فيها موفورةٌ، و أمورُها الدنيويّة منتظمةٌ و أخلاقُ أهلِها حسنةٌ، كسائر سكّان القُطرِ المصرىِّ. و لهم حبٌّ عظيم لأهل البيت عليهم‌السّلام، فتراهم لايُقسِمون إلّا بهم و لايلهَجون إلّا بذكرهم، و يحترمون السّادةَ الأشراف، و يُسَمّون العلوِىَّ شريفًا و أبوهاشم؛ و أذكُر أنّا لمّا وصلنا إلى بورسعيد، جعلتُ أتطلّعُ من النّافذة إلى العَمَلَة الّذين يشتغلون بنقل الفحمِ الحجرىّ إلى المراكب و إلى النّوتيَّة، فلمّا رأونى و على رأسى عِمامةٌ خضراء استبشروا و جعَل يقول بعضُهم لبعض: "هذا شريفٌ هذا شريفٌ!"»[1]

سلطان سليم عثمانى در آناضول چهل هزار يا هفتاد هزار شيعه را كشت

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)] صفحة :191

«قال لونكريك فى كتاب أربعة قرون من تاريخ

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۲۱.

العراق، صفحة17، الطبعة الثانية:

"كانت بطولةُ القضيّة السُنِّيةَ أوّلَ حُجّةٍ تذرع بها سليمٌ لإعلان الحَرْب، و قد خلَد الأشهَرُ مِن حُكمِه بالذَّبْح المُتقن لجميع الشّيعة أينما وُجدوا." هذا بعد أن استحصل السّلطانُ مِن شيوخ السّوء على فتوًى باستباحة دماءِ الشّيعة و حريمِهم و أموالهم."

و قال السيّد الأمين فى مجلّد 11 من الأعيان، ترجمة الشاه إسماعيل:

"قتل السّلطان سليم أربعةً و أربعين ألفًا و قيل: سبعين ألفًا، من الشّيعة فى الأناضول. و فى هذا العصر استولى الإسبانيّون على بلاد الأندلس و أزالوا دولةَ

بنی‌الأحمر العربیّة، و استنجد بنوالأحمر بالسّلطان التُّرکی والدِ السّلطان سلیم، فلم یَنجُدهم حتّی فعَل بهم الإسبانیّون ما فعَلوا؛ ولکن السّلطان التُّرکی قتَل الشّیعةَ المسلمین فی بلاده و حارب السّلطانَ الفارسیّ المُسلم.... و هکذا کان بأسُ الملوك المسلمین بینهم.“»[1]

پیاده آمدن سلطان عثمانی به نجف اشرف و تفأّل به قرآن: ﴿فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی﴾

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 193، پاورقی 2:

«عن کتاب تحفة العالم: ”إنّ السّلطان الترکیّ حین توجَّه إلی النّجف الأشرف و رأی القُبَّةَ العلویّة مِن مسافة أربعة فراسخٍ، ترجَّل عن فَرَسه؛ و لمّا سُئل عن السّبب قال: اهتزّت أعضائی لمرأی القُبَّة! فقیل له: إنّك لاتستطیع المشیَ! فتفأّل بالقرآن الکریم، فخرجت هذه الآیةُ: ﴿فَٱخۡلَعۡ نَعۡلَيۡكَ إِنَّكَ بِٱلۡوَادِ ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى﴾ فاضطرّ

---

[1]. جنگ ۲۳، ص ۳۹.

إلى السّير على الأقدام.“»[1]و[2]

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۱۲.

[2] . الشّیعة فی المیزان، ص ۱۷۸.

فصل دوّم: تشیّع و گسترش آن در بلاد

بحث فی مفاد حدیث الثّقلین

لماذا اخترتُ مذهبَ الشِّیعة مذهبَ أهلِ‌البیتِ علیهم‌السّلام، تألیف: العلّامة الشّیخ محمّد مرعی الأمین الأنطاکی، صفحة 150:

«و فی تاریخ الیعقوبیّ: قال النبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

"أیّها النّاس، إنّی فَرَطُکم و أنتم واردون عَلیَّ الحوضَ، و إنّی سائلکم حین تَرِدون عَلیَّ عن الثَّقَلَین؛ فانْظُروا کیف تَخلُفونیّ فیهما."

قالوا: "و ما الثَّقَلان یا رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؟"

قال: **"الثَّقَلُ الأکبرُ کتابُ اللَه ـ سَبَبٌ طَرَفُه بیَدِ اللَه و طَرَفٌ بأیدیکم، فاسْتَمسَکوا به و لا تَضِلّوا و لا**

تُبَدِّلوا ـ و عترتی أهلُ بیتی.»[1] و[2]

صفحة 152 و 153: «[قال الإمام شرف‌الدّین فی مراجعاته]:

و قد صدَع بها رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فی مواقفَ له شَتَّی؛ تارةً

---

[1] . تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۲.

[2] . لماذا اخترت مذهب الشیعة، ص ۲۰۷.

يومَ غديرِ خُمٍّ كما سمعتَ، و تارةً يومَ عرفة فى حجّة الوداع، و تارةً بعد انصرافِه مِن الطّائف، و مرّةً على مِنبَره فى المدينة، و أُخرى فى حُجرَته المباركةِ فى مَرَضِه، و الحُجرَةُ غاصّةٌ بأصحابه، إذ قال: **"أيّها النّاسُ يُوشِك أن أُقبَضَ قبضًا سريعًا فيُنطَلق بى و قد قَدَّمتُ إليكم القَولَ مَعذِرةً إليكم، ألا إنِّ مُخلِفٌ فيكم كتابَ اللَه عزّوجلّ و عِترتى أهلَ بيتى."**

...

و أنت تعلم أنَّ خُطبتَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم يومئذٍ لم‌تكن مقصورةً على هذه الكلمة، فإنَّه لا يقال عمَّن اقتصر عليها: إنَّه خَطَبَنا. لكنّ السيّاسةَ كم اعتقلَت ألسُنَ المُحدِّثين و حبَسَت أقلامَ الكاتبين و مع ذلك فإنَّ هذه القَطرَةَ مِن ذلك البحرِ و الشّذرَةَ من ذلك البَذرِ كافيةٌ وافيةٌ، و الحمد للَه.[1] ـانتهى.»[2]

صفحة 154: «أقول: يَقطَع المنصفُ بصحّةِ هذا الحديثِ الشّريف الدّالِّ بدلالةٍ صريحةٍ واضحة على

---

[1] . المراجعات، ص ۷۴.

[2] . لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ۲۰۹.

خلافة أميرالمؤمنين عليه‌السّلام و أبنائِه الأئمّة الأحَد عشر المعصومين عليهم‌السّلام؛ لأنَّ النَّبىّ الأمين صلّى اللَه عليه و آله و سلّم قرَنهم بالكتاب المبينِ، و القرآنُ هو المَرجِعُ الأوَّلُ للأُمّة الإسلاميّة بلا مُنازعٍ مِن بَدءِ الدَّعوة إلى منتهى الدّنيا، و كذلك علىٌّ و أبنائُه الميامينُ الأئمّةُ الأحد عشر عليهم‌السّلام يَنهَون الدّنيا كالكتاب العزيز؛ لجعلِه خليفتَيه فيها و أنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليه الحوضَ يومَ القيامة، و جعلِ التّمسّكِ بهما شرطًا لعدم الضَّلال فمَن حادَ عنها هلَك و هَوَى، و لأجل قرنِه أهلَ بيته بكتاب اللَه المُعجِز و أمرِه الأُمَّةَ بالتّمسّك بهما معًا فلا يجز التّمسّكُ بأحدهما دون الآخر.

فلابُدّ لكلِّ مكلَّفٍ من أن يتمسّك بالثَّقَلين معًا، لا بالكتاب وحده دون قرينِه العترةِ، و لا بالعترة وحدها دون مَصدَرِها الكتابِ؛ و إنّما الأخذُ بهما معًا مقترِنَين و بعُروَتَيهما معًا متّفقَين، بل ما هما إلّا عُروةٌ واحدةٌ لا يمكن التّفكيكُ بين حِلَقِها المتماسكة غيرَ أنّ العترةَ اللّسانُ النّاطق للكتاب الصّامتِ، فلانَقدِر أن نتمسَّك بالكتاب من دون طريقِهم؛ لأنَّ معرفةَ ما فيه يكشف خفاياه و التّميزَ بين مُحكَمه و متشابهه، و ناسخِه و منسوخه، و ما سوَى ذلك لا يكون صحيحًا إلّا مِن بيانهم و إيضاحهم. فالأخذُ بهما معًا أخذٌ بحظٍّ وافرٍ يُرجىٰ للأخذ بهما النّجاةُ بلاريب، و للمُعوِّض[1] عنهما أو عن أحدهما الهلاكُ و الخُسرانُ و أنَّه غيرُ ناجٍ؛ إذ أنَّ صاحب الشّريعة المقدّسة حرَّض على الأخذِ بهما معًا و الرّسولَ الأعظم صلّى الله عليه و آله و سلّم لا يأمر بشيءٍ عَبَثًا و لا يَنهَى عن شيءٍ كذلك، إذ أنَّه ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ * إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾.[2] فالواجبُ المقطوع

---

[1] . خ ل: للمُعرِض.

[2] . سوره نجم (۵۳) آیه ۳ و ۴.

به التّمسّكُ بكتابِ اللَه و العترةِ الطّاهرة لتحصيل النّجاةِ من النّار و الفوزِ العظيم بالنّعيم الأبدىّ.

دلالت قطعيّه حديث ثَقَلين بر امامت ائمّه عليهم السّلام

قال الإمام شرف الدّين فى مراجعاته، صفحة 23:

على أنَّ المفهوم من قوله صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: **"إنّى تاركٌ فيكم الثقلين ما إنْ تمسّكتم بهما لن تضلّوا، كتابَ اللَه و عترتى"** إنّما هو ضلالُ مَن لم يتمسّك بهما معًا، كما لا يخفى. و يؤيِّد ذلك قولُ النّبىّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى حديث الثَّقَلين عند الطّبرانى: **"فلا تُقدِّموهما فتَهلِكوا و لا تَقصُروا عنهما فتَهلِكوا و لا تُعلِّموهم فإنَّهم أعلَمُ منكم."** قال ابن حَجَر:

ايراد شرف الدّين بر صاحب صواعق: ابن حَجَر (ت)

و فى قوله صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "فلا تُقدِّموها فتَهلِكوا و لا تَقصُروا عنهما فتَهلِكوا و لا تُعلِّموهم فإنَّهم أعلَمُ منكم" دليلٌ على أنَّ مَن تأهَّل منهم للمراتب العَلِيّة و الوظائف الدّينيّة كان مقدَّمًا على غيره. ـإلى آخر كلامه.[1]و[2]

أقول: إنَّما سمّاها رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ثَقَلَين لِخَطَرِهما و عِظَم قَدرِهما، حيثُ يُعبَّر فى اللّغة لكلّ خطيرٍ عظيمٍ ثَقَلًا؛ لأنَّ الأخذ عنهما و دوامَ التّمسُّك

---

[1] . المراجعات، ص ٧٥.

[2] . ثمّ قال الإمام شرف الدّين ـرحمه اللَهـ فى التّعليق على قول ابن‌حجر:

«فراجِعْه فى باب وصيّة النَّبىّ بهم، ص 135 من الصَّواعق، ثمّ سَلْه: لماذا قدّم الأشعرىَّ عليهم فى أصول الدّين، و الفقهاءَ الأربعة فى الفروع؟ و كيف قدّم فى الحديث عليهم عمرانَ بن حطّان و أمثالَه من الخوارج؟ و قدّم فى التَّفسير عليهم مقاتلَ بن سليمان المُرْجِئىّ المُجَسِّم؟ و قدّم فى علم الأخلاق و السّلوك و أدْواء النّفس و علاجِها معروفًا و أضرابَه؟ و كيف أخّر فى الخلافة العامّة و النّيابة عن النّبىّ أخاه و وليَّه الّذى لايؤدّى عنه سواه، ثمّ قدّم فيها أبناءَ الوَزَغ على أبناء رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه وآله؟!

و مَن أعرَض عن العترة الطّاهرة فى كلّ ما ذكرناه من المراتب العلّية و الوظائف الدّينيّة و اقتفى فيها مخالفيهم، فما عسى أن يصنع بصحاح الثَقَلين و أمثالها؟! و كيف يتسنّى له القولُ بأنّه متمسّكٌ بالعترة و راكبٌ سفينتَها و داخلٌ فى باب حِطَّتِها؟!»

بهما ليس بالأمر السّهلِ، أو لأنَّ العمل بما أوجَب اللَهُ تعالى مِن حقوقهما ثقيلٌ جدًّا ـكما ذكَر ذلك جماعةٌ من أعاظمِ علماءِ السُّنَّة، منهم ابنُ حَجَر فى صواعقه، فى باب وصيَّة النّبى صلّى اللَه عليه و آله و سلَّم، و منهم السّيوطىُّـ فدلَّ ذلك على انحصارِ الخلافة و الإمامة فيهم، و للَّه دَرُّ القائل:

و يُؤخَذ من هذا الحديث أيضًا أنّ عِصمةُ أهل البيت عليهم‌السّلام كعصمة الكتاب الّذى لا ريبَ فى عصمته؛ لأمر النّبىّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم برجوع الأُمّة إليهم مِن بعده، و لا يَتِمّ ذلك إلّا لمَن عصَمه اللَهُ مِن الخطأ و الزَّلَلِ. و بدلالتهم على

عصمتهم، ثبتَت خلافتُهم و إمامتُهم أيضًا؛ لكون العصمةِ شرطٌ فى الخلافة و الإمامة، و غيرُ هؤلاء الأئمّة ليسوا بمعصومين بالإجماع.»[1]و[2]

كلام أبوزهره در علّت كثرت و نموّ تشيّع

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)] صفحة 225:

«و نختم هذا الفصل بتلخيصٍ موجزٍ لما ذكره الشّيخ أبوزُهْرة فى آخر كتاب الإمام الصّادق، بعنوان: نموّ المذهب الجعفرىّ و مُرونَته، قال:

"لقد نما هذا المذهب و انتشر لأسبابٍ:

1. إنّ باب الاجتهاد مفتوحٌ عند الشّيعة، و هذا يفتح بابَ الدّراسة لكلّ المشاكل الاجتماعيّة و الاقتصاديّة و النفسيّة.

2. كثرةُ الأقوال فى المذهب ـ أىْ فى المسائل الفقهيّة النظريّة ـ و اتّساع الصّدر للاختلاف، مادام كلُّ مجتهد يلتزم المنهاجَ المسنون و يطلب الغايةَ الّتى

---

[1]. لماذا اخترت مذهب الشيعة، ص ٢١٣.

[2]. جنگ ٢٣، ص ١٣٨ ـ ١٤١.

يتغيّاها مَن يريد مَحصَ الشّرع الإسلامىّ خالصًا غيرَ مشوب بأيّةِ شائبةٍ من هوًى.

3. إنّ المذهب الجعفرىّ قد انتشر فى أقاليمَ مختلفة الألوان من الصّين إلى بحر الظّلمات حيث أروبا و ما حولها، و تفريقِ الأقاليم الّتى تتباين عاداتُهم و تفكيرُهم و بيئاتُهم الطّبيعيّة و الاقتصاديّة و الاجتماعيّة و النّفسيّة؛ إنّ هذا يجعل المذهبَ كالنّهر الجارى فى الأرضين المختلفةِ الألوان، يحمل فى سَيرِه ألوانَها و أشكالَها من غير أن تتغيّر فى الجملة عُذوبتُه.

4. كثرةُ علماء المذهب الّذين يتصدّون للبحث و الدّراسة و علاجِ المشاكل

المختلفة، و قد آتَى اللَهُ ذلك المذهبَ مِن هؤلاء العلماء عددًا وفيرًا عكفوا على دراسته و علاجِ المشاكل على مقتضاه.“

أبوزهره در کتاب امام صادق خوب بحث کرده است ولی اشتباهاتی دارد

هذه حقيقةٌ نطَق بها الشّيخُ أبوزهره، و فی الكتاب أمثلةٌ كثيرة لعلمه و إنصافِه، كما أنّ فيه مواردَ للنّقد و النّظر أشرتُ إلى بعضها فيما تقدّم من هذا الكتاب و فی كتاب المجالس الحسينيّة.

إنصاف نِسْبی أبوزهره نسبت به علمای دیگر أزهر: حفْناوی در کتاب أبوسفیان و خطیب در الخطوط العریضة

و إنّی لَأعترف له و للشّيخ شلتوت رئيسِ الأزْهر و الشّيخِ المدنی عميدِ كليّة الفقه بمزايا حميدةٍ على كثيرٍ من شيوخ الأزهر، أمثالِ الحفناوی صاحب كتاب أبوسفيان و محبّ‌الدّين الخطيب منفذ الخطوط العريضة و غيره من الّذين كفَّروا الشّيعةَ إطلاقًا، و تحدّثوا عنهم بروح الدَّسّ و العداء، حتّى جعلونا نغضَ الطّرف عن كل خطيئة إلّا التّكفير و الخروج عن دين الإسلام. إنّ

موقف الخطيب من الشّيعة و مَن إليه، لايَمُتّ إلى العلم و الدّين بسببٍ؛ و أمّا موقف الشّيخ أبىزهرة فهو موقفٌ مذهبىّ يشوبه ـ كما هو المعتاد ـ شىءٌ من التعصّب الّذى يباعد بين الأخوين إلّا أنّه لايبلغ مرحلةَ التكفير، و الحمدللَه. هذا، إلى أنّ الشيخ أبازهرة لم يُرضِ فى كتابه جماعةً من السنّة، كما أنّه لم يُرضِ الكثيرَ من الشّيعة.

فى سنة 1961 اجتمعتُ بالشّيخ أبىزهرة فى دمشق، حيث اشتركنا معًا فى مهرجان الغزالى، فقال لى فيما قال: "حين ألّفتُ كتابَ الإمام الصّادق كنتُ على علم اليقين بأنّه سيغضب السُّنّةُ و الشّيعةُ معًا، و لأنىّ لم أقُل ما يريد أُولئك و لا كلَّ ما يريد هؤلاء."

فقلتُ له: نحن نُرحِّب بكلّ نقدٍ مِن أيّة جهةٍ أتىٰ، على شريطةِ أن يكون بدافعِ الإخلاص، متحرِّرًا من رواسب الماضى و مخلَّفاته.

و لا أخفى القارئ أنىّ شعرتُ بالتّقدير لشخصه، رغمَ أنىّ لا أُوافقه على كثيرٍ

من آرائه، و كنتُ ـ قبل أن نلتقى ـ انتقدتُه فى بعض مؤلَّفاته و رددتُ عليه بمقالٍ مطوّل و مفصّل، و كان حين يقدّمنى لمعارفه يقول: هذا الّذى ردَّ علىّ و انتقدنى.

و بالختام يكفى أن نتذكّر ما كتَبه الأقلامُ المأجورة عن الشّيعه و التشيّع لنكبّر و نقدّر الشّيخَ أبازهرة فى كتابه الإمام الصّادق.»[1]

مقدّمهٔ حقير بر دو طغرا، مكتوب امير بخارا و امير خراسان

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين

و لعنةُ اللَه على أعدائهم أجمعين

دل‌انگیزترین نسیمی که سحرگاهان از مقام وحدت حضرت ربوبیّت بر غنچه‌های پر ژالهٔ بوستان جمال در وزش آید، و بلبلان دل‌سوختهٔ شب‌زنده‌دار را به امید شکفتن گل عرفان به ترنّم آورد، روح محبّت و عشق است که از أعرافِ مُهَیمِن بر بهشت و دوزخ در سرچشمهٔ کوثر، زیر پای امام الموحّدین

---

[1] . الشّیعة فی المیزان، ص ۲۰۶.

امیرالمؤمنین علیه أفضل الصّلوات و أتمّ التحیّات جاری می‌گردد تا دل‌های موالیان و عاشقان منهاج او را علم و یقین، بصیرت و بینایی، تلقّی و شنوایی، فکر و تدبیر، صبر و شکیبایی، رحمت و کرامت، وفا و صفا، ایثار و سخا، لطف و مودّت، کرامت فرماید.

و طبعاً محرومان نقطهٔ خلاف را جز تهی‌دستی و سبک‌وزنی، و خشونت و خشکی، و صلابت و سرسختی، و حماقت و نادانی، و محرومیت و تشنگی از فیضان آب زلال و گوارای ولایت، مادّهٔ اوّلیّه و زیر بنای وجودشان نخواهد بود.

جزوه‌ای را که ملاحظه می‌فرمایید دو طغرا مکتوبی است که میان امیر اهل

خلاف بخارا و امیر اهل ولاءِ خراسان در دو قرن پیش، ردّ و بدل گردیده است. و حقًّا نشانگر روح با عظمت ولایت در طرفداران حقّ، و پدیدار حمق و جهالت و فقدان درایت در سنگ به سینه زنان طرفداران باطل، و گمرهان در وادی ضَلالت و تَیهِ غوایت، به سوی کویر سوزان و بیداءِ ظلمت و بیابان بی‌کران تهی‌دستی و خسران خواهد بود.

از لحاظ آنکه از جهت انشاءِ دل‌نشین، و منطق متین و برهان راستین، و خطّ زیبای نمکین می‌توان از بدایع تحریرات به شمار آورد، مناسب دید برای عید سعید غدیر خم از سنهٔ یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریهٔ قمریّه، آن را به همان شکل و شمایل بدون اندک تصرّفی طبع، و به احِبّه و اعِزّهٔ از اخوان مؤمنین و طلاّب و پی‌گیران معارف اهل یقین، و علماءِ عاملین ـ أعزَّهم الله فی الدَّارین ـ تقدیم گردد.

اللهم وفِّقنا و جمیع إخواننا المؤمنین لما تُحِبُّ و تَرضیٰ

و السّلامُ علینا و علیهم و علی عباد اللَه الصّالحین

مشهد مقدّس رضویّ علی شاهِدِه آلافُ الصّلواة

و السّلام

۲ شهر رجب ۱۴۱۳، سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی[1]

از هدیهٔ غدیریّه: دو نامهٔ سیاه و سپید

اشعاری است از ملاّ محمّد رفیع طبسی ابن عبدالواحد که به امر امیر محمّدخان عرب زنگویی در ضمن نامه‌ای در پاسخ امیر بخارا امیر معصوم بیک‌جان ـ در دو قرن قبل از این ـ از خود بالبداهه انشاء و یا استشهاد بدان نموده است، و چون بسیار جالب و حائز معانی ادبی و علمی و نکات لطیفهٔ بدیعه می‌باشد، ما آن را از آن نامه که به عنوان هدیهٔ غدیریّه: دو نامهٔ سیاه و سپید در سنهٔ ۱۴۱۵ هجریّهٔ قمریّه، در روز عید غدیر خم انتشار داده‌ایم، از روی خطّ جناب أخ ارجمند حجّة الاسلام شیخ محمّدرضا

---

[1]. جنگ ۱۴، ص ۱۱۰.

شوقیان ـ دامت برکاته العالیة ـ طبق صفحات شماره‌بندی از خط معظّم له برای مزید اهمیّت و تذکار، در اینجا نقل می‌نماییم؛ بحول الله و قوّته.

در صفحه ۹۰ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۲ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۳ می‌فرماید:

* * *

و در صفحه ۹۴ می‌فرماید:

و در صفحه ۹۶ می‌فرماید:

❊ ❊ ❊

و ایضاً در همین صفحه می‌فرماید:

و در صفحه ۹۸ می‌فرماید:

خود ناگرفته پند، مده پند دیگران ❊❊ پیکان به تیر جا کن و آنگاه بر نشان

❊ ❊ ❊

و در صفحه ۱۰۰ می‌فرماید:

و مولوی و جامی را که از خود (یعنی سنّی مذهب) می‌دانید فرموده:

و شیخ سنایی ـ علیه الرّحمة ـ فرموده:

ذلك مَبلَغُهم مِنَ العلم

و در صفحه ۱۰۲ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۰۳ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۰۴ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۰۵ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۰۶ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰ می‌فرماید:

به نَصِّ بَلِّغ

أنتَ مِنّيإنَّمايش افسر راست

كُنتُ مَولييدُ اللَه فوقَ أيديهم نمايان

ربّ البهيّة

و در صفحه ۱۱۲ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۱۴ می‌فرماید:

و غزالی با آنکه از صوفیهٔ اهل سنّت و جماعت است، و در این معنی را چه خوش سفته و در باب محبّت ذوی القربی چه نیکو گفته:

و در صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰ می‌فرماید:

«و دیگری (یعنی غیر از شافعی) گفته:

و در صفحه ۱۲۴ می‌فرماید:

و در صفحه ۱۲۵ می‌فرماید:

❊ ❊ ❊

یابد شکست

اشعار دعبل خدمت حضرت علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام راجع به ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه

در شیعه در اسلام سبط جلد ۱، صفحه ۹۴، در پاورقی گوید:

«حموینی در فرائد السمطین حدیثی از دعبل بن علی خزاعی نقل کرده که

گفت: انشدتُ لمَولایَ الرّضا قصیدتی الّتی أوّلُها:

"مدارِسُ آیاتٍ خَلَت مِن تلاوةٍ" فلمّا انتهیتُ إلی قولی:

بَکَی الرّضا بُکائًا شدیدًا، ثمّ رفَع رأسَه إلیّ فقال:

"یا خُزاعِیُّ، نطَق روحُ القُدُس علی لسانِك بهٰذَین البیتَین، فهل تَدری مَن هذا الإمامُ و متی یقوم؟" قلتُ: لا یا مَولایَ إلّا أنّی سَمِعتُ بخروجِ إمامٍ مِنکُم یُطهِّر الأرضَ من الفسادِ و یملؤها عدلًا.

فقال: **"یا دِعبِلُ! الإمامُ بعدی محمّدٌ ابنی و بعدَ محمّدٍ ابنه علیٌّ و بعدَ علیٍّ ابنُه الحسنُ و بعد الحسن ابنُه الحجّةُ القائم المنتظر فی غَیبَتِه المُطاعُ فی ظهوره. لو لم یَبقَ من الدُّنیا إلّا یومٌ واحد لطوَّل اللَهُ ذلك الیومَ حتّی یَخرُج، فیَملأها عدلًا کما مُلِئَت جورًا. و أمّا مَتی، فإخبارٌ عن الوقت؛ فقد حدّثنی أبی عن جدّی عن أبیه عن آبائه عن علیٍّ علیه‌السّلام، قیل له: متی یَخرُج القائمُ مِن ذُرِّیَّتِك؟ فقال: مَثَلُه کمَثَلِ السّاعَةِ لا یجلیها لوقتها إلّا هو عزّوجلّ ثَقُلت فی السّماوات و الأرض، لا یأتیکم إلّا**

بغتة."[1]»[2]و[3]

[اشعاری در مدح امام زمان علیه السّلام]

ابیاتی است که جناب صدیق مکرم آقای... عافاه الله إن‌شاءالله و بلّغه غایة مُناه، در شب عید فطر سنه ۱۴۱۴ در مشهد مقدّس انشاء فرموده، و حقیر جهت سپاسگزاری آن مقام شریف و حفظ آن در اینجا یادداشت می‌نمایم:

---

[1] . اقتباس از سوره أعراف (۷) آیه ۱۸۷: ﴿لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا تَأۡتِيكُمۡ إِلَّا بَغۡتَةٗ﴾.

[2] . شیعه در اسلام، سبط‌الشیخ، ص ۱۵۳.

[3] . جنگ ۹، ص ۳۱.

❊❊❊

در اینجا اشعار آن عزیز به پایان رسید.[1]

[1] . جنگ ۱۳، ص ۱۱۶.

۱. تشیّع در ایران

ایران در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام شیعه نبود، و برای نصرتش به جمل و صفّین و نهروان نیامدند

[تاریخ الشیعة] صفحة 198:

«الشّیعة فی ایران:

کانت فارسُ بعد ما فتَحها المسلمون، تتهافت علی اعتناق الإسلام، فما تَمَّ فَتحُها إلّا و أصبحت من الأقطار الإسلامیّة. و کانت بدءَ إسلامها لا تعرف التشیّعَ، بل حتّی أیّام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام. فإنّ التّاریخ لم یذکر أنّهم اشترکوا فی حروبه الثّلاثةِ علی أنّه دعا عمّالَه لنُصرتِه، کما لم یذکر أنّهم أظهروا وَلاءَه فی عهده؛ و هکذا الحالُ أیّامَ نهضة الحسن علیه‌السّلام و إمارتِه تلك اللُّیَیلات القلیلة؛ بل لم یذکر أنَّ أحدًا منهم

كان مع الحسين عليه‌السّلام يوم الطّف سوى غلامٍ تركىّ، و هذا كان غلامًا للحسين عليه‌السّلام و لم يكن جاء لنصرته، على أنّهم ذلك العهد مُنبثّين فى الحجاز و العراق.

در بدو خلافت عبّاسيّون، مردم ميان علوى و عبّاسى فرق نمى‌گذاردند و همه را اهل بيت مى‌شمردند

نعم إنّ التشيّع كان يساير الإسلامَ كتفًا لكتفٍ و يدخل معه، حيث دخل جَنبًا

لجَنبٍ، غير أنّه ربما أبطَأ سيرُه فى بعض البلاد؛ كما هو فى فارسَ أوّلَ عهده، و إنّما ظهر التشيّع فيها بعد القرن الأوّل من الهجرة أيّامَ الباقر و الصّادق عليهماالسّلام فى دولة بنىأُميّة، فقد كان لهما شيعةٌ فى فارسَ يكتبون إليهما بالمسائل و يحملون إليهما حقوقَ الأموال. و أوّلُ ما ظهر، بخراسان و هم الحَجَرُ الأساسىّ لصَرحِ المُلكِ العبّاسى، و بعد أن تغلّب بنوالعبّاس على البلاد كان أكثرُهم شيعةً لهم. لم ەغوزبُ لَوّأ عَيّشتلا نّإف لاّإ نكي تيبلا لِهأ و لِّى عَةلا اوم، تيبلا لَهأ نورَيَ لا اوناكو إلّا بنىهاشم فلايعرفون فرقًا بين علوىّ و عبّاسىّ و ما اتّضح الفرقُ ـو عرَف النّاسُ من هو المقصود مِن أهل البيت، الّذين أذهَبَ اللَهُ عنهم الرِّجسَ و طهَّرهم تطهيرًا، و الّذين هم أحد الثَّقَلَين و مَن أمَر النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بوجوب التّمسك بعُروَتهم و الرّكوبِ فى سَفينَتِهم ـ إلّا بعد زمانٍ مضىٰ مِن دولة بنىالعبّاس، و لا يعرف يومئذٍ حقيقةَ الموالاة و مَن هم أهلُالبيت إلّا أهلُ البَصائِر و الخواصُّ من أرباب الوَلاء.

نعم إنّ هناك فَرْقًا جليًّا بين فريقين: أشياعِ بنى‌أُميّة و أشياعِ بنى‌هاشم؛ فكان جُلُّ فارسَ تُبغِض الأُمويّين و توالى الهاشميّين، بعد ما لَمَسُوا من بنى‌أُميّة و وُلاتِهم سُوءَ السِّيرة و السَّريرة، و شاهدوا الأعمالَ المُنكَرة الّتى بُعِث الرّسولُ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لإزالتها مِن عَلَى البَسيطة، و استئصالِ شَأفَتِها من جسم المجتمع البشرىّ. و ما كانت نهضتُهم مع يحيى بن زيد لأنّه حسينىٌّ عَلَوىٌّ فحسبُ، بل لأنّه هاشمىٌّ يناهض البيتَ الأُموىّ، اللهمّ إلّا عند نفرٍ قلائلَ؛ لأنّ عامّةَ فارسَ يوم ذاك تجهل معرفةَ أهل البيت على الوجه الأكمل.

در عصر مأمون و حضرت امام رضا عليه السّلام ميان اهل بيت و غير اهل بيت فرق شناخته شد

و ما ظهَر التشيّعُ بمعناه الخاصّ إلّا بعد مجىء أبى‌الحسن الرّضا عليه‌السّلام إلى إيران، و كان المأمونُ غيرَ مدافع لأرباب الوَلاء عن حضورهم لديه و تهافتِهم عليه. فكان الوصولُ إليه و الاجتماعُ به و مناظرةُ العلماء له فى فنون العلم بأمر المأمون، و

فَلْجُ المناظرين و انقطاعُ حُجَجهم و ظهورُ كراماته و مشاهدةُ فضائله، يَلفِت ذوى البصائر إلى أحقّيّتِه بالأمر، و أنّه و آبائَه معدنُ العلم النبَوىّ و خُزّانُ الوَحى و الأئمّةُ حقًّا. ففى أيّامه ارتفع مَنارُ التشيّع فى قم، و قضت دَورًا مُهِمًّا و هى تحتوى على جَهابِذَة العلماء و ثِقاتِ الرُّواة.

مأمون از بيعت مردم با امام ترسيد و در پنهانى با نوشانيدن زهر كار آن حضرت را خاتمه داد

على أنّ الإمام عليه‌السّلام لم تزد إقامتُه فى خراسان على السّنتَين، فظهرت له مع قصر المدّة من الفضائل ما أرغَمَت النّاسَ على الإعتقاد بإمامته. فلمّا وقف المأمون على ما عرفه النّاسُ مِن فضل أبى‌الحسن عليه‌السّلام، خشى أن يظهر أمرُه فيُصبِح و النّاسُ مِن حوله هاتفةٌ بإمامته، فدبَّر الأمرَ باغتياله بالسّمّ، فكان ما دَبَّر و أراد.»

صفحة 208: «و يشهد لما كان عليه الشّيعةُ مِن تظاهرهم بالجَدل هذا اليوم و اتّخاذه عيدًا، ما قاله ابنُ‌الأثير فى حوادث عام 308، مجلّد 9، صفحة 54؛ و

فيها عمل أهل باب البصرة (محلّة ببغداد) يوم السّادس و العشرين من ذىالحجّة زينةً عظيمةً و فرحًا كثيرًا، و كذلك عملوا ثامن عشر المحرّم مثلما يعمل الشّيعة عاشوراء. و سبب ذلك أنّ الشيعة بالكرخ[1] كانوا ينصبون القِبابَ، و تُعلَّق الثّيابُ للزّينة فى اليوم الثّامن عشر من ذىالحجّة و هو يوم الغدير، و كانوا يعملون يوم عاشوراء من المأتَم و النَّوح و إظهارِ الحزن ما هو مشهورٌ؛ فعَمِلَ أهلُ بابِ البصرة فى مقابل ذلك بعد يوم الغدير بثمانيةِ أيّامٍ مثلَهم، و قالوا: هو يومٌ دخل النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و أبوبكر الغارَ؛ و عملوا بعد عاشوراء بثمانيةِ أيّامٍ مثلما يعملون يومَ عاشوراء و قالوا: هو يومُ قتلِ مُصعب بن الزُّبير.»

آل بُوَيه خدمت عظيم به تشيّع كردند، عضدالدّولة با جلال و حشمتش به ديدار شيخ مفيد رفت

صفحة 211: «و ما اقتصر آلُ بُوَيه على خدمة

---

[1] . كانت الكرخ محلّةً واسعة ببغداد فى الجانب الغربىّ محاطةً بسور، و أهلُها كلّهم شيعةٌ ليس فيها من غيرهم أحدٌ ألبتّة؛ كما يقوله ياقوت فى المعجم. و سُمِّى الجانبُ كلِّه بعد ذاك بِاسمها. (تاريخ‌الشيعة)

المذهب بمظاهر السُّرور يوم الغدير و شعائرِ الحزن يوم العاشر من المحرّم فحسبُ، بل كانوا يبذلون جُهدَهم فی خدمة أهل البيت مِن شتَّی الوسائل، فكانوا يحترمون علماءَ الشّيعة بجميع طُرُقِ الاحترام من التَّبجيل و العناية و بذلِ الأموال الكثيرة؛ حتّی أنّ عضدالدّولة كان يركب فی مَوكبِه العظيمِ لزيارة الشّيخ المفيد، محمّد بن محمّد بن النُّعمان ـطاب ثراهـ؛ و حتّی قال ابن‌الأثير فی حوادث عام 372، مجلّد 9، صفحة 8: "و كان (أی عضدالدّولة) مُحبًّا للعلوم و أهلِها، مُقرِّبًا لهم، مُحسِنًا إليهم، و كان يجلس معهم يعارضهم فی المسائل، فقصده العلماءُ مِن كلّ بلد و صنّفوا له الكتبَ؛ و منها الإيضاح فی النَّحو، و الحجّة فی القِراءات، و الملكی فی الطبّ، و النّاجی فی التّاريخ، إلی غير ذلك."»

صفحة 213: «و كفی لاستقامة التشيّع و انتشارِه استيزارُهم لمثل الصاحب بن عبّاد[1] المُصارِح

---

[1] . كان وزيرًا لفخرالدولة آل بويه، و كان عالمًا أديبًا متكلّمًا شاعرًا جليلَ القدر فی العلم و الأدب و الدّين و الدّنيا. اجتمع حولَه من العلماء و الشّعراء ما لم يجتمع حول سواه، اللهم إلّا سيف‌الدّولة آل حمدان؛ و لأجله ألّف ابنُ‌بابويه

فی التشیّع و المُتفانِی فی سبیله.»[1]

هُلاکو به شیعه احترام می‌نهاد و همهٔ مذاهب را آزاد گذارد

[تاریخ الشیعة] صفحة 214:

«و منها مذهبُ أهل البیت فی البلاد الّتی تحت نفوذه کلّها. کان هولاکو یحترم الأدیانَ و أربابَها و یُعظِّم أهلَ العلم و الصّلاح، و إن کانوا من غیر أهل مِلَّته؛ و مِن ثَمّ جمَع بین علماءِ الفریقین الشّیعةِ و السُّنّةِ یومَ جاء فاتحًا للعِراق. و ماأباحَ بغدادَ لأنّها بلدٌ إسلامیّ فکانت فَعلتُه عداءً للإسلام، بل لأنّها حاربَتْه و قاومَتْه، و هو سفّاکٌ فتّاک یفتك فی کلّ بَلَدٍ یحاربه و یتغلّب علیه و إن کانوا من أهل دینه. فکانت الأدیانُ فی عهده کلّها حُرّةً،

ـطاب ثراهـ عیونَ الأخبار، و الثعالبیُّ یتیمةَ الدهر فی أحواله و أحوال شعرائه. و ذکر ابنُ خلّکان من مصنّفاته کتابَ الإمامة، ذکَر فیه تفضیلَ علیّ بن أبی‌طالب و إثباتَ إمامته، و کتابَ المحیط فی اللّغة ـو قد رأیتُ أنا نسخةً منه فی مکتبة الشیخ محمّد السّماوی فی النّجف نسَخها بقلمهـ و هو تلخیصُ کتاب العین للخلیل، قد حذَف منه الشواهدَ الشعریّة و أحسن ترتیبَه و تبویبه. و قد بلغ من شأن الصّاحب أن مدَحه الشّریفُ الرضیّ فی حیاته و رثاه بعد وفاته. و کانت ولادتُه عام 326 و وفاته عام 385. (تاریخ الشیعة)

[1]. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به ص ۲۲۵.

و بنهجِه سار الملوكُ من سلالته،[1] و إنّ الشيعة ليكفيها فى حياتها و حياةِ مذهب أهل البيت إطلاقُ الحرّية لها فحسب؛ و أمّا المعاضدةُ و المناصرةُ من أميرٍ أو وزيرٍ فذاك فوق المرغوب فيه و المطلوبِ.

و لمّا أطلق هولاكو للأديان و المذاهبِ الحُرّيةَ ـ و منها مذهبُ أهل البيت ـ و لم يتعرّض بسوءٍ لأهل الحِلَّة و المشهدين الشّريفين العلويِّ و الحسينيِّ و كلُّهم شيعةٌ، حَسِبَ البعضُ أنّه أسلَم و اعتنق مذهبَ التشيّع؛ إلّا أنّ ذلك وَهْمٌ، لأنّ ما سبق وحده لا يصلح برهانًا لا سيّما و الحرّيةُ عامّة، و أمّا سلامةُ هذه البلاد للشّيعة فكانت بتدبير علمائِها و أهل الرّأى منها، فإنّهم أخذوا منه الأمانَ لها قبل فتحِه لبغداد.»

---

[1] . و من إطلاقهم الحرّية للأديان أنّ الصّاحب عطاءالملك الجوينى صاحب ديوان الدّولة الإيلخانيّة المغوليّة، أيّام السّلطان اباقا بن هولاكو، قام بحَفرِ نهرٍ من الفرات إلى النجف؛ و حيث لايصل النهرُ إلى أرض النّجف لِارتفاعها عن مجرى الفرات مما يلى الكوفة، حفَر قناةً من النهر إلى النجف و أجرى الماءَ إلى النجف فى رجب عام 672. و قد عمل رِباطًا فى النجف، و وضع أساسَه فى هذه السَّنَة؛ كما فى فرحة الغرى، لابن‌طاوس، طاب ثراه. مع أنّ اباقا يومئذٍ لم يكن على مذهب الجوينىّ. (تاريخ الشيعة)

از سلاطین ۴ نفر اسلام آوردند

صفحة 216: «أسلَمَ مِن ملوك المغول أربعةٌ: تكودار بن هولاكو و تسمّى بأحمد، و غازان بن أرغون بن بغا بن هولاكو و تسمّى بمحمود، و نيقولاوس أخوغازان و تسمّى بمحمّد خدا بنده، و القائان بهادرخان أبوسعيد بن محمّد خدابنده.»

در عصر مغول، علمائی بزرگ از شیعه برخاستند

صفحة 219: «و جملة القول: إنّ مِن أزهىٰ عصور التشيّع كان عصرُ المغوليّة؛ لأنّ الشّيعة انتشقَت طِلقَ النّسيم فى عهدهم، و ظهر علماؤُهم مُناظرين و مُحاجِجين. و كان ذلك العصر يَفخَر بعلماءَ جَهابِذَة، قلّما يجتمع علماءُ كُثرٍ فى عصرٍ مثلِه؛ و هم أمثال آل‌سعيد و منهم: المحقّقُ صاحب الشّرائع و العلّامة و أبوه و ابنُه، و آل‌طاوس و منهم: العالمُ البرّ مجد الدّين و السيّدان الشّريفان رضى‌الدّين و غياث‌الدّين، و كانا نقيبَى الطالبيّين فى العراق فى عهد المغوليّة، و كالخاجا نصيرالدّين الطوسىّ إمامِ الفلسفة و الكلام، و الّذى تولّىٰ وزارةَ الأوقاف فى الممالك المغوليّة فى عهد هولاكو، إلى

کثیرٍ سواهم.»[1]

شیعه در ایران از قرن دوّم هجری به بعد رشد نمود

[تاریخ الشیعة] صفحة 230:

«و صَفوَةُ البیان: أنّ فارسَ فی القرن الأوّل بعد الفتح کانت لاتعرف الوَلاءَ لأهل البیت علیهم‌السّلام، و إنّما نبَع فیها التشیّعُ و عرف فیها الوَلاءَ فی القرن الثانیّ فی عهد الأُمویّین، و ظهر فی أُخریات الثّانی، و فی الثالث فی الثلث الأوّل من دولة

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۹.

بنى‌العبّاس، و بعد حلول الإمام الرّضا عليه الصّلاة و السّلام فى خراسان و ما بعد ذلك لأوانٍ. و انتشر فى الرّابع و الخامس أيّام آل بُوَيه، و تراجع القَهقَرىٰ أيّامًا فى عهد السّلاجقة، و اتّسع نِطاقُه فى عهد المغول و ما بعده من القرن السّابع (من الهجرة النبويّة صلّى اللَه عليه و آله و سلّم) إلى أن وثَب الشّاه‌إسماعيل فى أوائِل القرن العاشر، و ما عمّ التشيّعُ بلادَ فارسَ إلّا فى هذا القرن.

و ما زال فيها حتّى اليومَ من السنّة قومٌ من الأكراد فى سنة و من العرب فى عربستان، و قد يوجد فى غيرهما.

تشيّع از زمان رسول الله است، و مجراى آن را از زمان صفويّه شمردن، عين هذيان‌گويى است

إذا تجلّت لك هذه الحقيقةُ مدعومةً بالبرهان و الوجدانِ عرفتَ أنّ الفُرس هى الّتى اعتنقت التشيّعَ و ما عمّ بلادَها إلّا بعد قرونٍ جمّة، لا أنّ التشيّع أُخِذ عن فارسَ. أترى: يصحّ أن يكون ما نبَغ فى عهد الرِّسالة و جَرىٰ فى عروق صَفوَةِ الصّحابة، يكون مستقاه مشى القَهقَرىٰ من القرن العاشر! رحماك ربّ، ما هذا الخَطَلُ و

البُهتان! بلى، إنّ العناد و الإصرار على الخلاف ليُوقعان المرءَ من حيث يَدرى و لا يَدرى فى إنكار الشّمس و هى ضاحيةٌ و العَمىٰ عن نور القمر ليلةَ البدر! و ما نقصد من هذا القول إلّا تنبيهَ أهل البصائر و رُوّادِ الحقّ إلى التماس الحقائق من جَدَدِ السّبيل دون مُلتَوَيات المَفاوز الّتى تَبعُد بك عن القصد، بل تُوقِعك فى الطِّوىِّ البعيدة، و هل هو إلّا العَطَبُ.»[1]

سلطان محمّد الجايتو به مسجد آمد و مردم را امر به صلوات نمود

کتاب قابوس‌نامه، تألیف: عنصرالمعالی کاووس بن اسکندر، طبع حجری، رسالهٔ اندرزنامهٔ امیر صاحبقران امیر تیمور، صفحه ۶۲، در سرمایهٔ هفتم:

«الجایتو، سلطان ارغون‌خان است که ملقّب به سلطان محمّد خدابنده است

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۷۱.

که در سنهٔ مذکور بعد از برادرش غازان‌خان بر تخت سلطنت نشست؛ و چون به مسامع وی رسید که دین محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم به مرتبه‌ای ضعیف شده که در نماز بعد از تشهّد، صلوات بر محمّد و آل نمی‌فرستند، خود برخواسته به مسجد جامع سلطانیّه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نموده و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمّد و آل محمّد سؤال کرد. علما به اتّفاق گفتند که: "به حکم خدای تعالی صلوات بر محمّد و آل محمّد باید فرستاد." و در این‌وقت جمعی از علما گفتند که: "امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمّد و آل، فاسد شمرده." و جمعی گفتند که: "امام أعظم فرمود: نمازی که صلوات بر محمّد و آل محمّد مقرون نباشد، مکروه است."

استدلال سلطان محمّد بر لزوم صلوات بر آل پیغمبر، بدون صلوات بر آل سایر پیغمبران به دو دلیل

آنگاه از علما سؤال کرد: "که چرا بر هریک پیغمبر از آل وی صلوات ذکر نمی‌کنند و در صلوات بر خاتم انبیاء ذکر می‌کنند؟" چون علما در جواب

فرو ماندند، سلطان گفت: "مرا در جواب این سؤال دو دلیل به خاطر می‌رسد:

اوّل آنکه: چون دشمنان، وی را أبْتَر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد؛ و ذریّت آل پیغمبر را این‌قدر رسیدند که تعداد ایشان را جز خدای تعالی دیگری نداند، و در صلوات به متابعت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بر ایشان درود می‌فرستد.

و دیگر آنکه: ادیان جمیع انبیاء و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و امضای أحکام دین ایشان علی الدّوام لازم نبود، به خلاف دین محمّدی صلّی الله علیه و آله و سلّم که تا قیامت تبدیل و تغییر در آن راه نخواهد یافت؛ پس بر متابعان آن حضرت لازم است که در صلوات، به متابعت، نام مبارک آن حضرت

را که ذکر می‌کنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر اُمّت معلوم شود که: حامیان دین محمّدی صلّی الله علیه و آله، و مفسّران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی و وارثان علوم انبیاء و مرسلین ایشانند، و علوم دین و فرائض اسلام را از ایشان فرا گیرند، و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند.“

سلطان محمّد استدلال کرد بر آنکه: چون امامان والیان اُمورند، باید به نامشان سکّه زنند

چون سلطان این کلمات را بر زبان راند، زبان بر صلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند؛ آنگاه سلطان گفت که: ”چون اوّل آل که محمّد و علیّ و آخر ایشان محمّد، مهدی موعود است، پس ما راست که در ملک محمّد بدون إذن اولادش تصرّف ننماییم، و اگر نماییم غاصب باشیم!“

چون کلمات سلطان محمّد به مسامع خواصّ و عوام رسید، همهٔ علما اذعان نمودند و بعد از اذعان علما، سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید که خطبه به نام تمام اهل بیت بخوانند و سکّه به نام ایشان برزنند. و آنچه علما در این‌وقت فتوا نوشته اذعان نموده‌اند این است که: الجایتو

سلطان مروّج دین و شریعت‌اند.»[1]

[مدرسهٔ سیّار علاّمه حلّی رضوان الله تعالی علیه]

در تعلیقهٔ صفحه ۴ و ۵ از کتاب الفردوس الأعلی، للشیخ محمّد الحسین کاشف الغطاء، که مُعلِّق آن: مرحوم آقا سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی است، معلِّق آورده است که:

«الجایتو سلطان محمّد خدابنده که به دست علاّمه شیعه شد، تولّدش در ۶۸۰ هجری و فوتش در شب عید فطر ۷۱۶ هجری بوده است، و در سلطانیّه که چند فرسخ به زنجان فاصله دارد دفن شد. و او دستور داده بود مدرسهٔ سیّار برای علاّمه ترتیب دهند تا پیوسته در سفرهایی که می‌کند، علاّمه با این مدرسه‌اش ملازم او باشد. در این مدرسه یکصد نفر از طلاّب علاّمه در حال سیر و حرکت، تحصیل می‌کرده‌اند و دارای اطاق‌هایی از خیمه‌های کرباسی بوده است. و نقل شده است که

---

[1]. جنگ ۲۴، ص ۳۸۴.

در اواخر بعضی از کتب علاّمه آمده است که: "وقوع الفراغ منه فی المدرسة السّیارة السلطانیّة فی کرمانشاهان."

علاّمه اموال بسیار و قراءِ فراوانی داشته است که همه موات بوده و خود به دست خود احیاء کرده است، و هیچ کسی از مردم در آن تعلّقی نداشته است، و بسیاری از آنها را وقف نموده است.

و صاحَبَ العلاّمةُ و ولدُه فَخرُ المحقّقین ذلك السلطانَ سفرًا و حضرًا، و لم‌یفارقاه طیلَةَ حیاته منذ صاحبَاه. و تُوُفِّی العلاّمةُ 726 هجری و ولدُه 771 هجری. و مِن أغرَبِ ما ذکره بعضُ مَن سَوَّدَ وَجهَ التاریخ بالتُّرَّهات و الشَّطَحات، کابن‌بطوطة: "أنّ السلطانَ المذکور رجَع عن مذهب الإمامیّة إلی طریقة أهل السُّنَّة." و تبِعه فی هذا الزَّعم بعضُ المعاصرین، لعدم تَحرِّیه الصّادقَ فی التاریخ. غفرانك اللهم مِن هذا الإفك العظیم الناشِی مِن العصبیّة الممقوتة.»[1]

تشکیل دولت جعفریّه امامیّه در ایران به دست

[1]. جنگ ۱۶، ص ۹۰.

شاه اسماعيل صفوى

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 325:

«خامسًا: ملوك إيران، مِن أوائل القرن العاشر الهجرىّ إلى اليوم:

و بلادُ إيران منسوبةٌ إلى إيران بن أشور بن سام بن نوح عليه‌السّلام؛ كما عن كتاب قلائد الجمان.»

صفحة 326: «لذلك و جلس حيدر علىٰ سَجّادة الخلافة بعد أبيه، و كَثُر أتباعه حتّى ألبَسوه التّاجَ المحتَوِىَ على اثنتَى عشرة تركيبة إشارةً إلى مذهب الاثنَى عشريّة، و خاطبوه بالسُّلطان كآبائه. و ظهرت دولتُهم بعد وفاةِ حسن الطَّويل ملكِ تبريز، و

هم من أهل أردبيل، و نِسبتُهم إلى جَدّهم صفىّ‌الدّين المذكورِ. و بعضُهم يقول: "إنّ مؤسّسَ دولتهم هو السُّلطان حيدر، ثمّ خَلِفَه أولادُه" لكنّ المؤرّخين يَعُدّون أوّلَهم الشّاه إسماعيل، لأنّ قوّة الدّولة كانت فى زمانه (ولد فى رجب سنة 892، و جلس على تخت المُلك سنة 906 ه) و هو الّذى أظهَر مذهبَ الإماميّة فى إيران و أمَر بقَول "حىّ على خيرالعمل" فى الأذان، و كان يفتخر بترويج مذهب الإماميّة و تأييده حتّى أنّه أمَر بنَقش هذا البيت على السِّكة:

[حضور علمای بزرگ شیعه در دربار شاه اسماعیل صفوی]

صفحة 329: «و ملَك بغداد من العثمانييّن سنة 1032، و بقِيَت فى يده إلى سنة 1048، فأخذها منه السّلطانُ مراد؛ و من ذلك العهد بقيت مملكةُ إيران على حدودها فى زمن الشاه إسماعيل. و خدَمه أجلَّاءُ العلماء فى مناصِبِه، و له فى سياسة الرعيّة و الرِّعاية لجانبهم و الذَّبِّ عنهم و إكرامِ التّجار الواردين إلى بلاده من أهل

السنّة أحوالٌ مستفيضةٌ شائعةٌ. و بالجملة لم‌يجئ من سلسلتهم مثلُه. ـانتهى ملخّصًا.

و كان مع كثرة حروبه و مغازيه لايُقعِده شيءٌ عن إقامة شعائرِ دينه. و له آثارٌ باقية فى مشاهد الأئمة الاثنَى عشر بالعراق و إيران. و هو الّذى بنَى الحضرةَ الشّريفة بالنّجف و صحنَها و حَجَّرها بالكاشى على الهيئة الّتى هى عليها اليومَ، و له فى خزائنها التُّحَفُ الثّمينة؛ و النّهرُ المعروف فى عصرنا ظاهرَ[1] النّجف بنهرالشّاه مِن آثاره، أمَر بحفره سنة 1032 بعد فتحه بغدادَ؛ و كان سوقُ العلم بإصفهان فى عصره فى رواج عظيم؛ و كان يصدُر عن رأى المحقّق السيّد الدّاماد و الشيخ بهاءالدّين العاملى فى

خطيرِ الأمور و حقيرها، و أَلَّف البَهائىُّ كثيرًا من الكُتُب بِاسمه كالجامع العبّاسى و غيره. و فى سنة 1037 أوصى بولاية العهد إلى حفيده صفى ميرزا بن سام ميرزا، و فيها اعتلّ مِزاجُه أيّامًا قلائل، و تُوُفّى ليلة

---

[1] . أقرب الموارد: «ظاهر البلَد: خارجُه.»

الخميس فى 24 جمادى‌الأولى سنة 1038 بإصفهان، و نُقلت جنازتُه إلى أردبيل فدُفِن فيها فى 23 جمادى‌الثانية؛ و عمرُه 59 سنة.»[1]

[حكومت صفويّه]

شاه اسماعيل صفوى و آثار عظيم تشيّع او در بلاد اسلام

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)، صفحة 191]:

الشّاه إسماعيل و التشيّع:

«قال المستشرقُ الكبير براون، المتخصّصُ بالأدب الإيرانى فى كتاب الأدب فى إيران، معرب، صفحة 20، طبعة 1954:

"كان الفاطميّون فى مصرَ أكبَرَ خصوم العبّاسيّين من النّاحية الدينيّه و السياسيّة، و كانوا يُمثِّلون فريقًا من الفريقَين العظيمين اللّذَين انقسم إليهما المتشيّعون لعليٍّ؛ فالفريقُ الأوّل هم الإسماعيليّة الّذين ينتسب إليهم الفاطميّون، و الفريقُ العظيم الآخر مِن فرق الشّيعة هم

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۱۱.

الاثنا عشريّة، و كان الفُرس دائمًا يميلون إليه حتّى اتّخذوه مذهبًا رسميًّا لهم عند قيام الدّولة الصفويّة على يد الشّاه إسماعيل سنة 908 هـ."

و أمَر الشّاه إسماعيل أن يُؤذَّن بحىّ على خير العمل فى جميع بلاد ايران، و نقَش على النّقود اسمَ علىٍّ و آله عليهم‌السّلام، و نشَر فى الأقطار المجاورة لإيران الدّعاةَ لمذهب التشيّع. و حين دخَل إلى بغداد ـ و ذلك فى 25 جمادى‌الثانية سنة 914 ـ فرِح النّاسُ بقدومه و التجأوا إلى عدله، و كانوا ينتظرونه بفارغِ الصّبر و أخذوا يقدّمون

القرابين و الذّبائح إكرامًا له؛ و فى اليوم التّالى بلافاصلٍ توجَّه إلى كربلاء و أدّىٰ مراسمَ الزّيارة، و بات ليلتَه معتكفًا فى الحائر منكبًا على قبر الحسين الشّهيد عليه‌السّلام، و أمَر بصُنع الصّندوق المُذهَّب للقبر الشريف، و علّق بالحضرة 12 قِنديلًا من الذَّهَب و فرَشها بأنواع السجّاد الثّمين، كما أمر بصُنع صناديق أُخرىٰ للنّجف الأشرف و الكاظميّة و سامرّاء بَدَلًا عن صناديقها القديمةِ.

ثمّ سافر إلى النّجف الأشرف و تشرّف بزيارة المشهد العلوىّ و قدّم القناديلَ من الذّهب و الفضّة و المفروشات الثّمينة. و فى هذه السّنة شرَع ببناء حرمِ الكاظمَين و المسجدِ الكبير المعروف بمسجد الصفويّين؛ و أمَر بحَفرِ النّهر الّذى كان قد حفره عطامَلِك ثمّ اندثر بمرور الزّمن، فجدَّده الشّاه إسماعيل؛ و وقَف رَيعَه على خدّام المشهدَين العلوىّ و الحسينىّ. هذا، إلى حُبِّه و تعظيمِه العلماءَ و العلويّين، و إنعامِه عليهم بالأموال و المناصب، و الاستعانةِ بأهل الكفاءَة و المَقدُرة على نشر المذهب، و إعلانِ أسماء الأئمّة

الاثنی‌عشر علیهم‌السّلام علی المنابر و فی المحافل، و بشتّی المُناسبات.[1]»[2]و[3]

خدمات شاه عبّاس صفوی در کشورداری و جلب مذاهب و إشاعهٔ تشیّع

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة :194

«و أنشَأ لأوّل مرّة فی تاریخ إیران أو الصفوییّن العلاقاتِ السیاسیّة و العلمیّة و

---

[1] . تاریخ الشیعة، للمظفر؛ أعیان الشّیعه، ج ۱۱، للسیّد الأمین؛ تاریخ ایران، لمکاریوس؛ تاریخ العراق بین احتلالین، للغزاوی؛ أربعة قرون من تاریخ العراق، للونکریک؛ عقیدة الشّیعة، لرولندس؛ الأدب فی العراق، لبراون؛ و غیر هذه الکتب. (الشّیعة فی المیزان)

[2] . الشّیعة فی المیزان، ص ۱۷۵.

[3] . جنگ ۲۳، ص ۳۹.

العسكريّة بين إيران و دُوَل أوروبا، كفرنْسَا و انكلترا و ايطاليا.»[1]

صفحة 195: «الشّاه عبّاس و العمران:

لانعرف سلطانًا كان يَملِك عقلًا عمرانيًّا و يفكّر و يعمل ليلَ نهارَ لراحةِ الرّعية و رفاهيّتِها أكثَرَ من الشّاه عبّاس؛ لقد وهَب الشّاهُ نفسَه و خزينتَه و كلَّ ما يَملِك لصلاح الشَّعب و إصلاحه، و جعل العملَ للخير العامّ هدفَه الأوّلَ و مَثَلَه الأعلى. و آثارُه القائمة إلى اليوم أصدَقُ الشّواهد، أنّ وجود مَلِكٍ فى عصر الظُّلُمات تتّسم جميعُ أعماله بطابع الإنسانيّة و المصلحة العامّة لَهو من خوارق العادات. و لْنَشرَع الآن فى تقديم الأمثلة:

منها: أنّه استقدم العديدَ من الخُبَراء بالتّجارة و الصّناعة مع عائلاتهم من الأرمن و غيرِهم، و بنَى لهم مدينةً خاصّة فى ضواحى إصفهان عاصمةِ مُلكه، و أنشَأ فيها الكنائسَ و الأسواقَ، و أطلق لهم الحُرّيّةَ الدينيّة بكاملِ معانيها؛ و قد تعلّم الإيرانيّون من هؤلاء أنواعًا

---

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ١٧٩.

من الفنون و الصّناعات، و كانوا عاملًا قويًّا فی حضارة إيران و رفعِ مُستواها الاقتصادیّ.»[1]

صفحة 196: «[و قال صادق نشأت و مصطفی حجازی فی صفحات عن ايران]: "و كان عبّاسُ الكبير يُبدِی روحَ التّسامح الدينیّ نحوَ غير المسلمين، و كان يهتمّ بترقية إيران صناعيًّا؛ و قد أحضر ثلاث‌مائة من الصُّنّاع الصينيّين المَهَرَةِ فی صناعة الخَزَف، مع عائلاتهم، ليُعلّموا الصُّنّاعَ الإيرانيّين الجودةَ فی هذه الصّناعة، و يُدرّبوهم على إتقانها، و أخذَت إيران تُنتِج الخَزَفَ بكمِّيّات هائِلة؛ أمّا الصّناعات الأُخرى فإنّ صناعة السجّاد قد بلغَت فی عهد الصفويّين حدًّا من الرَّوعة و الإتقان

[1]. همان.

كان أساسًا لِتفوُّقها الكبير، كذلك ارتفعت صناعةُ المنسوجاتِ الحريريّة ذاتِ الخيوط الفضّيّة و الذهَبِيّة و النّماذج الزُّخرُفيّة البديعة.“»[1]

صفحة 198: «و قال السيّد الأمين فى معادن الجواهر: ”كان عارفًا بتدبير شئون المُلك مكرِّمًا العلماءَ؛ و قد أمَر المولى خليلَ القزوينىّ بشرح كتاب الكافى للكلينىّ بالفارسيّة، و المولى محمّدتقى المجلسى بشرح كتاب من لايحضره الفقيه، و أحضر المولى محسنَ الكاشىّ و ألزمه بإقامة الجمعةَ و الجماعةَ و اقتدىٰ به.“

و استمرّ مُلكُ الصفويّة من سنة 905 هـ. إلى سنة 1148، و هى السَّنَةُ الّتى جلس فيها نادرشاه أفشار على أريكة السّلطنة.

علماءِ درجه اوّل عرفان و حكمت و حديث و فقه و تفسير، در دورهٔ صفويّه

و من علماء الدَّور الصفوىّ: المحقّقُ الكركىّ، السيّدُ الدّاماد، و الشّيخُ حسين عبدالصّمد، و وَلَدُه الشّيخُ البهائىّ، و المجلسىُّ الكبير صاحبُ البحار، و

---

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۸۰.

صدرُ المتألّهين صاحبُ الأسفار، و المحقّقُ الأردبيلى، و الملّا عبدالله اليزدى، و الفيض الكاشىّ و غيرهم.

و قال بركلمن فى الجزء الثّالث من تاريخ الشعوب الإسلاميّة: "و الحقّ أنّ الشّاه عبّاس عَنىٰ بالفلسفة و العلومِ الطبيعيّة فضلًا عن الفقه، و كذلك ازدهر الشِّعرُ و الموسيقىُّ فى ظِلِّ عبّاس أيضًا."»[1]

عجائب و غرائب آثار و أبنيه در دورهٔ صفويّه

صفحة 200: «فى مدينة العجائب و المساجد:

رأيتُ خطَّ الإمام علىّ عليه‌السّلام فى إصفهان.

[1] . همان، ص ۱۸۲.

وقفتُ تحت قُبّة مسجد شاه و صفّقتُ مرّةً واحدةً، فإذا بالصَّدىٰ يعيد التّصفيقَ 7مرّاتٍ.

وقفتُ على مأذنةِ منارة جُمْجُم و هزَزتُها، فإذا بها تهتزّ، ثمّ تهتزّ المأذنةُ المقابلة، ثمّ يهتزّ البناءُ كلّه.

طفتُ حولَ البركة الواسعة فى قصر الأربعين عمودًا (جهل ستون) لأرىٰ عجائبَ هندسة العشرين عمودًا الّتى تظهر فى المياه فى أىّ زاويةٍ، وقفتُ من زوايا البركة الواسعة.

تأمّلتُ الثَّقْبَ فى قُبّةِ [مسجد] جهار باغ، الّذى تدخله الشّمسُ فى زاويةٍ محدّدة لا تتغيّر من الشّروق حتّى الغروب، و إذا أمطرتِ الدّنيا لاتتسرّب نقطةُ ماءٍ من الثَّقبِ إلى داخل باحَةِ المسجد.

صعدتُ سَلالِمَ بناية علىقابو الّتى تبدو من الخارج طابقَين فإذا هى فى داخلها سبعةُ طوابق؛ و خُصِّص طابقُها الأعلى لغرفة الموسيقىٰ عند ما كان يدخلها الموسيقيّون فيَعزِفون ساعةً أو أكثَرَ ثمّ يخرجون و يُقفِلون البابَ ورائَهم؛ و عند ما يأتى السّلطان يفتح البابَ و يدخل مع نسائه فيعود صَدىٰ الموسيقىٰ يتردّد

طِوالَ اللّيل حتّى يقفل الباب.»[1]

صفحة 203: «أمّا مسجد الشّيخ لطف‌الله،[2] فأنّه يستجلب النّظرَ لسببين:

أوّلًا: لأنّه مسجدٌ بدون مأذنة؛ و ثانيًا: للّون العاجيّ الزّاهى الّذى يكسو قُبّتَه، و النّقوشِ البديعة مِن حوله، و الخطوطِ الجميلة الّتى كُتبت بها الآياتُ القرآنية.»[3]

حمّام گرم اصفهان به نظر شيخ بهائى، از كشفيّات شكافتن اتم بوده است

صفحة 208: «المياه الأزليّة السّاخِنة:

و يتحدّثون فى إصفهان عن المياه الأزليّة السّاخِنة، فيقولون: إنّ إصفهان كانت تَنعَم بالمياه السّاخِنة دائمًا، و لم يستطيع أحدٌ أن يَعرِف سرَّ هذه المياه السّاخِنة و مِن أين تأتى و ما الّذى يُسخِّنها.

---

[1]. همان، ص ۱۸۵.

[2]. من علماء جبل عامل، هاجَر من قرية ميس إلى خراسان فى عهدالشّاه عبّاس، فقرّبه و رفَع من شأنه، و بنىٰ له مدرسةً و جامعًا؛ توفّى سنة 1033 هـ. (الشّيعة فى الميزان)

[3]. الشّيعة فى الميزان، ص ۱۸۸.

حتّى جاءت بَعثَةٌ من العلماء الإنكليز فاستغربَت مصدرَ المياه السّاخِنة و أخذت تبحث عنه، حتّى وصلَت إلى مكانٍ وجدَت فيه خزانًا كبيرًا يصبّ فيه الماءُ، و قد حُفر فى الصّخر و وُضعت تحته شمعةٌ سَوداء صغيرةٌ مضاءَةً [طولُها بضعةُ]، سنتى‌مترات. و أطفَأ العلماءُ الإنكليز الشّمعةَ و أخذوها إلى بلادهم ليُحلِّلوها، ولكنّهم لم‌يستطيعوا إعادةَ إشعالها، كما أنّهم لم يستطيعوا معرفةَ المادّة الّتى تتألّف منها.

و تزال قصّةُ هذه المياه السّاخِنة لُغْزًا من الألغاز فى تاريخ إصفهان.[1]»[2]و[3]

شاه عبّاس ثانى

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 330:

---

[1] . إنّ هذه الشّمعة و المأذنه و غيرَها من الأعاجيب فى إصفهان الّتى كانت فى عهد الشّاه عبّاس، هى مِن فكر الشّيخ البهائى العاملى و عملِه؛ فقد اهتدى إلى تحطيم الذرّة و استخدمها فى كثيرٍ من الاختراعات قبل أن يهتدى إليها علماءُ هذا العصر. (الشّيعة فى الميزان)

[2] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۹۲.

[3] . جنگ ۲۳، ص ۴۲ ـ ۴۶.

«الشّاه عبّاس الثّانی ابن الشّاه صفیّ: تَمَلَّك فی 16 صفر سنة 1053 بعد وفاة أبیه فی قاشان و عمرُه تسع سنین، و کان شجاعًا مِقدامًا عارفًا بتدبیر شئون المُلك

مُكرِّمًا للعلماء. و قد أمَر المولى خليلَ القزوينى بشرح كتاب الكافى للكلينىّ بالفارسيّة، و المولى محمّدَتقىّ المجلسىّ بشرح كتاب مَن لا يحضره الفقيه؛ و أحضر المولى محسنَ الكاشى و ألزَمَه بإقامة الجمعة و الجماعة و اقتدى به. و مات سنة 1077 بِدامغان، و نُقِل تابوتُه إلى مشهد قم فدُفِن فيه؛ و مدّة مُلكِه 25 سنة و أيّام.»[1]

شاه طهماسب و آوردن شيخ على عبدالعال كركى را از جبل‌عامل به ايران

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)] صفحة :193

«الشّاه طهماسب و التشيّع:

و ترسم الشّاه طهماسب خُطَى أبيه الشّاه إسماعيل فى تأييد المذهب، و قد بالغ فى إكرام العلماء و أهلِ الدّين حتّى جعَل أمرَ المملكةِ بيَدِ عالمِ العصر المحقّق الثّانى الشّيخ علىّ عبد العال؛ و قال له فيما قال: "أنت أولىٰ مِنّى بالمُلك، لأنّك نائبُ الإمام حقًّا و أنا عاملٌ مُنفِّذ."

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۱۳.

و كتَب إلى جميع الوُلاة و أربابِ المناصب بإطاعة الشّيخ و العملِ بأوامره و تعاليمه؛ فكان الشّيخُ يُطبِّق الشرعَ الشّريف، يقيم الحدودَ، كما عيّن الأئمةَ للصّلاة و المدرّسين فى المدارس و الوعّاظَ لبَثِّ المذهب و نشرِه.»[1]و[2]

نادرشاه افشار

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 332:

«الدّولة الأفشاريّة:

نادرشاه افشار: هو الفاتحُ الشهيرُ المعروف لدَى علماء الغرب بنابليون الشَّرق، و

---

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۷۸.

[2] . جنگ ۲۳، ص ۴۱.

كان اسمُه الأصليّ نَدَرقُلی‌بك ابن أمامقلی، ولد سنة 1100، و كان من شأنه فی قتلِ فتحعلی‌خان، و فَتحِه المشهدَ، و خَلعِه طهماسبَ، و استقلاله بالمُلك ما تقدّم ذكره. جلَس على أريكة السَّلطَنة و لَبِسَ تاجَها يوم الخميس الرّابع و العشرين من شوّال سنة 1148. و طبَع على أحد الوجهين من سِكَّتِه "نادر ايران زمين و خسرو گيتی ستان" و ترجمته: نادر مملكة إيران هو المَلك الفاتح للعالم؛ و على ثانيهما: "الخيرُ فيما وقع." و هو تاريخُ جلوسه، لأنّ حروفها تبلُغ بحساب الجُمَل: 1148. و جعَل أعداؤُه التّاريخَ: "لا خيرَ فيما وقع."

اقدام نادرشاه برای رسمیّت مذهب شیعه و بناء مقام در مسجد الحرام

و قد كثُرت فتوحاتُه و بلغت إلى بلاد الهند و السِّند؛ و كان متيقّظًا فی سياسته لِتوطيد المُلك، حَمِيدَ السِّيرة. و امتدّ ملكُه شمالًا إلى نهر جيحون و شرقًا إلى نهر أتك. هو مع ذلك لايفتَأ[1] عن إعلاء كلمة الشّيعة و

[1] . أقرب الموارد: «فَتِئَ عنه يفتَأ فتأً: نسيه و انقذع عنه، أی: انفكّ.»

إقامة شِعار المذهب، كما هو مُدَوَّنٌ فى عامّة الكتب؛ فإنّه لمّا انتصر على العثمانيّة[1] حوالى إيروان، عقد الصّلح معهم على موادّ، منها: إعلانُ الدّولةِ العثمانيّة رسميّةَ المذهب الجعفرىّ كالمذاهب الأربعة، و بناءِ ركنٍ خاصٍّ له فى مكّة؛ و منها: حمايةُ الحاجّ الفارسىّ فى طريق مكّة. و إنّما نقَض العثمانيّون المادّةَ الأُولى. و من آثاره عمارةُ المشهد الرّضوىّ و تذهيبُ القُبّة المرتضويّة فى النّجف.

قُتل ليلة السَّبت فى جمادى‌الأُولى سنة 1160، و دُفن فى المشهد الرَّضوىّ فى محلّ يُعرَف اليومَ بباغِ نادرى، قُربَ الصَّحن الشّريف.»[2]

ارادهٔ نادرشاه در رسمی کردن مذهب شیعه و مراسلات او با سلطانِ عثمانی

معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد دوم، صفحة 22:

---

[1] . خ ل: للعثمانيّين.

[2] . جنگ ۲۰، ص ۲۱۳.

«و لابأس بالإشارة إلى: سَعيِ السُّلطان نادرشاه مع الدَّولة العُثمانيّة فى جعل المذهب الجعفرىّ رسميًّا، و جعلِ محرابٍ و إمامٍ له فى مكّة المكرّمة أُسوَةً بالمذاهب الأربعة؛ و حيلولةِ تعصّب العامّة دون ذلك، بعد تمامه و رضاء الدّولة العثمانيّة به.

و مُجمَل القضيّة أنَّه بعد قتل الأفغانِ السّلطانَ الشّاهَحسين الصّفوىّ و استيلائِهم على دار المَملَكة إصفهان، و استيلاءِ العثمانيّين على بعض البلدان، ظهَر ابنُه طهماسبُ و اجتمع عليه خلقٌ كثيرٌ، منهم نادرشاه. و تقرّب إليه نادرُ حتّى قلّده الوزارةَ؛ فشرع نادرٌ فى استرجاع ما أُخِذ من المملكة، فأخَذ إصفهانَ مِن يد الأفغان و فرّقهم شَذَرَ مَذَرَ. فلُقِّب بطهماسبقُلِى، أى: عبدُ طهماسب.

ثمّ ثَنىٰ عنانَ عزمه نحوَ البلاد الّتى بِيَد العثمانيّين، فحاصَر بغدادَ ثمانية أشهُر و كاد يَفتَحها فجهّز عليه العثمانيّون جَيشًا، فرجَع عنها ثمّ حاصَرها ثانيًا. ثمّ توجّه إلى أرْزَن الرّوم و عاد عنها.

و لمّا رجَع إلى صحراء مُغان بايَعه الإيرانيّون

بالسّلطنة بتدبيرٍ منه، سنة 1137.

ثمّ توجّه نحوَ الهند و لم‌يزل يَفتَح كلَّ ما فى طريقه حتّى وصل إلى جهان‌آباد كُرسيِّ مملكةِ الهند، ففتَحها و صالَحَ سُلطانَها شاهَمحمّد علىٰ شيءٍ يَدفَعه كلَّ عامٍ، و صار كالنّائب عنه، و أخَذ من الهند أموالًا كثيرةً.

ثمّ توجّه من الهند فاستَولىٰ على بلخ و بُخارىٰ و أفغانستان و جميعِ بلاد تركستان و إيران؛ و لُقِّب بـ "شاهنشاه" أى: مَلِك الملوك. ثمّ توجّه نحوَ داغستان يريد اللّزك، فبقِى هناك أربع سنين، فلم‌يُطِعْه منهم أحدٌ.

و هو فى تلك المُدّة يراسل الدّولةَ العثمانيّة و يَطلُب منها أن تكون الحدودُ بينهم و بينه إلى الرَّها و ما وراء عُبّادان، و الاعترافَ بالمذهب الجعفرىّ كالمذاهب الأربعة، و أن يكون له محرابٌ خامسٌ و إمامٌ فى الحرم الشَّريف، و أن يكون مِن قِبَلِه أميرٌ لطريق

الحجّ من طريق العراق، و هو يتولّى إصلاحَ البِرَك و الآبار من طريق زبيدة.

و بعد فتحه لبلاد الهند، أمَر ببناء مشهدِ مولانا أميرالمؤمنين عليه‌السّلام و تذهيب القُبّة الشّريفة و المنارتَين والإيوان، كما هى عليه اليومَ؛ و يقال: "إنّ على كُلِّ لِبْنَةٍ[1] من النّحاس الأصفر الموضوع عليها قدرَ تومان نادرىّ من الذَّهَبِ الخالص." و كتَب اسمَه على باب الصَّحن الشَّرقىّ: "المتوكّل على المَلِكِ القادر، السّلطان نادر" و ذلك سنة 1145. و وضع فى الحضرة الشّريفة و فى خَزانتها من التُّحَف و الجواهر ما لايُقوَّم،[2] و منه القِنديل المُرصَّع المعلَّق فوق الضّريح الشّريف و التّاج المعلَّق فوق الرّأس الشرّيف.

ثمّ غزا العراقَ سنة 1156 بجَيشٍ عظيم، و حاصَر البصرةَ بنحو تسعين ألف مُقاتل، و حاصَر بغدادَ بنحوٍ من سبعين ألفًا مدَّةَ ستة أشهُر، و توجّه بباقى عسكره إلى شهر زور (السُّليمانيَّة) فأطاعه أهلُها و سائرُ

---

[1] . اللَّبِنَة و اللِّبْنَة: يک تکّه خشت. (محقّق)

[2] . أقرب الموارد: «قوَّمَ المتاعَ: جعَل له قيمةً معلومة.»

عشائر الأكراد و الأعراب، ثمّ توجّه إلى قلعة كركوك ففتَحها بعد حصارِ ثمانية أيّامٍ، ثمّ توجّه إلى إرْبِلْ فأطاعوه، ثمّ توجّه إلى المُوصل بنحو مائتَى ألف مُقاتل فحاصَرها سبعةَ أيّام، و عاد عنها إلى بغداد و تردّدت الرّسلُ بينه و بين أحمدباشا والى بغداد فى الصّلح. و نزل فى الكاظميّة فزار الإمامَين الكاظمَ و الجوادَ، ثمّ عبَر دجلةَ فى زَورَقٍ فزار الإمامَ أباحنيفة، ثمّ توجّه إلى النّجف لزيارة أميرالمؤمنين عليه‌السّلام و رؤيةِ القُبّة التّى كان أمَر ببنائها بالذَّهَب كما مرّ.

آمدن عبدالله أفندى سُوَيدى در خيمهٔ نادرشاه برای مناظره با علمای تشيّع

و ما زالت الرّسلُ تختلف بينه و بين أحمدباشا، والى بغداد، فى اعتراف الدّولة العثمانيّة بكَون المذهب الشّيعة رسميًّا؛ حتّى تقرّر بينهما إرسال عالِمٍ من بغداد من قِبَل أحمدباشا لمناظرة العلماء الذّين فى صُحبة الشّاه، ليُثْبِتَ عنده أنّ الشّيعة فرقة من

المسلمين و مذهبُهم هو مذهب الإمام جعفر الصّادق، كما أنّ باقى المذاهب هى مذاهبُ الأئمّة الأربعة، فيَحِقّ لهم حينئذٍ أن يكون مذهبُهم رسميًّا كباقى المذاهب، و أن يكون لهم محرابٌ و إمامٌ فى مكّة المكرّمة مع المحاريب و الأئمّةِ الأربعة.

فاختار الباشا لذلك عبدَالله أفندى المعروف بالسُوَيدىّ، فحضر إلى مُخَيَّم الشّاه مع رُسُل نادرشاه فأكرمه الشّاهُ و احترمه، و كان فى صحبة الشّاه تسعةُ عشر عالِمًا من الشّيعة و خمسةُ عشر من علماء أهل السنّة من بلاد الأفغان و بلاد ما وراءِ النّهر؛ فاجتمعوا و أَخَذ المُلّاباشى يذكر: أنّ الشّيعة فرقةٌ من فِرَق الإسلام، و يَستشهد بما فى جامع الأُصول: "مدارُ الإسلام على خمسةِ مذاهب" و عَدَّ الخامسَ مذهبَ الإماميّة، و يَعُدّ صاحبُ المواقفِ الإماميّةَ من الفرق الإسلاميّة؛ و بقول أبىحنيفة فى الفقهالأكبر: "لانُكفِّر أهلَ القبلة"؛ و بقول شارح هداية الفقه الحنفىّ: "و الصّحيحُ أنّ الإماميّة من الفِرَق الإسلاميّة."

و ذكر السُّوَيدىّ فى رسالته الآنفةِ الذّكر كثيرًا من

مناظرتهم له و احتجاجهم بآية المباهلة و حديث المنزلة و غير ذلك، و جوابِه لهم و احتجاجِه عليهم بما يطول الكلامُ بنقله فى أشياء أُخَر ذَكَرَها، و عدَّ من جملة علماءِ العراق الّذين حضروا السيّدَ نصرالله المعروف بابن‌قطّة، و هو السيّدُ نصر الحائِرىّ العالمُ الشّاعر المعروف و الشّيخ جواد النّجفى الكوفىّ و لعلّه الشيخُ جواد نجف المعروف.

حقّانيّت تشيّع و ارسال نادرشاه به موافقت سلطان عثمانى عالمى را به مكّه براى اقامه نماز

ثمّ أمر الشّاه أن تُصَلَّى الجمعةُ فى مسجد الكوفه، و يحضر السُّوَيدىّ الصّلاةَ و أن يُدعىٰ فى الخطبة للسّلطان محمود العثمانىّ ثمّ لنادرشاه؛ فاجتمع فى المسجد نحوٌ من خمسة آلاف و صُلِّيت الجمعةُ. (و من الغريب) ما ذكره السُّوَيدىّ من أنّ الخطيب ـو هو مِن أهل كربلاـ لمّا قال فى خطبته سيّدنا عمر بن الخطّاب، كسَر الرّاءَ مع أنّه إمامٌ فى العربيّة، و قال: "إنّه أشار بذلك إلى أنّ منع الصّرف فى عمر للعدل و المعرفة."

ثمّ شتَم الخطيبَ أقبحَ الشَّتم. فانظُرْ إلى أىّ درجةٍ يبلغ التَّعصبُ بالإنسان فيستولِى عليه سوءُ الظّن بما لايخطر فى بالِ أحدٍ، فاستَمِعْ إلى الخطباء هل تجد أحدًا لا تخرج من لسانه الرّاءُ إلّا شبيهةً بالمكسورةِ؟ و ذلك لأنّ إخلاصَ الفتحة لا يخلو من ثقلٍ.

فتنه و شورش مردم مكّه و به قتل رساندن سلطان عثمانى آن عالم را در نزد خود

و بعد ذلك رَخَّصت الدّولةُ العثمانيّة للسّلطان نادرشاه بإرسالِ خطيبٍ و إمامِ جماعةٍ إلى مكّة المكرّمة، فأرسل السيّدَ نصرَ اللَه و أرسل معه هدايا إلى شريفِ مكّة الشّريف، مسعود بن سعيد، سنة 1155 و أرسل معه كتابًا إلى الشرّيف يقول فيه: "إنّه حصل الاتّفاق بيننا و بين الدّولة العثمانيّة على إظهار المذهب الجعفرىّ و أن يُصلِّى إمامٌ خامسٌ الصَّلَواتِ الخمس فى جميع الأوقات بلا معارضةٍ، و أن يُدعىٰ لنا على المنابر و المقامِ كما يُدعىٰ للدّولة العَلِيّة؛ فواصَلَكم إمامُ مذهبنا السيّدُ نصراللَه فدَعُوه يُصلِّى بالنّاس صلاةً خامسةً بالمسجد الحرام."

فقامت قيامةُ أهلِ مكّة لهذا الأمر و طلبوا من الشّريف تسليمَ السيّد نصرِاللَه إليهم ليقتلوه، فامتنع عليهم. فاتّهموا الشرّيفَ بالتشيّع و لم‌يتخلّص من هذه التّهمة حتّى أمَر بسبّ الشّيعة فى الخطبة فى كلّ يومِ جمعة؛ و بقىٰ ذلك سُنَّةً مستمرّةً إلى ما شاءاللَه. و جاء الأمرُ مِن نادرشاه إلى السيّد نصرِاللَه بالسَّفر إلى اسلامبول، فسافر مع رَكْبِ الحاجّ الشّامى. فلمّا وصلها وُشِيَ به[1] إلى السّلطان بفساد المذهب و أُمورٍ أُخَرَ، فأمَر بقتله فقُتِل ـرحمه اللَه تعالى‌ـ؛ و قيل: إنّ قتلَه كان فى عهد السلطان عبدالحميد بن السّلطان أحمد؛ و الصّوابُ هو الأوّل.

فانظُرْ إلى أىّ درجةٍ يبلغ التعصّبُ و اتّباعُ الهوَىٰ بالإنسان، و اعجَبْ لهؤلاء الذّين فرّقوا كلمةَ المسلمين و شتّتوا أمرَهم حتّى وصلوا إلى ما وصلوا إليه اليومَ مِن الوَهْنِ و الضَّعف و استُعمرت بلادُهم و مُلِكت رقابُهم و لايزال فئةٌ إلى

---

[1] . أقرب الموارد: «وَشَى بفلانٍ إلى السُّلطان وَشيًا و وشايةً: نَمَّ عليه و سعى به.» يعنى: از او در نزد سلطان سعايت و بدگويى نمود. (محقّق)

اليوم يُثيرون نارَ التعصُّب و الخِلاف: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِغَٰفِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ﴾.[1]»[2]

نادرشاه به مظاهر تشيّع خدمت كرد، نه مانند صفوّيه به حقايق شيعه

[تاريخ الشيعة] صفحة 220، پاورقى:

«كان بدءُ الدّولة الصّفويّة عام 905، و انتهاؤُها عامَ 1148 حين قبَض نادرشاه على زمام الحكم، و قطع الخِطبةَ عن الشاه‌عبّاس الثالث، و كان نادرٌ يومئذ القائدَ الوحيد. و الصّوفيّة علويّةٌ موسويّة.»

صفحة 225:

«الشّيعة و نادرشاه[3] فى إيران:

إنّك خبيرٌ بما تمّ لنادرشاه من الفتوح و استيلائِه على إيران و الهند و العراق و البحرين و الأفغان و بُخارىٰ و غيرِها بمدّةٍ وجيزةٍ، و لم يكن نادرٌ كالصّفويّة فى اهتمامه بشئون الدِّين و ترويجِه للعلم و تقديره للعلماء،

---

[1]. سوره انعام (۶) آيه ۱۳۲.

[2]. جنگ ۲۰، ص ۱۷۷ ـ ۱۸۱.

[3]. ولد نادر عام ۱۱۰۰، و تسنَّم عرشَ السلطنة عام ۱۱۴۸، و قُتِل فى جمادى‌الأولى عام ۱۱۶۰. (تاريخ الشيعة)

و لم يَسمَح لهم فى التّداخل بشئون الدّولة كما سمَحَت الصّفويّةُ من قَبله. نعم لم يُقصِّر عن الصّفويّة فى خدمة المراقد الشّريفة لأئمّة أهل البيت؛ فإنّ لِسانَ القبّة و الخزانة العلويّتين، اللّتين طُلِى الأُولى منهما بالذَّهَبِ الإبْريز و مُلِءَ الثّانية بنفائِس العقود و الجواهر و غيرها يومَ عاد من الهند فاتحًا لِيُفصِح ناطقًا عمّا صنَعه نادرشاه من الحسناتِ المشكورة و الخدمات الجليلة؛ كما يشهد لِوَلائه و إخلاصه ما صنَعه من العمارة فى المشهد الرضوىّ بطوس، و قد جلَب

له الحجرَ الرُّخامیّ من آذربایجان؛ و ما عقَده من الصّلح مع العثمانیّین علی شروطٍ، منها: إعلانُ الدّولة رسمیّةَ المذهب الجعفریّ کالمذاهب الأربعة، و منها: بناءُ رکنٍ خاصٍّ له فی مکّة المکرّمة، و منها: حمایةُ الحاجّ الفارسیّ فی طریق مکّة. ولکن آل عثمان ما وَفَوا له بعهدٍ و لا شرطٍ، خصوصًا رسمیّةَ المذهب و بناءَ رکنٍ.

و لمّا جاء إلی العراق جمَع بین علماء الفریقَین الشِّیعةِ و السُّنّة.»

صفحة 226: «و خدَمَت[1] العلم و العلماء بشتَّی السُّبُل؛ و قد انقاد بعضهم للعلماء، کفتحعلی‌شاه.»[2] و[3]

فتحعلی‌شاه و جنگ روسیه با ایران و مأموریّت عبّاس میرزا

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 336:

---

[1]. أی: دولةُ القاجار.

[2]. جلس علی العرش عام 1212، و توفّی عام 1250. و فی ایّامه زار الصَّدرُ الأعظم امین‌السلطنة العتباتَ المقدّسة فی العراق، و حفر نهر الشاه و اوصله إلی خندق الکوفة و اجری منه قناة محکمة البناء تشقّ وادی السلام، و تنتهی إلی النجف. (تاریخ الشیعة)

[3]. جنگ ۲۰، ص ۳۶۹.

«فتحعلی‌شاه بن حسینقلی‌خان بن محمّدحسن‌خان قاجار: و کان فی شیراز، فلمّا بلغه قتلُ المَلِكِ توجّه إلی طهران و أخمَدَ نیرانَ الفِتَن. و فی سنة 1212 جلس علی سریر المُلك، و بعد سنةٍ مِن جلوسه نقَل تابوت أقا محمّدخان إلی النّجف فدُفن فی غرفةٍ من غُرَف الصَّحن. و کان فتحعلی‌شاه علی مرحلةٍ ساميةٍ فی تشییدِ مبانی الشَّرع، راسخَ الاعتقاد فی الأذکار و الأوراد، مُکَرِّمًا للعلماء مُفَضِّلًا علیهم، و فی أیّامه راجَ سوقُ الأدب و ظهَر الشعراءُ البارعون. و مِن آثاره تذهیبُ إیوان الصَّحن و القُبّةِ المنوّرة فی الحائر، و تفضیضُ الضّریحِ الحُسَینیّ، و بناء قُبّةِ مرقد سیّدنا العبّاس، و

تذهيبُ قُبّة السيّدة فاطمة بنتِ الإمام موسى بن جعفر فى قم و بناءُ صحنٍ واسعٍ لها، و بناءُ صحنِ مشهد الإمام علىّ بن موسى الرّضا سلام اللَه عليه، و غيرُ ذلك.

و فى عهده وقَع الحربُ بين روسيا و دولة إيران؛ و سببُه أنّه لمّا ملَك إلِكْسانْدِرْ حفيدُ كاترين فى روسيا، وَجَّهَت روسيا كلَّ قواها لامتلاك كرجستان، فاضطرّت گرگين خان سلطانُ كرجستان فى ذلك الوقت إلى التّنازل لها عن كرجستان، و التجَأ الكُرْجيّون إلى دولة إيران، و تجاوزت روسيا من كرجستان إلى سائر البلاد الواقعةِ خلفَ أرَس و ملَكت كنجةَ و استباحت أهلَها سنة1218. فأمر الشّاهُ وَلَدَه عبّاس ميرزا ولىَّ عهده بمقاومة روسيا، فجَرَت بينه و بينها مصادماتٌ من سنة 1218 إلى سنة 1220؛ لكنّ روسيا كانت قد أحكَمَت مواقعَها الحربيّةَ فى بلاد كرجستان و كنجة، فلم‌تتمكّن دولةُ إيران من إخراجها. و كانت المناوشةُ بين جنود روسيا و إيران مُستَمرّةً إلى أن عقَد قائدُ روسيا بتوسّط

سفير لإنكلترا[1] معاهدةً مع الدّولة الإيرانيّة سنة 1228، ملَكت فيها روسيا كرجستانَ و شيروانَ و شكى و كنجه و قراباغَ و مغانَ و بعضَ طالش.

و فى سنة 1240 ادّعى الرّوس أنّ بُحَيرةً فى الشِّمال الغربىّ من توابع إيران داخلةٌ فى حدود المملكة الروسية، و بلَغ علماءَ إيران تعدِّى روسيا على مُسلِمى القفقاز و استباحتهم فأفتَوا بالجهاد، و كان عميدُ هذه النهضة العلّامةَ السيّد محمّد الطّباطبائىّ نجلَ صاحب الرّياض الّذى لُقّب السيّدُ محمّد المجاهد، فإنّه توجّه بنفسه للقتال. و اضطرّ فتحعلىشاه إلى الدّخول فى الحرب فأمر وَلَدَه عبّاس ميرزا بذلك، و جرَت حربٌ كان الظَّفَرُ فيها للمسلمين؛ ولكنّ بعضَ الدَّسائس و الحِيَل أثّرَت أثرَها فى قوّاد جيش

[1] . خ ل: إنكلترة.

المسلمين، فظهر الفَشَلُ و انتهى إلى معاهدةٍ خسرت بها إيران مُضافًا إلى البلاد السّابقة، إيروانُ و نخجوانُ مع غرامةٍ حربيّةٍ باهظةٍ و قُرِّرت معاهدةٌ تجاريّة سنة 1243.

و تُوُفِّى فتحعلى‌شاه سنة 1250، و مدّةُ مُلكه ثمان و ثلاثون سنة.»

ناصرالدّين‌شاه و تحريم ميرزاى شيرازى تنباكو را

صفحة 338: «ناصرالدّين‌شاه بن محمّدشاه: ولد فى صفر سنة 1247، و جلس على سرير المُلك فى تبريز، ثامن عشر شوّال سنة 1264، و فى الثّانى و العشرين من ذى‌القعده ورد طهران. و بعضُهم يقول: "قد اكتسّت إيرانُ فى أيّامه حُلَّةً من البَهاء و الجلال، و كان مُقَدِّرًا للعلماء الرّوحانيّين و الأُدباء و الشّعراء، و قرَّر إصلاحاتٍ سياسةً فى نظام المملكة." و لسنا نعرف ما هو هذا البَهاءُ و الجلالُ الّذى اكتسته إيرانُ فى أيّامه سِوَىٰ أنّ الجُندیّة كانت مُنحطَّةً إلى درجةٍ مُخجِلةٍ، و نفوذُ روسيا و إنكلترا يزداد يومًا فيومًا حتّى كان لإنكلترا بريدٌ و خطٌّ برقىّ فى إيران؛ و سِوَى القروض من روسيا و إنكلترا الّتى كانت تتصرّف على السَّيّاحات فى الممالك الأجنبيّة؛

و سِوَىٰ إعطاء امتياز حصر التَّنباك للإنكليز لولا أنْ حالت دون ذلك فتوَى الإمام السيّدِ ميرزا حسن الشيرازى بتحريم تدخينِ التّنباك، فكُسِرت كلُّ نارجِيلةٍ فى إيران فى ساعةٍ واحدةٍ حتّى أنّ خَدَمَ قصرِ الشّاه كَسَروا كلَّ نارجِيلةٍ فيه، و طلب الشّاهُ مِن خادمه الخاصِّ نارجِيلةً يُدخِّن بها فلم‌يَجِد، و شوهد بعضُ الفَسَقة ـالذّين يشربون الخمرَـ يكسِر نارجِيلتَه فى بعض المَقاهى، فسُئِلَ عن السَّبب فقال: "سمعتُ أنّ الميرزا حرَّم تدخينَ التّنباك." فقيل له: "أنت تشرِب الخمرَ و قد حرّمه اللهُ و لاتبالى، فكيف تترك تدخينَ التّنباك لسماعك أنّ الميرزا حرّمه؟!" فقال: "أنا أشرِب الخمرَ و أرجو أن يَشفَع لى الميرزا عند النبىّ و الإمامِ ليَشفَعا لى عند الله، فإذا خالفتُ حافظَ شرع النبىّ [صلّى الله عليه و آله

و سلّم] فبِمَن أتشفّع؟!" و سوى اقتناء المِئاتِ من الجوارِى و السّرارِى.

نعم كان يُعظِّم الرّوحانيّين، ولكنّ هذا لايكفى فى إصلاح المملكة، و قرَّر إصلاحاتٍ و لم‌يفعل.

و فى يوم الجمعة سابع عشر ذى‌القعدة سنة 1213 زار على عادته مشهدَ السيّد عبدِالعظيم قُربَ طهران و دخل حَرَمَه، فتقدّم إليه رجلٌ من أوزاع النّاس عُرِف بميرزا رضا الكرمانىّ و أطلَق عليه مُسَدَّسَه،[1] فأصاب فؤادَه و مات من فورِه؛ فدُفن بمشهد السيّد عبدالعظيم و بُنِىَ عليه قبّةٌ، و قُبِضَ على قاتله فقُتِل. و أخفىٰ وزيرُه ميرزا علىّ‌أصغرخان موتَه و جعَل يُرسِل خَلفَ الأطبّاء ليُوهِم أنّه حىٌّ، حتّى حَضَر ولدُه مظفّرُالدّين من تبريز.»

تاريخ روى كار آمدن رضاخان پهلوى

صفحة 340: «الدّولة البهلويّة: رضاشاه البهلوى: وَلِىَ المُلك بعد خَلعِ أحمدشاه؛ و أصلُه جندىٌّ

---

[1] . المسدّس: هفت‌تير، تپانچه. (محقّق)

فترقَّت به نفسُه العِصاميّة حتّى صار تارةً وزيرَ الحربيّة و أُخرى رئيسَ الوزارة، مع أنّه على ما يُقال أشبه بأمّيٍّ لايقرأ و لايكتب، فأصلَحَ جنديّةَ إيران و أخرج دولتَها من العدم إلى الوجود.»

[تصرّف مُحَمَّره و دستگيرى شيخ خَزعَل و سوق دادن او به طهران]

صفحة 341: «الشيخ خزعل‌خان، أمير المحمّرة:[1]

و أرسل مَركَبًا صغيرًا حربيًّا إلى المُحَمَّرة، فصعد قائدُه إلى البَرّ و اجتمع بأمير

[1] . نام قديم خرّمشهر. (محقّق)

المحمّرة الشيخ خَزعَل‌خان ابن الشيخ جابرخان أميرِ قبيلة كعب العربيّةِ التّابعةِ لدولة إيران، ثمّ عاد إلى المركَب، ثمّ عاد إلى البَرّ و دعا الأميرَ إلى المركب لحضور حَفلَةٍ و قضاء ليلة ساهرة فحضَر و رأى ما سرّه، ثمّ عاد ثمّ دعاه مرَّةً أُخرى لمثل ذلك فحضَر غير خائفٍ من العواقب و لامحتمِلٍ أنّ مثلَ هذا القائد و جنودَه القليلة تَقدِر عليه، و عنده ممَّن يحمل السِّلاحَ و يحارب ما يزيد على أربعين ألفًا، بل مَن يُحسِن الحربَ يزيد على مائة ألف؛ فلمّا حضَر فى المرّة الثّانيّة أُقلِع به المركبُ إلى أحد البنادر و أُخرِج إلى البَرِّ، و هناك أعلموه أنّه ذاهب إلى طهران، فلْيُرسِل إلى المحمّرة و يُحضِر ما يزيده من لوازمه.

و هكذا استولى الإيرانيّون على إمارة المحمّرة و نصبوا فيها أميرًا إيرانيًّا، و كانوا نصبوا فى أوّل الأمر أحدَ أنجال خَزعَل ثمّ عزَلوه. و كانت هذه الإمارةُ إقطاعيّةً تأخُذ الدّولةُ الإيرانيّة مِن أميرها مبلغًا سنويًّا، و هو يتصرّف فى حكمها كيف يشاء و تولّاها الشّيخُ جابرخان. و كانت الدّولة العثمانيّة تدّعيها و جرت بينها

و بين الشّيخ جابر حروبٌ كثيرة، فمرّةً لها و مرّةً عليها، و فتحها العثمانيّون فى بعض الوقائع من الشّيخ جابر؛ فنظم عبدُالباقى العمرىّ شاعرُ بغداد يومئذٍ قصيدةً يقول فيها: "فَتَحْنا بعونِ اللَه حِصنَ المحمرّة" و هى قصيدةٌ طويلةٌ أظهر فيها ناظِمُها من التّعصُّب المذهبىّ شيئًا كثيرًا. ثمّ مات جابرخان و دُفن فى النّجف على يسار الذّاهب إلى الكوفة، فوَلِىَ بعده ابنُه الشيخ مِزعل‌خان. ثمّ قتله أخوه الشّيخُ خزعل‌خان و أرسل جنازتَه إلى النّجف فدفَنه بجنب أبيه ـو كُنّا يومئذٍ فى النّجف الأشرفـ و استولى على الإمارة، فأرسلتْ إليه الدّولةُ الإيرانيّة الخِلعَةَ و التّقليد.[1]

و كان الإنكليز بسطوا نفوذَهم على خزعل، و استمالوه، و أهدَوه النَّياشينَ[2] الكِبارَ، و كانت مراكبُهم البحريّة إذا وصلت مقابل المحمَّرة تُطلِق مدافعَ السَّلام لخزعل. و فى أيّام الحرب الكبرىٰ خامَرَ مع الإنكليز و

---

[1] . التقليد: فرمان حكومت كه پادشاه با آن، كسى را در جايى به حكومت مى‌گمارد. (محقّق)

[2] . النَّياشين: جمع نِيشان، نشان، نشانه، نشان افتخار، مدال. (محقّق)

قطَع عن الدّولة الإيرانيّة المُرتَّبَ السّنوِيَّ الّذى عليه. فلمّا قبَض عليه رضاشاه تعرّض الإنكليزَ لحمايته فلم‌يسمع منهم، و لايزال فى طهران تحت المراقبة.

كارهاى رضاخان پهلوى در ابتداى امر، باغ سبزى بود براى فريب عامّه

و لم‌يتعرّض رضاشاه لأملاك القاجاريّين، و لامَنَعهم من سُكنىٰ إيران؛ و كان يُرسِل لأحمدشاه بعد خَلعِه مرتَّبَه إلى فرانسا، و لم‌يفعل كما يفعل الكماليّون بآل‌عثمان. و هو دائبٌ فى ترقِيَةِ المملكة و إصلاحِها حسب مقتضيات العصر الحاضر؛ و من إصلاحاتِه أنّه ألغَى بنك شاهنشاه الإنكليزى، و منَع خروجَ الذَّهَب من إيران، و أصلح أمورَ السِّفارات و القناصلِ[1] فى المماليك الأجنبيّة و عيَّن لهم من المعاش ما يكفيهم بعد ما كانوا عالةً على الرِّعايا، و وضَع رَسمًا على الشّاى و السُّكَّرِ جمَع منه مبلغًا طائلًا لمدّ سكّةِ حديدٍ من مَرافئ[2] إيران إلى الدّاخليّة، و قد أعلن الجنديّةَ الإجباريّة و أعفىٰ

---

[1] . القناصل: جمع القُنصُل، كنسول. (محقّق)

[2] . المرافئ: جمع المَرفَأ، لنگرگاه، بارانداز، اسكله، بندر. (محقّق)

مِن ذلك العلماءَ و طلبةَ العلم.

و قد ألزم رعاياه بلَبس القُبَّعة الشَّبيهة بالقُبَّعة الفرنسيّة، فعمّ الاستياءُ من ذلك و حَصَلَت فِتَنٌ و ثوراتٌ بسببه. و لمّا عاد مَلِكُ الأفغان السّابق أمان‌اللَه‌خان من سياحته فى أوروبا و أراد المرورَ فى بلاد إيران، أوْعَزَتْ إليه الحكومةُ: أنّه لايمكن مرورُه و زوجتُه سافِرة كما كانت فى أوروبا و تركيا ترّمف ! برَمُةًعَق. ةّيقشّرلا َةلوّدلا مذه صرنيِ نأ لىلعت ه‌لأسنف انَهاكرأ لدِّيشُيِ و ةمِلسُملا، لىعةٌظفامحمويلا لىإ انّهإف

استقلالها فی هذا الشرق التَّعیس؛ و اللَه تعالی وَلیُّ الإجابة.»[1]و[2]

---

[1] . و فیه ما لا یخفی علی المُطَّلع الخبیر بالأُمور و الحوادث المُؤلِمةِ الحادثة فی زمانه بأمر الإنکلیز من استعمار عمیق، و المبارزة لخلاف المذهب و الشرع المبین، بحیث جعل نساء الأُمَّة سافراتٍ کاشفات عاریات متبرّجات بالقهر و الجبر و الحبس، و الإعدامُ من علماء الدّین ما لا یمکن إحصاؤه؛ و قد سوّد رضاخان البهلوی وجهَ التاریخ. نعم، و الّذی یُسهِّل الخَطْب أنّ ما أفاده المؤلّفُ ههنا کان فی بَدْوِ سُلطَتِه، و هو کما أفاده لجلب قلوب العامّة فی بَدْوِ أمره، کان یشکّل مجالسَ العزاء للحسین علیه السّلام و یأمر النّاسَ عامّة بالنّیاحة؛ و لکنَّ الأمر لم یکن واقعًا إلّا صورةً تحتها سرٌّ عمیق قد علِمَه العالَم الشرقیّ منه و الغربیّ، و لا یکاد یخفیٰ علی أوساط العوام فکیف بعُلمائهم و ذوِی الدّرایة منهم. (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

[2] . جنگ ۲۰، ص ۲۱۴ ـ ۲۱۹.

۲. تشیّع در عراق

[تاریخ الشّیعه] صفحة 69:

«و ساعد علی نموّ التشیّع و انتشارِه فی العراق أن تکوَّنت من الشّیعة فیه سَلْطَناتٌ و دُوَلٌ و إماراتٌ: کسَلطنة آل بُوَیه، و إمارةِ بنی‌مزید فی الحِلَّة و النِّیل، و بنی‌شاهین فی البَطائح، و بنی‌حَمْدان و آلِ‌المُسَیِّب فی المَوصِل و نصیبَین؛ و کدولة بعض المغول، أمثال محمّد خدابنده و ابنِه أبی‌سعید، و أمّا محمود غازان فقد قیل بتشیّعه و هناك أماراتٌ علیه، إلّا أنّه لم یصارح به؛ و کدولة الجلائریّة الّتی أسّسها الشیخُ حسن الجلائریّ أحدُ قُوّاد المغول و ابن أُخت محمود غازان و محمّد خدابنده، و کانت بغداد عاصمة مُلکِه؛ و کالدّولة الصَّفویّة الّتی ناصرت التشیّعَ و نشرَتْه فی البلاد بشتَّی الطّرق، فکأنّما هی دولةٌ دینیَّةٌ تأسّست لنشر مذهب أهل البیت.

بسیاری از وزرای عبّاسیّون شیعه بوده‌اند

و أيّد مذهبَ التشيّع أيضًا أن انعقدت عدّةُ وزاراتٍ من رجاله: فقد استوزر السفّاحُ ـأوّلُ ملوك بنى‌العبّاس‌ـ أباسَلِمَةَ الخلّال الكوفىّ الهمدانىّ داعية أهل‌البيت، و قتَله على التشيّع؛ و استوزر المنصورُ محمّدَ بن الأشعث الخزاعىّ؛ و استوزر المهدىُّ أباعبدالله يعقوب بن داود، و حبَسه لتشيُّعه؛ و استوزر الرَّشيدُ علىَّ بن يقطين و جعفرَ بن الأشعث الخزاعىّ؛ و المأمونُ الفضلَ بن سهل ذاالرّياسَتَين لجمعِه بين القلم و

السّيف، و قتَله عند ما أحسّ بميله إلى الرّضا عليه‌السّلام، و استوزر من بعده أخاه الحسن بن سهل؛ و استوزر المُعتَزُّ و المهتدىُّ أباالفضل جعفر بن محمود الإسكافىّ؛ و استوزر المقتدىُّ أباشجاع ظهيرالدّين محمّد بن الحسين الهمدانىّ، و عزَله لتشيّعه؛ و استوزر المستظهرُ أباالمعالىّ هبةَالدِّين بن محمّد بن المطّلب، و عزَله لتشيّعه، ثمّ أعاده على أن لا يخرج من مذهب أهل السنّة ثمّ تغيّر عليه و عزَله؛ و استوزر النّاصرُ و الظّاهرُ و المستنصرُ مؤيِّدَالدّين محمّد بن عبدالكريم القمىّ مِن ذريّة المقداد، رضوان اللَه عليه؛ و استوزر المستعصمُ ـآخرُ ملوك بنى‌العبّاس‌ـ أباطالب محمّد بن أحمد العلقمىّ الأسدىّ، و أقرّه هولاكو على الوزارة، و لمّا مات ـرحمه اللَه‌ـ استوزر وَلَدَه أباالفضل عزَّ الدّين؛ إلى ما سوى هولاء.

و أمّا الإمارات و القيادات و الكتابة و الخزانة فما أكثرها: أمثالُ إمارة آل قشتمر و آل أبى‌فراس الشّيبانىّ و آل دبيس، كما أشرنا إليهم؛ و قيادةِ طاهر بن الحسين الخزاعىّ و قيادةِ أولاده كابنه عبداللَه و محمّد بن عبداللَه

و غیرهما، و تولّیهم إمارةَ هرات؛ و کان عبداللَه بن سنان خازنًا للمنصور و المهدیّ و الهادیّ و الرّشید، و کان مِن ثقات الرّواة لأبی‌عبداللَه الصّادق علیه‌السّلام؛ إلی ما یعسر استقصاؤه.»[1]

اکثریّت ساکنین عراق عرب شیعه‌اند

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة :214

«قال الشّیخ المظفّر: "إنّ جنوب العراق شیعةٌ، و لئن وُجد الخلیطُ فی بعض بلاده فلا یکون إلّا أفرادًا قلائلَ؛ و یشمل الجنوبُ الکوتَ و العمارةَ و الغرافَ و ما سواها من بلادِ دجلة، و أیضًا یشمل السّماوةَ و الدیوانیّة و الناصریّة و ما سواها من بلاد الفرات.

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۱۶.

أمّا البلاد الشماليّة فسُكّانُها على العموم مِن أهل السُّنّة إلّا أنّ الشّيعة فيها ليسوا بالقليل.

أمّا البلاد الوُسطىٰ كالحِلّة، فهى شيعةٌ خالصة سوى أفرادٍ معدودين فى نفس القصبة، و لواءُ بغداد اكثريّتُه من الشّيعة و مثلُه لواءُ ديالى، بعكس لواءِ الدّيلم و مع هذا فالشّيعةُ فيه غيرُ قليلٍ.

و عليه فالعراقُ اليومَ سبعةٌ من ألويّته شيعةٌ، و فيها شعوبٌ من غيرهم، و خمسةُ سُنّةٌ و فيها خليطٌ من الشّيعة، و لواءان مختلطان يغلب عليهما التشيّعُ؛ هذا ما يعرفه المستقرئ لبلاد العراق.“»[1]و[2]

ناصر خليفه شيعه بود، و تعمير سرداب سامرّاء به دست اوست

[تاريخ الشّيعه] صفحة 71 و 72:

«نعم إنّما صحّ انتسابُ التشيّع إلى النّاصر لدين‌الله[3] فحَسبُ. و آثاره صريحةٌ فى التشيّع و هى كثيرةٌ

---

١. الشّيعة فى الميزان، ص ١٩٧.

٢. جنگ ٢٣، ص ٤٧.

٣. ولد عام 552 و مات عام 622، فتكون مدّة سلطانه سبعًا و أربعين سنة.

(تاريخ الشيعة)

جدًّا؛ و مِن تلك الآثار الخالدة إلى اليوم العمارةُ فى سِرداب الغيبة فى سامرّاء، و عند الانتهاء من السِّرداب صُفَّةٌ و عليها بابٌ مِن خَشَبِ السّاج بديعةُ النّقش، و قد استدارت حولَه كتابةٌ محفورةٌ فى ذلك الخشب الساجىّ متواصِلةٌ بالنّقوش فيه، و الكتابةُ بحروف واسِعةٍ جليّة يقرأها كلُّ أحد، و هى:

"بسم اللَه الرّحمن الرّحيم، ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ وَمَن يَقۡتَرِفۡ حَسَنَةٗ نَّزِدۡ لَهُۥ فِيهَا حُسۡنًاۚ إِنَّ ٱللَهَ غَفُورٞ شَكُورٞ﴾.[1]

هذا ما أمرَ بعمله سيّدُنا و مولانا الإمامُ المفترض الطّاعة على جميع الأنام،

[1] . سوره شورى (۴۲) آيه ۲۳.

أبوالعبّاس أحمدُ، النّاصر لدين‌الله، أميرالمؤمنين و خليفة ربّ العالمين، الّذى طبّق البلادَ عدلُه، و عمّ العبادَ رأفتُه و فضلُه، قرَن اللهُ أوامرَه الشَّريفة باستمرار النُّجحِ و النّشرِ و ناطها بالتّأييد و النّصر، و جعَل لأيّامه المخلّدةِ حَدًّا لا يكبو جَوادُه، و لآرائه الممجَّدةِ سَعْدًا لا يخبو زِنادُه،[1] فى عزٍّ تخضع له الأقدارُ فيطيعه عوامُّها و مُلكٍ خشَع له الملوكُ فيُملّكه نواصِيَها، بتولّى المملوك محمّد بن عبدالحسين بن مَعد الموسوىّ، الّذى يرجو الحياة فى أيّامه المخلّدة، و يتمنّى إنفاقَ عُمره فى الدّعاء لدولتِه المؤبّدةِ، استجاب اللهُ أدعيتَه و بلّغه فى أيّامه الشَّريفة أُمنيّتَه، مِن سنة ستّ و ستّ‌مأته الهلاليّة، و حَسبنا الله و نِعم الوكيل، و صلّى الله على سيّدنا خاتَمِ النّبيين و على آله الطّاهرين و عترتِه و سلّم تسليمًا.“

و كُتب بخطٍّ كوفىّ جميلٍ فى وسط الصُّفَّة فى مستديرها على الجدار، و ذلك الخطّ محفورٌ من خَشَبِ السّاج أيضًا:

”بسم الله الرّحمن الرّحيم، محمّد رسول‌الله،

---

[1] . خ ل: زاده.

أميرالمؤمنين عليٌّ وليّ الله، فاطمة، الحسن بن عليّ، الحسين بن عليّ، عليّ بن الحسين، محمّد بن عليّ، جعفر بن محمّد، موسى بن جعفر، عليّ بن موسى، محمّد بن عليّ، عليّ بن محمّد، الحسن بن عليّ، القائم بالحقّ عليهم‌السّلام، هذا عملُ عليٍّ بن محمّد، وليٍّ آل محمّد، رحمه الله."

و ليس ببِدَعٍ تشيُّعُ النّاصر لدين‌الله و إعلانُه بالتشيّع، و إنّما العجب بقاءُ هذا الأثر البديع حتّى اليوم ـو هو مِن خَشَبٍـ مع تطاول السِّنين و اختلاف الأيدى عليه و تعاقُب الدّول المتحاربة.

دلائل تشيّع النّاصرُ لدين الله

و من دلائل تشيّعه أن جعَل المشاهدَ المقدّسة أمنًا لمَن لاذ بها، فكان النّاس

يلتجئُون إليها فى حاجاتهم و مهمّاتهم و جرائمهم، فيَقضى لهم الحوائجَ و يَسعَفهم فيما أهمّهم و يَعفو عن جرائمهم.

و مِن آثار تشيّعه ما ذكره ابنُ‌الفوطىّ فى الحوادث الجامعة، فى حوادث عام672، صفحة 380، بعد أن ذكَر وفاةَ الفيلسوف العظيم الخواجة نصيرالدّين الطّوسىّ و أنّه دُفن فى مشهد الإمام موسى بن جعفر عليهماالسّلام، قال: "دُفن فى سِردابٍ قديمِ البناء خالٍ من دَفنٍ، قيل: إنّه قد عُمِلَ للخليفة النّاصر لدين‌الله."

و لظهوره فى التشيّع صار النّاس يتقرّبون إليه بإعلان التشيّع، كما كتب إليه أبوالحسن علىّ بن صَلاح‌الدّين يوسف الأيُّوبىّ يشكو عَمَّه أبابكرٍ و أخاه عُثمان، حيث غَدَرا به و نَكَثا عهدَ أبيه:

فأجابه النّاصرُ:

و هذه بعض آثاره النّاطقة بصراحتِه فى التّشيع.

آتش زدن محل كرخ شيعه‌نشين بغداد در سنهٔ ۳۶۲ هجرى

و ما انتشر التشيّعُ فى العراق دون أن يلاقِىَ النّكَباتِ و النِّكاياتِ فى أكثر أدواره. فمِن أيّام بنى‌أُميّة ـو قد أشرنا فيما سبَق إلى شىءٍ من أعمالهم مع الشّيعةـ إلى أيّام بنى‌العبّاس، غير أنّها تختلف فيها شدّةً و ضَعفًا؛ و لو استنطقتَ التّاريخَ لأجابك عن بعض تلك النّوازلِ بالتّشيّع، و يكفيك أن تقرأ مِن تاريخ أبى‌الفِداء ما جرى فى

حوادث عام 362: فقد قال: "و فی هذه السّنة احترق الکَرْخُ ـ و هی محلّة شیعیّة محضة ـ احتراقًا عظیمًا."

أبوالفضل وزیر معتصم و دشمن شیعه، در کرخ بغداد ۱۷۰۰۰ شیعه را آتش زد و...

و ذکَر سببَ ذلك، إلی أن قال: "فرکب الوزیرُ أبوالفضل لأخذ الجُناةِ، و أرسَل حاجبًا له یسمّی صافیًا، فی جمعٍ لقتال العامّة بالکرخ، و کان شدیدَ التعصّب علی الشّیعة، فألقی النّارَ فی عِدّةِ أماکنَ من الکَرخ فاحترق احتراقًا عظیمًا؛ و کان عِدّةُ مَن احترق سبعةَ عشر ألف إنسانٍ، و ثلاثمائة دکّانٍ و کثیرًا من الدُّور، و ثلاثة و ثلاثین مسجدًا، و من الأموال ما لا یُحصیٰ."

و یُغنیك من ابن‌الأثیر أن تستعرض ما جری فی عام 401 و 406 و 408 و 443 و 444 إلی کثیرٍ سواها، حتّی قال عن حوادث عام 443: "و جری من الأمر الفضیح ما لم یجر مثله فی الدّنیا!"

خانهٔ شیخ طوسی را غارت کردند، کتاب‌ها و دفاتر و کرسی درس او را ربودند، و خودش به نجف اشرف گریخت

و لو قرأتَ من کتاب المنتظم فی تاریخ الملوك و

الأُمَم، لابن الجوزىّ، المجلد8 ما جرى من الحوادث فى عام 441 و ما بعده، لعرفتَ كيف كانت الحالُ الّتى تُجرى الدّموعَ دمًا و تُفَتِّت الأكبادَ ألمًا، و لقرأتَ ما جرى على الشّيعة من القتل و النَّهب و على مساجدها من الهَدم و على مشاهدها من الإساءة و على علمائها من الإهانة؛ حتّى ذكر فى حوادث عام 448 قَتلَ أبىعبدالله الجلّاب شيخِ البزّازين بباب الطّاق و صَلبَه على باب دُكّانه بدعوى أنّه يتظاهر بالغلوّ فى الرَّفض، و هَربَ أبىجعفر الطوسىّ و نَهْبَ دارِه. و ذكَر فى حوادث عام 449 فى صفر، صفحة 172: "أنّ دار أبىجعفر الطّوسىّ متكلّم الشّيعة بالكَرْخ كُبِسَت، فأُخِذ ما وُجد من دفاترِه و كرسىٌّ كان يجلس عليه للكلام، و أُخرِج إلى الكَرْخ مع ثلاثةِ مجانيقَ بيضٍ كان الزّوار من أهل الكرخ قديمًا يحملونها معهم إذا قصدوا زيارةَ الكوفة، فأُحرق الجميعُ." إلى غير ذلك من الحوادث المُؤسِفة.

و لو استقريتَ الحوادث الجامعة، لابن الفوطىّ ـعلى صِغَرِهـ لدَلَّك على عدّة

حوادثَ وقعَت فی بغداد، و منَع المعتصمُ علی ضعف سُلطانه شیعةَ أهل البیت مِن قراءة مقتل الحسین علیه‌السّلام فی محلّة الکرخ و المختارة و سائرِ المحلّات الشّیعیّة من جانبی بغداد؛ انظُرْ حوادثَ عام 641 و 648 و 653 إلی غیرها ممّا سبق و لحق.

و لا تسألْ عمّا صنعه العثمانیّون بالشّیعة یومَ اغتصبوا العراقَ من الصَّفویّة فی المرّة الثّانیة عام 1047، مِن قتلٍ و نَهبٍ و اعتداءٍ علی الأبریاء و تعذیبٍ لهم و إحراقِ الکتب. و لو سألتَ التّاریخَ عمّا شاهده الشّیعةُ فی العراق من رجال السُّلُطات فی عهود الظّلمة و الظّلم لأجابك و هو یَشرَق بالرِّیق[1] مِن الألَم و یُسجِّل لك الحالَ بمداد الدّم، و ما ذلك العهد ببعیدٍ، و قد أدرکنا بعضَ أیّامه، و جَری بعضُ مَن ترکوه مِن حُثالَتِهم عالةً علی العِراق علی تلك السّیرة.»[2]

کشتار شیعهٔ کرخ بغداد و آتش زدن قبور ائمّهٔ کاظمین توسّط حنابله

---

[1] . شرَق یشرَق بریقه: آب دهان در گلویش شکست و گیر کرد. (محقّق)
[2] . جنگ ۲۰، ص ۳۱۸ ـ ۳۲۳.

در الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر، جلد ۹، صفحه ۵۶۱، از طبع دار صادر دار بیروت ۱۳۸۶ هجریّه، در ذکر حوادث واقعه در سنهٔ ۴۴۱ آورده است که:

«در این سال اهل کرخ بغداد را (که همگی شیعه بودند) از اقامهٔ عزاداری و ماتم در روز عاشورا ـ هم‌چنان‌که عادتشان بود ـ منع کردند؛ اهل کرخ قبول نکردند و در روز عاشورا به مراسم عزاداری پرداختند. برای اهل سنّت این معنی گران آمد، و بین اهالی کرخ و بین سنّی‌ها فتنهٔ عظیمی برپا شد که موجب کشتار و مجروح شدن جماعت بسیاری از مردم شد؛ و این فتنه به پایان نرسید تا زمانی که اتراک، عبور کرده و خیام خود را بین اهل کرخ و بین سنّی‌ها زدند، در این حال دست از جدال و نزاع برداشتند.

از این پس، اهل کرخ شروع کردند که دیواری بر دور کرخ بسازند؛ و اهل سنّت ـ چه از قَلاّئین (ماهی و گوشت سرخ‌کنندگان و تاوْدهندگان) و چه از غیر آنها از

همین قبیل مردم ـ چون از ساختمان دیوار و سور شیعیان بر دور کرخ مطّلع شدند، آنان نیز به ساختن سور و دیواری بر بازار قلاّئین مبادرت کردند؛ و هر دو طایفه از شیعه و از سنّی در ساختمان این دو سور، مال فراوانی خرج کردند. بین شیعه و سنّی فتنه‌های بسیاری برپا شد و بازارها تعطیل شد و دامنهٔ شر بالا گرفت، تا به جایی که بسیاری از شیعیان که در جانب غربی بغداد (کرخ) سکونت داشتند مجبور شدند به جانب شرقی بغداد کوچ کنند و در آنجا اقامت گزینند.

خلیفهٔ عبّاسی به أبومحمّد نَسَوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این پیشنهاد را پذیرفتند، و اهل سنّت و شیعه متّفقاً بر امر او بر ترکِ جدال و نزاع اجتماع کردند و دست از جنگ برداشتند؛ و بنا شد در میان قلاّئین و غیرهم **"حَیَّ علی خیر العمل"** در اذان گفته شود و در میان اهل کرخ "الصلاة خیر من النَّوم" گفته شود، و ترحّم بر صحابه را اظهار کنند. و بنابراین حکم میانجی‌گری نَسَوی از

بین رفت.[1]»

و ابن‌أثیر در صفحه ۵۷۵ به بعد از همین کتاب، در ضمن بیان حوادث سنهٔ ۴۴۳ هجریّه گوید:

---

[1] . قابل ذکر است که متن الکامل این‌گونه می‌باشد: «و تقدّم الخلیفة [العبّاسیّ] إلی أبی محمّد بن النَّسَویّ بالعبور و إصلاح الحال و کفّ الشرّ، فسمع أهل الجانب الغربیّ ذلك، فاجتمع السُّنّة و الشیعة علی المنع منه، و أذّنوا فی القلّائین و غیرها بحَیّ عَلَی خَیْرِ العَمَلِ، و أذّنوا فی الکرخ: الصَّلَاةُ خَیْرٌ مِنَ النَّومِ، و أظهروا الترحّم علی الصحابة؛ فبطل عبوره.»

و نیز ترجمهٔ حضرت علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در امام شناسی، ج ۱۵، ص ۱۴۰ با قدری اختلاف با ترجمه فوق، این‌گونه است: «خلیفه عبّاسی به أبومحمّد بن نَسَوی امر کرد تا میانجی‌گری کند و امر را اصلاح نماید و فتنه را بردارد. اهل جانب غربی بغداد (اهل کرخ و شیعیان) این خبر را شنیدند، و اهل سنّت و شیعه متّفقاً بر طرد و منع او در دخالت در این امر هم‌داستان شدند و بنا شد در میان قَلاّئین و غیرهم حَیَّ عَلَی خَیْرِ العَمَل در اذان گفته شود، و در میان اهل کرخ الصَّلاةُ خَیرٌ مِنَ النَّومِ گفته شود، و تَرَحُّم بر صحابه را اظهار کنند. و عبور و دخالت نسوی فایده‌ای نبخشید.»

«در ماه صفر این سال فتنهٔ بغداد تجدید شد، آن فتنه‌ای که در میان سنّی‌ها و شیعه‌ها بود؛ و بسیار بالا گرفت، چندین برابر بالاتر و مهم‌تر از فتنهٔ سابق. زیرا که چون هنوز در دل‌ها از آن کینه‌های سابق باقی مانده بود، آن اتّفاق و اجتماع سابق در سنهٔ ۴۴۱ از شکستگی و نقض، در مصونیّت نبود.

و علّت آن این بود که اهل کرخ شروع کردند برای ساختن دَر و سردَر برای بازار سمّاکین (ماهی‌فروشان) که متعلّق به شیعیان بود؛ و اهل قلاّئین نیز شروع کردند در باقیمانده از بنای دَر و سردَرِ باب مسعود.

اهل کرخ از عمل خود فارغ شدند و در اطراف درِ سمّاکین، بر روی برج‌هایی که ساخته بودند، با طلا نوشتند: "**محمّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر**." سنّی‌ها این را منکر شدند و چنین مدّعی شدند که شیعیان نوشته‌اند: "**محمّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر، فمن رَضِیَ فقد شکر و من أبیٰ فقد کفر**."

اهل کرخ این تتمّه و زیاده را منکر شدند، و گفتند: "ما زیاده از آنچه عادتمان بر آن جاری است و

در مساجدمان می‌نویسیم: **محمّدٌ و علیٌّ خَیرُ البَشَر**، چیزی را ننوشته‌ایم.“

خلیفهٔ عبّاسی القائم بأمر الله، أبوتمام نقیب عبّاسییّن و عدنان بن رضیّ نقیب علوییّن[1] را فرستاد تا مطلب را کشف کنند و اطّلاع دهند؛ هر دو نفر نقیب، تصدیق گفتار اهل کرخ نموده و برای خلیفه نوشتند که: ”اهل کرخ غیر از همان **محمّدٌ و علیٌّ خیر البشر**، چیزی را ننوشته‌اند.“

در این صورت، خلیفه و نوّاب‌رحیم امر کردند تا مردم از جنگ دست بردارند؛ مردم قبول نکردند.

---

[1] . شریف عَدنان بن رضیّ که نقیب علویّین بود، پسر شریف رضیّ جامع نهج البلاغه است که پس از پدرش و عمّش سیّد مرتضی، نقابت علویّین را عهده‌دار شد.

ابن مَذهب قاضی و زهیری و غیر آنها از حنبلی‌ها، از اصحاب عبدالصّمد خواستند تا عامّه را در زیاده‌روی در فساد و إغراق در فتنه تحریک کنند. و چون نوّاب‌رحیم، ترس رئیس‌الرُّؤساء[1] داشت ـ که میل به حنبلی‌ها داشت ـ از باز داشتن سنّی‌ها در قتال و فتنه، إمساک و خودداری کرد؛ و سنّی‌ها نیز راه آب آوردن از رود دجله را به کرخ بستند و از حمل آب به سوی کرخ ممانعت کردند. چون نهر عیسی که از دجله به کرخ می‌آمد سدّش شکسته بود، فلهذا اهل کرخ مجبور بودند برای خود از دجله، آب دستی بیاورند.

این امر بر اهل کرخ گران آمد و جماعتی از

---

[1] . رئیس‌الرّؤساء: ابوالقاسم بن مسلمة، علیّ بن الحسن بن احمد، وزیر قائم بأمر الله است که مدّت ۱۲ سال وزارت کرد، و بَسَاسیری در سنهٔ ۴۵۰ او را کشت. ابن‌کثیر در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۶۸ گوید:
«رئیس‌الرّؤساء بسیار به روافض اذیّت می‌کرد و آنها را امر کرده بود که در اذان "حَیَّ علی خیر العمل" را نگویند؛ و مؤذّن آنها در اذان صبح بعد از "حَیَّ علی الفلاح" دو بار بگوید: "الصّلاة خیرٌ مِن النَّوم". و آنچه در مساجد شیعیان و در سردرهای مساجد آنها نوشته بود: "محمّدٌ و علیٌّ خیر البشر" همه را زائل کنند. رئیس‌الرُّؤساء امر کرد تا رئیس شیعیان را که أبی‌عبدالله بن جلاّب بود به علّت تظاهرش به مکتب تشیّع، بکشند و او را در دکّان خود کشتند؛ و شیخ طوسی أبوجَعفر از بغداد فرار کرد و خانه‌اش را غارت کردند.»

شیعیان با یکدیگر همدست شده و روانهٔ دجله شدند و آب را در ظروفی ریخته و با خود آوردند، و سپس بر آن آب‌ها گلاب پاشیدند و در میان مردم ندا در دادند: "الماءُ لِلسَّبیلِ (یعنی آبی که شما ما را از آن محروم نموده‌اید، ببینید که ما به آسانی تهیه کرده و با گلاب آمیخته و به‌طور رایگان در راه خدا در کوچه و برزن، انفاق می‌کنیم!)" و بدین‌وسیله سنّی‌ها بر جدال و فتنه برخاستند و عداوتشان با شیعه افزون شد.

رئیس‌الرُّؤساء بر شیعیان سخت گرفت و تشدید کرد تا آنان "**خَیرُ البَشَر**" را محو کردند و به‌جای آن نوشتند: علیهماالسّلام (محمّد و علیّ علیهماالسّلام).

سنّی‌ها نیز به این راضی نشدند و گفتند: "ما ابداً دست بر نمی‌داریم تا آنکه آجری را که بر روی آن محمّد و علی نوشته شده است به‌کلّی از دیوار بکنند و بیرون آورند، و **حَیَّ علی خَیرِ العَمَل** نیز در اذان گفته نشود."

شیعیان از قبول آن خودداری کردند و جنگ و قتال تا روز سوّم ربیع الأوّل ادامه داشت؛ و در آن روز یک مرد هاشمی از اهل سنّت کشته شد، اقوامش جسدِ او را بر روی نعشی نهادند و در محلاّت حَرْبیَّه و باب بصره و سایر محلاّت اهل تسنّن گردانیدند و مردم را برای خونخواهی او برمی‌انگیختند؛ و سپس او را در پهلوی احمد بن حنبل دفن کردند، و چندین برابر از جمعیّت سابق بر جمعیّت سنی‌ها اضافه شد.

و چون از دفن آن مرد برگشتند، به سوی مشهد باب التِّبْن (قبرستان کاظمین) روی آوردند. درِ آن صحن و قبرستان بسته بود، دیوار صحن را سوراخ کردند و دربان را تهدید به قتل کردند تا در را باز کند؛ دربان ترسید و در را باز کرد. سنّی‌ها داخل شدند و آنچه را در مشهد حضرت کاظم و

جواد علیهما السّلام بود ـ از قندیل‌های طلا و نقره، و محراب‌های[1] طلا و نقره، و پرده‌ها و سایر اشیاء موجوده ـ همه را غارت کردند؛ و نیز آنچه در روی سایر قبور بود و آنچه در خانه‌های آنجا بود همه را غارت کردند، تا شب فرا رسید و برگشتند.

صبحگاهان باز اجتماع کردند با جمعیّت کثیری به سوی مشهد رهسپار شدند و تمام قبرها و مقبره‌ها و اطاق‌هایی که به‌شکل طویل بنا شده بود همه را آتش زدند، ضریح حضرت موسی بن جعفر و ضریح پسر پسرش حضرت محمّد بن علیّ را آتش زدند، و تمام قبوری که در جوار آنان بود آتش زدند، و دو قبّه‌ای را که از ساج بر روی آن دو قبر بود آتش زدند، و آنچه را در مقابل این قبور و در مجاورت این قبور بود ـ از قبور ملوک بنی‌بُوَیْه: معزّ الدّولة و جلال الدَّولة، و قبور

---

[1] . منظور از محراب، اثاثیه و اسباب و چراغ و تابلوهایی است که در مقدّم حرم مطهّر و روبرو و صَدر آن، قرار داده شده بود.

رؤساء و وزرای شیعه و قبر جعفر پسر أبوجعفر منصور، و قبر الأمیر محمّد بن الرّشید و قبر مادرش زبیدة ـ همه را آتش زدند. و آنچه از فضائع و شنائع به بار آوردند، نظیرش در دنیا دیده نشده بود.

و چون فردای آن روز که روز پنجم ماه ربیع الأوّل بود، باز بدانجا برگشتند و قبر حضرت موسی بن جعفر و محمّد بن علیّ علیهما السّلام را حفر کردند تا آنکه اجساد آن دو را به مقبرهٔ احمد بن حنبل انتقال دهند، اشتباهاً به‌جای موضع این دو قبر، پهلوی این دو قبر را حفر کردند؛ که در این حال نقیب عبّاسییّن: ابوتمّام، قضیّه را شنید و غیر او از هاشمی‌های سنّی مذهب که از عبّاسییّن بودند، آمدند و از این عمل، آنان را منع کردند.

اهل کرخ نیز به سمت خان الفُقَهاء از حنفی‌ها رفتند و غارت کردند، و مُدرِّس حنفیّه، أباسَعْد سَرَخسی را کُشتند، و آن کاروان‌سرا و خانهٔ فقها را آتش زدند، و فتنه از غرب بغداد به جانب شرق آن تجاوز کرد، و کشتار و قتال به اهل باب الطّاق و بازار بَجّ و بازار کفّاشان رسید.

و چون خبر آتش زدن مشهد امامان به نورالدَّولة، دُبَیْس بن مَزْید که حاکم مصر بود رسید، بر او بسیار گران آمد و به شدّت متغیّر شد و به اندرون و سویدای او اثر گذارد؛ چون او و اهل بیت او و سایر شهرهایی که در زیر امر او بودند، از نیل بودند، و آن ناحیه همگی شیعه بودند.

و در این‌صورت در تمام بلاد و شهرهایی که در مصر زیر نفوذ او بود، خطبه را دیگر به نام القائم بأمرالله نخواندند، و چون به نزد او فرستادند و او را عتاب کردند، عذر آورد که اهل مصر و تمام نواحی در حکمرانی او همه شیعه هستند و همهٔ ایشان بر ترک خطبه به نام خلیفه اتّفاق کرده‌اند، و او قادر نبوده است بر آنان سخت گیرد، کما اینکه خود خلیفه قادر نبوده است از سفیهانی که چنین أعمالی را به مشهد بجای آورده‌اند جلوگیری کند؛ و پس از آن خطبه را به نام خلیفه خواندند و امر به صورت خود برگشت.»

در الغدیر، جلد ۴، از صفحه ۳۰۸ تا صفحه ۳۱۰ آنچه را که ما در اینجا از تاریخ ابن‌اثیر آوردیم، آورده است و پس از آن گوید که:

«ابن‌جوزی در منتظم، جلد ۸، صفحه ۱۵۰ گوید: "عیار طَقطقی از اهل درزیجان در دیوان حاضر شد، و او را توبه دادند. و معاملهٔ با اهل کرخ به واسطهٔ او صورت گرفت که شیعیان کرخ را در جاهای خود و خانه‌های خود تفحّص می‌کرد و دنبال می‌نمود و همه را مرتّباً و متّصلاً می‌کشت، به‌طوری‌که بَلوا و فتنه بالا گرفت.

در وقت ظهر اهل کرخ مجتمع شدند و دیوار باب قلاّئین را خراب کردند و بر آن دیوار عَذره انداختند، و طقطقی دو مرد از شیعیان را کشت و آنان را بر باب قلاّئین به دار کشید، بعد از آنکه قبلاً نیز سه نفر از آنان را کشته بود و سرهای آنها را جدا کرده بود و به سمت اهل کرخ پرتاب کرده و گفته بود: با این سرها نهار خود را تهیّه کرده و بخورید!

و از آنجا به درِ زعفرانی آمد و از اهل آنجا صدهزار دینار طلب کرد و آنان را بیم داد که اگر

ندهند باب زعفرانی را آتش میزند. اهل باب زعفرانی با او به مدارا و ملاطفت رفتار کردند، و او از آتش زدن منصرف شد، و لیکن در فردای آن روز به نزد آنان رفت و مطالبه نمود؛ شیعیان باب زعفرانی با او مقاتله کردند و از شیعیان یک مرد هاشمی کشته شد که جنازهٔ او را به مقابر قریش در کاظمین حمل کردند.

طقطقی اهل سنّت را از بغداد بیرون آورده و به سوی مشهد باب التِّبن (کاظمین) حرکت داد تا دیوار صحن را سوراخ کردند و آنچه در آن بود به غارت بردند و جماعتی را از قبورشان بیرون آوردند و همه را آتش زدند ـ همچون عَونی و ناشی (علیّ بن وَصیف) و جذوعی ـ و جماعتی از مردگان را حمل کردند و در قبرهای متفرّق و جدا دفن کردند و در قبرهای تازه و کهنه آتش انداختند، و دو ضریح و دو قبّه از چوب ساج که متعلّق به امام موسی بن جعفر و امام محمّد بن علی بود آتش گرفت، و یکی از دو قبر را حفر کردند تا جنازهٔ امام را درآورند و

نزدیک قبر احمد بن حنبل دفن کنند، که در این حال نقیب رسید و مردم رسیدند و آنها را از این عمل منع کردند"ـ الخ.

و این قصّه را مختصراً در شذرات الذّهب، جلد ۳، صفحه ۲۷۰، ابن‌عماد آورده است و ابن‌کثیر در تاریخ خود، جلد ۱۲، صفحه ۶۲ نیز آورده است.»

اقول: و در همین سنه بود که شیخ طوسی ـ رضوان الله علیه ـ به نجف اشرف رهسپار شد. چون محلّ توطّن شیخ همچون استادش سیّد مرتضی در کرخ بغداد بود؛ و لیکن چون رئیس الرّؤساء وزیر القائم بالله که مرد خبیث و زشت‌فطرتی بود، یکی از رؤسای شیعه را که أبی‌عبدالله بن جلاّب بود کشت و قصد داشت شیخ را نیز بکشد، شیخ از بغداد به نجف گریخت، و خانهٔ شیخ را غارت کردند و کتابخانهٔ او را آتش زدند.

نجف در آن اوان، شهر رسمی نبود و لیکن به واسطهٔ هجرت شیخ در سنهٔ ۴۴۳ تا ۴۶۰ که شیخ رحلت کرد، کم‌کم مرکز تعلیم و تدریس شد و سپس طلاّب و فضلا بدانجا روی آوردند، و تا زمان ما که

قریب یک‌هزار سال می‌گذرد، از حلّه و نجف بزرگانی برخاسته‌اند.

گویا دعای سیّد در شعر خود که می‌گفت:

ـ و ما در صفحه ۲۱۲ از همین مجموعه[1] آوردیم ـ دربارهٔ شاگردش مستجاب شد. و شیخ طوسی در نجف توطّن کرد و در همان‌جا هم در منزل خود که در ضلع شمالی خارج از صحن مطهّر واقع است، به خاک سپرده شد. تولّد شیخ در ۳۸۵ و وفاتش در ۴۶۰ بوده است؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعة.

شعر مؤیَّد دربارهٔ تأسّف بر شکافته شدن قبور أئمّهٔ کاظمین علیهما السّلام

حال که تاریخ فتنهٔ حنبلی‌ها در بغداد و کشتار شیعیان و احراق قبور ائمّه بیان شد، سزاوار است بعضی از ابیات شعر مؤیَّد را در این‌باره بیاوریم:

---

[1] . جنگ ۱۵، ص ۲۱۲؛ که این بخش از جنگ در مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۰۸ به طبع رسیده است.

و مجموع این قصیده ۶۰ بیت است. (الغدیر، جلد ۴، صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷)[1]

کوفه مرکز تشیّع بود، تیمور لنگ آبش را قطع نمود و خراب شد

[تاریخ الشّیعه، صفحة 77]:

«و نتمّ البحثَ عن الشّیعة فی العراق بذکر الکثیر من بلاده الشّهیرة کما ستقرأ:

الکوفة: تأسّست الکوفةُ عام 17 هجریّ، و مرّ زمنٌ طویل. و الکوفةُ تُعَدّ أکبرَ حاضِرَةٍ فی العراق، و مرّت علیها أدوارٌ شتّیٰ فی العمران مِن الارتفاع و الانحطاط.»

صفحة 77: «و ما زالت الکوفة قائمة و فیها یَخفُق عَلَمُ التشیُّع إلی أن حبَس عنها الماءَ تیمورُ لنك، فعافها أهلُها فخَرِبَت.

و لمّا دنا منها المجری العامّ لماء الفرات عادت إلی بعض عمارتها علی ضَفَّةِ النّهر منذ عهدٍ قریب، و هی

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۵.

اليوم شيعيّةٌ خالصة كما خُلِّصَت للتشيّع قبل خرابها.»

آل بويه به عيد غدير و عاشورا رسميّت دادند

صفحة 78: «بغداد: حوّل المنصورُ عاصمَةَ مُلكِه من الكوفة إلى الهاشميّة،[1] و منها إلى بغداد.»

صفحة 80: «و أقاموا المآتِمَ لقتيل الطَّفِّ، حتّى أنّ معزّالدّولة آل بويه أمر النّاسَ فى العاشر من المحرّم أن يُغْلقوا دَكاكينَهم و يُبطِلوا البيعَ و الشّراءَ، و أن يُظهِروا النّياحةَ، ففعل النّاسُ ذلك حتّى خرجت النّساءُ ناشراتِ الشّعور مسوّداتِ الوجوه؛ انظر الكامل، لابن‌الأثير، فى حوادث عام 352.

و كانوا فى يوم الغدير ـالثامن عشر من ذى الحجّة، و هو اليوم الّذى أقام فيه رسول‌اللَه عليًّا إمامًا و مولىً لكلّ مؤمن و مؤمنةـ يصنعون فيه ما لا يصنعونه فى عيدٍ

---

[1] . و بها كانت سُجونه لبنى‌الحسن حتّى قضى أكثرهم بالسّجن، و لحبس النّاس عنهم و عدم الخبرة بحالهم لايدرى كيف قضوا فيها، أكان قتلًا و على أىّ أصنافه، أمْ جوعًا، أم حتفَ أُنوفهم. (تاريخ الشيعة)

سواه، من إظهار الجَذَل و الفَرَح و نشرِ أعلام الزّينة، و صُنعِ الأطعمة الطيّبة و بسطِها للرائح و الغاد، و لُبس الثّياب الفاخرة، و الإكثار من الإنفاق و الهبات، إلى ما سوى ذلك من إعلاء شأن هذا اليوم؛ و تبعهم على ذلك، الشّيعةُ فى بغداد و سائرِ البلاد، و الفاطميّون فى مصر. فكان اليوم العاشر من المحرّم يومَ بكاءٍ و جَزَع، و الثّامن عشر من ذى الحجّة يومَ سرور و حُبور، إلى أمثال ذلك ممّا توفّق له آلُ بُوَيه من إقامة الشّعائر الدينيّة و ترويجِ مذهب أهل البيت.

و بعد أيّامهم بعام حدثت فتنةٌ عظمىٰ بين الشّيعة و السنّة ببغداد، انتقل على إثْرِها شيخُ الطّائفة الطوسىّ بحوزته العلميّة إلى النّجف الأشرف عام 448؛ إذ لم تُعَدَّ بغدادُ صالحةً لمقامه فيها، و لم ينبغِ بعده ببغداد من علماء الشّيعة مثله رجلٌ عظيم الشّأن فى العلم و الفضل، و لم تُعَدّ عاصمةً للتّدريس كما كانت فى أيّامه و من قبل عهده.»

[افرادى از سلاطين مغول كه شيعه بودند]

صفحة 81: «[امّا المغول فهم بين من اطلق

حرية الأديان و المذاهب كهولاكو نفسه و هذا وحده خليق بظهور التشيّع و انتشاره،] و بين من أسلَم و تشيّع مثل نيقولاوس بن أرغون بن بغابن هولاكو و تسمّى بمحمّد خدا بنده و مثل ابنه أبی‌سَعيد بهادرخان.»

قتل و نَهب عثمانی‌ها به شیعیان عراق در طول تاریخ قابل توصیف نیست

صفحة 83: «ثمّ استرجعه الشّاه‌عبّاس الأوّل عام 1032، ثمّ استَلَبه العثمانيّون للمرّة الثّانية عام 1045 أيّام الشّاه‌صفیّ و السّلطان مُرادخان الرّابع. و لا تسألْ عمّا لقِيَتْه الشّيعةُ من ذريعِ الفَتك عند ما استَلَبه العثمانيّون فی هذه المرّة؛ و هذه النَّكبَةُ الكبرى إحدى النَّكَبات الفظيعةِ الّتی شاهدها الشّيعةُ فی أدوار حياتهم من جراء المذهب و ما أكثرها.

[صفويّه] با سلطان عثمانى در آزادى شيعيان عراق معاهده بست

و لمّا خلَص العراقُ للعثمانيّين بعد الصُّلح بينهم و بين الصفويّين استمرّوا على سياسة التّضييق على الشّيعة و مقاومة مذهب آل البَيت فى العراق و غيره، على أنّ العثمانيّين عاهدوا الصفويّةَ فى الصّلح بإطلاق الحرّيّة للشّيعة فى العراق و حمايةِ المشاهد المقدّسة؛ و لم يكن العثمانيّون مِن تلقاء أنفسهم شديدِى التعصّب على الشّيعة، و إنّما كان ما يقع منهم بإغراء مُناوِئيهم من العراقيّين و غيرِهم، بل رُبما كان من هؤلاء رأسًا عندما تكون لهم إمْرةٌ و سُلطة أو يكون لهم شأنٌ و جاهٌ عند الحكومة، و استترت الشّيعةُ بحُصونِ التقيّة طِيلةَ الحكم العثمانىّ، و لولا اعتصامُ الشّيعة بإيران لكانت السّلطةُ التركيّة بإغراء أولئك المتعصّبين عذابًا صَبًّا عليهم.

كان المذهب الرسمىّ لحكومة تركيا حنفيًّا و به يقضون فى العراق على الشّيعة و غيرهم، فكانت مقاومتُهم للمذهب الجعفرىّ فى البلاد الوسطى و الجنوبيّة منه سِرّيّةً فى أكثر الزّمن و عَلَنيّةً فى بعض الأحايين، و لولا أنّ هذه البلادَ كلَّها شيعةٌ لكان

لِسياستهم أثرٌ كبيرٌ على التشيّع بعد السّنين الطّوال؛ و مِن ثَمّ قَضُوا أو كادوا يقضون عليه فى شَمال العراق لقلّة الشّيعة فيه و عدمِ تواصلهم مع إخوانهم فى الجنوب، و ما عرَف الشّيعةُ هناك أنّهم شيعة إلّا بعد ارتفاع السّلطة العثمانيّة، فوجَدهم رجالَ العلم الّذين طرَقوا تلك البلادَ لا شيعة و لا غلاة و لا سنّة، قد أخذوا مِن كلّ مذهب بطَرَفٍ و ما عاد بعضهم إلى التشيّع إلّا بعد جهاد و جهود على أنّه ما استقرّ على التشيّع الصّحيح إلّا ناشئتهم، دون الشّيوخ الّذين فتحوا أعينَهم على ذلك العهد القاسِي الجائر الّذى حَتَّم عليهم التحوّلَ عن مذهب أهل البيت، دون أن يكون عندهم علماء مُرشِدون يقبضون عليهم بِيَدٍ من حديد.

فرقۀ بكتاشيّه از تركيّه با نهايت خضوع به زيارت أعتاب عاليات می‌روند

و كان العثمانيّون أنفسم، مع تلك المقاومة للشّيعة مِن أُمرائهم الأتراك الصَّميمين، يصانعون الشّيعةَ أو قُل: يحترمون بعضَ الاحترام أهلَ البيت؛ فقد يُجرون تعميراتٍ فى العتبات المقدّسة، و يزورها بعضُ

وُلاتِهم من الأتراك، و فيهم بعضُ

الصوفيّةِ، و الصوفيّةُ هم الّذين يزعمون أنّهم يَمُتّون بالطّريقة إلى بعض أهل البيت يحترمون المشاهدَ الكريمة احترامًا عظيمًا؛ و كنّا نرى بعضَ الزّائرين منهم المُسمّين بـ"البكتاشيّة" الّذين ينزلون بالتّكايا المُعَدّة لهم فى العتبات المحترمة، و الّتى لها أوقافٌ و جَراياتٌ من الدّولة لضيافتهم، و على رأسهم[1] طرابيش لها اثنتى عشرة زاويةً ـو كان ذلك فى العهود السّابقةِ علامةَ الانتساب إلى الأئمّة الاثنى عشرـ و هؤلاء على انتسابهم فى الطّريقة لأهل البيت كانوا مُحتَرَمين لدى حكومة آل عثمان، و هل ذلك لتصوّفهم أو لأنّهم أتراكٌ مثلهم؟ و على أىّ حالٍ يَتجلّىٰ لنا من هذا أو غيره أنّ آل عثمان بطبعهم لا يحقدون على الشّيعة و لا يقاومون مذهبَ أهل البيت بصَرامةٍ، و إنّما كانت تلك المقاوماتُ و الدّعاياتُ ضدَّ التشيّع و ضدَّ مصدره أهلِ البيت بسبب المُغرِين لهم أو من المُغرِين أنفسهم؛ و لذاك نجد أنّ تلك الرّوح لم تَمُتْ عند ما انجلى الأتراك عن العراق و

---

[1] . خ ل: رئوسهم.

بَقِيَ فيه حُثالةٌ من موظّفيهم و ما كانوا غيرَ عرب أو عربًا مُستَترِكين، و لانجد فيهم تُركًا مُستعرِبين، اللهم إلّا نَفَرًا قليلًا لم يجدوا لهم ملجأً فى تركيا.

و لو أردنا أن نشرح حالَ الشّيعة على عهد آل عثمان و ما لاقوه مِن سوءٍ و نِكايةٍ لطال بنا القولُ و خرجنا عن الإيجاز المقصود.»

به برکت وساطت محمّد بن طاووس، حِلّه و نیل و کربلا و نجف از کشتار هلاکو مصون ماند

صفحة 88: «و لمّا أحاط هولاكو ببغداد، جاءه وَفدٌ من الحِلَّة و المَشهَدَين العلويِّ و الحسينيِّ، مؤلَّفٌ من أكابر الفقهاء و العلويّين مع مجدالدّين محمّد بن طاوس الموسويّ، و سألوه حَقنَ دمائهم. فأجابهم إلى ما طلبوه منه، فسَلِمَت الحِلّةُ و النّيلُ و

المشهدان المقدّسان ممّا ابتُلِيَت به بغدادُ؛ كما هو مذكورٌ فى عمدةالطّالب و الحوادث الجامعة، فى حوادث عام 656 و فى غيرهما.»

صفحة 89: «كربلاء: بلد الكَرب و البلاء، الّتى جرى على ترابها الدّمُ الطّاهر من نَحْرِ سيّدالشّهدا عليه‌السّلام، و مِن نحور الصّفوة من آل أبى‌طالب و الخُلَّص من أنصاره، و فيها سُلِبَت بناتُ الرِّسالة و منها أُسِرْن.

كانت كربلاء قبل حادثة الطّفّ و بعدها إلى أمَدٍ غيرِ قصير منزلَ بنى‌أسد العلويّين مذهبًا، و إلى اليوم يوجد منهم قوم فى ضَواحيها، و هم الّذين توفّقوا لِمساعدةِ زين‌العابدين عليه‌السّلام على مواراة تلك الجُثَثِ الطّواهر، و صاروا أدِلّاءَ على تلك القبور.

هارون الرشيد قبر سيّدالشّهدا عليه السّلام را با خاک يكسان كرد و درخت سِدر را بريد

و أُقيمت الأبنيةُ حولَ تلك الضَّرائح المقدّسة على عهد الأُمويّين، غير أنّ الرّشيد العبّاسىّ هدَم ذلك البناءَ و قطَع سِدْرةً كانت عند القبر الطّاهر يَهتدى بها

الزّائرون إلى ضريح سيّدالشّهدا عليه‌السّلام و يستظلّون تحتها.

روى الشّيخُ الطوسىّ ـطاب ثراهـ فى أماليه، فى المجلس الحادى عشر، مُسنَدًا عن يحيى بن المغيرة الرّازىّ، قال:

كنتُ عند جرير بن عبدالحميد إذ جاءه رجلٌ من أهل العراق، فسأله جريرٌ عن خبر النّاس، فقال: "تركتُ الرّشيدَ و قد كرَب قبرَ الحسين عليه‌السّلام و أمَرَ أن تُقطَع السِّدرةُ الّتى فيه، فقُطِعَت."

(قال:) فرفَع جريرٌ يدَيه فقال: اللَه أكبر! جاءنا فيه حديثٌ عن رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله قال: "لعَن اللَهُ قاطِعَ السِّدْرة" ثلاثًا. فلم نَقِفْ على معناه حتّى الآن؛ لأنّ القصدَ لقطعها تغييرُ مَصرَعِ الحسين عليه‌السّلام حتّى لايَقِفَ النّاسُ على قبرِه.[1]

منتصر با ارائهٔ أعمال پدرش متوكّل، از فقها فتواى قتل او را طلب كرد (ت)

فأُعيد البِناءُ أيّامَ المأمون و من بعده و بُنِيَت حول قبر الحسين عليه‌السّلام الدّورُ و المنازل؛ ولكنّ المتوكّل أبىٰ إلّا هَدْم هاتيك العِمارات الّتى أُقيمت على قبر الحسين و قبور الشّهداء و هَدَم المنازلَ و الدُّورَ الّتى حولَها ـو قد أشرنا إلى ذلك فيما سبقـ؛ فأُعيدت أيّامَ ابنه المنتصر، و قد عاكس سيرةَ أبيه مع العلويّين،[2] و أشادها

---

[1] . أمالى، شيخ طوسى، ص ۳۲۵.

[2] . قال ابن‌الأثير [فى الكامل] ج 7، ص 36، فى حوادث عام 248: «و أمر

الداعىّ محمّد بن زيد العلوىّ صاحب طبرستان ـو قيل: أخوه الحسنـ و أقامها على أجمَلِ هيئةٍ و أضخَمِ بِناءِ آلُ بُوَيه، كما أشادوا جميعَ مراقد الأئمّة الأطهار فى العِراق؛ و ما زالت تُشادُ هاتيك المراقدُ الطّاهرة يومًا بعد آخر، و تتنافس فى عمارتها الملوكُ و السّلاطين من الجلائريّة و الصفويّة و نادرشاه و الزنديّة و القاجاريّة و العثمانيّة، و لحكومتنا الحاضرة يدٌ عاملةٌ قويّة فى الإشادة و التّرميمِ، راجين أن تكون يدُها بيضاءَ فى خدمة الدِّين و الإسلام و البلاد.

(أى المنتصر) بزيارة قبر علىّ و الحسين عليهماالسّلام، و آمن العلويّين ـو كانوا خائفين أيّام أبيهـ و أطلق وقوفهم، و أمر بردّ فدك إلى ولد الحسن و الحسين عليهماالسّلام.» و قال: «و ذكر أنّ المنتصر لمّا وَلِىَ الخلافة أوّلُ ما أحدَثه، أن عزل صالح بن علىّ عن المدينة و استعمل عليها علىّ بن الحسن بن إسماعيل بن العبّاس بن محمّد.

قال علىّ: لمّا دخلت أُوَدِّعه قال لى: "إنّى اُوَجِّهک إلى لحمى و دمى" و مَدَّ ساعدَه و قال: "إلى هذا أُوَجِّه بک، فانظُرْ كيف تكون للقوم و كيف تُعامِلهم" يعنى آل أبى‌طالب.»

و ذكره [فى] ج ۷، ص ۱۸: «أنّ المنتصر أنكر على أبيه المتوكّل حينما شاهد عُبادَةَ المخنّث يُمثِّل على بن أبى‌طالب و هو يرقص، فقال المتوكل:

غار الفـتى لابـن عـمّه ** رأس الفَتى فى حِرِّ أُمِّهِ

و هذا و غيره حمَل المنتصرَ على قتل أبيه المتوكّل و الفتح بن خاقان.» و قال ابن‌الأثير: «إنّ المنتصر ذكر للفقهاء أعمالَ أبيه المستهجنةَ ليحملهم على إباحة قتله؛ ثمّ كان منه ما أوقعه من القتل.» (تاريخ الشيعة)

فأصبحت هذه الضّرائحُ القُدسيّة من الإشادة على ما لا مزيد عليه، و على ما تراه بأُمِّ عينَيك من الفخامة و الضّخامة و الإتقان.

وهّابی‌های سعودی در سنهٔ ۱۲۱۶، ده هزار نفر در کربلا کشتند و تمام خزینهٔ حضرت را به غارت بردند

و اُصیبَت کربلاء، البلد المقدّس، بعِدّة وقائع فظیعةٍ، منها واقعةُ الوهّابیّ عام 1216 هجریّ؛ و قد بالغ فی حصارها حتّی دخلها فاتحًا بعد قتالٍ عنیف، فارتکب من فظائع الأعمال ما لا یبلغه الوصفُ، و أسرف فی القتل فلم یرحم کبیرًا لکِبَره و لا صغیرًا لصِغَرِه. و قیل: إنّه قتَل فی لیلة واحدة عشرة آلاف نسمةٍ، ثمّ نهَب خزائنَ القبر الشّریف الّتی ملأها ملوکُ الهند و الفُرس بنفائس الجواهر. و بعدُ حین زارها بعضُ ملوك الهند فبنیٰ علیها سُورًا منیعًا و أقام علیه الأبراجَ، و نصَب فیها آلاتَ الدِّفاع.»[1]

کشتن سعودی‌ها ۶۰۰۰ نفر را در عید غدیر ۱۲۱۶ در کربلا و سوزاندن صندوق مطهّر را

زنبیل، تألیف الحاج فرهاد میرزا معتمد الدولة، صفحه ۳۴۸:

«مجمل حالات قتل کربلای معلاّ در بار اوّل

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۱۶ ـ ۳۳۲.

و ثانی:

عبدالوهاب نامی از اعراب بادیه، در بصره چندی در نزد محمّد اسمی بوجهل رسمی، تلمّذ می‌نمود. پس از چندی از استاد بصری نکول و به اصفهان نزول کرد و از علوم عربیّه و غریبه استحضار به‌هم رسانید، و در احکام شرع بعضی تغییرات به عقیدهٔ خود داد و بنای مذهبی جدید مخلوط از عقاید شیعه و سنّی نهاد؛ و مانند اینکه: آرایش روضات متبرکه بدعت است، و گذاشتن مهر در نماز چون سجده بر اوثان است، و به غیر زیارت بیت الله الحرام زیارت سایر بقاع شریفه حرام است.

عبدالعزیز نامی از مشایخ نجد، عقاید او را شنید و به غایت پسندید. چون عبدالعزیز را خیال سروری در سر بود و عروج بر مدارج مهتری به اختراع مذهب جدیدی بهتر می‌دانست، لهذا مصنّفات او را در بلاد نجد شیوع داد و آن قوم

ضلالت‌نهاد را وهّابی نام نهاد؛ و پس از اندک زمانی حشری وافر جمع کرد، روی به تسخیر حرمین شریفین آورد و از دفائن و ذخائر مدینهٔ منوّره لشکر خویش را آراست و به کینه‌جویی برخواست و قلعهٔ محکم درعیّه بنا کرد. یک دوبار به قصد نجف اشرف تاخت و از استحکام قلعه و اجتماع عرب خزاعی که شیعهٔ صحیح الاعتقادند کاری نتوانست ساخت.

آخرالأمر ولد اکبر خود مسعود نام غیر سعود را با دوازده هزار سوار غدّار به جانب کربلای معلاّ روانه کرد و در عید غدیر سنه ۱۲۱۶ هجری، علی الغفله وارد کربلای معلا شد و از کشش و کوشش و نهب و غارت و قتل و اسیر آنچه توانست کرد و اکثری از علمای دین مبین شهید شدند، و از آن جمله جناب آخوند ملاّ عبدالصّمد همدانی فیض شهادت را دریافت، و از چوب صندوق مطهّر جناب خامس آل عبا سلام الله علیه سعود نامسعود در همان رواق گردون‌طاق، قهوه پخته، خود و مقرّبانش آشامیدند. در مدّت شش هفت ساعت، قریب به شش‌هزار نفر به غرفات جنان خرامیدند و فیض شهادت را

دریافتند. چون اکثری از اهل کربلا و زوّار به جهت زیارت غدیر به آستان ملائک پاسبان حضرت امیر و مولا صغیر و کبیر سلام الله علیه شتافته بودند، لهذا از صدمهٔ این سیل بلا و شعلهٔ این آتش عنا ایمن ماندند. و سعود نابکار همان روز عصری راه دیارخود پیش گرفت. بعد از چندی عبدالعزیز را کشتند، و سعود باز به استقلال بود تا به سعی و اهتمام محمّدعلی پاشا والی مصر و عزیمت ابراهیم پاشا ولد مشارٌالیه آثاری از وهّابی و سعود در آن دیار نماند؛ ﴿وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ﴾.[1]

نجیب پاشای عثمانی در سنهٔ ۱۲۵۸ در سه ساعت، کربلا را قتل عام کرد و نه هزار نفر جان سپردند

امّا مقدّمهٔ ثانی اینکه به واسطهٔ کثرت اوباش، نظام کربلا از هم گسیخت و هر فاجری در هر بلدی که مستوجب عقوبت می‌شد از ترس سیاست حاکم آن بلد به

[1] . سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

مفاد ﴿وَمَن دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا﴾[1] به عتبات عالیات می‌گریخت تا کار به جایی رسید که از ازدحام اوباش که به اصطلاح اهل کربلا یارمباز[2] می‌گویند، رشتهٔ اختیار از دست حاکم کربلا که گماشتهٔ پادشاهی بغداد بود، بیرون رفت. سهل است که پادشاهی بغداد را نیز کسی اطاعت نمی‌کرد و خراج نمی‌داد، بلکه به زوّار و مجاورین و سکنهٔ آنجا مجال زیست نماند. هر چند نفر از یارمباز سری داشت که علَم عصیان می‌افراشت. و علی‌رضا پادشاهی بغداد که دوازده سال در آن سامان به حکومت قیام و إقدام می‌نمود، از عهدهٔ این کار برنیامد تا محمّد نجیب پاشا را از دولت عثمانی به این کار مأمور، و او را از حکومت شام معزول و به حکومت بغداد و توابع ـ که دولت عثمانی حاکم بغداد حکم وزیر ثانی دارد ـ منصوب نمودند. و آن نابکار بس سفّاک و بی‌باک و غدّار و مکّار بود، هنوز در حکومت استقراری نگرفته بود که لشکر به جانب کربلا کشید و توپ‌های اژدر دهان به قلعهٔ کربلا بست. معلوم است که اجماع عوام در

---

[1] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۹۷.

[2] . دهخدا: «شارلاتان، بدذات، بدجنس، متقلّب.»

مقابل قشون نظام صورت نخواهد گرفت، بناءً علی‌هذا تیغ پرچمی را آخت و به قتل و أسر سکنهٔ آنجا پرداخت.

پس از سه روز محاصره به روز یازدهم شهر ذی‌حجة الحرام سنهٔ یک‌هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری، کربلا را مفتوح و دل دوستان اهل بیت را مجروح ساخت، سه ساعت حکم قتل عام داد، آنچه محقّق شد نُه هزار نفر در آن روز از حلیهٔ حیات عریان شدند، و آن‌قدر مال و جواهر و اساس‌البیت و کتاب و زر و سیم به غارت رفت که محاسب وهم و خیال از تعداد و تذکار آن مجال نمی‌یابد، و در صحن مطهّر حضرت عبّاس اسب و استر بستند، و در میان رواق حضرت عبّاس علیه السّلام و جناب خامس آل عبا سلام الله علیه هرکه را یافتند کشتند به جز خانهٔ حاجی سیّد کاظم رشتی که او را امان داد. بر احدی ابقا نکردند، هرکه توانست

گریخت و هرکه ماند رشته حیات را گسیخت. و الواح را در روضۀ منوّره شکست و دل احباب را خست و کان ما کان و وقع ما وقع. پس از قتل عام قراری در امر ولایت داد، در چهاردهم شهر مزبور مراجعت کرد.

[ابیات ابن‌آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور وی بر قتل شیعیان کربلا]

ابیات ابن‌آلوسی در مدح نجیب پاشا و سرور بر قتل شیعیان کربلا؛ و پاسخ شیخ عزیز نجفی و حاج میرزا محمود تبریزی

و ابن‌آلوسی که از فضلای اهل سنّت و قاضی عسکر محمّد نجیب پاشا بود، این دو شعر را در آن‌وقت به رشتۀ نظم کشیده است:

و شیخ عزیز ابن شیخ شریف نجفی در جواب گفته است:

ایضاً جناب حاجی ملاّ محمود تبریزی در

جواب گوید:

و له أیضًا:

۳. تشیّع در مصر

[الشّیعة و العبّاسیّون بمصر]

[تاریخ الشّیعة] صفحة 174:

«الشّیعة و العبّاسیّون بمصر:

لمّا قُوِّضَت أعلامُ دولة بنی‌مروان و نبَغتْ دولةُ بنی‌العبّاس، تطالعت الشّیعةُ من الزّوایا و أظهروا ما انطوت علیه القلوب، زعمًا منهم أنّ بنی‌العبّاس علی رأیهم فی الولاء لعلیٍّ و بنیه، و الّذی جعلهم یحسبون ذلك فی بنی‌العبّاس الرَّحِمُ الوَشیجَةُ بینهم و بین آل أبی‌طالب.

قیام برای إمارت علویّین بود، ولی عبّاسیّون ربودند و دِمار از علویّین کشیدند

و ما أظهروه بدءَ الدّعوةِ و مطاردةِ بنی‌أُمیّة من الشِّعار طلبًا بدم الحسین علیه‌السّلام و الانتصار

لِبَنی‌علیّ علیه‌السّلام و أخذًا بتراثهم من بنی‌أُمیَّة، فما نهضت دولةُ بنی‌العبّاس إلّا و جُلُّ أنصارها و قُوّادها و أهل طاعتها من العلویّین رأیًا و مذهبًا؛ ولكن ما استتبّ للعبّاسیّة أمرُ المُلك إلّا و قَلبُوا لبنی‌علیٍّ و شیعتهم ظَهْرُ المِجَنّ، فكانوا علیهم أشدَّ من الأُمویّین عداءًا و ظُلمًا و قتلًا و صَلْبًا و تعذیبًا و حَبسًا و تشریدًا و نفیًا، إلی ما سوی ذلك من ضروب الجَور و الاضطهاد.»

صفحة 175: «فلمّا رأی الشّیعةُ ما یعمله العبّاسیّون مع العلویّین و أولیائِهم، صاروا ینتهزون الفُرَصَ فی الوَثبَةِ علی بنی‌العبّاس فی كلّ ناحیةٍ؛ فما وجدوا علویًّا

يتحفَّز للوَثبَة إلّا و أخذوا بيده، و أعطَوه القيادةَ من أنفسهم.»

صفحة 176: «كتب المتوكّلُ إلى واليه بمصرَ، يأمره بإخراج آل أبىطالب من مصر إلى العراق؛ فأخرَجهم أميرُ مصرَ إسحاق بن يحيى الختلىّ، لعشرٍ خَلَون من رجب سنة 236، و قَدِموا العراقَ، فأُخرجوا إلى المدينة فى شوّال منه. و استتر مَن كان بمصرَ على رأى العلويّة، حتّى أنّ أميرَ مصرَ ضرب رجلًا من الجند فى شىءٍ فأقسَم عليه بحقّ الحسن و الحسين إلّا عفا عنه، فزاده ثلاثين دِرّةً؛ و رفع ذلك صاحبُ البريد إلى المتوكّل، فورد الكتاب من المتوكّل على أمير مصرَ بضربِ ذلك الجندىِّ مائةً، فضربها و حمل بعد ذلك إلى العراق. و تَتَبّع الوالى بعد ذلك الشّيعةَ فحمَلهم إلى العراق. و دُلَّ على رجلٍ يقال له: محمّد بن علىّ بن الحسن بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبىطالب، أنّه بويع له، فأُحرِق الموضع الّذى كان به، و أَخَذه و ضرَب بعضَ مَن بايعه بالسّياط، و أُخرِج العلوىُّ هو و جمعٌ من آل أبىطالب إلى العراق. (الخطط، مجلّد 4، صفحة 153 و

صفحة 154)»

محاربه و معارضهٔ متوکّل با آل أبی‌طالب، قابل احصاء نیست

صفحة 177: «انقضت دولةُ المتوکّل، الّذی حارب أهلَ البیت و أولیاءَهم، فقضی منهم ما شاء و شاء له شنَآنَه و بُغضَه. فحَسِب العلویّةُ و الشّیعةُ بمصر أنّ أیّام الجور و الاعتسافِ قد تصرّمت و أنّهم سوف ینتشَّقون نسیمَ الرّاحة، و یَبرُزون من زوایا الاختفاء و حُبوسِ البیوت؛ ولکن خابت أمانیُّهم فقد وجدوا مِن ابنه المنتصرِ ما لا یحتسبون.

قال المقریزیّ [فی] مجلّد 4، صفحة 154: "کتب المنتصر لمّا وُلّی الحکمَ، إلی عامله بمصرَ أن لا یُقبِل علویٌّ ضیعةً، و لا یرکب فَرَسًا، و لا یسافر من الفُسطاط[1] إلی

طرفٍ من أطرافها، و أن یُمنَعوا من اتّخاذ العبید إلّا العبد الواحد، و مَن کان بینه و بین أحد من الطالبیّین

[1] . أقرب الموارد: «الفُسطاط (بالضَمّ): عَلَم لمصر القدیمة.»

خصومةً من سائر النّاس قُبِل قولُ خصمِه فيه و لم يطالَب ببيّنة. و لم تَطُل أيّام المنتصر.“ ولكن ما يذكره المقريزىّ لا يتّفق مع ما هو المعروف مِن سيرة المنتصر مع العلويّين.

قال ابن‌الأثير فى حوادث عام 248، مجلّد 7، صفحة 36:

و أمر المنتصرُ بزيارة قبر علىٍّ و الحسين، و آمن العلويّين و كانوا خائفين أيّامَ أبيه، و أطلق وقوفَهم، و أمر بردِّ فَدَك إلى ولد الحسن و الحسين.

و قال:

و ذُكِر أنّ المنتصر لمّا وُلِّى الخلافةَ أوّلُ ما أحدثه، أن عزَل صالحَ بن على عن المدينة و استعمل عليها علىَّ بن الحَسَن بن إسماعيل بن العبّاس بن محمّد، قال علىّ:

فلمّا دخلتُ عليه أُودِّعه، قال لى: ”يا علىّ، إنّ أُوجِّهك إلى لحمى و دمى“ و مَدَّ ساعِدَه و قال: ”إلى هذا أُوجِّه بك، فانْظُرْ كيف تكون للقوم و كيف تعاملهم!“ يعنى آلَ‌أبى‌طالب.

إلى كثير أمثال ذلك ممّا هو مسطور فى بطون الكتب و معروفٌ عنه حتّى إذا قام المستعين من بعده سرَح فى أيّامه.»

فتنه در مصر در رمضان سنهٔ ۳۰۵ بر علیه شیعیان به‌طوری‌که لشگر روزه‌اش را إفطار کرد

[تاريخ الشيعة] صفحة 180: «ففى إمارة هارون بن خمارويه بن أحمد بن طولون، أنكر رجلٌ من أهل مصر أن يكون أحدٌ خيرًا من أهل البيت، فوثب إليه العامّةُ فضُرِب بالسّياط يوم الجمعة فى جمادى الآخرة،

سنة 285. و فى إمارة ذكا

الأعور على مصر كُتِب على أبواب الجامع العتيق ذكرُ الصّحابة، فرضيه من النّاس و كرِهه آخرون؛ فاجتمع النّاس إلى دار ذكا فى رمضان سنة 305، يتشكّرونه على ما أذِنَ لهم فيه، فوثب الجند بالنّاس فنُهِب قومٌ و خرج آخرون، و مُحِيَ ما كُتِب على أبواب الجامع، و نُهِب النّاس فى المسجد و الأسواق، و أفطَر الجندُ يومئذٍ.

و ما زال أمرُ الشّيعة يقوَىٰ بمصر إلى أن دَخَلَت سنة 350؛ ففى يوم عاشوراء كانت منازعةٌ بين الجند و بين جماعةٍ من الرعيّة عند قبر كُلثوم[1] بسبب ذكر السَّلف و النَّوح؛ قُتِل فيها جماعةٌ من الفريقَين. و تعصّب السّودان على الرعيّة فكانوا إذا لَقُوا أحدًا قالوا له: مَن خالُك؟ فإن لم يقل معاويةُ بطَشوا به؛ ثمّ كثُر القولُ: معاويةُ خالُ علىٍّ! و كان على بابِ الجامع العتيق شيخان من العامّة يناديان فى كلِّ يومِ جمعة فى وجوه النّاس من

---

[1] . ذكَر ابنُجبير فى رحلته عند ذكر المشاهد فى مصر مشهدَين لعلويّتين تسمّيان بأمّكلثوم؛ إحداهما ابنةُ القاسم بن محمّد بن جعفر الصادق عليه‌السّلام، و الأُخرى ابنةُ محمّد بن جعفر عليه‌السّلام. (تاريخ الشيعة)

الخاصّ و العامّ: "معاويةُ خالی و خالُ المؤمنين، و كاتبُ الوحی و رديفُ رسولِ اللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم." و كان هذا أحسَنُ ما يقولونه، و إلّا فقد كانوا يقولون: "معاويةُ خالُ علیٍّ من هٰهنا" و يشيرون إلی أصل الأُذن. و يَلقَون أباجعفر مسلمًا الحسينیّ فيقولون له ذلك فی وجهه. و كان بمصرَ أسوَدُ يصيح دائمًا: "معاويةُ خالُ علیّ" فقتل بتنيس أيّامَ القائد جوهر.»

قوّت تشيّع در مصر به‌واسطهٔ جوهر، و المعزُّ لدين الله الفاطمی

صفحة 183: «دخل القائِدُ جوهرُ إلی مصرَ و بَنَی القاهرةَ. فأعلَنَ التشيّعَ قبل أن يأتی إليها المعزُّ لِدين اللَه الفاطميّ؛ فمِن مذهب التشيّع الّذی هتَف به و آثارِه الّتی

نشَرها، ما أمَر به مِن الأذان فى جميع الجوامع بـ"**حَيَّ على خير العمل**" و الإعلانِ بتفضيل علىّ عليه‌السّلام على غيره، و الجَهرِ فى الصّلاة على النبىّ و على علىٍّ و فاطمة و الحسنين عليهم الصّلاة و السّلام.

و أمَر الإمامَ بجامع مصر أن يُجهَر بالبَسمَلَة فى الصّلاة و كانوا لا يفعلون ذلك، و زِيدَ فى صلاة الجمعة القنوتُ فى الرَّكعة الثّانية.

و أمّا المواريث فأمَر بأن يُعمَل بها حسب ما يلى:

أن لا يَرِث مع بنت الميّت أخٌ له و لا أُختٌ و لا عمٌّ و لا ابنُ عمّ و لا ابنُ أخ، و أن لا يَرِث مع الولد إلّا الزّوجُ أو الزّوجة و الأبوان أو الجدّان، و أن لا يَرِث مع الأُمّ إلّا من يَرِث مع الولد.

و خاطب أبوطاهر محمّد بن أحمد، قاضى مصرَ، القائدَ جوهر فى بنتٍ و أخٍ كان قد حكم قديمًا فيهما بالنِّصف للبنت و بالباقىّ للأخ، فقال: "لا أفعل." فلمّا ألحّ عليه قال له: "أيّها القاضىّ! إنّما هذا عداوة لفاطمة عليهاالسّلام!" فأمسك أبوطاهر و لم‌يراجعه بعدُ فى

ذلك.»[1]

خلفای فاطمیّون در مصر به عالی‌ترین وجهی آنجا را إحیاء نموده‌اند

صفحة 185: «و قد أمر بأُمورٍ أُخرى ممّا تَشهَد بتمسّكه بالدّين و عملِه بنظام الشّريعة؛ كلُبسِ النّصارى و اليهودِ الغِيارَ،[2] و أن يشدّوا الزُّنّارَ فى أوساطهم، و منَع مِن عملِ الفُقّاع و بيعِه فى الأسواق، و مِن أن يدخل أحدٌ الحمّامَ بغير مِئزَرٍ، و أن تكشف امرأةٌ وجهَها فى طريقٍ و أن تمشى خلفَ جَنازةٍ، و قبَض على جماعة وُجِدوا فى الحمّام بلا مِئزَرٍ فضُربوا و شُهِّروا، إلى غير ذلك. فبمثل هذا استمرّ، و على مثلِ ذلك جَرَت سيرتُه

إلى أن لحق بربّه، و قد بلغ من العَظَمة و الشّأنِ فى أيّامه أن دُعِىَ له بالمغرب كلّه و ديارِ مصر و الشّام و الحرمين و بعض أعمال العراق.

و لمّا انتهت الخلافةُ إلى الحاكم بالله كانت مظاهرُه

---

[1] . الخطط، ج ۴، ص ۱۵۶؛ كامل، ابن‌الأثير، فى حوادث عام ۳۵۸. (تاريخ الشيعة)

[2] . و هو علامة أهل الذّمة و غيارُهُم السَّواد.

فى التشيّع أكثَرَ و أعمالُه فى سبيل إعلائِه أوفَرَ؛ و مع ذلك كلّه فقد سمَح للنّاس بأن يجرى كلٌّ على مذهبه و يعمل حسبَ اجتهاده، و فتَح دارَ الحكمة (كلّية) بالقاهرة و رتَّب فيها المدرّسين للفقه و اللّغة و الطبّ و التَّنجيم و النّحو و القِراءَة و غيرِها، و حُمِلَت إليها الكتبُ من خزائن القُصور حتّى حصل فيها من الكتب فى سائِر العلوم ما لم يُرَ مثلُه مجتمعًا، و دخلها النّاسُ للتّحصيل، و اُجرى على مَن فيها الأرزاقُ السَّنيَّة، و جُعِل فيها كلُّما يحتاجون إليه من الحِبر و الأقلام و المحابر و الوَرَق.[1]

و هذه مِن محاسنه الّتى سجّلها له التّاريخُ؛ و أضِفْ إليها ما شدّد به النّكيرُ من بيعِ الفُقّاع، و منع النّساء من اتّباع الجنائز و من زيارتهنّ للمقابر ـفلم يُرَ فى الأعياد بالمقابر امرأةٌ واحدةـ و منَع النّاسَ من الغِناء و اللهو و بيعِ المغنّيات، و منَع النّصارى من ركوب الخَيل و أن لا يستخدموا مُسلمًا و لا يشتروا عبدًا و لا أمَةً، و تتبعت آثارهم فى ذلك فأسلَمَ منهم عِدّةٌ، و منَع من تقبيل

[1] . الخطط، ج ۴، ص ۱۵۸.

أحدٍ له الأرضَ و أن لايُقبَّل ركابُه و لا يَدُه.[1]

فعلى هذا و مِثلِه انقضت أيّامُه و تصرّمت دولتُه، فكم مرّةٍ منَع من سَبِّ السَّلَف و عاقَب عليه، و كم أمَر بمحو ما يُكتَب منه على الحيطان و المساجد و بقلع الألواح الّتى ينقش عليها من ذلك.»

[1] . همان، ص ۷۳.

مصر به مصداق: «النّاس على دين ملوكهم» هر زمان، تابع مذهب حاكم آنجا بوده است

[تاريخ الشيعة] صفحة 188:

«و إنّ أظهَرَ مصداق لهذه الكلمة الدّارجة: "النّاسُ على دين ملوكهم" هى مصرُ؛ فإنّها فى المذهب و الرّأى تقلّبت مع أرباب الدّولة و رجالِ السُّلطة، فقد وافقَت الأُمويّين، و جارَت العبّاسيّين، و تظاهرَت مع الفاطميّين، و اتّفقت مع الأيّوبيّين، و هكذا تُجارِى الملوكَ و تُساير الأُمراءَ فى كلِّ آنٍ و زمانٍ إلى الوقت الحاضر.

در ايّام اخشيديّين و كافور، در روز عاشورا خليفه همهٔ مردم را اطعام می‌كرد با طعام اهل حُزن

و إنّ للفاطميّين مظاهرَ فى التشيّع كانت مِن أقوَى الأسباب لنشره فى مصرَ. منها: يومُ عاشوراء. و إنَّ إظهار شعائر الحزن يوم العاشر من المحرّم لم يكن أوّلَ مَن أمَر به الفاطميّون فى مصرَ، بل إنّ الشّيعة كانت عليه أيّامَ الأخْشيديّين و كافور؛[1] و إنّما اتّسع نِطاقُه فى أيّامهم،

---

[1]. انظر الخطط، ج ٢، ص ٢٩٠. (تاريخ الشيعة)

فكانت مصرُ فی دولتهم فی اليوم العاشر من المحرّم تُبطِل البَيعَ و الشّراء و تُعطِّل الأسواقَ، و يجتمع أهل النَّوح و النّشيد و يطوفون بالأزقّة و الأسواق، و يأتون إلى مشهد كُلْثوم و نفيسه[1] و غيرِهما و هم نائحون باكون، و يمضون إلى الجامع الأزهر أو إلى دار الخليفة، و لربما حضر الخليفةُ و هو حافٍ و عليه شِعار الحُزن، فيُقرَأ مقتلُ الحسين عليه‌السّلام، ثمّ يُنشِد الشعراءُ ما قالوه فی الحسين و

أهل البيت عليهم‌السّلام إلى أن ينتصف النّهار فيُدعَى النّاسُ إلى مائدةِ الخليفة، و لاتكون المائدةُ كموائد الأعياد من فرشِ أحسَنِ البُسُط و اختيار أنفَسِ

---

[1] . قال ابن‌خلّكان: «هی ابنةُ الحسن بن زيد بن الحسن بن علیّ عليهماالسّلام، زوجةُ إسحاق بن جعفر الصادق عليه‌السّلام، دخلتْ مع زوجها إلى مصر، و قيل مع أبيها، و كانت من النّساء الصالحات التّقيات؛ و يُروىٰ أنّ الشافعیّ لمّا دخل مصرَ حضر إليها و سمع منها الحديثَ. و كان للمصريّين فيها اعتقاد عظيم، و هو إلى الآن باقٍ كما كان. و كانت وفاتُها فی شهر رمضان، عام208. و قبرُها معروف بإجابة الدعاء عنده و هو مجرّب، رضی اللَه عنها.» (تاريخ الشيعة)

الأطعمة وتوفّر الألوان و غير ذلك من مظاهر الملوكيّة و أُبَّهة السّلطنة، بل تُفرَش الحُصُرُ و يُمَدّ سِماطُ الحُزن و يُغيَّر لونُ الخُبز عَمدًا، و يجعلون على السِّماط ألبانًا ساذَجةً و جُبْنًا و عَسَلًا و أمثال ذلك، ثمّ يخرجون بعد تناول الطّعام على تلك الهيئة الّتى كانوا عليها من النَّوح و البُكاء، و يستمرّ الحال إلى ما بعد العَصر.[1]

در آن زمان عید غدیر به‌قدری با عظمت برگزار می‌شد که قابل وصف نیست

و منها: يومُ الغدير؛ و هو اليومُ الثّامن‌عشر من شهر ذى الحجّة الّذى أقام فيه الرّسولُ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم عليًّا خليفةً من بعده و إمامًا و هاديًا؛ و البُوَيهِيّون فى العراق قد سَبَقوا الفاطميّين إلى تأييد هذا اليوم و إقامتِه عيدًا يُظهِرون فيه مَراسيمَ الزِّينة.

و لو أردنا أن نُسَطّر جميعَ ما كان يصنعه الفاطميّون فى هذا اليوم لخرجنا عن خُطَّة الكِتاب غيرَ أنّنا نوجز البيان عنه.

يخرج الخليفة فى هذا اليوم على أحسن بِزَّةٍ و أجمَلِ

---

[1] . انظر الخطط، ج ۲، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۱. (تاريخ الشيعة)

هيئةٍ. و قد أُعِدّ لأكابر الدّولة و القضاة و عامّةِ النّاس مجلسٌ قد فُرِش بأفخَرِ البُسُط، و نُصِب فيه منبرٌ فيجلس عليه القاضى و العلماءُ حولَه و مِن بعدهم الأُمراءُ و الأجنادُ ثمّ عامّةُ النّاس، و يجلس الخليفةُ فى محلٍّ يُشرِف على المجلس؛ ثمّ يصعد الخطيبُ فيتلوا خطبةَ النبىّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم الّتى خطَبها ذلك اليوم، و يذكر إصعادَ أميرالمؤمنين إليه و يصف تلك الحالَ و ما قاله النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى حَقِّه؛ فإذا نزل القاضى صَلّى بالنّاس ركعتين، ثمّ يُجرون مراسِمَ التّهانى من التّصافح و غيره.

و فی هذا الیوم یزوّجون الأیامیٰ، و یُنعِمون علی الفقراء و المساکین، و یفرّقون الهِباتَ علی کبراء الدّولة و الأُمراء و الرّؤساء و الضّیوف و الأساتذة و المدرّسین و غیرهم، و یَنحَرون و یَعتِقون الرّقابَ، إلی أمثال ذلك من إعظام هذا الیوم. و إجراءِ مراسم التّهانی، و توفیر الصِّلات و الهِبات، و علی مثل ذلك یُجرِی الوزاءُ و أکابر الدّولة.[1] فیُنفِق الخلیفةُ فی هذا الیوم ما لا یُحصیٰ من الأموال، و مثلُه الوزراءُ و کبراء الدّولة.

[کیفیّت برگزاری مراسم عید روز ولادت معصومین، در ایّام خلفای فاطمیّین در مصر]

و منها: أنّهم کانوا یجعلون أیّام مولد النبیّ و علیٍّ و الزّهراء والحَسَنَین علیهم‌السّلام أعیادًا و مواسمَ جلیلة، ینفقون فیها الأموالَ الجسیمة، و یظهرون فیها الجَذَلَ والبِشْر، و یعمل النّاسُ مثلَ عملهم من الإطعام و صُنع الحَلوَیٰ و غیر ذلك من إظهار شعائِر الأعیاد.

[اقامهٔ منبرهای تعلیم فقه اهل بیت به مردم]

و منها: أنّهم نصبوا فقهاءَ یُعلِّمون النّاسَ فقهَ أهل

---

[1]. الخطط، ج ۲، ص ۲۲۲ و ۳۸۹.

البيت و أجروا لهم رواتبَ و مخصّصاتٍ سَنِيَّةً، و أنفقوا على المتعلّمين و الحُضور[1] لاستماع الحديث الأموالَ الجليلة.

فى هذا و مثلِه جعلوا التشيّعَ يَسيرُ فى مصر و يَستَولى على البلاد، و يكون مذهبُ أهل البيت المذهبَ المعروف بين عامّة النّاس.

مشهور، اسماعيلى بودن فاطميّين است ولى آثار امامى بودنشان ظاهرتر است

و إنّ المشهور بين أرباب السّيرة و التّاريخ ـو لم نتحقّقه ـ أنّ الفاطميّين كانوا إسماعيليّةً فى المذهب و الرّأى، و صاروا على مذهب الإماميّة أيّام الوزير أبى علىّ الأفضل بن أمير الجيوش بَدْر الجمالىّ الإمامىّ المذهب، فى دولة الحافظ لدين اللَه؛ و لمّا قُتِل الوزيرُ عام 526، عاد المذهب إسماعيليًّا. و كيف كان فإنّ المذهب الإمامىّ فى دولتهم كان ينتشر و يَسرَع فى سَيرِه من دون أن يجد عَثرَةً فى سبيله، أو يشاهد حاجزًا دون قصدِه.

و لو أردنا أن نقيم الأدلّةَ على انتحالهم المذهبَ

---

[1] . جمع الحاضر. (محقّق)

الاثنىعشريّ، لكان لنا متّسعٌ

من القول؛ كما أن الزّعم بأنّهم إسماعيليّون مذهبًا قد يكون له وجهٌ من التّاريخ، غير أنّ آثارهم فى الإماميّة أظهَرُ.»

صلاح‌الدّين أيّوبى مذهب شيعه را برانداخت و فقط رسميّت به مذاهب أربعه داد

[تاريخ الشيعة] صفحة 192:

«الشّيعة و الأيّوبيّون بمصر:

كان التشيّع مُخَيِّمًا على القاهرة و ضاربًا أطنابُه فى القُرىٰ و البلدان، إلى أن قَوِىَ صلاحُ‌الدّين يوسف الأيّوبى و بلَغ من الشَّأن أن استوزره العاضدُ لدين اللَه الفاطمىّ؛ فكان جزاؤه منه حينما عَرِف من نفسه القوّةَ و الغَلَبة، أنْ حَجَر على العاضد و منَعه من الخروج و استلب جميعَ ما لديه من الصّفايا و الأموال حتّى لم يبق عنده إلّا فَرَسًا واحدًا، و بعد ذلك استلبه منه؛ ثمّ شرَع فى قلب الدّولة و الدّعوة للمستنصر بأمرالله العبّاسىّ ببغداد، فساعده الطّالعُ على ما أراد، فدعا للعبّاسىّ و الفاطمىُّ مُسَجًّى على فراش المرض فلم يعلم بالحال

حتّى جاءه الموتُ.[1]

و لمّا تمهّدت للأيّوبىّ قواعدُ الدّولة، أوقع بالأُمراء و الجُند، و أنشأ بمدينة مصرَ مدرسةً للفقهاء الشافعيّة و أُخرى للمالكيّة، و صرَف قضاةَ الشّيعة كلَّهم، و فوّض القضاءَ لصدرالدّين عبدالملك بن درباس المارنىّ الشافعى فلم يَستنبْ عنه فى إقليم مصر إلّا مَن كان شافعىَّ المذهب.[2] فتظاهر النّاس مِن ذلك اليوم بما كان عليه هَوَى

المَلِك، و كيف لايختفى مذهبُ أهل البيت و الأيّوبىُّ يستقدم العلماءَ الّذين على رأيه و يبنى المدارسَ و يخصّص لها الرّواتبَ و يحمل النّاسَ على عقيدة الأشعرىّ، و من خالف ضُرِبَت عنقُه. و ساعد على ذلك أنّ السّلطان نورَالدين محمود بن عمادالدّين زنكىّ

---

[1] . و ذلك عام 567؛ الخطط، ج 3، ص 379؛ و ابن‌الأثير و غيرهما. (تاريخ الشيعة)

[2] . و قال ابن‌الأثير فى حوادث عام 566، ج 11، ص 137: «و عزل قضاةَ المصريّين و كانوا شيعةً و أقام قاضيًا شافعيًّا فى مصر، فاستناب الشافعيّة فى جميع مصر، فى العشرين من جمادى‌الآخرة.» (تاريخ الشيعة)

تعصّب فنشَر مذهبَ أبی‌حنیفة فی بلاد الشّام؛ فما زال من ذلك الوقت تنتشر مذاهبُهم و تُقَوَّیٰ، و تزداد فقهاؤُهم و تکثر بمصرَ و الشّام، و جرَوا علی ذلك فی جمیع البلاد الّتی لهم علیها سلطانٌ، وعُودِیَ مَن تَمَذهَب بغیرها و أُنکِر علیه، و لم یولَّ قاضٍ، و لا قُبِلت شهادةُ أحدٍ، و لا قُدِّمَ للخطابة و الإمامة و التّدریس إنسانٌ ما لم یکن مقلِّدًا لأحدِ المذاهب الأربعة. و أفتیٰ فقهاؤُهم فی طول مُدّةِ الأیّوبیّین و بعدَهم بوجوب اتّباع هذه المذاهب و تحریمِ ما عداها.[1]

صلاح‌الدّین أیّوبی روز عاشورا را روز عید و سرور قرار داد

و ما قَنِعَ الأیّوبیُّ بما ارتکبه من الفاطمیّین و مذهبِ أهل البیت حتّی ناصَبَ العداءَ للبیت الطّاهر نفسه؛ فقابل الشّیعةَ و الفاطمیّین بالعکس ممّا کانوا یعملونه یوم عاشوراء.

قال المقریزیّ، مجلّد 2، صفحة 385: "کان الفاطمیّون یتّخذون یوم عاشوراء یومَ حُزنٍ؛ تتعطّل فیه

---

[1] . انظر الخطط، ج ۴، ص ۱۶۱. (تاریخ الشیعة)

الأسواقُ، و يعمل فيه السِّماط العظيم المسمّى سِماطَ الحزن، و كان يصل إلى النّاس منه شيءٌ كثيرٌ. فلمّا زالت الدّولةُ اتّخذ الملوكُ مِن بنى‌أيّوب يومَ عاشوراء يومَ سرور؛ يوسّعون فيه على عيالهم، و يتبسّطون فى المطاعم، و يصنعون الحَلاوات، و يتّخذون الأوانِيَ الجديدة، و يدخلون الحمّامَ ـ جريًا على عادة أهل الشّام، الّتى سنّها لهم الحجّاجُ أيّامَ عبدالملك بن مروان ـ ليُرغِموا بذلك آنافَ شيعة علىٍّ بن أبى‌طالب، الّذين يتّخذون يوم عاشوراء يومَ عَزاءٍ و حُزنٍ على الحسين بن علىّ لأنّه قُتِل فيه. و قد أدركنا بقايا ممّا عمله بنوأيّوب من اتّخاذ يوم عاشوراء يومَ سرورٍ و تَبَسُّطٍ.“

لا أدرى إذا كان الأيّوبيّون أعداءَ بنى‌فاطمة، فهل ساغ لهم أن يعادوا الرّسولَ و أهلَ بيته؟! و لماذا صنعوا يومَ مقتل الحسين عيدًا و قد بكاه الرّسولُ و حَزِنَ عليه قبل ذلك اليوم بعشرات السّنين و الحسينُ فى الأحياء؟! و أنّ الأغرَب أن يُطرَى الأيّوبىُّ و يُكالَ له المدحُ جِزافًا و هو صاحبُ يوم عاشوراء؛ فإنّا للّه و إنّا إليه راجعون.»

[حمل نمودن أميرأفضل رأس الحسين را از عسقلان و دفن نمودن آن در مصر]

صفحة 195، پاورقى: «قال المقريزىّ، مجلّد 2، صفحة 483: "إنّ الأفضل بن أمير الجيوش لمّا ملَك القُدسَ و دخل عسقلانَ، و كان بها مكانٌ دارِسٌ فيه رأسُ الحسين بن علىّ، فأخرجه و عطّره و حُمِلَ فى سَفَطٍ إلى أجَلِّ دارٍ بها، و عمّر المشهدَ؛ فلمّا تكامَلَ حمَل الأفضلُ الرّأسَ الشريف على صدره و سعَى به ماشيًا إلى أن أحَلَّه فى مَقَرّه. و كان حملُ الرأس من عسقلان إلى القاهرة يومَ الأحد، ثامن جمادى‌الآخرة، سنة 548. و يذكر أنّ هذا الرَّأسَ الشريف لمّا أُخرِج من المشهد بعسقلان وُجِد دمُه لم‌يجفّ، و له ريحٌ كريح المسك." و

قال: "و كانوا ينحرون يوم عاشوراء عند القبر الإبلَ و البقر و الغنم، و يكثرون النَّوحَ و البُكاءَ و يَسُبّون مَن قتَل الحسينَ، و لم يزالوا على ذلك حتّى زالت دولتُهم." ثمّ ذكر له بعض البركات المشاهدة المرئيّة.

و قال ابن‌بطوطة فى رحلته، مجلّد 1، صفحة 21:

"و مِن المزارات الشريفة، المشهدُ المقدّسُ العظيمُ الشَّأن حيث رأس الحسين بن علىّ عليهماالسّلام؛ و عليه رِباطٌ ضَخمٌ عجيبُ البناء، على أبوابه حِلَقُ الفِضَّة و صفائِحِها أيضًا كذلك، و هو مُوفى الحقّ من الإجلال و التّعظيم." و قال صفحة 34، عند ذكر القُدْس الشَّريف:

"و بها المشهدُ الشّهير حيث كان رأس الحسين بن علىّ عليهماالسّلام، قبل أن يُنقَل إلى القاهرة."

أقول: و هو إلى اليوم عظيمُ البناء لا يَقصُر عن كثيرٍ من مشاهد أهل البيت فى العراق عدا مشاهد الأئمّة المعصومين عليهم‌السّلام.»

اهل مصر، امروز إقبال شديد به اهل بيت و مظاهر تشيّع دارند

صفحة 196: «و كإقبالهم[1] على التّقبيل و الابتهال و التّضرع إلى اللَه تعالى فى قضاء الحوائِج عند تلك المشاهد؛ و لربما يخرجون فى ليالى الجُمَع و هم يحملون الأعلامَ السُّود و بأيديهم السَّلاسلُ الحديديّه يضربون بها ظهورَهم، كما تصنع الشّيعةُ عند إظهار شعائِر الحزن على أهل البيت، و يذهبون على هاتيك الحال الّتى هى مظهرُ الشّجىٰ و الحزن، إلى قبر السيّدة زينب؛ إلى ما سوى ذلك من أمثال هذه الشعائِر و المظاهر الّتى تدلّنا على شدّة مَيلهم إلى العترة الطّاهرة.»[2]

صفحة 197: «و لو كانت تلك الفئةُ تخلص

---

[1] . يعنى مثل اقبال مصرى‌هاى اين زمان.

[2] . حكى لى مَن شاهَدَ واعظًا فى أحد المشهدَين (رأسِ الحسين أو السيّدة زينب) و حولَه جماعةٌ صاغين لحديثه مرتاحين به، و هو يَسرُد عليهم الأحاديثَ فى المهدىّ و ظهورِه عجّل اللَه فرجه و سهّل مخرجه. (تاريخ الشيعة)

للمجتمع و تكتب بحسن نيّةٍ لرجع أحمدُ أمين عمّا سوَّده من صحائفَ فى نَبزِ الشّيعة فى كتابه فجر الإسلام، و قد وَعَد بأنْ يُبيِّض ما سوَّد يومَ زار النّجفَ الأشرف و اعترف بذنبه، و كنّا ننتظر بفارغ الصبر أنْ يقرن بعين القول و العمل. فلمّا مثَّل للطّبع الجزءَ الأوّل من كتابه ضُحى الإسلام، و حمله البريدُ إلى العراق و وقَفنا على ما حرَّره فيه، وجدناه قد ذَرَّ المِلحَ على الجَرحَ و زاد فى تسويد صحائِفه الأُوَل الّتى جاء بها كتابُه فجرالإسلام؛ فكأنّما لم يَزِدْه الوقوفُ على الحقّ إلّا بُعدًا عنه، و الاعتراف بالخطأ إلّا إصرارًا عليه.

نسأله تعالى أن يوفّق للهُدى مَن أحَبّ الهدايةَ و آثر البصرَ على العمى؛ إنّه سميع مجيب.»[1]

دولت فاطميّين در مصر، شيعه و علوى بوده‌اند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 265:

«الدّولة العلويّة الفاطميّة بمصر و إفريقيّة:

هذه الدّولة بلغت شأوًا[2] بعيدًا و استولت على إفريقيّة و مصر و الشّام، و خُطِب لها بالحجاز و العراق، و بَنَتِ المُدُنَ و المدارسَ و المساجدَ العِظام و أكرَمَت العلماءَ. و من آثارها الجامعُ الأزهر و الجامعُ الأقمر بمصر؛ و كان لها دارُ كتبٍ عظيمةٍ تجمع نفائسَ الكتب، و كان فيها عدّةُ نُسَخٍ من كتاب العين للخليل بن أحمد إحداها بخطّه؛ و دارُ السِّلاح و دارُالضّيافة و غيرُ ذلك. و أكثرُ المؤرّخين استيفاءً لذكر أحوالها ـالمَقريزيُّ صاحبُ خُطَط مصرـ و المُنصفون من العلماء، و العالمون بالأنساب من العلويّين، صحّحوا نسبَهم؛ و

---

[1] . جنگ ۲۰، ص ۳۴۶ ـ ۳۶۲.

[2] . الشأو: الغاية. (محقّق)

يشهد بصحّته قولُ الشّريف الرضىّ و كفى به شاهدًا:

و إنّما لم يُودِعْه ديوانَه خوفًا. و لمّا بلَغتِ الأبياتُ القادِرَ أرسل القاضى أبابكر الباقلانىّ إلى والد الرّضىّ يُعاتبه و يقول: "على أىّ مقامِ ذلٍّ أقام و هو ناظرٌ فى النّقابة و الحجّ، و هما من أشرف الأعمال!" فحَلَف والدُه أنّه ما علِم بذلك، و أنكر الرضىّ الشّعرَ. فقال أبوه: "اكتُبْ للخليفة بالاعتذار و القَدْحِ فى نَسَب المصرِىّ!" فامتنع و اعتذر بالخوف من الدَّيْلم و دُعاة المصرّيين؛ فقال أبوه: "تخافُ من البعيد عنك و لا تخاف من القريب!" فلم‌يَقبَل، فغضِب منه أبوه و قاطَعَه و حَلَف أن لا يُساكنه فى بلدٍ، ثمّ حلف الرّضىُّ أنّه لم‌يقُل الشّعرَ.

و كتب فى زمن القادِر محضرًا يتضمّن القَدْحَ فى

نسبهم، كتب فيه المرتضى و الرضىّ و أبوهما و الشّيخُ المفيد و سائرُ العلماء و القُضاة، و لاحُجّة فيما كتبه الرضىّ فى المحضر، فإنّ الخوف يَحمِل على أكثرَ مِن هذا، كما قال ابن‌الأثير فى تاريخه. و امتناعُ الرّضىّ من أن يكتبَ للقادر قدحًا فى نسبهم و أن يتبرّأ من الأبيات حتّى آلَ الحال مع أبيه إلى ما آل، دليلٌ قوىٌّ على صِحّة نسبهم؛ و كتابةُ مَن كتب فى المحضر ليست إلّا للخوف كما أنّ كتابةَ المحضر كان سببُها الخوفَ منهم على المُلك، و إذا كان الخوف عليه يحمل الملوكَ على قتل آبائهم و إخوانهم، أفلايحمل على كتابة محضرٍ مكذوب؟!

قال ابن‌الأثير: "و سألتُ أنا جماعةً من أعيان العلويّين فلم‌يرتابوا فى صِحّة نسبهم، و قد بالغ من أنكر نسبَهم فزعَم أنّ عبيدالله أوّلَ خُلفائهم هو وَلَدُ يهودىٍّ حدّادٍ."

قال ابن‌الأثير: "ليت شِعرى ما الّذى حمل أباعبدالله الشّيعىَّ و غيره حتّى يُخرِجوا هذا الأمرَ من أنفسهم و يسلّموه إلى وَلَدِ يهودىٍّ، و هل يُسامِح نفسه بهذا الأمر مَن يعتقده دينًا يثابُ عليه؟!"

أقول: و انضافَ إلى ما فعله بنوالعبّاس العصبيّةُ المذهبيّة، لأنّهم شيعةٌ

إسماعيليّة، حتّى أنّ الجلال السُّيوطىّ فى تاريخ الخلفاء جعل ذلك سببًا لفساد خلافتهم. و هذه أسماء خلفائهم على التفصيل... .»[1]

خلفای فاطميّين، سادات علوى هستند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد، صفحة 353]:

«الخلفاء الفاطميّون و الجامع الأزهر:

و فى مصر الجامعُ الأزهر والجامعُ الأقمر؛ و هما من بناءِ الخلفاء الفاطميّين، الّذين ظَهَروا بالمغرب ثمّ انتقلوا إلى مصر، و بلغت دولتُهم شَأوًا بعيدًا و دامت مائتين و اثنين و سبعين سنة، و كان لها فضلٌ عظيمٌ فى إحياء آثار الإسلام. و المحقّقون من علماء الإسلام و مؤرّخيهم يصحِّحون نَسَبَهم، مثلُ صاحب عمدةالطّالب فى أنساب آل أبىطالب، و ابنُخلدون و ابنُالأثير و المقريزىّ و غيرهم؛ وممّا استدلّوا به على صحّة نَسَبِهم قولُ الشَّريف الرّضىّ، رضى اللَه عنه:

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۰۶.

و لاعبرة بمَن أنكر نَسَبَهم أمثال ياقوت الحموىّ الّذى يُعبِّر عنهم فى مُعجَم البلدان بالمتعلّويّين و غيره؛ فإنّ الّذين أنكروا نسبَهم هم بنوالعبّاس خوفًا على مُلكِهم لمّا استَفحَلَ أمرُهم مع ما يَرَونَه مِن مَيل النّاس إلى آل أبى‌طالب، حتّى كتبوا مَحضَرًا بِبغداد فى نَفيِ نَسَبِهم

أجْبَرُوا[1] على أن يَكتُب فيه من علماء الإماميّة: الشّيخ المفيد و تلميذه السيّد المرتضى و السّيد الرّضا و والدهما؛ و امتنع السّيّد الرّضى من إنكار الأبيات السّالفة فهُدِّدَ و عُزِل عن النّقابة و إمارة الحاجّ، لاسيّما أنّ القومَ شيعةٌ إسماعيليّة و القول فيهم سيّءٌ، حتّى قال السّيوطىّ فى تاريخ الخلفاء: "إنّ خلافتهم لاتصحّ؛ لأنّ خيارهم رافضةٌ" أو ما هذا معناه.

و إذا أردتَ أن تعلم عَظَمَةَ دولتهم و ما لها من الفضل على الإسلام و العرب فراجِعْ خطط المقريزىّ، فإنّى لم أرَ مَن فَصَّل أحوالهم مثلَه؛ و ممّا قاله فى وصف خزانة الكتب الّتى كانت لهم، أنّ فيها عدّةَ نُسَخٍ مِن كتاب العين، إحداها بخطّ مصنّفِه الخليل بن أحمد.

و الجامعُ الأزهر مِن عهدهم إلى اليوم مدرسةٌ عظيمةٌ إسلاميّة، و له أوقاف جليلة، و فيه أروِقَةٌ يَسكُنها الطّلابُ و ينسب كلّ رواق إلى قُطرٍ مِن الأقطار يَسكُنه أهلُه، و تَدُرّ عليهم الأرزاقُ من الأوقاف، و له رئيسٌ

---

[1] . خ ل: أُجبِرَ.

يُلقَّب بشيخ الجامع الأزهر و هو أعظَمُ جامعٍ بمصرَ.»[1]

شيعه در مصر بايد مساجد بهترى و مبلّغين عالم‌ترى براى خود تهيّه كند

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 388:

«فبقينا فى مصرَ أيّامًا ذهبنا فى أثنائها لزيارة مشهدِ الرّأس الّذى يقال: إنّه رأسُ الحسين عليه‌السّلام، و زيارةِ قبر السَّيّدة زينبَ بنت يحيى بن زيد بن علىّ بن الحسين عليهم‌السّلام.»[2]

شيعه و وضع عزادارى ايشان در مصر

صفحة 389: «و كانت الدّارُ الّتى نزلناها فى زُقاق المدارس تشرّف على معبدٍ لليهود و بجانبه حديقةٌ له، فكان فى الغالب يأتيه جماعةٌ منهم لابِسين أكسِيَتَهم للعبادة فيشدّون السُّيُورَ على أيديهم و يُزَمزِمون و يقرءون؛ فأسِفنا لمّا أن رأينا الشّيعةَ فى ذلك البلد ـ و

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۲۷.

[2]. آية الله سيّد محسن عاملى (ره) قبر مسمّى به قبر زينب را در مصر، قبر زينب بنت يحيى بن زيد بن علىّ بن الحسين مى‌داند؛ فتأمّل. (علّامه طهرانى، قدّس سرّه)

جُلُّهم إيرانيّون و هم أهلُ تجارة و فيهم جماعةٌ من ذوى الثّروة الطّائلة ـ لم يخطر ببالهم أن يكونَ لهم جامعٌ يجمعهم لعبادة اللَه تعالى، و إمامٌ يَؤُمُّهم فيه، و عالمٌ يُعلِّمهم أحكامَ دينهم.

تكايا الإيرانيّين فى مصر و إقامة عزاء الحسين عليه السّلام

نعم لهم تكيّتان إحداهما للفُرس و الأُخرى للتُّرك، يقام فيهما عزاءُ سيّدالشّهدا أرواحنا فداه فى أيّام عاشوراء، و يُبذَل الطّعامُ الوافر كلَّ ليلة، و يَحضُر من المصريّين و غيرهم حتّى الإفرنج الجَمُّ الغفير و فيهم مِن أهل العلم و الفضل عددٌ كثير نّأ فسِؤُملا نم و . ع لا لِفحملا ك لذ ءارّ ق و َءابطخظيم ليست فيهم الكفاءةُ لذلك المنصبِ الجليل، بل سُلِّمت تلك الوظائفُ إلى غير أهلها. و لو توفَّرت فيهم الأهليّةُ لاغتنموا أعظَمَ فرصةٍ للدّعاية إلى الدّين الإسلامىّ و مذهبِ أئمّة أهل البيت الطّاهر و نشرِ فضائلهم الّتى اختصّوا بها عن سائر الخلق، و أظهروا للملأ محاسنَ ذلك الدّين القويم و مذهبِ أئمّة أهل البيت الطّاهر و كانوا مَفخَرًا للشّيعة؛

ولكنّهم لعدم كفاءتهم قد أضاعوا تلك الفرصةَ الثّمينة أعوامًا كثيرةً بل رُبَما كانت نتيجتُها على العكس.

و قد وفّق اللَهُ تعالى فى هذه السّنين الأخيرة لوجود شخصٍ من فضلاء سادات آل المرتضى فى دمشق قد ألَمَّ ببعض طريقتنا الّتى نتوخّاها منذُ سنين و نبذل المجهودَ لإحكامِها فى إقامة العزاء بتعليم القرّاء و تدريبِهم و تأليفِ الكتب ـكلوَاعج الأشجان، و الدّرّ النّضيد، و المجالس السنيّة، و إقناع اللّائمـ و طَبعِها و نَشرِها،

فصارَ يذهب إلى مِصرَ فى العاشوراء يطلب من أهلها و يظهر بقراءته محاسنُ إقامة العزاء على ذلك الطَّرز و بذلك النّحو، و بان لهم ما فيه من الفوائدِ العظمىٰ و المنافعِ الكبرىٰ؛ نسأله تعالى التّوفيقَ لدوامِ ذلك و تحسينِه عامًا فعامًا و انتشارِه فى جميع بلاد الشّيعة.»[1]

[حكومت فاطميّون]

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)] صفحة :172

«و هذا الحافظ[2] كان كثيرَ المَرَض بعلّة القَولَنج، فعمِل له شيرماه الدّيلمى طَبَلَ القَولَنج الّذى كان فى خزائن الفاطميّين؛ و مِن خاصّته أنّه إذا ضربه أحدٌ خرَج الرّيحُ مِن مخرجه، و لهذه الخاصيّة كان يَنفَع الطَّبلُ من القولنج. و لمّا ملَك صلاحُالدّين الأيّوبى كسَر هذا الطّبلَ، لا لشىءٍ إلّا لأنّه من آثار الفاطميّين.»[3]

خدمات فاطميّين در مصر، ايجاد مدارس و

---

[1] . جنگ ۲۰، ص ۲۳۷.

[2] . مراد، الحافظ لدين الله عبدالمجيد بن محمّد بن المستنصر است كه از سلاطين فاطميّون مى‌باشد. (علاّمه طهرانى، قدّس سرّه)

[3] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۶۰.

مساجد و جلب معلّمين از دنيا

صفحة 174: «و قال السيّد ميرعلى فى مختصر تاريخ العَرَب، صفحة 510، طبعة 1938:

"كان الفاطميّون فى أوّل عهدهم كالبطالِسَة[1] الأوّلين، يُشجِّعون العلمَ و

يُكرِّمون العلماءَ؛ فشيَّدوا الكُليّاتِ و المكاتبَ العامّة و دارَ الحكمة، و حملوا إليها مجموعاتٍ عظيمةً من الكتب فى سائر العلوم و الفنون و الآلات الرّياضيّة، لتكون رهنَ البحث و المراجعة؛ و عيّنوا لها أشهَرَ الأساتذة، و كان التّعليمُ فيها حُرًّا على نفقة الدّولة، كما كان الطّلاب يُمنَحون جميعَ الأدوات الكتابية مجّانًا. و كان الخلفاءُ يَعقِدون المناظراتِ فى شتّىٰ فروع العلم، كالمنطق و الرّياضة و الفقه و الطّب؛ و كان الأساتذة يَتّشحون بلباسٍ خاصّ عُرف بالخلعة أو العباءَة الجامعيّة ـ كما هى الحالُ اليومَ ـ؛ و أُرصِدَت للإنفاق على تلك المؤسّسات

---

[1] . فرهنگ معاصر عربى ـ فارسى، آذرتاش آذرنوش: «بطالِسة: جمع بطلميوس، بطلميوسيان، بطالمه يا لاكيدها (اين سلسله پس از اسكندر توسّط بطلميوس اوّل در مصر تأسيس شد؛ ۳۰۹ تا ۳۰ قبل از ميلاد).»

و على أساتذتها و طلّابها و موظّفيها أملاكٌ بلغ إيرادُها[1] السّنويّ 43 مليون درهم؛ و دُعى الأساتذةُ مِن آسيا و الأندلس لإلقاءِ المحاضرات فى دار الحكمة، فازدادَت بهم رَوعةٌ و بهاءٌ.“

إظهار تشيّع در زمان فاطميّين به «حىّ على خير العمل» و كتابت: «علىٌّ خير النّاس بعد رسول الله» بر ديوارها

بناى جامع ازهر از فاطميّون است

الفاطميّيون و التشيّع:

اتّفق المؤرّخون على أنّ الدّولة الفاطميّة قامت على أساس الدّعوة الشيعيّة، و أنّها قد حرَصَت جدَّ الحِرص على نشرها بمختلف الوسائل؛ و أنّ الفاطميّين اتّخذوا بناءَ المساجد و معاهدَ العلوم سبيلًا لغَزْوِ عقائد المجتمعات، و قد وُجدَت العقائدُ الشيعيّة فى مصرَ مَرعًى أكثَرَ خِصْبًا و نماءً منه فى شمال إفريقيا، وسرعان ما ترَعرَعَت و عَمَّ أثرُها.

فالمؤذّنون ينادون على المآذن: **”حىَّ على خَيْر**

---

[1] . إيرادٌ سَنوىّ: درآمد سالانه. (محقّق)

العملِ“، و الخطباءُ فى المساجد يفتتحون كلامَهم بالصّلاة على محمّد المصطفى و علىٍّ المرتضى و فاطمة البتول و الحسن و الحسين سِبْطَى الرَّسول، و حَلَقاتُ الدُّروس فى الأزهَر و غيره ترتكز على

مذهب الشّيعة، و أحكامُ القُضاة تصدر وفقًا لهذا المذهب.

و كتب المُعزُّ على الأماكن: "خيرُ النّاس بعدَ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أميرُالمؤمنين علىٌّ بن أبى‌طالب عليه‌السّلام." و جعَلوا اليومَ الثامن‌عشر من ذى‌الحجّة ـو هو يومُ غدير خمّ‌ـ يومَ عيدٍ، و أصبح الاحتفالُ به فى كلّ سَنَةٍ مِن أهمّ الاحتفالات الدينيّة الّتى كانت تهتزّ لها جوانبُ القاهرة فَرَحًا و سرورًا.

غلبهٔ صلاح‌الدّين بر مصر و برانداختن تشيّع را

و عن خِطط المقريزىّ: "إنّ شعائر الحُزن يومَ العاشر من المحرّم كان أيّامَ الإخشيديّين، و اتّسع نطاقُه فى أيّام الفاطميّين؛ فكانت مصرُ فى عهدهم تُوقِف البيعَ و الشّراءَ، و تُعَطِّل الأسواقَ، و يجتمع أهلُ النَّوح و النّشيدِ يطوفون بالأزقّة و الأسواقِ و يأتون إلى مشهد أُمّ‌كلثوم و نفيسه، و هم نائحون باكون."

و قال السيّد ميرعلىّ فى مختصر تاريخ العرب: "و كان مِن أهمّ عمارة القاهرة فى عهد الفاطميّين الحسينيّةُ، و هى بناءٌ فسيحُ الأرجاء تقام فيه ذكرىٰ مقتلِ الحسين

عليه‌السّلام فى موقعة كربلاءَ.“

و أمعَنَ الفاطميّون فى إحياء هذه الشّعائرِ و ما إليها مِن شعائر الشّيعة، حتّى أصبَحَت جزءً من حياة النّاس.

و لولا سياسةُ الضَّغط و التّنكيل الّتى اتّبَعَها صلاحُ‌الدِّين الأيُّوبىّ مع الشّيعة، لكان لِمذهب التشيّع فى مصرَ اليومَ و بعد اليوم شأنٌ أىُّ شأنٍ.

و إذا لم يكن الفاطميّون على مذهب الاثنى‌عشريّة فإنّ هذا المذهب قد اشتدّ أزْرُه و وُجد منطلقًا فى عهدهم، فقد عظُم نفوذُه و نشطت دُعاتُه و عملوا على نشره و توطيده، و أقبل النّاسُ عليه آمنين مطمئنّين على أنفسهم و أموالهم.... ذلك أنّ

الاثنی‌عشریّة و الإسماعیلیّة و إن اختلفوا مِن جهاتٍ فإنّهم یلتقون فی هذه الشّعائر بخاصّة فی تدریس علوم آل البیت و التّفقه بها و حملِ النّاس علیها.»[1]و[2]

[1] . الشّیعة فی المیزان، ص ۱۶۱.

[2] . جنگ ۲۳، ص ۳۲.

۴. تشیّع در سوریه

شهر حَلَب، مرکز تشیّع بود

[تاریخ الشیعة] صفحة 139:

«حَلَب:

ارتفع مَنارُ التشیّع فی سوریا، و خفَق لواؤُه حین نَبَغَت الدّولةُ الحَمْدانیّة فی حَلَب و الشّام و الجزیرة، و الدّولة الفاطمیّة بمصرَ. و کانت تلك العصورُ المتقاربة جُلُّ ملوکِها و أُمراءِها من الشّیعة، کآل بُوَیه بفارس و العراق، و بنی‌مذید فی الحِلَّة و النّیل، و بنی‌شاهین فی البَطائح، و ناصرِ الدّولة آل حَمْدان فی المُوصِل و ما والاها؛ و أمّا الوزراء کابن‌العمید و الصّاحب بن عبّاد فما أکثرهم؛ کما أنّه فی تلك الآوِنَة نبَغ من علماء الشّیعة فی کلّ فنٍّ ما یعجز القلمُ عن عَدِّهم، کالشّیخ المفید و

الشّريفَين و الطوسىّ و ابن‌الجُنَيد فى بغداد، و ابن‌خَالَوَيْه و بَنى‌زُهرَة بعده فى حلب؛ إلى غيرهم.

حَلَب، شهر ادب و شعر و فقه و عظمت به نور تشيّع بود

و أمّا الشُّعَراء فحَدِّثْ عن كثرتهم و لا حَرَجَ، و إن أردتَ أن تعرف شيئًا عنهم فعليك بيتيمة الدَّهر للثّعالبى، و قد عقَد فصلين أحدُهما فى شعراء سيف‌الدّولة و الآخر فى شعراء الصّاحب؛ و سوف تجد الكثيرَ منهم ضِمنَ هؤلاء.

ظهرت دولةُ سيف‌الدّولة علىِّ بن عبدالله بن حَمْدان فى حَلَب و الشّام و

الجزيرة، فتوافدت عليه حَمَلَةُ العلم و نوابغُ الشّعراء، فرَقَد الوافدين و أسعَفَ المادحين بما تبلُغه أمانيُّهم و تتمنّاه نفوسُهم، فصارت أنديَتُه الخاصّة أشبَهَ بحَلَقات الدّرس فى فنون العلم و الأدب، فكأنّما هو عالمٌ أديبٌ سجيّتُه طرحُ المسائل على الحضور فى اللّغة و الشِّعر و غيرهما، و كأنّه لم يكن مَلِكًا كَسِواه يستخفّه الطَّرَبُ و اللهوُ و يُطرِبه العُودُ و المِزمارُ و يغتنم الفُرَصَ لمُغازلة الغادَةِ المِعطار. و قضى أكثرَ أيّام سلطانه فى حرب الرّوم له و عليه؛ فكانت الغَزَوات الّتى بينه و بينهم تُناهِز الأربعين غزوة، و كان يجمع الغُبارَ الّذى يقع عليه فى غزواته للرّوم حتّى اجتمع منه لَبِنَةٌ، فأوصى أن يُجعَل خَدُّه عليها فى قبره، فنُفِّذَت وصيّتُه؛ كما يذكره ابن‌الأثير و ابن‌خَلَّكان.

أبوفراس حارث بن سعيد حَمْدان از عظماى شعراى شيعه بود

و قد أسَر الرّومُ فى تلك الغزوات ابنَ عمّه أبافراس الحارث بن سَعيد بن حَمْدان مرّتَين، كانت الأُولى عام 348 و الثّانية 351، و حملوه إلى

القسطنطينيّة، و أقام فى الأسْرِ أربعَ سنين. و له فى الأسْرِ شعرٌ كثيرٌ موجودٌ فى ديوانه كان يرسله إلى سيف‌الدّولة و إلى ابنَى أُخته أبى‌المعالى و أبى‌المكارم ابنَى سيف‌الدّولة. و لأبى‌فراس شعرٌ فى أهل‌البيت، و لولم تكن له إلّا ميميّتُه المسمّاة بالشّافية الّتى مطلعُها:

فى نصرة أهل البيت لكفَى؛ فإنّها كانت تُعادل فى يومها مائةَ ألف سَيفٍ فى نَجدَةِ آل الرّسول صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و نُصرَةِ الحقّ و الدّين. يقول ابن‌خالويه ـجامعُ ديوانه[1] و

الشّارحُ شرحًا موجزًا لبعض الوقائع و الحوادث الّتى فيه‌ـ فى سبب إنشائه لهذه القصيدة:

---

[1] . جمع العلامة ابن‌خالويه شعر أبى‌فراس، و شرحه شرحًا موجزًا. و ديوانه المطبوع قبلًا ينقص عن المخطوط بكثير من الشعر و ليس فيه ذلك الشرح، كما أنّ المخطوط مرتب على حروف الهجاء و المطبوع غيرُ مرتب. و من الزيادات قصيدة فى رثاء الحسين، مطلعُها:

يومٌ بِسَفْح الدَّيرِ لا أنساهُ ** أَوْلىٰ له دَهرِى الَّذى أولاه

وعندى نسخة من هذا الديوان بخطِّى استنسختُها على نسخة قديمة. (تاريخ الشيعة)

”إنّ ابن‌سكرة الهاشمىّ العبّاسىّ عمل قصيدةً يفاخر فيها وُلْدَ أبى‌طالب عليه‌السّلام و يتحامل فيها عليهم، أوّلُها:

فلم يُجِبْه أبوفراس ـ رحمه اللَه تعالىٰ ـ تنزّهًا عن مناقضته و سفاهته فى شِعره، فقال فى أهل البيت هذه القصيدةَ و سمّاها الشّافيةَ.“»

تصرّف صلاح‌الدّين أيّوبى شهر حلب را

صفحة 145: «و ما زال التشيّع فى حَلَب راسِيَ البناء حتّى أنّ السلجوقيّين الأتراك حاوَلوا مَرّاتٍ عديدةٍ القضاءَ عليه فيها فما استطاعوا، إلّا أنّه تمكّن من ضربه صلاح‌الدّين الأيّوبى و سلالته، و كان المؤذّن يؤذّن فى جوامعها بِـ”حىَّ على خيرِ العمل“؛ أنظر مجلّة المقُتبَس، مجلّد 6، ع 10.»

صفحة 145، پاورقى 1: «كان و لا يزال الهُتاف فى الأذان بِـ”حَىِّ على خيرالعمل“ من شعار الشّيعة. و قد قامت الأدّلةُ الصّريحة الواردة مِن طرقهم بأنّه مِن فصول الأذان؛ و يدلّ عليه أيضًا ما فى كنز العمّال، مجلّد

4، صفحة 266 عن الطبرانىّ، قال: "كان بلال يؤذّن بالصّبح فيقول: **حَىَّ على خير العمل.**" و ما فى السّيرة الحلبيّة، فى باب بدء الأذان و مشروعيّته، مجلّد 2، صفحة 105، الطبعة الثّانية، قال: "إنّ ابنَ عُمَر و الإمامَ زين‌العابدين كانا يقولان فى الأذان: [**حىّ على خير العمل.**]"

نعم إنّ عمر بن الخطّاب نهى عنه؛ كما ذكره القوشجى ـو هو من متكلّمى الاشاعرةـ فى أواخر مبحث الإمامة من شرح التَّجريد، قال:

صعد عُمَرُ المنبرَ و قال: "ثلاثٌ كُنَّ على عهد رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم أنا أنهى عنهنّ و أُحرّمهنّ و أُعاقب عليهنّ، و هى: متعةُ النساء، و متعةُ الحجّ، و حىّ على خيرالعمل."

و لعلّ أهلَ السّنّة تركوه لذلك كما تركوا المُتعَتَين.»

مردم حلب به والى گفتند: «مُفتى حلب بايد سيّد أبى‌المكارم حمزة بن زهرة حسينى باشد»

[صفحة 145]: «و أمّا ابن‌كثير الشامىّ فقد ذكر: "أنّ صلاحَ‌الدّين لمّا جاء إلى حَلَب و نزل بظاهِره، اضطرب واليه[1] و رغَّب أهلَ حَلَب فى حرب صلاح‌الدِّين، فعاهده جميعُهم فى ذلك ولكن شرطوا عليه أُمورًا، منها: أن يُفوِّض أُمورَ عقودهم و أنكحتِهم إلى الشَّريف الطّاهر أبى‌المكارم حمزة بن زُهرة الحسينىّ، الّذى كان مقتدى شيعة حَلَب؛ فقبِل منهم الوالى جميعَ تلك الشُّروط، إلّا أنّه لم يدخل صلاحُ‌الدِّين إلى حَلَب بحربٍ، بل دخلها سِلمًا[2] و لم يَثْنِه[3] ذلك عن الفتكِ

---

[1] . كان صاحب حَلَب يومئذ عمادالدّين زنكى بن مورود بن عمادالدّين زنكى بن اقسنقر؛ كما ذكره أبوالفداء. (تاريخ الشيعة)

[2] . كان دخول الأيّوبىّ إلى حلب عام 579. (تاريخ الشيعة)

[3] . ثنى، يَثنِى زيدًا عن حاجته: صرفه عنه. (محقّق)

بالشّيعة الفتكِ الذَّريع.“

و لمّا تصرّمتْ حِبالُ الدّولة الأيّوبية لم يُقضَ التشيّعُ فى حلب كما قُضِى فى مصر، بل بقى رصينَ الأُسّ؛ كما يخبرنا بذلك ياقوتُ الحمويّ فى معجم البلدان، قال فى حلب: ”و الفقهاء يفتون على مذهب الإماميّة.“ و قال: ”و عند باب الجنان مشهد علىّ بن أبى‌طالب رضى اللَه عنه رُئِىَ فيه فى النّوم؛ و داخل باب العراق مسجد غوث فيه حَجَرٌ عليه كتابةٌ زعموا أنّه خطُّ علىٍّ بن أبى‌طالب رضى اللَه عنه؛ و فى غربىّ البلد فى

سَفْحِ بلد الجَوشَن قبرُ المُحسنِ بن الحسين، يزعمون أنّه سقَط لمّا جىء بالسَّبِىِّ من العراق ليُحمَل إلى دمشق، أو طفلٍ كان معهم فدُفِن هناك؛[1] و بالقرب منه مشهدٌ مليحُ العِمارة، تعصّب الحلبيّون و بَنَوه أحكمَ بناء و أنفقوا عليه أموالًا، يزعمون أنّهم رأوا عليًّا رضى الله عنه فى المنام فى ذلك المكان.“

وهذه الآثار الّتى يذكرها ياقوت، هى مِن دلائل تشيّع الحلبيّين؛ فهى على التشيّع إلى عهده، و كتب ذلك عن حلب عام 636، فيكون ذلك بعد دخول الأيّوبىّ لها سِلمًا بسبع و خمسين سنةً، و إلى ذلك اليوم كان فيها أعلامٌ مِن بنى‌زهرة.

فتواى شيخ نوح حنفىّ به كفر شيعه و قتل و نهب نفوس و اموالشان، تابوا أو لم يتوبوا

---

[1] . و عن نسمة السَّحَر: «أنّ الذى بناه سيفُ‌الدّولة، و ذلك لأنّه رأى نورًا على مكانه و هو بأحد مناظره فى حَلَب. فلمّا أصبح رَكِبَ إلى هناك و أمَر بالحفر، فوجدوا حجرًا مكتوبًا عليه: ”هذا المحسنُ بن الحسين بن علىّ بن أبى‌طالب.“ فجمع العَلَويّين و سألهم، فقال بعضهم: ”إنّهم لمّا مَرُّوا بالسَّبِىّ فى حَلَب، طَرَحَتْ إحدى نساء الحسين عليه‌السّلام بهذا الولد، فعمّره سيفُ‌الدّولة.“» (تاريخ الشيعة)

و هكذا استمرّ التشيّع فى حَلَب رفيعَ البناء لم تَقلَعه تلك الهزّاتُ العنيفة و لم‌تردُمْه تلك العواصفُ الشديدة، إلى أن أفتى الشّيخُ نوحُ الحنفىّ فى كفر الشّيعة و استباحةِ دمائِهم و أموالهم، تابوا أو لم يتوبوا؛ فزحَفوا على شيعةِ حَلَب و أبادوا منهم أربعين ألفًا أو يزيدون، و انتُهِبَت أموالُهم و أُخرِج الباقون منهم من ديارهم إلى نُبُّل و النَّغاوِلة و اُمّ‌العمد و الدلبوز و الفوعَة و غيرِها من القُرىٰ، و اختبأ التشيّع فى أطراف حَلَب فى هذه القُرىٰ و البلدان، و لم يبق فى حلب شيعىٌّ أبَدًا.»[1]

[مذاهب موجود در سوريّه]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2] صفحة 392:

«فقال: "و هل يوجد مذاهبُ غير هذا فى سوريّة؟" قلت: "نعم، يوجد مذهبُ

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۳۷ ـ ۳۴۲.

الدّروز و مذهب النُصَيريّة؛ و يُنسَب إلى الثّانين أنّهم يُؤلِّهون الإمامَ علىّ بن أبى‌طالب عليه‌السّلام، و هم ينكرون ذلك.“ فقال: ”أنت قلتَ: إنّه لايوجد فى سوريّة من يُؤلِّهه؟!“ قلتُ: ”أنا لم‌أقل ذلك و إنّما قلتُ: إنّ الشّيعةَ الإماميّة فى سوريّة لاتُؤلِّهه.“ فشكرنى على هذا البَيان و زاد فى تعظيمى و إكرامى.»[1]

[حكومت شيعى حَمدانيّين]

[الشّيعة و التّشيّع] صفحة 177:

«مَن هم الحَمْدانيّون؟ و ما هو مذهبُهم؟

ينتسب الحمدانيّون إلى قبيلة تغلب، و كان بنو تغلب بن وائل مِن أعظم بطون ربيعة بن نزار؛ و كانوا مِن نصارَى العَرَب فى الجاهليّة، لهم محلٌّ فى الكثرة و العدد. ثمّ كان منهم فى الإسلام ثلاثةُ بيوت: آلُ عُمَر بن خطاب العدوى، و آلُ هارون المغمر، و آلُ حمدان بن حمدون. و حمدانُ هذا هو جدُّ الأُمراء الحمدانيّين، و كان على جانب من الثَّراء، و رَبُّ قبيلةٍ تنظر إليه بقيةُ القبائل

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۳۸.

بالتَّجِلَّة و الإحترام، و كان أميرًا على قلعة ماردين القريبةِ من الموصل من قبل العبّاسيين، ثم أعلَنَ الاستقلالَ عنهم سنة 281 هـ.، و كان ذلك فى خلافةِ المعتضد. و دارت بين الحمدان و الخليفةِ العبّاسى معاركُ كانت الغلبةُ فيها على حمدان.

...

أما تشيّعُ الحمدانيّين فلا يختلف فيه اثنان. و قد ظهر ذلك جليًّا فى هجرة علماءِ الشّيعة إليهم، كالشريف أبىابراهيم جدِّ بنىزهرة؛ و فى مدحِ الشعراء لهم، كالسرى و الصنوبرى و كشاجم و الناشى و الزاهى و غيرهم، و فى سنة 354 هـ. ضرَب

سيفُ‌الدولة دنانيرَ جديدةً كُتب عليها: "لا إله إلّا اللَه، محمّدٌ رسولُ اللَه، أميرالمؤمنين علىٌّ بن أبى‌طالب، فاطمةُ الزّهراء، الحسنُ و الحسينُ، جبرئيل عليهم‌السّلام."»[1]

عظمت حَلَب و سوريا در ايّام حَمدانيّين و ظهور و آثار تشيّع به أحسن وجه

[صفحة 188]:

«الحمدانيّون و التشيّع:

انتشر التشيّع و ارتفع شأنُه فى الموصلِ و حلب و ما إليهما فى عهد الحمدانيّين، و اشتدّ بهم أزْرُ الشّيعة فى العراق؛ قال آدم‌متز فى الحضارة الاسلاميّة: "و كان الحمدانيّون أوّلَ أُسرةٍ تدخل فى أمر بغداد."

و قال الشيخ المظفر فى تاريخ الشّيعة: "ارتفع شأنُ التشيّع فى سورية أيّامَ سيف‌الدولة، و انتشق أهلُه الهواءَ الطُّلْقَ بعد أن حبَسه عنهم أربابُ السّلطات المتعاقبة، فكانت سوريةُ أيامَ الحمدانيّين مُكتظَّةَ الشّيعة."

---

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۶۴.

و اذا دخلتَ المسجدَ الأُمويّ الرفيعَ بنايةً و المشيدَ عمارةً، و توسّطتَه واقفًا تحت قُبَّتِه، فارْفَعْ رأسَك لتَنظُر اسمَ عليٍّ و الحسنِ و الحسينِ فى باطن القُبَّة، فأين اسمُ معاويةَ و يزيدَ و ملوكِ آل مروان الّذين رفعوا بناءَ ذلك المسجد؟!"

و قال كرد علىّ فى المجلد السادس من خطط الشام، صفحة 285:

"كان أهلُ حلب سُنّةً حنفيّة، حتّى قدِم الشريفُ أبوابراهيم الممدوح ـفى عهد سيف‌الدولةـ فصار فيها شيعةً و شافعيّة. و أتى صلاحُ‌الدين و خلفاؤُه فيها على التشيّع، كما أتى عليه فى مصرَ. و كان المؤذِّنُ فى جوامع الشّهباء يُؤذِّن بحَىِّ على خَيرِ العَمَل. و حاول السلجوقيّون مرات القضاء على التشيّع، فلم يوفقوا إلى ذلك. و كان

حُكمُ بنی‌حمدان ـو هم شیعةٌـ مِن جملة الأسباب الدّاعیةِ إلی تأصّل التشیّع فی الشّمال. و لا یزال علی حائط صحن المدفن الّذی فی سَفْحِ جَبَلِ جَوْشن بظاهرِ حَلَب ذِکرُ الأئمّة الاثنی‌عشر، و قد خرِب الآنَ."

و وصفُ ابن‌جُبیر المذاهبَ المتغلّبة علی الشّام فی القرن السّادس، فقال: "للشّیعة فی هذه البلاد أُمورٌ عجیبةٌ، و هم أکثر من السُّنّیّین بها، و قد عَمُّوا البلادَ بمذاهبهم."

جنایات و تعصّب‌های کوبنده و خانمان برانداز ندهٔ صلاح‌الدّین أیّوبی در مصر و حَلَب

و حین أراد صلاحُ‌الدّین الأیّوبیّ الاستیلاءَ علی حَلَب، استنجد الوالیُ بأهلها و طلب منهم العَونَ و أن یَعبَئوا أنفسَهم بعبئةٍ عامّة؛ فاشترط علیه الشّیعةُ إن أجابوه أن یعید فی الأذان **"حَیَّ علی خَیرِ العمل"** فی جمیع المساجد، و یُنادیٰ بِاسم الأئمّة الاثنی‌عشر أمامَ الجنائز، و یُکبَّر علی المیّت خمسَ تکبیرات، و یُفوِّض أمرَ العقود و الأنکحة لشیخ الشّیعة أبی‌المکارم حمزةِ بن زُهرَة؛ فقبِل الوالیُ ذلك کلَّه.

إنّ الحمدانيّين لم يُكرِهوا أحدًا على التشيّع و لم يُغروه بالمال و المناصبِ و لم‌يؤلّفوا الهيئاتِ و المنظَّماتِ للدّعاية، بل تركوا النّاسَ يختارون لأنفسهم ما يشاءون و يعتقدون ما يريدون، فانبرى الدّعاة المخلصين و أعلنوا الحقَّ فآمَنَ به مَن آمَن حيث لاضغطَ و لاإكراهَ؛ على عكس العبّاسيّين و الأُمويّين و صلاح‌الدّين.

لقد حمَل الأيّوبى معه إلى مصرَ و سوريّة تيّارًا هائلًا من التعصّب الأعمىٰ ـو كلّ تعصّب هو أعمىـ كان له أسوَأُ الأثر فى حياة المسلمين، و مازالوا يعانون منه حتّى اليوم. أمّا الحمدانيّون فقد كانوا أصحّاءَ على عقولهم، كما كانوا على حقٍّ فى دينهم؛ لذا تسامحوا و تركوا للنّاس حُرِّيَّةَ القول و التّفكيرِ ممّا جعلهم مَلجأً و ملاذًا للعلماء و الفلاسفةِ و الأُدباء و رجالِ الفكر من جميع الأديان و المذاهب، حتّى أنّ رجال الفَنّ مِن الرّوم كانوا يهربون من مَليكهم قَيْصر إلى سيف‌الدّولة حيث يجدون عنده ما

لم‌يجدوه فى بلادهم و عند أبناءِ دينهم و لُغَتِهم. مِن هنا ترك لنا عصرُ الحمدانيّين هذه الآثارَ و الكنوزَ.

لولا نورُ الله المنبثق مِن ذاته لائمّة الشّيعة، ما أبقى الأيّوبىُّ و غيره أحدًا من الشّيعة فى العالم

و لو افْترض أنّ صلاح‌الدّين الأيّوبى كان على حقٍّ فى تسنُّنه و أنّ الشّيعة كانوا على ضلالٍ فى تشيّعهم، فأىُّ مُبَرِّرٍ له فى قتلهم و استئصالهم؟! إنّ قوانين الدّول المتحضّرة تنصّ على أنّ لكلّ إنسانٍ الحقَّ فى إعلان آرائه و معتقداته، بل و التّرويجُ لها مادام لايتعدّى على حقِّ غيره. و هؤلاء المسلمون فى كلّ مكانٍ يعتقدون أنّ العَينَ بِالعَين و السنَّ بِالسنّ، و قوانين دُوَلهم تنصّ على خلاف ذلك، ولكنّها لاتعاقب أحدًا منهم مادام لم يسمل عين أحد أو يكسر سنّ أحد.

لقد أراد صلاحُ‌الدّين الأيّوبى و مَن على شاكلته أن يقضى على الشّيعة و التّشيّع، و يأبى اللَهُ إلّا أن يتمّ نور آل الرّسول المنبثق عن نور اللَه بالذّات.»

صفحة 189، پاورقى 1: «و هكذا زعم الأُمويّون من قبل، روَى المسعودىّ فى مروج الذّهب:

”أنّ العبّاسيّين حين فتَحوا الشّامَ و انتزعوها من الأُمويّين، حلَف لهم أشياخُ أهل الشّام و أربابُ النّعم و الرّياسةِ أنّهم ما علموا أنّ لرسول‌الله قرابةً و لاأهلَ غير بنی‌أُميّة، حتّی ذهب الأُمويّون و جاء العبّاسيّون.“»[1]و[2]

---

[1] . همان، ص ۱۷۴.

[2] . جنگ ۲۳، ص ۳۴.

۵. تشیّع در یمن

[تاریخ الشّیعة] صفحة 121:

«الشّیعة فی الیَمَن: الیمن عرب قحطانیّة و هی أُمّ العُروبة و إلیها تَنتَسِب، أسلمت سِلْمًا علی یَدَی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام.»

یَمَن و قبیلهٔ همْدان شیعهٔ خالص بودند

صفحة 127: «و استقام التشیّع فی شِعاب الیَمَن و جبالِها إلی أن قام بالأمر أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام، فکانت ولایتُه أُمنیّتَهم المطلوبة؛ و کان قلیلٌ منهم علی غیر رأیه، و قد راسلوا معاویةَ فسرَّح إلیهم بُسْرَ بن أرطاة فی جندٍ مؤلَّف من ثلاثة آلاف، عام 40 من الهجرة، و مرّ بطریقه علی المدینة کما أمَرَه بذلك معاویةُ. و کان عاملَ أمیرالمؤمنین علیها أبوأیّوب الأنصاریّ فهَرِب و لَحِق بأمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، فدخَلها بُسْرٌ؛ و لا تَسأل عمّا کان منه من سَفْكٍ و هتكٍ للحرمات، و إهانةٍ لمَن بقی من الصّحابة، و قتلٍ للکثیر من الأبریاء. و قد أخافَ

بذلك أهلَ المدينة عامّة[1] و أكرَهَهم

على البيعة لمعاوية، و هدم كثيرًا من دُورهم؛ إلى ما سوى ذلك من فظيعِ الحوادث.

معاویه، بُسْر بن أرطاة را به یمن فرستاد و فجایع وی در آنجا تاریخ را سیاه نموده است

ثمّ توجّه إلى اليمن، و لمّا سمع عبيدُاللَه بن العبّاس بقدومه هرَب مِن اليمن و كان عاملَ أميرالمؤمنين عليها، و استخلف عبداللَه بن عبدالمدان الحارثىّ. فسَلِ التّاريخَ عمّا صنَعه بُسرٌ من فجائع الأعمال فى اليمن و قتلِه الأُلوفَ من الشّيعة رجالًا و نِساءً و أطفالًا و رُضَّعًا، حتّى قيل: لقد قتَل بُسرٌ فى وجهه ثلاثين ألفًا و حرّق قومًا بالنّار، و سَبىٰ نِساءَ هَمْدان و أقامهنّ فى السّوق للبَيع، و كانوا يَكشِفون عن سوقِهنّ فمَن كانت أعظَمَ ساقًا كانت أغلَى ثمنًا، فكُنَّ أوّلَ نساءٍ سُبينَ فى

---

[1] . جاء فى كثير من الأحاديث ما فيه تهديد بالعذاب و وعيد بالعقاب لمن أراد السُّوء بأهل المدينة؛ انظر كنز العمّال، ج 6، ص 249 و 250 و غيرهما. (تاريخ الشيعة)

الإسلام لو لم‌يسبقهنّ نساءُ بنى‌حنيفة بعد وقعة خالدٍ بهم؛ إلى غير ذلك من أعمال بُسر، الّتى يجزع ذوالغيرة عند استماعها و قِراءَتها دون نشرها و سطرها، و يتفتّت لها كَبِدُ المسلم الغائِر على أبناء جِلْدته و مِلَّته؛ و لا أدرى هل يصحّ بعد هذا و مثلِه أن يقال: إنّ بُسرًا و أميرَه ابن اكلة الأكباد من أبناء الإسلام؟!

الآن در يمن بر قبر دو طفل شهيد عبيدالله بن عبّاس به دست بُسر، مسجد بنا نموده‌اند

و هل خفى عليك ما ارتكبه ذلك السفّاحُ السفّاك (بُسر) مِن طفلَى عبيدالله بن العبّاس؛ فقد أودَعهما أبوهما فى اليمن عند رجل من كنانةٍ فى البادية حَذَرًا من سَطْوَةِ ذلك الفاتك الظّلومِ، فلم ينفعهما ذلك الحَذَرُ؛ فإنّه لمّا قتَل ابنَ عبدالمدان و ابنَه أصهارَ بن عبّاس، بحَث عن الطّفلين فظفِر بهما، فدافع عنهما الكنانىُّ بسيفه حتّى قتل دون جاره، و لم يَشفِ غيظُ ذلك العاتى الجبّار دون أن ذبحهما بيده الأثيمة.

و قال الشَّيخ عبدالواسع فى تاريخه، صفحة 13:

"قيل ذبحهما بيده و المصحفُ بين يدَيهما و دُفِنا فى محلّهما. و بإزاءِ قبرَيهما مسجدٌ يُعرَف بالشّهيدين و هو

موجود الآن. و هذا المصحفُ مكتوبٌ بالخطّ الكوفىّ على الرَّقِّ، و هو خطُّ علىّ بن أبى‌طالب عليه‌السّلام و هو موجودٌ إلى الآن فى هذا المسجد، و آثارُ الدّم تُشاهَد على المصحف. و الأبياتُ الّتى رَثَتْهما بها أُمُّهما مكتوبةٌ على ضريحَيهما.“»

صفحة 129: «و قالت لِبُسرٍ امرأةٌ مِن كنانة لمّا ذبحهما: "يا هذا! قتلتَ الرّجالَ فعلى مَ تَقتُل هذين؟! واللَه ما كانوا يُقتَلون فى الجاهليّة و الإسلام! واللَه يا ابن‌أرطأة، إنّ سلطانًا لا يقوم إلّا بقتلِ الصَّبىِّ الصّغير و الشّيخِ الكبير و نَزعِ الرّحمة و عقوقِ الأرحام، لَسُلطانُ سَوءٍ."

و لمّا بلغ ذلك أميرَالمؤمنين عليه‌السّلام جَزِعَ جَزَعًا شديدًا و دعا على بُسر، فقال: **"اللهم اسلُبْه دينَه و عقلَه."** فوَسوَس و ذهب عقلُه، و صار يَهدِى بالسَّيف و يطلبه فيُؤتىٰ بسيفٍ من خَشَبٍ، و يُجعَل بين يديه زِقٌّ منفوخٌ أو مِرفَقَةٌ، فلا يزال يضربه حتّى يُغمىٰ عليه، و لم يَزَل كذلك حتّى مات؛[1] و لَعذابُ الآخرةِ أشَدُّ و أخزىٰ.»[2]

صفحة 135: «و نُقل عن أبى‌عثمان: "أنّ عثمان

---

[1] . كشف الغمة فى معرفة الأئمة عليهم السّلام، ج ۱، ص ۲۴۹، با قدرى اختلاف.

[2] . حديث بُسرٍ روينا مجتمعة مع الإيجاز عن متفرقات كتب التاريخ: كتاريخ ابن‌جرير، ج 6، ص 80 و 81، فى حوادث عام 40 هجرى؛ و ابن‌الاثير، ج 3، ص 121 ـ 166 و غيرها؛ و هذا سوى ما رويناه عن تاريخ الشّيخ عبدالواسع. (تاريخ الشيعة)

كتَب إلى معاوية أن أحمِلْ إلَيَّ جُندُبًا على أغلَظِ مركَبٍ و أوعَرِه! فوجّه به مع مَن سار به اللّيلَ و النّهار و حمله على شارِفٍ ليس عليه إلّا قَتَبٌ، حتّى قَدِم به المدينةَ، و قد سقَط لَحمُ فَخِذَيه من الجُهْد.“ و هذا المسعودىّ يقول [مروج الذّهب و معادن الجوهر] مجلّد 1، صفحة 304: ”و قد تسلَّخت بَواطنُ أفخاذه و كاد أن يَتلَف.“ إلى غير ذلك من حَمَلَة التّاريخ.»

صفحة 138: «و إذا دخلتَ المسجدَ الأُمويَّ الرَّفيعَ بنايةً و المشيَّد عِمارةً و توسَّطتَه واقفًا تحت قُبَّته، فارفَعْ رأسَك لِتنظُر ماذا كُتِبَ باطنَ القُبَّة، فستَجِد اسمَ علىٍّ و

الحسنَين؛ فأين إذَن أسماءُ معاوية و يزيد و ملوكِ بنى‌مروان، الّذين رفعوا بِناءَ ذلك المسجد و ملكوا بُرهةً من الدّهر تلك البقعةَ؟! و ما ملَكها أهلُ البيت يومًا ما، و لاكان لها فى عهدِ أُولئك ذكرٌ جميلٌ!»[1]

[1] . جنگ ۲۰، ص ۳۳۳ ـ ۳۳۷.

۶. تشیّع در جبل عامل

ظهور علمایی همچون شهیدین بعد از ویران شدن حَلَب از تشیّع، بعد از فتوای شیخ نوح حنفیّ

[تاریخ الشیعة] صفحة 149:

«جبل عامل:

کان بدءُ التشیّع فی جبل عامل بفضل دعوة المجاهد فی اللَه، أبی‌ذرّ الغفاریّ ـرضی اللَه عنهـ، ثمّ أخَذ یسیر و ینتشر فی الجبل شأنَه فی کلّ بلدٍ رَکَزَ لواءَه فیه، إذا لم‌تحجز دونه الحوائِلُ. و حینما کثر الشّیعةُ فیه و انفسح المجالُ لهم فی طلب العلم، أخذوا یَجِدّون فی تحصیل علم أهل البیت علیهم‌السّلام، حتّی بالهجرة إلی إیران و العراق. فتخرّج منهم علماءٌ استفاد الشّیعة بمؤلّفاتهم إلی الیوم، و طَبَّقوا البلادَ شهرةً و صِیتًا. منهم:

الشّهيدُ الأوّل، محمّد بن مَكّىّ ،[1] صاحبُ اللّمعة الدمشقيّة و الذِّكرىٰ و الدّروس و

البيان و القواعد و غيرها؛ و منهم: الشّهيدُ الثّانى، زين‌الدّين بن علىّ الجُبَعىِّ،[2] صاحبُ الرّوضة البهيّة فى شرح اللّمعة الدمشقيّة، و صاحبُ المسالك و شرحِ القواعد و آدابِ المفيد و غيرها؛ و منهم الشّيخُ حَسَن بن الشّهيد الثانىّ [زين‌الدّين] صاحبُ المعالم فى الفقه و

---

[1] . قُتل 9 جمادى الأُولى، عام 785. قُتل بالسّيف ثمّ صُلِب ثمّ رُجِم ثمّ أُحرق بدمشق فى دولة بَيدَر و سلطنة برقوق، بفتوى القاضى برهانِ‌الدّين المالكىّ و عباد بن جماعة الشافعىّ، بعد ما حُبِس سنةً كاملةً فى قلعة الشّام؛ و فى الحبس ألَّف اللّمعةَ الدّمشقيّة فى سبعة أيّام، و لم يكن يَحضُره مِن كتب الفقه غيرُ المختصر النّافع للمحقّق الحلّىّ، طاب ثراه. (تاريخ الشيعة)

[2] . وُلد فى 13 شوّال، عام 911 و قُتل عام 966. و سببُ قتلِه أنّه ترافع إليه رجلان فحكم لأحدهما على الآخر، فغضب المحكومُ عليه و سعىٰ به عند قاضى صيدا. فرفع أمره إلى السّلطان فى القسطنطينيّة، فطلبه ليناظر علماءَ أهل السّنّة، فيطّلع على مذهبه؛ فسار مع الرّسول، فقتله الرّسولُ فى الطّريق فى مكانٍ مِن ساحل البحر، و كان هناك جماعةٌ من التُّركُمان، فرأوا فى تلك اللّيلة أنوارًا تنزل من السّماء و تصعد، فدفنوه هناك و بنوا عليه قُبَّةً؛ و أمّا الرسول فحَمَل رأسَه إلى السُّلطان فأنكر عليه فعله و قال: "إنّما أمرتُك أن تأتينى به حيًّا!" ثم سعَى السّيّدُ عبدالرّحيم العبّاسىّ فى قتلِ ذلك الرجلِ، فقتله السُّلطانُ. (تاريخ الشيعة)

أُصوله، و معالم الأُصول حتّى اليومَ يقرأها تدريسًا طلّابُ العِلم الجعفريّ؛ و منهم المحقّقُ الثّانى، الشّيخُ علىّ الكَرَكىّ،[1] صاحبُ شرح القواعد و شرح الشّرايع و غيرهما.»

تنورهای شهر عَکّا به‌واسطهٔ آتش زدن کتب شیعه، یک هفته نیاز به سوخت نداشت

صفحة 157: «و ضغَط على العلماء و تعقّبهم قتلًا و سِجنًا و تعذيبًا، و تشتَّت مَن بقى منهم فى أقطار الأرض، و استصفى آثارَهم العلميّة و كان لأفْرانِ عَكّا من كتب جبل عامل ما أشغلها بالوَقود أُسبوعًا كاملًا؛ و كانت هذه الضّربةَ الكُبرى على العلم و أهلِه و خلت جبال عاملة من رجال العلم، بعد أن كانت زاهرةَ الرُّبوع بالعلماء و أربابِ الفضل و التأليف.

---

[1] . تُوُفى عام 937، و قد زاد عمرُه على السبعين عامًا. و كان عَضُدًا للشاه‌إسماعيل الأوّل الصفوىّ فى خدمة مذهب آل محمّد صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و ترويجه. (تاريخ الشيعة)

و ممّن فرَّ من العلماءِ من ظلم الجزّارِ، العالمُ الكبير و الشّاعر المبدع الشّيخ إبراهيم يحيى، قطَن دمشقَ الشّام. و يلى بها الشّيخُ على الخاتونىّ، الطّبيبُ الفقيه و العالمُ بعِدّةِ علوم ـهاجر فى طلبِها[1] إلى إيرانـ؛ و قد صودِرَت أموالُه و ضُبِطَت أملاكُه و حُبِس مرّتين و لم تُقبَل منه فِدْيةٌ، ثمّ أُخِذَت المكتبةُ الكُبرى الّتى كانت لآل خاتون. و كان الشّيخُ المذكور وُلِّىَ أمرَها و كانت تحتوى على خمسة آلاف مجلّدٍ من الكتب الخطّيّة النّادرةِ، فأمسَت فى عَكّا طُعمةَ النّار!»

صفحة 159: «أظهر العامليّون على لسان مُمَثِّليهم و فى طليعتهم حجّةُ الإسلام السيّدُ عبدالحسين شَرَف‌الدّين.»[2]

صفحة 159: «و فى تلك الحال تعزَّزتِ القُوَى

---

[1] . يعنى أنّ الشيخ على الخاتونىّ لتحصيل هذه العلوم العديدة هاجر إلى إيران فتعلّم منها ما عُلِّمَه من العلوم.

[2] . يقضى وقتَه الثمين كلَّه بالدّفاع عن الحقّ ـأمدّ اللَه فى حياتهـ، و لا يزال مع شيخوخته مكبًّا على التأليف و الإصلاح، فهو مجموعةُ فضائلٍ، و خصالُه الجميلة لا يبلغها الوصفُ. (تاريخ الشيعة)

الفَرَنسِيّةُ بالعُدَّة و العَدَد و أمَتَّها إلى بلاد الثّورة، فدخلت بلادَ صور و استولَت على دار السيّد المشارِ إليه، و كان قد انتقل عنها إلى شحور؛ فانتَهَبَتها و أتلَفَت مكتبتَه الثّمينةَ نهبًا و حَرْقًا، و كان فيها ما يناهز العشرين مؤلَّفًا له، كما ذكَر ذلك هو فى تعليقته على صفحة 38 من كلمته الغراء، و قد أشار سلّمه اللَهُ تعالى إلى تلك الثّورة و هاتيك النَّكبةِ الّتى أصابتْه فيها، و ذكَر مصنَّفاتِه الّتى تَلِفَت و أسماءَها؛ فلا حرمه الله من أجر الاستفادة بها.

فقضت تلك السُّلطةُ الفَرَنسِيّة على هاتيك الثّورة قضاءً نهائِيًّا، و زحَفت على جميع البلاد المحارَبة و احتلَّتها؛ فاضطرّ السيّدُ إلى الفرار إلى دمشق، و بعد سقوطها بيَدِ القوّة الفَرَنسِيّة غادرها إلى مصر، و لم يسمح له المستعمرون بالعَودة إلى بلاده إلّا

بعد سنتَين. و كانت تلك الثّورةُ فى عام الثّورة العراقيّة على الإنكليز، و هو عام 1338 هجرى و 1920 ميلادى.»

رواج تشيّع در جبل‌عامل و فلسطين به‌واسطهٔ تبعيد ابوذرّ بود

صفحة 163: «و إذا لم يتحقّق دخولُ التشيّع فيها ذلك اليوم فلا ريب فى دخوله بعد ذلك بقليل، و هو يوم نُفِى أبوذرّ إلى الشّام و صار يدعوا إلى التّمسك بالثّقلين الكتابِ و العترةِ؛ و أُخرِج إلى قُراها و ضَواحيها، فلم يَثنِه ذلك عن الهُتاف بتلك الدّعوة. و من يوم صدوحه بوِلاءِ آل الرّسول صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أجابه كثير من السُّوريّين، و منهم بنوعاملة.»[1]

بركت و عظمت جبل‌عامل در تشيّع و پرورش علما و مجاهدين از زمان أبوذر

[الشّيعة و التّشيّع (الشّيعة فى الميزان)] صفحة 217:

«جبل عامل:

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۶.

و يسمّى جَبَلَ الجليل و جَبَلَ الخليل، و أهلُه أقدَمُ النّاس فى التشيّع لم‌يسبقهم إليه إلّا بعضُ أهل المدينة. و مَن نظَر إلى هذا الجبل و تاريخِه نظرةَ تأمُّلٍ و إمعانٍ أخذَته الدِّهْشةُ لنشاط أهله و جهادِهم فى سبيل العلم و الدّين و الحياة منذ القديم، حتّى اليوم على الرّغم من فقرِهم و قلّةِ عددهم و ما توالى عليهم من الظّلم و الاضطهاد. رحلوا إلى إيران و العراق و مصرَ و الشّام لطلبِ العلم، و هاجروا إلى جميع القارّات و أقصاها طلبًا للعيش، و يحمل الآنَ المئاتُ مِن شبابهم الشّهاداتِ العاليةَ و يتولّون أعلى المناصب فى الدّولة، مع العلم بأنّ بعضهم ابنُ حمّالٍ و آخر ابنُ‌ماسحِ أحذِيَةٍ أو ابنُ كَنّاسٍ ـالخ...،

و ليس لدىّ أىُّ تعليلٍ مُقنِعٍ لذلك؛ و ما زلتُ أتساءَل: هل هى التّربةُ أو شَمْلَتُهم دعوةٌ صالحة، أو عنايةٌ مِن لدن حكيمٍ خبير؟! و مهما يكن، فإنّى أدَعُ الحديثَ هنا للشّيخ المظفّر فى تاريخ‌الشّيعة، و لما نقله السيّدُ الأمين عن مجالس المؤمنين، و للدّكتور فيليب حِتِّى فى كتابه لبنان فى التاريخ، قال الأمين فى الجزء الأوّل من الأعيان:

"جاء فى مجالس المؤمنين: أنّ تجلّى أنوارِ الرّحمة الإلهيّة شاملٌ لأهل جبل‌عامل، و نورُ المحبّة من نواحى إيمانهم ظاهرٌ، و لايوجد قريةٌ مِن قُراه لم يخرج منها جماعةٌ من الفقهاء و الفضلاء الإماميّة، و جميعُ أهله من الخواصّ و العوامّ و الوضيع و الرّفيع يجدون فى تعليم و تعلّمِ المسائل الاعتقاديّة و الأحكامِ الفرعيّة على طبق مذهبِ الإماميّة، و فى التّقوىٰ و المروءة و الفقر و القناعة يقتدون بطريقةِ مولاهم المرضيّةِ، و مع تسلُّطِ الغير عليهم لهم همّةٌ فى نشر مذهبهم."

رونق تشيّع در ايران به واسطهٔ هجرت علماى جبل‌عامل در عهد صفويّه

أمّا الشّيخ المظفّر فقد خصَّ العامليّين بعديدٍ من الصّفحات نقتطف منها مايلى:

"جدّ العامِليّون فى تحصيل علم أهل البيت عليهم‌السّلام حتّى بالهجرة إلى إيران و العراق، فتخرج منهم علماءُ استفاد الشّيعةُ بمؤلَّفاتهم إلى اليوم، و طبّقوا البلادَ شهرةً و صِيتًا؛ و قال الشّيخُ الحُرّ صاحب أمل الآمل:

سمعتُ من بعض مشايخنا أنّه اجتمع فى جنازةٍ فى قريةٍ من قُرىٰ جبل‌عامل سبعون مجتهدًا فى عصر الشّهيد الثانى و ما قاربه.

و هذا فى ذاك العصر؛ أمّا بعده حتّى اليوم فقد انجبت جبل‌عامل أفاضلَ و علماءَ يَعسُر استقصاؤُهم، و يوجد فيهم اليوم مراجعٌ للتّقليد، و فيهم مَن له المِيزَة فى الدّفاع عن مذهب آل محمّد صلّى اللَه عليه و آله و سلّم."

و قال الدّكتور حِتّى فى لبنان فى التّاريخ، صفحة 498، طبعة 1959:

"إنّ حُجُبًا كثيفةً تحجب عنّا حياةَ الشّيعة فى لبنان، ولكن من وراء هذه الحُجُبِ

تَبرُز أمامَنا ناحيةٌ مُشرِقة، لها مغزاها البعيدُ. و تدلّ على أنّ هذه الجاليةَ لم تقطع أسبابَ العلم، بل احتفظت به على صعيد عالٍ عند منصرم القرن السّادس عشر عند ما جعَل الشّاه إسماعيل مؤسّسُ الدّولة الصفويّة فى إيران دينَ الدّولة الرّسمىّ المذهبَ الشّيعى، وجد أنّه من العسير أن يُوفَّر للنّاس أئمّةٌ يُعلِّمونهم حقيقةَ المعتقَد، و يُرسِخون مبادئَه فى نفوسهم، و وجد أيضًا إنّ الكتب غيرُ متوفّرة؛ فعمَد إلى مَلءِ الفراغ باستحضار علماء الشّيعة من لبنان ـأىْ من جبل‌عاملـ و قد غادر لبنانَ جمهورٌ من أُولئك العلماءِ، و ذهبوا إلى إيران بدعوةٍ أو بغير دعوة.

علماءِ جبل‌عامل مانند شهيدين از فقهاى طراز اوّل اسلام‌اند

و قد كان مِن جملة مَن ذهب حسينُ العاملىّ الّذى غادر جبلَ‌عامل عند ما قتَل الأتراكُ أُستاذَه زينَ‌الدّين الّذى أصبح يُعرَف بين قومه بالشّهيد الثّانى؛ و كان الشّهيدُ الأوّل شمس‌الدّين العاملىّ الّذى قُتل فى دمشق سنة 1384م بموجب فَتوَيَين أصدرهما القاضى المالكىُّ و القاضى الشافعىُّ. و كان حسين قد أخذ معه ابنَه

الأصغر بهاءَالدّين العاملىّ (الشّيخ البهائىّ) و قد فاق أباه علمًا و شهرةً، فإنّه كان فقيهًا و فيلسوفًا و عالمًا فى الرياضيّات، و قد رفع إلى رتبةِ شيخ‌الإسلام حيث كان من ألمَعِ الشخصيّات فى بَلاط الشّاه عبّاس.“»[1]

شيعيان جبل لبنان و طرابلس و عظمت آن

صفحة 220:

«جبل لبنان:

و يحدّه شمالًا طرابُلُس، و جنوبًا جبل‌عامل، و غربًا بيروت و البحر، و شرقًا بعلبك و البقاع؛ و يدخل فيه كسروان و ضواحى بيروت، و هى برجُ البراجنة، برج

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۱۹۹.

حمّود و الغبیری و الشیاح؛ و یربو عددُ الشّیعة فی بیروت و ضواحیها و کسروان علی 150 ألْفًا، أمّا عددُهم فی مجموع لبنان فلا یَقِلّ عن نصف ملیون. و لشیعةِ جبل لبنان نائبان فی البرلمان و لشیعة بیروت نائبٌ واحد.»[1]

صفحة 223: «أمّا المؤسّسُ لإمارة بنی‌عمّار فی طرابلس فهو أبوطالب أمینُ الدّولة بن عمّار، أعلَنَ نفسَه حاکمًا علی المدینة حین تُوُفّی الحاکمُ الفاطمیّ. و أنشأ مکتبةً تَحوِی مائةَ ألف مجلّد، و استمال طلّابَ العلم إلی عاصمته، فکان عملُه هذه شبیهًا بما قام به سیفُ‌الدّولة فی حلب؛ و کان مِن جملة مَن قصَد مکتبته أبوالعلاء المعرّی. و هکذا بلغت طرابلس اثناءَ حُکم بنی‌عمّار الذّروةَ فی الشّهرة العلمیّة، و فی الازدهار الاقتصادیّ.

و من علماء الشّیعة الطرابلسیّین القاضی الشّیخُ عبدُالعزیز بن البرّاج، تلمیذ السیّد المرتضی و الشّیخ الطّوسی. و له مؤلَّفات جلیلةٌ، منها: المهذّب، و

---

[1] . همان، ص ۲۰۱.

الموجز، و الكامل، و الجواهر، و عماد المحتاج. ثمّ انعدم التشيّعُ من طرابلس بسبب الضَّغط و الاضطهاد، و يوجد فى نواحيها اليوم بعضُ القُرَى الشيعيّة.[1]»[2]و[3]

---

[1] . أعيان الشّيعة، ج ٢٢؛ و الكنى و الألقاب، للقمى؛ و لبنان فى التّاريخ، لفليب حِتّى؛ و الكامل، لابن الأثير، ج ٨؛ و النّجوم الزّاهرة، ج ٧؛ و الحضارة الإسلاميّة، لآدم‌متز، ج ١. (الشّيعة فى الميزان)

[2] . الشّيعة فى الميزان، ص ٢٠۴.

[3] . جنگ ٢٣، ص ۴٨ ـ ۵٢.

۷. تشیّع در هند

[تاریخ الشیعة] صفحة 232:

«الشّیعة فی الهند:

کان الهند یُغزیٰ أیّام الخلیفة الثّانی، و کان غَزْوُه من قِبَل بلاد الأفغان و فارسَ. و هاجمت جنودُ المسلمین السِّندَ أیّام أمیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام، و عادوا ظافرین، و قد أسَرُوا الأُلوفَ منهم. ثمّ توالت الغَزَواتُ علی السِّند و الهند أیّام الأُمویّین، فتمکّنوا من إخضاع جملةٍ من البلاد، و فی أیّامهم أسلَمَ بعضُ ملوکها؛ و لمّا انتهت الدّولةُ للعبّاسیّین استتبّ لهم الأمرُ فی هاتیك البلاد. و أنت جِدُّ خبیرٍ بأنّ شطرًا من الوُلاة و الأُمراء و القُوّاد و الجنود کان یحمل بین أضلاعه وَلاء أهل البیت الطّاهر، و هذا من أسباب لَبْث روح التشیّع فی الهند.

ارسال محمّد بن عبدالله بن حسن، پسرش را به

هند برای بیعت

قال ابن‌الأثیر فی الکامل، مجلّد 5، صفحة 220:

"ثمّ دخلت سنة 151. و فیها عزلُ المنصور عُمَرَ بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن أبی‌صفرة [المعروف بهزارمرد؛ یعنی: ألف رجل] عن السِّند، و استعمل علیها هِشامَ بن عَمرو التغلبیّ، و استعمل عُمَرَ بن حفص علی إفریقیة. و کان سبب عزله عن السِّند أنّه کان علیها لمّا ظهر محمّدٌ و إبراهیمُ ابنا عبدالله بن الحسن، فوجَّه

محمّدٌ ابنَه عبدالله المعروف بالأشتر إلى البصرة فاشترىٰ منها خيلًا عِتاقًا ليكون سببَ وصولهم إلى عمر بن حفص؛ لأنّه كان ممّن بايَعه من قُوّاد المنصور، و كان يتشيّع. و ساروا فى البحر إلى السِّند، فأمَرهم عمرُ أن يحضروا خيلَهم. فقال له بعضهم: إنّا جئناك بما هو خيرٌ من الخيل و بما لك فيه خيرُ الدّنيا و الآخرة؛ فأعْطِنا الأمانَ، إمّا قَبِلتَ منّا و إمّا سَتَرتَ و أمْسَكتَ عن أذانا، حتّى نخرج عن بلادك راجعين.

فآمَنه فذكَر له حالَهم و حالَ عبدالله بن محمّد بن عبدالله و أنّه أرسله أبوه إليه، فرحّب بهم و بايَعهم، و أنزل الأشترَ عنده مختفيًا، و دعا كُبراءَ أهل البلد و قُوّادَه و أهلَ بيته إلى البيعة، فأجابوه. فقطَع ألوِيَتَهم البيض و هَيَّأ لِبسَه من البياض ليخطب فيه، و تهيّأ لذلك يوم الخميس. فوصله مركبٌ فيه رسولٌ من إمرأةِ عُمَر بن حفص تُخبِره بقتل محمّد بن عبدالله، فدخل على الأشتر فأخبَره و عزّاه. فقال له الأشتر: [إنّ] أمرى قد ظهر و دمى فى عُنُقك!

قال عمر: قد رأيتُ رَأيًا؛ هٰهنا مَلِكٌ مِن ملوك

السِّند، عظيمُ الشّأن كبيرُ المملكة، و هو على شَوكَتِه أشَدُّ النّاس تعظيمًا لرسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، و هو وفيٌّ؛ أرْسِلْ إليه فاعْقِدْ بينك و بينه عَقدًا فأُوَجِّهك إليه فلستَ تُرام معه.

ففعَل ذلك و سار إليه الأشترُ، فأكرمه و أظهَرَ بِرَّه و تسللت إليه الزيديّةُ حتّى اجتمعت معه أربع‌مائة إنسانٍ من أهل البَصائر.“[1]

روح تشيّع در هند جريان دارد

ثمّ ذكر ابن‌الأثير: ”أنّ آخر أمره أن قُتِل و قُتِل معه المَلِكُ السِّندىّ، و بعث بسرارىّ الأشتر و وُلْده إلى المنصور، فسيّرهم إلى المدينة. و كان المتولّى للفتك بهما إسفنجَ أخو هِشام بن عمرو، عامل المنصور.“

[1] . الكامل فى التاريخ، ج ۵، ص ۵۹۵.

و هذا ممّا يُرشدك إلى وجدان الرُّوح الولائيّة لآل محمّد صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ذلك الأوانَ بين أبناءِ هاتيك البِقاع و بين المهاجرين إليها. و الّذى يُنبِيك عن صدق هذا الشّأن هو أنّ بعضَ ملوك الهند كتب إلى الصّادق عليه‌السّلام يُعلِّمه بالهداية على يديه، و إرسال بعض الهدايا إليه.[1]

غير أنّ التشيّع لم يلاق رواجًا فى ذلك الحين؛ و لعلّ وقوفه عن الظّهور و الانتشار لِقلّة دُعاته و أنصارِه فى بلاد الهند يومئذٍ.

شهر گجرات، وعّاظ و تجّار شيعه را محترم می‌شمرد

نعم إنّ الّذى اتّفقَت عليه كلمةُ المؤرّخين، هو أنّ ظهور التشيّع جَلِيًّا فى الهند كان من بلدة گُجرات؛ و سببَه الرّوابطُ التجاريّة الّتى كانت بين العرب و الهُنود

---

[1] . كانت تلك الهدايا تحتوى على جارية و عطر و حُلَل و حُلِىّ، فأبَى الصّادقُ عليه‌السّلام مِن قبولها؛ لانّ الرّسولَ قد خان الجاريةَ و قد أعلَمَ الصّادقُ الرّسولَ بالخيانة، و قد اعترف الرّسولُ بالخيانة بعد الإنكار الشديد. و هذه من كرامات الصّادق عليه‌السّلام و إعلامِ إمامته. راجِعِ المناقبَ لابن شهر آشوب، فى أحوال الصّادق، فى باب إتيانه بخوارق العادة. (تاريخ الشيعة)

أيّامَ الجاهليّة، و لمّا بزَغ بدرُ الإسلام فى جزيرة العرب كانت تلك الرّوابط باقيةً، و لم تنقطع لهذا الحادث الفجائىّ الّذى أدهَشَ الجزيرةَ، و جَلا غَياهِبَ الشِّرك عن سَمائِها؛ و كان حبلُ تلك المواصلة رابطةً متينة لنشر لِواء التشيّع فى الهند، بعد أن كان ابتدأ و دَبَّ.

قال المستر آرنلدط فى كتابه يريجنك آف إسلام: "إنّ راجات الوثنيّين فى شمال گُجرات كانوا يُحسِنون المعاملةَ مع وعّاظ الشّيعة و تُجّارهم، و يُحسِنون إليهم؛ و قد اعتنق التشيّعَ جماعةٌ كبيرة من الوَثَنيّين بمساعى هولاء الوعّاظ."

مستنصر خليفهٔ فاطمى، عبدالله را براى تشيّع هند، به هندوستان فرستاد

و قال بعض أفاضل البواهر فى كتابه المجالس السَّيفيّة: "إنّ المستنصر باللَه الفاطمىَّ خليفةَ مصرَ، أرسَلَ الواعظَ عبدَاللَه إلى دعاة اليمن ليتعلّم عندهم اللّغةَ الهنديّة، ثمّ يسافر إلى الهند للتّبليغ. فلمّا ورد عبدُاللَه الهندَ اتّفق أنّ وروده إلى گجرات

أيّام الرّاجه جی‌سنگیه و كان متعصّبًا جدًّا على الإسلام و شديدَ الفساد للمسلمين، بخلاف مَن مضىٰ قبله من الرّاجات؛ فلم يَقدِر عبدُاللَه على بثِّ الدّعوة و نشرِها جَهارًا، بل أدرَعَ بالتقيّة. و قد مرَّ يومًا أثناءَ إقامته على بئرٍ جفّ مآؤُه منذ أمَدٍ غيرِ قصير، فأُنبعَ الماءُ بدُعائِه؛ فاعتنق التشيّعَ لذلك رجلان ممّن شاهد الحالَ من قاطنِی گجرات المسلمين، و هما كاكاكيلا و كاكی‌كيلی، ولكن مع ذلك كان عبدُاللَه لايَخلَع لباسَ التقيّة و يَخشىٰ من الجهر بالدّعوة للتشيّع، حِقْنًا لِدَمِه.

عبدالله، «المهنت» زعيم أعظم وثنيّين و «بهارمل» وزير اعظم، و خود راجه «جی‌سنگیه» را مسلمان و شيعه نمود

فسافر إلى العاصمة وَفْقَ إشارةِ ذينك الشّيعيَّين الجديدَين، يُرشِد المهنتَ[1] عابدَ الصَّنَم الكبير. فلمّا وصل إلى المهنت المشارِإليه، وجَده يُعلِّم الأطفالَ حروفَ الهجاء، فكلّمه بأحاديثَ أعجبتْه جِدًّا. ثمّ استأذنه بالحديث سرًّا، فلمّا خلا الواعظُ عبدُاللَه

---

[1] . المهنت: لقبُ زعيم المذهب عند الوَثَنيّين. (تاريخ الشيعة)

بالمهنت صار يُناظِره فى مباحثَ عرفانيّةٍ، فما زال به حتّى أسلَمَ و تشيّع. و كان بهارمل، الوزيرُ الأعظم للرّاجه سنگيه، يتّبع المهنتَ و يصفى إلى قوله، فأدخله المهنتُ فى رِبقة الإسلام و الولاء بعد مواعظَ بليغةٍ مؤثِّرة و حُجَجٍ بالغة أخَذها المهنتُ عن الواعظ و وعاها منه.

و ما اكتفى عبدُاللَه الواعظ بتشيّع هذين العظيمَين، بل كان مَطمحُ نظره نفسَ الرّاجه جى‌سنگيه. و قد علم أنّ الرّاجه شديدُ الإخلاص و الإرادةِ للصَّنَم الكبير، و كان الصَّنَم مُعَلَّقًا فى وسط القاعة فى الهَواء بغير دِعامةٍ و لا عَمَدٍ. فاتّضح لديه بعد التروّى و الإمعان أنّ هناك جواذبَ مغناطيسيّة بتوازنها فى الجذب قد أوقَفَتْه و منَعَتْه من السُّقوط. فأقدَمَ يومًا بجُرأةٍ على تلك الإعجاز المغناطيسيّةِ فانتزعها من الجدران، فخرّ الصَنَّمُ الكبير ساقطًا على الأرض؛ و ما كان الرّاجة على حُسنِ ظنّه السّابقِ

بالمهنت و الوزير بهارمل، فزاد سقوطُ الصنم فى الطيّن بِلَّةً[1] و اشتدّ غَضَبُه، و حاصر المعبدَ بعسكرٍ كثير؛ فظهر عبدُاللَه إلى الرّاجة و تَلا عليه آياتٍ من الكتاب و أدعيةً، فصار جسمُه يلتهب ألمًا فاطّلع عمّا قصَده، ثمّ صار ذلك سببًا لأن يُسلِم و يتشيَّع.“»

سلطان تغلق، امر به قتل‌عام جميع شيعيان و إحراق كتاب‌هايشان نمود

[تاريخ الشيعة] صفحة 238:

«و بعد وفاة يعقوب، قام ابنُه على مقامه فى الدّعوة و الإرشاد، ثمّ بعده ابنُه إسحاق. و الّذى يظهر أنّ إسحاقَ أو الّذين خلَفوه كانت لهم مساعٍ جليلةٌ فى الدّعوة و التّبليغ فى شمال الهند؛ و ذلك لأنّ سلطان تغلق ـالّذى كان فى القرن الثّامن من الهجرة، مَلِكًا على دهلى عاصمةِ الهند اليومَ و عاصمةِ الدّولة المغوليّة بالأمسـ يَكتُب فى مذاكراته اليوميّة: ”إنّ بدعةَ الرّفض فى هذه الأيّام أخَذَتْ ترتقى يومًا، و صار مُخلِصو الدّولةِ يتشيّعون سِرًّا. فارْتَأيتُ أن أقطَع هذه الشَّجرةَ من

---

[1] . زاد فى الطين بِلَّةً: موجب خراب‌تر شدن كار شد. (محقّق)

أصلها، فأمرتُ بقتل دُعاةِ الرَّوافض و حَرْق كتبِهم، و هدرتُ دمَ كلّ مَن يُتوهَّم فيه أنّه شيعىّ.“

فمِن ظُلمِ هذا السَّفّاكِ الفتّاك وقفُ انتشار التشيّع فى شمال الهند إلى قرون.»

صفحة 240: «فارتاحَ لذلك يوسفُ عادل‌شاه و قويَت عزيمتُه على الخُطبة يوم الجمعة بأسماء الأئمّة الاثنى عشر، و أضاف إلى الأذان الشّهادةَ لعلىّ بالولاية. و ذلك عام 904 هجرى، و هو أوّلُ مَن اقترح الخطبةَ بأسماء الاثنى عشر عليهم‌السّلام فى الهند، و سعى لترويج التشيّع فيها.»[1]

صفحة 247: «يقول المستر راس فى كتابه ايران و ايرانيان: ”إنّ الملوك

[1] . تاريخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱. (تاريخ الشيعة)

الصفويّةَ لم يدعوا الخلافة كملوك الرّوم، لكونهم شيعيّين؛ ولكنّهم تمكّنوا مِن بَثِّ روح الدّين الإسلامىّ أكثَرَ من سلاطين آل عثمان بحذقهم و استقلالهم. و كانوا ـلأنّهم سادة شيعيّون ـ محترمين عند ملوك دَكَن؛ و بلَغ مِن احترامهم لهم أن يُرسِلوا بناتَهم إلى إيران لمصاهرتهم. و قد أدخلوا بابر و همايون ملكَى المغول الشّهيرَين تحت سيطرتهم، لنصرِهم لهما و جعلوهما كعبدَين بلا ثمنٍ، إلى أن مالا إلى التشيّع. و لم‌يكتفوا بذلك بل كانوا يُرسِلون من وقت لآخَرِ الشُّعراء و العلماء الدّعوةَ إلى التشيّع فى الهند؛ من مثل عُرْفىّ و نظيرىّ الشّاعرَين الشّهيرين، و الحكيمِ فتح اللَه، و القاضى نوراللَه التسترىّ العالم الشّهير.

و الحقّ أنّه لو لم تَجْنِ الأقدارُ على الدّولة الصفويّة لكانت اليومَ فى الهند سلطةٌ شيعيّة وحيدة.“ ـانتهى.»

اُورنگ زيب عالم‌گير، شيعه بود و پسرش در مناظره با علماى عامّه فائق شد

صفحة 248: «نعم يمكن أن يقال بتشيّع اورنك زيب عالم‌گير، أحدِ ملوك المغول و فاتحِ بلاد دَكَن؛ لأنّه

أوصىٰ أن توضع التّربةُ الحسينيّة فی کفنه، و منع أن يُشتَرىٰ کفنُه من أُجرة کتابة القرآن ـفأنّه کان يکتب المصاحفَ و يعيش بهاـ، لأنّه زعم أنّ الشّيعة تقول بحُرمتِها.

و قد ظهر ولدُه الأکبر علی علماء السّنة فی مناظرةٍ مهمّة، و أدرَجَ فی الأذان الشهادةَ لعلیّ عليه‌السّلام بولاية اللَه.[1]و[2]

---

[1] . تاريخ الهند، ص ۹، لمؤلفه شمس العلماء ذكاء الله. (تاريخ الشيعة)

[2] . جنگ ۲۰، ص ۳۷۲ ـ ۳۷۹.

۸. تشیّع در إمارات عربی: کویت، قَطَر، قطیف، إحساء

[تاریخ الشیعة] صفحة 261، پاورقی 1:

«تطلق البحرین قدیمًا علی ما بین البصرة و عمّان من ساحل بحر الهند ممّا یلی الجزیرةَ، فکان یدخل فیها الکُوَیت و قَطَر و القَطیف و الإحساء و غیرُها من بلاد الخلیج؛ ولکن بعد ذلك تشعّبت و صارت إماراتٍ عدیدة، و إذا أُطلِقت الیومَ یراد منها إمارة آل خلیفة، و أهمُّ بلدانِها المنامة و المحرق و الرّقاع و الحد و البذیع.

و کان النبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قد بعَث الملاءَ إلیها عام ثمان، و قیل: ستّ من الهجرة. و تعاقبت علیها عدّةُ إمارات بعد الخلفاء کبنی‌أُمیّة و بنی‌عبّاس؛ و فی أیّامهم استولی علیها صاحبُ الزَّنج، ثمّ القرامطةُ، ثمّ

الإمارةُ العيونيّة و هى الّتى استلبَتها من القرامطة و استمرّ حُكمُها نحوًا من 250 عامًا، ثمّ امتلكها الفُرسُ الزَّنجيّون، ثمّ المغول، ثمّ تيمور، ثمّ تغلَّب البُرتُغاليّون عليها و على القطيف و مسقط ـو لم يدُم حكمُها أكثَرَ من أربعين عامًاـ و جلاهم عن تلك البلاد السّلطانُ سليمان القانونىّ بمساعدة انكلترا، ثمّ اختلف أُمراءُ جزيرة البحرين و كان أكثرُهم من الشّيعة فرفَعوا شَكواهم إلى الشّاهعبّاس الأوّل الصفوىّ و طلبوا منه الحمايةَ لقربِه منهم موضعًا و مَذهبًا، فأجاب الشّاهُ طَلَبَهم و خلّصهم مِن سلطة الأجانب و بسط

الأجانب، و بسط عليهم حمايتَه الشاهانيّة، و ما زال عَلَمُ الحماية الفارسيّة خافقًا عليها إلى أن تَغَلَّب الانكليز وَ صار صاحبُ الحماية بعد وقائِعَ و حروب.

تتمّة مسائل تشيّع إمارات عربى

كان أميرُها العامّ منصورَ آلِ مذكور، فاغتصبها منه آلُ خليفة بعد حروب و معارك، و استصرخ بحكومة فارِسَ فلم تُغنِه. و كان آل خليفة أُمراءَ الزّباره ـو هى بلدةٌ فى قطر على شاطئ البحر قبالةَ جزيرة البحرين ـ ثمّ جاءها أميرُ مسقط السيّد سُلطان عَنوَةً يريد الاستيلاءَ عليها بعد أن أَحَسَّ من أميرها الشّيخِ سليمان آل خليفة الضّعفَ، فصالحه الشّيخُ سليمان و جعل عنده رهينةً أحدَ إخوانه، فارتحل به و بالغنائم إلى مسقط، و جعل عليها ولدَه السيّد سعيد أميرًا؛ ثمّ استغاث آلُ خليفة بابن السّعود بعد موت الرَّهينة، فاستنقذها ابنُ السّعود ولكن طمع فيها فاستولى عليها؛ و بعد حينٍ استرجعها آلُ خليفة بمساعدة أمير مسقط ماليًّا و شغلت للسعودىّ حادثه و إلى مصر معه عن البحرين و غيرها، و هى اليوم بأيدى آل خليفة تحت حماية

الإنكليز.»[1]

[1] . جنگ ۲۰، ص ۳۸۰.

۹. تشیّع در بحرین

بلاد بحرین از زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله شیعه بوده‌اند

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 216:

«البحرین و الأحساء و القطیف و قطر:

إنّ تشیّع أهل البحرین و قصباتها مثل القطیف و الأحساء، شائعٌ منذ عهد الصّحابة. و السرُّ أنّ النبیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بعَث والیًا علیها أبانَ بن سعید بن العاص الأُمویّ، و کان أبان مِن الموالین لعلیّ علیه‌السّلام و المتخلّفین عن بیعة أبی‌بکر؛ ثمّ صار عاملًا علیها عُمرَ بن أبی‌سَلمة، و أمُّه أمُّ‌سلمة زوجةُ رسول‌اللَه صلّی علیه و آله و سلّم؛ و فی عهد أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام وُلّی علیها معبدُ بن العبّاس بن

عبدالمطلّب؛ فغرَس هؤلاء الولاة التشيّعَ فى أهل البحرين. و أوّلُ جُمعة أُقيمَت فى الإسلام بعد المدينة كانت فى البحرين. (أعيان الشيعة، مجلّد 1)

و قال الشّيخ المظفّر فى تاريخ الشّيعة: "حاول عبدُ الملك أن يحمل أهلَ البحرين على مفارقة التشيّع فأبَوا، و أراد أن يستعمل القوّةَ فخاف بأسَهم، فصالحهم على نزع السّلاح و أن يرفع عنهم الخراجَ لقاءَ ذلك. و داموا على التشيّع لايخشون

سلطةَ حاكمٍ و لايرهبون من التّصريح به سطوةَ ظالمٍ، و كان فيها كثيرٌ من العلماء و الأفاضل و الشّعراء.“»[1]و[2]

---

۱. الشّيعة فی الميزان، ص ۱۹۸.

۲. جنگ ۲۳، ص ۴۸.

۱۰. تشیّع در افغانستان

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 215:

«[قال السیّد الأمین فی الأعیان]: "انتشر التشیّعُ فی الأفغان فی عهد الملوك الصفویّةِ، و عیّنوا مدرّسین و مشایخَ إسلام فی مُدُنِها الهامّة، مثل هرات و کابل و قندهار و غیرها؛ و کان الشّیخُ حسین ابن عبدالصّمد العاملیّ والدُ الشّیخ البهائیّ، مُعِینًا شیخَ الإسلام فی هرات. و الآن لایخلو بلدٌ من بلاد الأفغان من الشّیعة، ولکن عددهم غیرُ معلوم علی التّحقیق إلّا أنّ فیهم کثرةً لایستهان بها تُقدَّر بنحو 400 ألف، و فیهم جماعةٌ من

أهل العلم يتعلّمون فی مدرسة النّجف الأشرف.“»[1]و[2]

---

۱. الشّیعة فی المیزان، ص ۱۹۷.

۲. جنگ ۲۳، ص ۴۷.

۱۱. تشیّع در آفریقا

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة 224:

«و لقد قرأتُ الکثیرَ عن الجزائر و ما رأیتُ و لا سمعتُ مِن أحد أنّ فیها شیعةً؛ حتّی أخبَرنی مَن لاشکَّ بصدقه أنّ فی جبالها و سائرِ جبال البَرْبَر قبائلَ من الشّیعة، و أنّه اجتمع بأحدهم و توطّدت الصّداقةُ و العلاقةُ بینه و بینه، و أخبَره عن أحوالهم و عاداتهم.

و أیضًا أخبَرنی أکثَرُ من واحدٍ أنّه یوجد فی السّودان شیعةٌ؛ و فی سنة 1962 مرّ ببیروت حجّاجٌ من السّودانیّین و رأیتُهم یبحثون فی مکاتبها التجاریّةِ عن الکتب الشیعیّة فساعدتُهم و اهتدیتُهم بعضَها، فسُرّوا و شکروا.»

صفحة 224: «قال أبوزهرة فی کتاب الإمام الصّادق، صفحة 549:

"انتشر الشیعةُ فی وسط إفریقیا فی البلاد

الإسلاميّة، كنيجيريا و بلاد الصّومال و بلاد السّنغال و غيرها من البلاد الإفريقية، و أكثَرُ هؤلاء من الإسماعيليّه المنحرفةِ، و ليسوا من الاثنىعشريّة و لا من طائفةِ الإسماعيليّه المعتدلة كالبهرة الّذين يقيمون بالهند و باكستان.“»[1]و[2]

[1] . الشّيعة فى الميزان، ص ۲۰۵.

[2] . جنگ ۲۳، ص ۵۲.

فصل سوّم: اماکن و مزارات

[مدينهٔ منوّره]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 378:

«المدينة المنوّرة:

فدخلناها يوم الأحد بعد الظّهر، و زال العَناءُ و اشتدّ الفرحُ و السّرور لمّا شاهدنا القُبّةَ الخضراء الشّريفة و المنائرَ المُنيفة مِن جميع الحاجّ؛ و دخلنا من بابٍ رأينا فى أعلاه مِدفَعَين خارجين مِن كُوَّتَين، و نزلنا فى بستانٍ خارجِ السُّور فيه دارٌ و فيه نخلٌ و بِركةُ ماءٍ يستقى لها على الناضح، و هو مُلكٌ لبعض الطَّواشية خدّامِ الحرم الشريف النّبوىّ و يسكنه، و يقوم بأعماله بعض النّخاوِلة.[1]

دخول آية الله عاملى در داخل شبّاک قبر رسول الله صلّى الله عليه و آله

---

[1] . معجم قبائل العرب، ج 3، ص 1176: «النخاولة: عشيرةٌ يبلغ عدد نفوسها 12000 نسمة، و تقيم فى ضواحى المدينة.»

فزُرنا الحضرةَ الشّريفة النّبويّة و قلّبنا الشِّفاهَ على تلك الأعتاب الشّريفة. و فُزنا بنعمة الدّخول إلى الحُجرة المطهّرة بسبب أوراقٍ مأخوذة من الأسِتانة تتضمّن الإذنَ بخدمة الحجرة المنيفة حسب المعتاد؛ فذهبنا أوّلًا إلى بيت شيخ الفرّاشين لتقييد أوراق الرّخصة عنده، و قال لنا: "تأتون فى السّاعة الحادية عشرة إلى الدَّكَّة الّتى فى

الحرم المطهّر حيث يجىء المحافظُ، و هو عثمان‌باشا.“ فحضَرنا فى الوقت المضروب فوجدنا شيخَ الفرّاشين هناك، ثمّ جاء ضابطٌ عثمانى يحمل نياشين كثيرة، فقال لنا شيخُ الفرّاشين: ”هذا خُفيَةً و هو من الشام.“ فعرّفه بنا و قال له: ”هولاء من أقارب الشّيخ أبى‌الهدى.“ فقال: ”ما أكثر من يقرب بأبى‌الهدى!“ ثم التفت إلىّ و قال: ”ما اسم أقارب أبى‌الهدى الّذين فى حلب و فى موضع كذا و كذا؟!“ فقال له شيخ الفرّاشين: ”و هل كلٌّ من أقارب أبى‌الهدى يلزمه معرفةُ جميع عشيرته و هم متفرّقون فى البلاد؟!“ فسكَت. ثمّ جاء عثمان‌باشا محافظُ المدينة و شيخُ الحرم لابسًا العِمامةَ البيضاء و الجُبّةَ و القِباءَ ـو هو رجلٌ أبيضُ اللّون، أبيضُ اللّحية، طويلُ القامةـ، فقام الحاضرون كلّهم و قبّلوا يدَه، أمّا أنا فلم‌أُقبِّلها. فجلس قليلًا و أذّن المؤذّنُ لصلاة المغرب، و كان ذلك الضّابط إلى جانبى فى الصفّ فقال لى: ”أنا فى كلّ سنة أحُجّ و أزُور عن السّلطان.“ و جعَل يُعلِّمنى كيفيّةَ الدّخول إلى الحجرة الشريفة، فشكرتُه.

كيفيّت دخول و سلام بر رسول خدا و بر حضرت زهرا عليهما السّلام

و بعد الفراغ من صلاة المغرب أتونا بفرجيَّتين بيضاوين، و أتوه بعمامةٍ بيضاء؛ أمّا أنا فاكتفوا بعمامتى الخضراءِ. و هكذا كلُّ من يريد الدّخولَ يؤتى له بفرجيّة ـو هو ثوبٌ أبيض محيطٌ بالبدن يلبسه فوق ثيابهـ و يتعمّم بعمامةٍ بيضاء إن لم يكن متعمّمًا. فدخل محافظُ المدينة لابسًا الفرجيّةَ و خلَفه المأذون لهم بالدّخول، و فى يدِ كلٍّ منهم شمعةٌ صغيرةٌ فيُضيئها و يَشعَل أحدَ القناديل الّتى داخلَ الحجرة الشريفة ليتشرّف بالخدمة، و يزور المحافظُ و مَن معه النبىَّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، ثمّ صاحبَيه، ثمّ الزّهراءَ؛ يتلو لهم الزّيارةَ بعضُ السَّدَنَة و هم يتابعونه. و هذا الدّخول إنّما هو بين الحاجز الحديدىّ الدّائرِ حول الحُجرة الشّريفة و بينها بحيث يمشى الدّاخل حولَ حائط الحُجرة الشّريفة؛ أمّا نفس الحجرة فبابها مسدودٌ و لايمكن الدّخولُ إليها و لارؤيةُ القبر الشريف.»

صفحة 381: «مدائن صالح:

فوصلناها قُبَيلَ طلوع الشَّمس، و أقمنا فيها بقيّةَ ذلك اليوم و اللّيلةِ الّتى بعده إلى الظّهر؛ و فيها بئرٌ عَذبٌ ماؤُها وسطَ القلعة. و هى مدائنُ ثمودَ قومِ صالح عليه‌السّلام، و بيوتُهم المنحوتةُ فى الجبال بدَرَجِها الظّاهر للعيان باقيةٌ إلى اليوم على أبدَعِ شكلٍ و أتقَنِه، يراها المارُّ على الطّريق قبلَ الوصول إلى القلعة و بعد الوصول إلى المنزل، حاولنا الذّهابَ لرُؤيتها فمنعَنا عدمُ الأمن.»

صفحة 383: «فوصلنا إلى تبوك السّاعةَ الرّابعة من النّهار؛ و هى بلدةٌ مسكونة بقليل من الأعراب، و فيها آبارٌ كثيرة عَذبٌ ماؤُها و نخلٌ و كُرومٌ، و نخلُها للحكومة. و شَرَيْنا منها اللّحمَ و السّمنَ و الزُّبْدَ بثمنٍ رخيص، و جاءتنا بها بعضُ الهدايا من الشّام. و كان حقُّها حسب العادة أن تجىء إلى مدائنَ صالح مع الجَردَة إلّا أنّ الجَردَة لاقَتنا بالأخضر، و الأماناتُ بعضها وصل فى تبوك و الأكثرُ بقى فى "معانٍ" هى الّتى غزاها النّبىُّ

صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و لمْيُلاق حَربًا، و فيها مسجدٌ يقال: أنّه فيه صلّى النبىُّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم. و قلعة مُشيَّدة هى أحسنُ ما رأيناه من القِلاع قبلها، و كُتب على بابها على الكاشىّ: "إنّها بُنِيَت بأمر فلان من السّلطان محمّدخان من بنى‌عثمان سنة 1064" و فيها بيوتٌ خَرِبَة و مزارعُ حنطةٍ و شعيرٍ. و بقينا بها بقيّةَ ذلك اليوم و اللّيلةِ الّتى بعده إلى السّاعة الثّامنة و نصف، ثمّ خرجنا قاصدين... .»[1]

غدير خمّ و مسجد غدير

صفحة 376: «غدير خمّ:

---

[1] . جنگ ۲۰، ص ۲۳۳ ـ ۲۳۶.

و هو مسجد بُنِيَ فی الموضع الّذی نصَّب فيه رسولُ‌اللَه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم عليًّا عليه‌السّلام وصيًّا و خليفةً بعده؛ فنزل فی ذلك الموضعِ فی حَرّ الظَّهِيرَة و خَطَب النّاس فقال: **"ألستُ أولی بكم مِن أنفسكم؟!"** فقالوا: "بلی!" قال: **"مَن كنتُ مولاه فهذا علیٌّ مولاه، اللهمّ وال مَن والاه و عادِ مَن عاداه، و انْصُر مَن نَصَرَه و اخذُلْ مَن خَذَلَه، و أدِرِ الحقَّ معه كيفما دارَ!"** فی حديثٍ مشهور. و كان المسجدُ متهدِّمًا فبَناه بعضُ ملوك الهند من الشّيعة، و لم يُمكنّا الذّهابُ إليه لخوف الطّريق.

و رابغُ[1] ميناءُ علی شاطئ البحر الأحمر عامِرةٌ و ماؤُها شَروبٌ، و فيها قلعةٌ صغيرةٌ بعيدة عن البلد.»[2]

[الجمرات الثّلاث]

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 368:

«الجمرات الثّلاث:

---

[1] . معجم البُلدان، ج ۳، ص ۱۱: «رابِغٌ: وادٍ يقطعه الحاجّ بين البَزواء و الجُحفَة دون عَزوَر.»

[2] . جنگ ۲۰، ص ۲۳۳.

و بعد النَّحر ذهبنا لرَمْيِ جَمرَةِ العقبة ـو هى أوّلُ الجمرات مِن جهة مكّةـ و بعدها جمرةٌ تسمّى الوُسطىٰ.»

چاه زمزم و قناة زبيده از طائف به مكّهٔ مكرّمه

صفحة 369:

«بئر زمزم و قناة زُبَيدة:

و لم‌يكن بمكّة قديمًا غيرُ ماء بئر زمزم الّتى هى قريبُ الكعبة المشرّفة، و ماؤُها

لايخلو من مُجوجَةٍ يسيرةٍ؛ و كان الحجّاج يحملون الماءَ معهم من مكّة إلى منى و عرفات عند خروجهم إليها يوم الثّامن من ذىالحجّة، و لذلك سُمِّى يوم التّروية. ثمّ أُتِىَ لها بالماء من الطّائف فى قناةٍ تمرّ بمنى و عرفات، و تُسمّى: قناة زُبَيدة؛ و أصلها ـكما فى تاريخ مكّة المسمّى بالإعلام بأعلام بيت اللَه الحرام، لقطب‌الدِّين الحنفىّـ: أنّ زُبَيدة زوجةَ الرّشيد أمَرَت بإجراء الماء إلى مكّة مِن عينٍ فى ذيلِ جبلٍ شامخٍ يقال له طاد من طريق الطّائف، كان يَسقِى بساتينَ فى حنين، و إليها ينتهى جريانُه؛ فاشترت تلك البساتين و أبْطَلَتها، و شقَّت له الأقنيةَ فى الجبال، و جعلت لتلك العين مِدادًا من عيون يجتمع إليها ماءُ المطر و تتّصل بأقنيةٍ بتلك العين إلى أن وصل الماءُ إلى مكّة. و أمَرَت بإجراء الماء مِن عينٍ منبعُها فى ذيل جبل كَرَا ـو هو جبلٌ شامخ أعلاه أرضُ الطّائف، و من أسفله إلى أعلاه مسيرةُ نصف نهارـ و يَنصَبّ من ذيل جبل كَرَا فى قناةٍ إلى الأوجَر فى وادى نُعمان، ثمّ إلى موضعٍ بين جبلَين شاهِقَين فى عُلُوّ أرضِ عرفات، ثمّ إلى عرفات و أُدِيرَت بجبل الرَّحمة، ثمّ إلى

البِرَك الّتی فی أرضِ عرفات، ثمّ تخرج من عرفات إلی خلف جبلٍ من وراء المِأزَمَین علی یسار العابر من عرفات فتصل إلی مزدلفة، ثمّ إلی جبل قبلَ منی، ثمّ تَنصَبّ فی بئرٍ عظیمة تسمّی بئرَ زُبَیدة، إلیها ینتهی عملُ هذه القناة. ثمّ صارت عینُ حنین و عینُ عرفات تنقطعان لقلّة المطر و تهدُّمِ القنوات و امتلائِها بالأترِبة من السُّیول؛ فتصلحها الملوكُ و السّلاطین و الأُمراء، کالمَلِك مظفّرالدّین صاحب أربل، فعمَّر عینَ عرفة سنة 605.»[1]

[عدم واقعیّت بعضی از مزارها]

[لؤلؤ و مرجان] از صفحهٔ ۱۰۱ تا صفحه ۱۰۵ مطالبی راجع به عدم واقعیّت بعضی از مزارها دارد که بدون سند تاریخی، مزار و معروف شده است و ما در اینجا

---

[1]. جنگ ۲۰، ص ۲۳۰.

مخلصی از آنچه ذکر کرده می‌آوریم:

[در مکان قبر حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام و اهل بیت و یارانش]

«پسر سعد ـ بنا به روایت شیخ مفید در ارشاد ـ چون به سمت کوفه حرکت کرد، جمعی از بنی‌اسد که در غاضریّه منزل داشتند، آمدند و بر حضرت سیّدالشّهدا [علیه السّلام] و اصحابش نماز گزارده و آنان را دفن کردند؛ حضرت را در محلّی که فعلاً قبر اوست و حضرت علی‌اکبر را در پایین پا، و گودالی کندند در پایین پا و تمام اهل بیت و اصحابش که شهید شده بودند در آن حفیره مدفون کردند بدون آنکه آنها از هم متمایز [بوده] و شناخته [شوند].

و سپس مدفن حضرت أبی‌الفضل علیه السّلام را ذکر نموده و باز در آخر کلام خود پس از چند ورق فرموده:

"فأمّا أصحاب الحسین رحِمهم اللَه الّذین قُتِلوا معه فإنّهم دُفِنوا حَولَه؛ و لسنا نُحصّل لهم أجداثًا علی التّحقیق إلّا أنّا لانشكّ أنَّ الحائر محیطٌ بهم، رضی اللَه

عنهم.“[1]

[در مکان قبر حرّ بن یزید ریاحی و خانهٔ امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه]

و امّا قبر حرّ غیر از سیرهٔ مستمرّهٔ شیعه، سندی به‌دست نیامده که در محلّ معروف فعلی باشد بلکه از کتب مقاتل و اخبار استفاده می‌شود که با بقیّهٔ اصحاب و اهل بیت، همه در یک‌جا دفن شدند؛ بلی، شیخ شهید (قدّه) در دروس[2] پس از

---

[1] . الارشاد، ج ۲، ص ۱۲۵.

[2] . حقیر دروس را مطالعه نمودم، پس از زیارت حضرت أبی‌عبدالله علیه السّلام فقط نامی را از حضرت أباالفضل می‌برد و می‌گوید: «ثم یأتی العبّاسَ بن علیّ علیه السّلام فیَزُوره. و أُمّه أُمّ البنین بنت حزام بن خالد بن ربیعه أخی لبید الشاعر.» ـ انتهی. و ابداً نامی از حرّ نمی‌برد؛ البته دروس حقیر مطبوع است و شاید مطلبی را که فرموده است در دروس خطّی باشد و حین طبع سقط شده باشد.
در سفینة البحار، ج ۱، ص ۲۴۰ در لفظ حرّ آورده است که: «قال فی منتهی المقال: قال السیّد نعمة الله الجزائری التُّستَری فی کتابه الأنوار النُّعمانیّة: "حدّثنی جماعة من الثِّقاة: أنّ الشّاه إسماعیل لمّا مَلَکَ بغداد أتی إلی مشهد الحسین علیه السّلام و سمع من بعض النّاس الطّعنَ علی الحرّ، فأتی إلی قبره و أمر بنَبْشِه فَنبَشوه فرأوه نائمًا کهیئته لمّا قُتِل، و رأوا علی رأسه عِصابةً* مَشدودًا بها رأسُه، فاَراد الشاه ـ نوّر الله ضریحه ـ أخذَ تلک العصابةِ لما نُقل فی کتب السِّیَرَ و التَّواریخ أنّ تلک العصابة هی دستمال الحسین [خ ل: هی للحسین] علیه السّلام، شَدَّ بها رأسَ الحرّ لمّا أُصیب فی تلک الواقعة و دُفن علی تلک الهیئة. فلمّا حَلُّوا تلک العصابةَ جرَی الدّمُ من رأسه حتّی امتلأ منه القبرُ، فلمّا شدّوا علیه تلک العصابةَ انقطع الدّمُ، فلمّا حَلُّوها جرَی الدّمُ و کلّما أرادوا أن یُعالِجوا قَطعَ الدّم بغیر تلک العصابة لم یمکنهم، فتبیّن لهم حُسنُ حاله، فأمَر فبُنی علی قبره بناءً و عیّن له خادمًا یخدم قبره." ـ انتهی.» (علاّمه طهرانی، قدّس سرّه)

زیارت حضرت أباعبدالله الحسین [علیه السّلام] می‌گوید: "زیارت کن حضرت أبالفضل را و حرّ بن یزید ریاحی را." و این جمله صریح است که در زمان او آن قبر در محلّ معروف خود مشهور، و مزار مشهود و در نزد آن عالم جلیل معتبر بوده است و برای تعیین، ما را همین‌قدر کافی است؛ و امّا آنچه در سبب بیرون بردن حرّ از میان شهدا و دفن کردن او را در آن محل نقل کرده‌اند، همه از مجعولات و بافته‌های دروغ‌گویان است و ابداً سندی ندارد.

خانهٔ امیرالمؤمنین در قرب مسجد کوفه مستندی ندارد.

[در مکان قبر مقداد بن أسود کندی و مختار ثقفی]

قبر مقداد بن أسود کندی در شهر وان، از مجعولات است و ظاهراً قبر بعضی از مشایخ عرب است؛ چون مقداد که از اصحاب کبار رسول خداست در جرف که یک فرسخی مدینه است

---

* لسان العرب: «العصابة: العمامة و کل ما یعصب به الرأس.»

رحلت نموده و از آنجا او را حمل نموده و در بقیع غرقد دفن کردند.

قبر مختار، که شیخ جلیل ابن‌نما تصریح فرموده در کتاب شرح طلب ثار در شرح حال مختار که: "إنّ قبّته لکلّ من خرج من باب مسلم بن عقیل کالنّجم اللائح." معلوم می‌شود در آن زمان قبر مختار ظاهر و از صحن مسلم هم دور بوده است؛ حالا در داخل مسجد جایی را معیّن نموده و مختار را در آن دفن کرده‌اند و تصدیق آن را هم از علما نقل نمودند، تمام دروغ و مجعول است.

یکی از خوانین قاجار مدّتی قبل مبلغ چهارصد تومان نزد استاد گرامی، فقیه عصر و علاّمهٔ دهر، شیخ عبدالحسین طهرانی، شیخ العراقین، فرستاد به جهت ساختن قبر مختار. در جواب نوشتند: "قبر معلوم نیست، مصرف دیگر شود." آن مرد در جواب، اصرار بلیغ کرد که حتماً باید در همین محل مصرف شود. شیخ مرحوم در مقام تفحّص برآمده ـ حقیر هم در خدمت ایشان بودم ـ غیر از عبارت ابن‌نما چیزی به‌دست نیامد، اعراض فرمودند؛ و بعضی دیگر گرفتند و کردند آنچه کردند.»[1]

مشهد رأس الحسین علیه السّلام در مصر

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2، صفحة 354]

«و فی مصرَ مشهدُ رأس الحسین علیه‌السّلام مُعظمُ مَزورٍ، و حالةُ المصریّین فیه تُشبِه حالةَ العراقیّین و غیرِهم فی مشاهد أئمّة أهل البیت علیهم‌السّلام الّتی بالعراق؛ و عنده مسجدٌ کبیر فَخمٌ متقَنُ البنیان، رأینا فیه

---

[1]. جنگ ۱۵، ص ۱۷۳.

رجلًا جالسًا على كرسيٍّ يُدرِّس فى علم النّحو و حولَه عددٌ كثير من الطّلاب، و تُصنَع فيه كِسْوةُ الكَعبة الشَّريفة الّتى يبعثها المصريّون كلَّ سنةٍ، و لها أوقاف يُصرَف رَيْعُها فى ذلك. و هذا الرَّأسُ استخرجه الخلفاءُ المصريّون مِن عسقلان، المدينةِ المشهورة الّتى كانت بين مصر و الشّام ـو هى الآنَ خرابٌـ و دفنوه فى مصر باحتفالٍ عظيم، و بَنَوا عليه هذا المشهدَ، و زعموا أنّه رأسُ الحسين عليه‌السّلام؛ واللَهُ أعلَمُ بحقيقة حاله.

سيّد محسن عاملى (ره) قبر حضرت زينب سلام الله عليها را در مصر نمى‌داند

مشهد السيّدة زينب:

و بمصرَ مشهدُ السيّدة زينبَ، و هى امرأةٌ صالحةٌ فاضلةٌ علويّة مِن نَسلِ مولانا الإمام زين‌العابدين عليه‌السّلام، لها مشهدٌ عظيم و بجانبه مسجدٌ عظيم يزيد إتقانُ

بنائه عن الجامع الأزهر، لكنّ الأزهر أكبَر منه بكثير.

و يتوهّم كثيرٌ من النّاس أنّها زينب الكبرى بنتُ مولانا أميرالمؤمنين عليه‌السّلام لتبادُرِ الذّهن إلى الفرد الأكمل؛ و هو وهمٌ فاسد.[1] ومن الغريب أنّنى رأيتُ فى بعض الكتب المصريّةِ المطبوعة هذا التوهّمَ، و حاول صاحبُه تصحيحَ هذا الوهم بما هو أوهنُ مِن بيت العنكبوت، و هو أن يكون نُقِل جسدُها الشّريف خُفْيَةً إلى مصرَ! و يُشبِه هذا الوهمَ أنّنى رأيتُ كتابًا طُبِع بمصر قال فيه صاحبُه:

أن الجراكِسَة من نَسل رجل صحابىّ يُسَمّىٰ كَسَا؛ و أنّهم كانوا يقولون: "سارَ كسا" ثمّ حرّفوها و قالوا: "سَرْكَس" (بالسِّين فى أوّله)، و ذلک لأنّه ألّفه لأمير جركسى؛ مع أنّه ممّا لا ريب فيه أنّ الكلمة فارسيّةٌ، أصلُها: چهار كس، أى: أربعةُ أنفُس؛ و لذلک قصّةٌ معروفة.»[2]

[محلّ مضجع شريف حضرت زينب سلام الله عليها]

---

[1] . فيه ما لا يخفى؛ فقد ثبت بكتاب أخبار الزّينبات ـ الّذى ظهر أخيرًا بعد فَقدِه أو إعواز نسخته، و هو كتابٌ فى غاية الإتقان و الضّبط ـ أنّ جسدها المبارک مدفونٌ بمصرَ. (علاّمه طهرانى قدّس سرّه)

[2] . جنگ ۲۰، ص ۲۲۹.

و در [الفردوس الأعلى] پاورقى صفحه ۲۴ گفته است:

«و ذهب العلّامة الشّهرستانىّ فى نهضة الحسين عليه‌السّلام، إلى أنّ زينب تُوُفِّيت فى نصف رجب سنة 65. (إلى أن قال:) و قيل أنّها تُوُفِّيت فى النصف من رجب سنة 62 بمصر كما ذهب إليه العبيدلى فى رسالته الزينبات المنسوبة إليه. (إلى أن قال:) و الحقّ أنَّ لهذه السَّيِّدة شباهةً تامّةً لأُمِّها الصّديقة الطَّاهرة عليهاالسّلام فى اختفاء قبرِها و مدفَنِها سلام‌اللَه عليهما.»[1]

دربارۀ كتاب أخبار الزَّينبات و مدفن حضرت زينب كبرى سلام الله عليها

كتاب أخبار الزَّينبات، كتاب مختصرى است كه مطبوع آن نزد حقير موجود است. مؤلّف آن أبوالحسن يحيى بن حسن بن جعفر الحجة بن عبيد اللَه الأعرج بن الحسين الأصغر بن الإمام السجّاد زين العابدين على بن الحسين عليه تسا ملاسّدلا.

---

[1] . جنگ ۱۶، ص ۹۱.

آية الله مرعشى نجفى بر آن مقدّمه‌اى مفصّل نوشته‌اند، و در صفحهٔ ۹ مرقوم داشته‌اند:

«إن كتاب أخبار الزَّينبات للعلامة الشّريف الطّاهر المحدّث المفسّر النَّسَّابة الثّقة الأمين الثَّبْت الثَّبَت المَجيد المُجيد السيّد أبى‌الحسين، يحيى بن الحسن الحسينىّ الأعرجىّ، مِن أعيان علماءنا بالمدينة المنوّرة و ساداتِها الشّرفاء الكرماء فى القرن الثالث.»

و در صفحهٔ 10 و 11 گويند: «و من المَأسُوف عليه أنه لم يُطبَع بحِذائِه و استقلاله؛ بل قد نشَره المؤَرِّخُ البحّاثةُ النسّابةُ الفاضلُ المعاصر: السيّدُ حسن محمّد قاسم المِصرىّ، نزيلُ القاهرة المُعِزِّيَّة صاحبُ المنشور المشهور هُدَى الإسلام و غيرِه من الكتب التى نذكرها فى ترجمته؛ فإنه ـ رحمه ةًعساو ةًحمر للَها بلتك فى هَجَردأ ـ ةِبعك مشاهىنب ةليقع ةَجمرت هِئاوتحِلا بنيز ةدِّيَّسلا ايازرّلا، تايرجام فى مولظملا ينسلحا اندّيسِ ةِكيشر تلَّيمِشالها ةِقيطنِم ةيكازَّلا ةّيكزَّلا ةِفيشرَّلا فّطّلا ةِعَقْوَ س لهفشَرِلفٍيشر لُّكأَطأَطىتّلايّدتِنا و عَمَّتِنا زينب أُمّ كُلثوم الكُبرىٰ روحى لها الفداء؛ و طبَعه فى القاهرة و

أرسَلَ إلَيَّ نسخةً منه و تستفاد من كتاب العُبَيدَلی نُكاتٌ فی ترجمتها، منها تعيينُ وفاةِ هذه الكريمة و مَثْواها ـالخ.»

مقدّمهٔ آية الله مرعشی در صفحهٔ ۷۴ خاتمه می‌یابد، و از صفحهٔ ۷۵ تا آخر کتاب مقداری از کتاب سیّده زینب است که شامل تمام محتویات کتاب أخبار الزِّيْنَبات

می‌باشد. و در صفحه ۷۷ تا صفحه ۸۳، گفتار حضرت زینب سلام الله علیها را به یزید در مجلس شام حکایت می‌کند که الحق بسیار شیوا و جالب است.

در صفحه ۸۷ و صفحه ۸۸ سیّد حسن محمّد قاسم مصری می‌گوید:

«سمشفیلأتهکهّیبنیزهٔلاسرردنیدلا دشابیمهطوطمخوتسایولخسیرلخاوبا، دراوطقفهکتسا: "السیّدةُ زینبُ استقرَّت فی المدینة بعد تجهیزِها من الشام عقب مِحنةِ أخیها الحسینِ." دزیلم و لكلذلیع.»

و در صفحه 89 و صفحه 90 می‌دیوگ: «مورخ ابن‌طولون دمشقی رساله‌ای در حدود یك و نیم کُرَّاسه در ترجمهٔ سیده زینب الوُسطی مُکَنّاة بأُمّ کلثوم دارد؛ و در آنجا وارد است که: "ةیرقلابماشَّلابةنوفدَملا انَّهإ قرَّلحاِةَعْقَوَ فی اهیلإتمَدِقَدقتناکوابهِةفورعملا."

و تَرجم لأُختها عَرَضًا و استشهَد لِصحَّةِ ما ذکرَه بما رواه ابنُ‌عساکر: "أنَّ السّیّدة زینبَ الکبری قَدِمَت مصرَ و ماتَت بها، و أنّ دَفینةَ الشام هذه هی الوُسطیٰ، و

لا صحّةَ لما يزعُمه أهلُ دِمَشق.“»

و در صفحه 91 و صفحه 92 وارد است كه:

«در رسالهٔ أخبار الزَّينبات، مؤلّف عبيدلی نسّابه وارد است كه: ”سيّدةُ زينبُ الكبرى بنتُ علیّ بن أبی‌طالب كرّم‌اللَه وجهه و رَضِیَ عنه، قَدِمَت مِصرَ بعد مَصرَع أخيها بيسيرٍ من الزَّمَن و ماتَت بها و دُفِنَت بموضعٍ يقال له: الحمراء القُصویٰ، حيث بساتينُ الزُّهری.“ ـالخ ما ذكره.»

و در صفحه 115 تا صفحه 122 در ضمن ترجمهٔ احوال زينب الكبرى بنت علی بن أبی‌طالب گويد:

«حدّثنا... قالا: أخبَرَنا مصعبُ بن عبداللَه، قال: كانت سَمِعتُ محمّدًا أباالقاسم بن علیّ يقول: ”لمّا قَدِمتْ زينبُ بنتُ علیٍّ من الشام إلى المدينة مع النساء و الصبيان، ثارَت فتنةٌ بينها و بين عَمْرو بن سعيد الأشْدَق والِی المدينة من قِبَلِ يزيد.

فكتب إلى يزيد يُشير عليه بنقلها من المدينة. فكتَب له بذلك. فجهَّزها هىَ و مَن أراد السَّفر معها مِن نساءِ بنى‌هاشم إلى مصرَ. فقَدِمَتْها لأيّامٍ بقيتْ من رَجَب.“

حدّثنى أبى، عن أبيه، عن جدّى محمّد بن عبدالله، عن جعفر بن محمّد الصّادق، عن أبيه، عن الحسن بن الحسن، قال: **”لمّا خرَجَت عمَّتِى زينبُ من المدينة خرَج معها مِن نساء بنى‌هاشم فاطمةُ ابنةُ عمِّ الحسين و أُختُها سُكَينة.“**

و بالسَّند المرفوع إلى رُقَيَّةَ بنتِ عُقبة ابن نافع الفهرىّ قالت:

كنتُ فيمَن استقبل زينبَ بنتَ علىٍّ لمّا قَدِمَت مصرَ بعد المُصيبة. فتقدّم إليها مَسلَمَةُ بن مَخلَد و عبدالله بن الحارث و أبوعميرة المُزنِىّ، فعزّاها مسلمةُ و بَكَى فَبَكَت و بَكَى الحاضرون؛ و قالت: ﴿هَٰذَا مَا وَعَدَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَصَدَقَ ٱلۡمُرۡسَلُونَ﴾.[1]

ثمّ احتملها إلى داره بالحَمراءِ؛ فأقامَت به أحَدَ

---

[1] . سوره يس (٣۶) آيه ۵٢.

عشر شهرًا و خمسة عشر يومًا و تُوُفّيَت و شَهِدتُ جَنَازتَها. و صلّى عليها مَسلَمَةُ ابن مَخلَد فى جَمْعٍ بالجامِع، و رجعوا بها فدَفَنوها بالحمراءِ بمُخدعها[1] من الدَّار بوصيّتها.

حدّثنى اسماعيل بن محمّد البصرىّ ـ عابدُ مصر و نزيلُها ـ قال: حدّثنى حمزة المكفوف، قال: أخبَرَنى الشّريفُ أبوعبدالله القرشىّ، قال: سمعتُ هندَ بنتَ أبىرافع بن عبيدالله بن رقية بنت عقبة بن نافع الفهرىّ، تقول:

"تُوُفِّيَت زينبُ بنتُ علىٍّ عَشِيَّةَ يوم الأحد لخمسة عشر يومًا مَضَت مِن رجب، سنة 62 من الهجرة، و شَهِدتُ جنازَتَها و دُفِنَت بَمُخدعها بدارِ مَسلَمَة المُستَجِدَّةِ بالحمراء القُصوَى حيث بساتين عبدالله بن عبدالرّحمن بن عوف الزُّهرى."»

سيّد حسن محمّد قاسم مصرى كه كتاب السيدة زينب را نوشته است در آخر

---

[1] . المِخْدَع و المُخْدَع و المَخْدَع: بيت داخل فى البيت الكبير؛ ج: مَخادع.

کتاب اخبار الزّینبات که مستقلاً به طبع رسیده است در صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۵۰ شرحی در ترجمهٔ احوال مؤلّف آن، أبوالحسین یحیی بن حسن بن جعفر حجّت ذکر می‌کند بدین‌گونه که:

«و کان سیّدًا عظیمَ القدر جلیلَ الشأن مَشکورَ الطریقة، وُلِد فی المحرم، سنة 214 بالمدینة بالعتیق فی قصر عاصِم، و تُوُفِّی بمکةَ سنةَ 277، عن 63 عامًا، و صلّیٰ سی‌لّبعلا قاحسإ ن بدّمحن بن وراهاهیُرمأ هیلع.

و قال الأزورقانی: "کان یحیی بن الحسن أحد أجوادِ بنی‌هاشم و سیّدًا من ساداتهم، له کتاب النَّسَب و أخبار المدینة، تُوُفِّی بمکّةَ، سنةَ 277. و کان أبوه الحسن سیدًا من سادات بنی‌هاشم، مات بالمدینة، سنة 221 و له مِن العمر 33 سنة.

و أبوه جعفرٌ الحجّة هو المُسَمّی عند الشیعة: حُجَّةَاللَه بن عبیداللَه الأعرَجَ، صاحب القضیّة المشهورة مع السفّاح بسببها بَتِرَت رِجلُه و عَرَجَ.

و ذلك أنّ أبامسلم الخراسانی دعاه إلی الخلافة قبل بنی‌العبّاس، فأبیَ فألحَّ علیه فتنافر من ذلك فرجع

إلى خلفه؛ فسقَط فَبَتِرَت رجلُه. فتمَّت البيعةُ للسّفّاح فأقطَعَه[1] ضَيعَةً بالمدائن يقال لها البند شير.

و أبوه الحسينُ الأصغر كان من أهل الحديث. روَى عن أبيه و عمّته فاطمةَ بنتِ الحسين و أخيه محمّدٍ الباقر، و روَى عنه بنوه و غيرُهم.“ـالخ.»

در دمع السجوم كه ترجمهٔ نفس المهموم است در صفحهٔ ۲۶۸ گويد:

«كامل بهائى: ”روايت است كه امّكلثوم خواهر حسين عليه السّلام در دمشق درگذشت.“

ابوعبدالله محمّد بن عبدالله معروف به ابن‌بطوطه در رحلهٔ معروف خود

---

[1] . أى: وهَب له ضيعَةً. (محقّق)

گوید: "در دهی در جنوب شهر دمشق به یک فرسخ، مشهد امّ‌کلثوم دختر علی بن أبی‌طالب و فاطمه سلام الله علیهما است، و گویند نام او زینب بود و پیغمبر صلّی الله علیه و آله او را کنیت امّ‌کلثوم داد برای مشابهت به خاله‌اش امّ‌کلثوم دختر پیغمبر صلّی الله علیه و آله؛ و مسجد بزرگی بر آن ساخته‌اند و بر گرد آن مساکنی است و اوقافی دارد. مردم دمشق گویند: قبر سِتْ امّ‌کلثوم است."»[1] و[2]

عُسفان: محل حبس هِشام بن عبدالملک، فرزدق را به جرم قصیده

[معادن الجواهر و نزهة الخواطر، مجلّد 2]

صفحة 373:

«عُسْفان (بضمّ العین و سکون السّین المهملتین ثمّ فاء و ألف و نون): فوصلناه مَساءً، و هو مکانٌ مشهور له ذکر؛ و هو الّذی حبَس فیه هِشامُ بن عبدالملك الفرزدقَ الشّاعر لمّا مدَح زینَ‌العابدین

---

[1] . مترجم گوید: «این مشهد که ابن بطوطه ذکر کرده است، امروز نسبت به زینب کبریٰ می‌دهند.»

[2] . جنگ ۱۳، ص ۷۶ ـ ۸۰.

عليه‌السّلام بالميميّه المشهورةِ، فقال الفرزدقُ يَهجُره:

بخش دوّم: ابحاث سیاسی اجتماعی

فصل اوّل: ولایت فقیه و حکومت اسلامی

الف) رهبری و تشکیل حکومت

روایت کافی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در آنکه «شخص بدون امام مانند برّهٔ بدون چوپان، طعمهٔ گرگ خواهد شد»

[بشارة الشيعة] صفحة 153:

«رُوی فی الکافی عن محمّد بن مسلم، عن أبی‌جعفر علیه‌السّلام، قال:

”کلُّ مَن دانَ اللَهَ بعبادةٍ یُجهِد فیها نفسَه و لا إمامَ له مِن اللَهِ، فسَعیُه غیرُ مقبولٍ و هو ضالٌّ متحیِّرٌ و اللَهُ شانئٌ لأعمالِه؛ و مَثَلُه کمَثَل شاةٍ ضَلَّت عن راعِیها و قَطیعِها فهَجَمَت ذاهبةً و جائِیَةً یومَها، فلمّا جنَّها اللَّیلُ بَصُرَت بِقَطیعٍ مع غیرِ راعِیها فحَنَّت إلیها و اغتَرَّت بها و باتَت معها فی مَرْبضِها،[1] فلمّا أن ساقَ الرّاعی قَطیعَه أنکَرَت راعِیَها و قَطیعَها فهَجَمَت متحیِّرةً تَطلُب راعِیَها

---

[1]. خ ل: رَبَضَتِها.

و قَطيعَها فبَصُرَت بغَنَمٍ مع راعيها فحَنَّت إليها و اغتَرَّت بها، فصاحَ بها الرّاعى: الحَقِى بِراعيكِ و قَطيعِكِ فإنّكِ تائِهَةٌ متحيِّرةٌ عن راعيك و قَطيعك! فهَجَمَت ذَعِرَةً متحيِّرةً تائِهَةً لاراعِيَ لها يُرشِدها إلى مَرعاها أو يَرُدُّها، فبَيْنا هى كذلك إذا اغتنم الذِّئبُ ضَيعَتَها فأكَلَها.

و كذلك واللَه يامحمّدُ! مَن أصبَحَ مِن هذه الأمّةِ لا إمامَ له مِن اللَهِ ظاهرًا عادلًا، أصبَحَ ضالًّا تائِهًا، و إن مات على هذه الحالةِ مات مِيتَةَ كفرٍ و نفاقٍ. و اعلَمْ يا محمّدُ! أنَّ أئمَّة الجَوْر و أتباعَهم لمَعزولون عن دينِ اللَهِ قد ضَلُّوا و أضَلُّوا فأعمالُهم الّتى يَعمَلونها ﴿كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَيْءٍ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلضَّلَٰلُ ٱلْبَعِيدُ﴾."[1]

و عن أبىعبدالله عليه‌السّلام: "لو أنَّ إبليس سَجَدَ لِلَّه تعالى بَعدَ المعصيةِ و التَّكبُّرِ عُمُرَ الدّنيا، ما نَفَعَه ذلك و لا قَبِلَه اللَهُ تعالى ما لم يَسجُد لآدَمَ كما أمَرَه اللَهُ

[1] . سوره إبراهيم (۱۴) آيه ۱۸.

تعالى[1] أن يَسجُدَ له. و كذلك هذه الأمَّةُ العاصِيَةُ المَفتُونَةُ بَعدَ نبيِّها صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و بعد تَركِهم الإمامَ الَّذى نَصَبَه نَبيُّهم [لهم]، فلن يَقبَلَ اللَهُ لهم عملًا و لن‌يَرفَعَ لهم حَسَنَةً حتّى يأتُوا اللَهَ مِن حيث أمَرَهم و يَتَوَلَّوا الإمامَ الّذى أُمِروا بوَلايَتِه و يَدخُلوا فى الباب الَّذى فَتَحَه اللَهُ و رسولُه لهم.“[2]

و لعمرى لو أنَّهم قاموا لِلَّه مَثنىٰ و فُرادى ثمّ تفكّروا ما ضلّوا، ولكن أعماهم التقليدُ و أصَمَّهُم التّقييدُ؛ ذلك بأنَّ منهم متقدّمين مرتدّين عن الدّين و هم الَّذين أضلّهم اللَهُ على علم و ختَم على قلوبهم و أسماعِهم و أبصارِهم، و منهم متأخّرين مقلِّدين لأولئك المتقدّمين و هم الَّذين ضلّوا بجهالةٍ و عمًى لاقتفائهم على آثارهم؛ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرۡتَدُّواْ عَلَىٰٓ أَدۡبَٰرِهِم مِّنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلۡهُدَى ٱلشَّيۡطَٰنُ سَوَّلَ لَهُمۡ وَأَمۡلَىٰ لَهُمۡ﴾،[3]

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُواْ مَآ أَسۡخَطَ ٱللَهَ وَكَرِهُواْ رِضۡوَٰنَهُۥ

---

[1] . الكافى، ج ۱، ص ۱۸۳.

[2] . خ ل: عزّوجلّ.

[3] . الكافى، ج ۸، ص ۲۷۱.

فَأَحۡبَطَ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾،[1] ثمَّ الّذين اتّبعوه قالوا: ﴿إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ﴾.[2] و قد سُئِل العلّامةُ المحقّق نصيرالدّين الطّوسى عن المذاهب، فقال:

بحَثنا عنها و عن قول رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "سَتَفَرَّقُ أُمّتى على ثلاثٍ و سبعينَ فرقةً، فرقةٌ منها ناجِيَةٌ و الباقى فى النّار."[3] فوجَدنا الفرقةَ النّاجية الإماميّةَ؛ لأنَّهم بايَنوا جميعَ المذاهب، و جميعُ المذاهب قد اشتركت فى أصولِ العقايد.»

دو روايت از حضرت امام حسن عسكرىّ در عظمت و جلالت مقام ائمّه عليهم السّلام

أقول: لمّا كان الأنبياء عليهم‌السّلام إنَّما بُعِثوا لنجاة الخلق من الضَّلالة، فمَن كان مِن أُممهم اتَّبعهم فهو النّاجى. ثمّ لا شكّ أنّ الشّيعة الإماميّة من بين فِرَق هذه الأُمَّة أكثرُ اتِّباعًا لنبيّهم صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ـ كما تبيّن فى الفصول المتقدّمة ـ بل هم الّذين شيّعوه من بين ساير الفِرَق، و مَن عداهم أصحابُ الطّاغوت؛ فلا محالة

---

[1] . سوره محمّد (۴۷) آيه ۲۸.

[2] . سوره زخرف (۴۳) آيه ۲۳.

[3] . بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۳۰، با اختلاف.

هم النّاجيةُ دون غيرهم. و قد وُجِد بخطّ مولانا أبی محمّد العسكریّ عليه و على آبائه السَّلام ما هذه صورتُه:

"قد صَعِدْنا ذُرَى الحقائِق بأقدام النّبوّة و الوَلايةِ و نوّرنا سَبع طبقاتٍ، أعلامُ الفتوَى بالهدايةِ، فنحن لُيُوثُ الوَغَى و غُيُوثُ النَّدَى و طُعَناء[1] العِدَى و فينا السّيفُ و القَلَم فی العاجِلِ و لِواءُ الحمد [و العلم] فی الآجِل و أسباطُنا خلفاءُ الدّين و خلفاءُ النبيّين و مصابيحُ الأُمَمِ و مفاتيحُ الكَرَم، فالكليمُ أُلبِسَ حُلَّةَ الإصطفاءِ لِما عَهِدْنا منه الوفاءَ، و روحُ القُدُس فی جِنانِ الصّاقورة ذاق مِن حَدائِقنا الباكورةَ و شيعتُنا الفِئَةُ النّاجيةُ

و الفِرقَةُ الزّاكِيَةُ، صاروا لنا ردءًا و صَوْنًا و علی الظّلمة إلْبًا و عَوْنًا، و سيَنفَجِرُ لهم يَنابيعُ الحَيَوانِ بعد لَظَى النِّيرانِ لتَمامِ الم و طه و الطَّواسين." و هذا الكتابُ ذرَّةٌ من جَبَلِ الرَّحمة و قَطرَةٌ مِن بَحرِ الحِكمةِ، و كتب

---

[1] . خ ل: طعّان.

الحسن بن على العسكرى فى سنة أربع و خمسين و مأتين.[1]

و وُجِد أيضًا بخطّ يدِه عليه‌السّلام:

"أعُوذ باللَه من قومٍ حَذَفوا مُحكَماتِ الكتاب و نَسُوا اللَهَ ربَّ الأرباب و النَّبىَّ و ساقِىَ الكَوثرِ فى مواقِفِ الحساب و لَظَى الطّامّةِ الكُبرَى و نعيمَ دارِ الثَّواب فنحن السَّنامُ الأعظَمُ و فينا النّبوّةُ و الوَلايةُ و الكَرَمُ و نحن مَنارُ الهُدَى و العُروَةُ الوُثقَى، و الأنبياءُ كانوا يَقتَبِسون مِن أنوارِنا [و يقتفون آثارَنا] و سيَظهَر حجّةُ اللَهِ على الخَلقِ و السّيفُ[2] المسلولُ لإظهارِ الحقِّ."

و هذا خطُّ الحسنِ بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ أميرِالمؤمنين عليهم‌السّلام.[3]

چندين روايت قريب المضمون با روايت «قليلٌ يُفتقر إليه خيرٌ من كثيرٍ يُستغنى عنه»

اعلَمْ أنَّ هذا الميزانَ العدلَ الإلهىَّ المستفادَ من الآية الكريمةِ ليس مختصًّا بالأُصول الدّينيّة، بل يَجرِى فى

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۶۴.

[2] . خ ل: بالسيفِ.

[3] . بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۴.

سایر أمور المعاش و المعاد و سوء، ففی کلِّ أمرٍ تردّد فیه ذواللُّبِّ بین فعله و ترکِه أو أن یفعل هذا أو ذاك، فعَلَیه أن یُحیل فِکرَه فیه و یَعرِض کِلَیهما علی عقله السّلیمِ و ذِهنِه المستقیمِ و یَزِنَهما بالشّرع القویمِ ثمَّ یتّبع الأحسنَ؛ مثل قول النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"دَعْ ما یُریبُك إلی ما لایُریبُك"**[1] و مِثل قوله صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: **"الوُقوفُ عند الشُّبُهات خیرٌ مِن الإقتِحامِ فی الهَلَکاتِ"**[2] و

مثل قول أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: **"قلیلٌ یَکفِی خیرٌ من کثیرٍ یَطغَی"**[3] و قوله: **"قلیلٌ یُفتَقر إلیه خیرٌ من کثیرٍ یُستغنَی عنه"**[4] و قوله: **"قلیلٌ لك خیرٌ مِن کثیرٍ لغیرك"**[5] و قوله: **"قلیلُ العلمِ مع العمل خیرٌ مِن کثیرِ العلم بغیر عَمَلٍ"**[6] و مثل قول الصَّادق علیه‌السّلام فی

---

[1] . عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۲۵۰.
[2] . الکافی، ج ۱، ص ۶۸.
[3] . غرر الحکم و درر الکلم، ص ۴۹۹.
[4] . همان.
[5] . همان، ص ۴۹۸.
[6] . همان، ص ۵۰۰.

الحديثَين المتعارِضَين: **"خُذْ بِما فيه خِلافُ العامّة"**[1] و فی روايةٍ: **"دَعُوا ما وافَقَ القَومَ فإنَّ الرُّشدَ فی خِلافهم"**،[2] و ذلك لأنَّهم عليهم‌السّلام كانوا يستعملون التّقيّةَ، و مثل قوله عليه‌السّلام: **"خُذ بالمُجمَع عليه بين أصحابِك، فإنَّ المُجمَع عليه لاريبَ فيهِ"**[3] و مثل قول الرّضا عليه‌السّلام: **"ما جاءك عنّا، فاعْرِضْه على كتابِ اللَه عزّوجلّ و أحاديثِنا فإن كان يُشبِهُهما فهو عنّا و إن لم يُشبِهْهما فليس منّا."**[4] فإنَّ أمثال هذه الكلمات هدايات إلى اتّباع الأحسَنِ.»[5]

---

[1] . الكافی، ج ۱، ص ۶۶.

[2] . همان، ص ۸.

[3] . همان، ص ۹.

[4] . الوافی، ج ۱، ص ۲۹۳.

[5] . جنگ ۲۳، ص ۳۶۷ ـ ۳۷۰.

رسالۀ دولت اسلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصلاة و السّلام على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

«اللَهُمَّ إنّا نَرغَبُ إليكَ فى دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَه و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَه و تَجعَلُنا فيها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعَتِكَ و القادَةِ إلى سَبيلكَ و تَرزُقُنا بِها كَرامَةَ الدُّنيا و الآخِرَة.»[1]

«خداوندا ما با نیاز به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن دوران، اسلام و یارانش را عزیز و سربلند فرمایی، و کفر و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از رهبران مردم به فرمانبرداری تو و از پیشوایان آنها به سوی مقام قرب و راه سعادتت قرار دهی و از نفائس خزانۀ جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی.»

﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا فِطۡرَتَ ٱللَهِ ٱلَّتِي فَطَرَ

---

[1] . الکافی، ج ۳، ص ۴۲۴؛ مفاتیح الجنان، فقره‌ای از دعای افتتاح.

ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ * مُنِيبِينَ إِلَيۡهِ وَٱتَّقُوهُ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ * مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا كُلُّ حِزۡبِۭ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ﴾.[1]

همان‌طور که بدن انسان دارای اعضا و سازمان‌هایی است که در صورت سلامت،

[1] . سوره روم (۳۰) آیات ۳۰ ـ ۳۲.

هریک از آنها وظیفهٔ خود را به خوبی انجام می‌دهند، هم‌چنین نفس انسان دارای صفاتی است که از ابتدای آفرینش با آن صفات آفریده شده است؛ آن صفات را غرائز گویند.

صفات ذاتی یا غرائز چنانچه در تحت شرائط صحیح تربیت شوند، کم‌کم رشد نموده و تمام قوا و استعدادات خود را به مقام فعلیّت و کمال می‌رسانند؛ و در صورت تربیت نادرست رفته‌رفته ضعیف می‌گردند تا جایی‌که یکباره ممکن است از بین بروند، و صفات ناشایسته‌ای که ابداً با سازمان اوّلیهٔ خلقت انسان مشابهتی ندارد جایگزین آنها گردد.

مجموعهٔ بدن و قوای آن و مجموعهٔ نفس وغرائز اوّلیهٔ آن را روی هم، فطرت گویند.

فطرت به معنای خلقت و آفرینش است و معلوم است که آفرینش انسان عبارت است از مجموعهٔ این سازمان جسمی و روحی.

عالی‌ترین دستور و کامل‌ترین برنامهٔ تربیت کامل انسان از نقطه نظر رشد جسمی و روحی و بالأخره تکامل مجموعهٔ انسان، آن دستور و برنامه‌ای است که طبق سرشت و آفرینش او تهیّه گردد و از

مبدأ نیازهای واقعی و خلقی او، او را در جهت کمال خود سیر دهد و آن استعدادها را به میزان مقدار احتیاج، تغذیه نموده و به مقام فعلیّت و کمال خود برساند؛ یعنی خواسته‌های فطرت را تأمین کند، و پیروی از آن دستور و قانون به موازات خواسته‌های ذاتی به حرکت درآید و قانون و فطرت هر دو از یک مبدأ استمداد کرده و از یک چشمه بیاشامند.

دین اسلام دین فطرت است

دین مقدّس اسلام که در قرآن کریم به نام دین حنیف هم نامیده شده است، این منظور را به نحو اتمّ و اکمل رعایت نموده است. پایه‌های اسلام اعمّ از عقائد، ملکات، اخلاق و کردار، همگی بر این اساس است.

روش اسلام، برداشتی از راه نیازمندی‌های واقعی ذاتی و رسیدگی به حوائج

فطری و طبیعی اوست؛ در سورهٔ روم، ذات مقدّس احدیّت که خالق و پروردگار انسان است و بر نیازهای او واقف است، خطاب به حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

برپای‌دار و استوارکن وجههٔ باطن و چهرهٔ سیمای دل خود را به سوی این دین (از تمام مرام‌ها و روش‌های جهانیان و عادات آنان روی گردان و یکباره توجّه و قصد خود را متوجّه این دین بنما) و صورت نفسانی و ملکوتی خود را به این دین حنیف که در شاهراه استقامت و اعتدال قرار دارد و از هر جنبهٔ کوتاهی و نقصان یا زیادی و تندی مصون است، متوجّه بگردان! این همان آیینی است که طبق اساس خواسته‌های فطری و ذاتی که خداوند آدمی را بر آن فطرت‌ها سرشته و تخمیر فرموده است، معیّن و مشخّص گردیده است؛ تبدیل و تغیّری در اصل آفرینش خدا نیست. این است آن دینی که بر پایه‌های وزین خود همیشه استوار بوده و ابدی است، گرچه اغلب مردم از این حقیقت بی‌خبرند.[1]

آری، اکثر مردم راه عقل و دانش را رها نموده و به ندای فطرت پاسخ مثبت نمی‌دهند؛ گرفتار

---

[1] . سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

احساس حیوانی گردیده، عنان خود را به دست هویٰ سپرده بدون پیروی از قانون عقلی و فطرت، به دنبال نفس امّاره در حرکت‌اند.

معنای لفظ دین در لغت

برای آنکه معنای آیهٔ مورد بحث خوب روشن گردد، باید اولاً لفظ دین و موضع استعمال آن معیّن شود.

دین در لغت به معنای سلطه، قهر، طاعت، ورع، معصیت، حال، عادت، شأن، قانون، حکم، جزا، مکافات و حساب استعمال شده، و لیکن می‌توان گفت که بازگشت این معانی به چهار معنا بیش نیست:

اوّل: به معنای سلطه و قهر و غلبه و فرمان دادن و حکم نمودن و با قدرت

حکم خود را به ثمر رساندن و دیگری را مطیع و فرمانبردار نمودن است. دَانَ النَّاسَ: قَهَرَهم عَلَى الطَّاعَة.[1] دِنتُ القومَ: أذلَلتُهم و استَعبَدتُهم.[2] در حدیث رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وارد است:

الکَیِّسُ مَن دانَ نَفسَه و عَمِلَ لِما بَعدَ المَوتِ؛[3]

یعنی: «مرد هشیار و زیرك کسی است که نفس خود را فرمانبردار قوّهٔ عقل خود نموده و برای روز بازپسین، اعمال خود را بجای آورد.»

دوّم: به معنای اطاعت کردن و بندگی نمودن، مسخَّر امر کسی شدن و در مقابل قدرت او ذلیل شدن و تن دردادن. دِنتُهم فدانوا: قَهَرتُهم فأطاعُوا.[4] و در حدیث وارد است که حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند:

أُریدُ مِن قُرَیشٍ کَلِمَةً تَدینُ بِها العَرَبُ؛[5] **یعنی: «از**

---

[1] . دانَ النّاس: یعنی مردم را با قوّهٔ قهریّه مطیع و منقاد خود نمود.

[2] . دِنتُ الُقوم: یعنی آنان را ذلیل و فرمانبر خود نمودم و آنان را به عبودیّت و بندگی خود وا داشتم.

[3] . بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۸۰.

[4] . دنتُهم فدانوا: یعنی من آنها را مقهور نمودم و بالنتیجه آنان اطاعت مرا نمودند.

[5] . نهایة فی غریب الحدیث، ابن أثیر، ج ۲، ص ۱۴۸؛ لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

قریش یك كلمه‌ای می‌خواهم برای آنكه تمام عرب مطیع و منقاد آنان گردند.»

سوّم: به معنای قانون و حكم و مذهب و روش و مرام و عادت است. ما زالَ ذَلِكَ دِینی و دَیدَنی: همیشه دأب و عادت من بر این بوده است.

چهارم: به معنای رسیدگی كردن به حساب عمل و قضاوت نمودن و بالأخره پاداش عمل دادن است.[1] در عرب مشهور است كه می‌گویند: «كَما تَدِینُ تُدانُ»؛ یعنی همان‌طور كه از تو مكافاتی در مقابل اعمال دیگران كه تضییع حقوقت را نموده‌اند سر می‌زند، همان‌طور در مقابل پاداش و مكافات كردار خودت قرار خواهی گرفت.

از مجموع آنچه ذكر شد استفاده می‌شود كه كلمهٔ دین در اصول این چهار معنی استعمال

---

[1] . تحلیل این معانی از دقّت در امثله و شواهدی كه در لسان العرب و تاج العروس ذكر شده است به‌دست آمده، و نیز از تحقیقات عالم معاصر شیخ أبوالأعلی مودودی در كتاب المصطلحات الأربعة فی القرآن (الإله، الرب، العبادة، الدّین) استفادهٔ شایانی شده است.

می‌شود. ولی آیا چنانچه در یک معنی استعمال گردد، به‌طور کلّی از معانی دیگر جدا بوده و هیچ ربطی با آنها ندارد؛ یا در عین اینکه در یک معنی استعمال می‌شود، معانی دیگر نیز به ذهن می‌آید؟

با دقّت در این معانی چهارگانه به‌دست خواهد آمد که این چهار معنی از یکدیگر جدا نیستند؛ یک ارتباط بسیار دقیق در بین آنها برقرار است، و هر وقت کلمهٔ دین را در یکی از این معانی ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم بقیّهٔ معانی در ذهن خطور می‌کند، و چه بسا ممکن است کلمهٔ دین در عبارتی که مورد استعمال قرار گیرد در هر چهار معنی استعمال شود.

از تأمّل و دقّت در کیفیّت ارتباط این چهار معنا روشن می‌شود که دین در لغت، تنها برای هریک از این معانی چهارگانه نبوده، بلکه برای یک سلسله نظامی است که در آن هر چهار معنی تحقّق یافته است. قانونی از طرف کانون قدرتی وجود داشته نسبت به افرادی که در تحت اطاعت او هستند، و در صورت تخلّف از آن قانون، به پاداش و مکافات؛ و در صورت اطاعت و انقیاد، به مزد و اجر خود

می‌رسند. این سلسله نظام حاکمیّت و محکومیّت و قانون و مکافات را دین گویند؛ خواه دایرهٔ این نظام، بسیار کوچک و محدود باشد، مثلاً منحصر در فرمان پدری باشد به فرزند خود، که در صورت تخلّف او را تأدیب و در صورت پذیرش او را جایزه دهد، یا فرمان کدخدا وسرقبیله‌ای نسبت به افراد زیردست خود؛ و خواه دایرهٔ این نظام بسیار بزرگ و شامل قوانین و احکام امپراطوری‌های بزرگ جهان گردد که حاکمی خود را بر نیم‌کرهٔ عالم مسلّط ساخته و ملل و اقوامی را تحت

اطاعت خویش درآورده و قانونی برای آنها جعل نموده که در صورت پذیرش یا تخلّف، به اجر و مزد یا به مکافات خود برسند.

لفظ دین به همین معنی ـ یعنی یک سلسله نظام امر و فرمان و قانون و پاداش ـ قبل از اسلام در لغت عرب استعمال می‌شده است؛ لیکن چون تصوّر اعراب در این امور واضح و آشکار نبود، و نظام اجتماع و زندگی آنان بسیط و از بهره‌های فراوان زندگی و حیات وسیع انسانی ـ اعمّ از جسمی و روحی ـ نصیبی نداشتند، آن‌طور که باید نمی‌توانستند لفظ دین را در این سلسله نظامِ مرتبط و به‌هم پیوسته استعمال کنند و خصوصیات این معنی را در محاورات خود ملحوظ دارند؛ غالباً استعمالات آنها در این زمینه مشوب به ابهام و نارسایی و خفگی معنی بود.

اسلام که شامل یک نظام بسیار گسترده و دامنه‌داری است، برای معرّفی نظام حاکمیّت و محکومیّت و قانون و پاداش، لفظ دین را به کار برد.

قرآن مجید غالباً از دین گفتگو می‌کند؛ در این دفتر الهی همیشه و همه‌جا لفظ دین را برای همین

نظام که قائم بر چهار رکن اساسی: قانون و قانون‌گذار و افراد مطیع قانون و جزا در مقابل اطاعت یا تخلّف از قانون است، استعمال کرده است. لکن در بعضی از آیات هیچ‌یک از این چهار معنی بخصوصه مورد نظر نیست بلکه مورد کاربرد این لفظ، تمام دستگاه نظام است؛ و در بعضی از آیات یکی از این معانی بخصوصه مورد نظر است و آیه در مقام بیان و شرح خصوص آن جهت است، با وجودی که اجمالاً تمام این نظام را به ذهن می‌آورد؛ و در برخی از آیات دو جهت ملاحظه شده است.

استعمال لفظ دین در قرآن کریم

در آیاتی که در قرآن کریم ذکری از اخلاص به میان آورده است و دستور داده که باید مسلمانان دین خود را برای خدا خالص کنند، منظور از دین در آنها

جنبهٔ حاکمیّت و محکومیّت است. یعنی باید مقام قدرت و فرمان‌فرمایی را مختصّ خدا دانسته و در مقابل فرامین او سر تسلیم فرود آورند و در هر حال فقط اطاعت و بندگی او را بنمایند و در برابر او خاضع و خاشع گردند، و ارادهٔ خود را محکوم ارادهٔ او بدانند، و در قانون و حکم تسلیم احدی نشوند و از هیچ‌کس اطاعت نکنند مگر افرادی که خدا اطاعت از آنان را فرض و واجب شمرده است، و در حقیقت اطاعت از آنان عین اطاعت از خداست.

آیات زیر را ملاحظه کنید:

۱. ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ قَرَارٗا وَٱلسَّمَآءَ بِنَآءٗ وَصَوَّرَكُمۡ فَأَحۡسَنَ صُوَرَكُمۡ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ ذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمۡ فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ * هُوَ ٱلۡحَيُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدۡعُوهُ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[۱]

«خداست که زمین را محلّ استقرار و آرامش برای شما قرار داده و آسمان را چون سقف خانه‌ای برفراز شما برافراشت و شما را صورت‌بندی نمود و به بهترین صورت‌ها بیافرید و از چیزهایی بسیار

---

[۱] . سوره غافر (۴۰) آیه ۶۴ و ۶۵.

پاکیزه روزی شما فرمود، چنین خدایی پروردگار شماست؛ پس بلند پایه و پربرکت است خدا که آفریدگار و پروردگار جهانیان است ❊ اوست خدای زندهٔ ابدی و جز او خدایی نیست؛ بنابراین فقط او را بخوانید و پیروی از قانون را مختصّ قانون و حکم او بدانید. و تمام مراتب حمد و ستایش، اختصاص به خدا دارد که پروردگار جهانیان است.»

سپس بلافاصله به دنبال این موضوع می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنِّي نُهِيتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَمَّا جَآءَنِيَ ٱلۡبَيِّنَٰتُ مِن رَّبِّي وَأُمِرۡتُ أَنۡ أُسۡلِمَ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.[1]

«بگو ای پیغمبر که من از پرستش جمیع معبودهایی را که شما غیر از خدا می‌پرستید ممنوع شده‌ام، هنگامی که از طرف پروردگارِ من آیات و ادلّهٔ روشنی آمده است؛ من مأمورم که فقط تسلیم پروردگار عالمیان باشم.»

---

[1] . سوره غافر (۴۰) آیه ۶۶.

٢. ﴿قُلۡ إِنِّيٓ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ ٱللَّهَ مُخۡلِصٗا لَّهُ ٱلدِّينَ * وَأُمِرۡتُ لِأَنۡ أَكُونَ أَوَّلَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ * قُلۡ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ * قُلِ ٱللَّهَ أَعۡبُدُ مُخۡلِصٗا لَّهُۥ دِينِي * فَٱعۡبُدُواْ مَا شِئۡتُم مِّن دُونِهِۦۗ قُلۡ إِنَّ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ وَأَهۡلِيهِمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِۗ أَلَا ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾.[1]

«بگو ای پیغمبر که حقاً من مأمورم که خدا را فقط ستایش کنم و مقام اطاعت و بندگی خود را دربست برای او قرار دهم * و من مأمورم در تسلیم اوامر خدا مقام اولویّت و اوّلیت را دارا باشم * بگو: من حقاً ترسانم چنانچه مخالفت امر پروردگار خود را بنمایم عذابی سخت مرا دربرگیرد * بگو: من فقط و فقط خدا را می‌ستایم و تنها از او فرمان برده و بندگی او را می‌نمایم * پس ای گروه مردم (که شما چنین منطقی را قبول ندارید) پرستش کنید و ستایش نمایید و بندگی کنید هرکه را که جز خدا می‌خواهید! بگو ای پیغمبر: به‌درستی‌که زیان‌کاران کسانی هستند که در معاملهٔ دنیا و از دست دادن عمر، نتیجهٔ زندگی، تباهی و خسران جان‌های آنها و بستگان آنها بوده؛ و در روز بازپسین ضرر کرده‌اند. آگاه باشید که این

---

[1]. سوره زمر (٣٩) آیات ١١ ـ ١٥.

ضرر، خسران آشکاری است.»

و سپس بعد از یک آیه که شرح حال زیان‌کاران را در روز قیامت بازگو می‌کند می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ ٱجْتَنَبُواْ ٱلطَّـٰغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ لَهُمُ ٱلْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥٓ أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمْ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَـٰبِ﴾.[1]

«آن کسانی که از اطاعت حکّام جور و طاغیان زمان سر باز زدند و یکباره به سوی خدا از سویدای دل گرویدند و یکسره مقام طاعت را مختصّ او دانستند، آنها را مژدهٔ بشارت و رحمت است. پس ای پیامبر، بشارت ده بندگان مرا * آنان که چون سخنی بشنوند بهترین آن را مورد عمل خود قرار می‌دهند؛ آنانند که خدا آنها را به لطف خاصّ خود هدایت فرموده و آنانند صاحبان عقل و خردمندان.»

۳. ﴿إِنَّآ أَنزَلْنَآ إِلَيْكَ ٱلْكِتَـٰبَ بِٱلْحَقِّ فَٱعْبُدِ ٱللَّهَ مُخْلِصًا لَّهُ ٱلدِّينَ * أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلْخَالِصُ وَٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ أَوْلِيَآءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلْفَىٰٓ إِنَّ ٱللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي

---

[1]. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.

مَنۡ هُوَ كَٰذِبٞ كَفَّارٞ﴾.[1]

«به‌درستی‌که ما این کتاب را بر تو به حق فرو فرستادیم، پس خدا را پرستش کن با مقام اخلاص در دین * و دین و آیین بدون شائبهٔ شرک و دخالت غیر، فقط در انحصار خداست. آنان که غیر از خدا برای خود صاحب اختیار و صاحب فرمانی (چون بت‌های جامد و طواغیت متکلّم) برگزیدند، می‌گویند که ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند. حقّاً که خدا در آنچه با خود در آن اختلاف دارند میان آنها حکم خواهد فرمود. حقّاً که خدا افراد دروغگو و کتمان کننده و پوشانندهٔ حق و واقع را به راه راست سیر نخواهد داد.»

۴. ﴿أَفَغَيۡرَ دِينِ ٱللَّهِ يَبۡغُونَ وَلَهُۥٓ أَسۡلَمَ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ طَوۡعٗا وَكَرۡهٗا وَإِلَيۡهِ يُرۡجَعُونَ﴾.[2]

«آیا غیر از دین خدا برای خود دینی می‌جویند و غیر از خدا را لایق بندگی و طاعت می‌دانند، با آنکه هرکه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه مطیع و فرمانبردار او و بازگشت همه به سوی اوست.»

---

[1]. سوره زمر (۳۹) آیه ۲ و ۳.

[2]. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۸۳.

با دقّت در آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که کلمهٔ دین در تمام این آیات با آنکه دلالت بر نظام کامل دستگاه بین حاکم و محکوم می‌نماید؛ در عین حال از طرفی نظر خاص به خصوصِ محلّ تمرکز قدرت و سلطه، و از طرف دیگر به تسلیم و اطاعت و عبودیّت در مقابل این سلطه دارد.

و مراد به اخلاص دین برای خدا آن است که انسان حاضر نشود کسی غیر از خدا به او فرمان دهد و مستقلاً یا غیر مستقل در تحت حکم و امر غیر خدا درآید، بلکه در هرحال باید اطاعت و فرمانبری خود را مختص ذات خدا قرار دهد.

و امّا اطاعت از روابط و وسایلی که در تحت مشیّت و ارادهٔ خداست، منافاتی با اطاعت خدا ندارد؛ اطاعت از پیمبران و اولیای دین چون به امر خداست، در حدود اطاعت خداست؛ اطاعت فرزند از پدر و مادر، و اطاعت بنده و غلام از مولای خود اگر در مجرا و حدود دستورات الهیّه باشد می‌توان آن را عین اطاعت از خدا دانست.

و امّا اگر از این حدود خارج شود یا آنکه کسی مستقلاً بدون لحاظ رابطه، فردی از بزرگان و

اولیا را اطاعت کند آن اطاعت و خضوع، اطاعت از خدا نبوده و عین شرک خواهد بود.

اگر اجیری در حدود مقرّرات عقد اجاره نسبت به کسی خود را اجیر کند، مثلاً کارگری اجیر پیمانکار گردد، چنانچه این عقد اجاره از نقطه نظر موازین شرعیّه با حفظ اجرت و مدّت عمل، صحیح باشد در تمام این مدّت بر اجیر واجب است از پیمانکار فرمان ببرد؛ ولی این فرمانبرداری چون طبق عقد اجارهٔ صحیحه به امضای شرع رسیده و رسول خدا و قانون خدا آن را واجب الاجراء دانسته است، عین اطاعت از خدا می‌باشد.

این قاعدهٔ کلّیه را می‌توان در تمام شئون حکومت‌های بشری ملاحظه نمود. چنانچه اساس حکومت‌ها و دستورات الهیّه و قوانین متّبعهٔ آسمانی بوده باشد و برای اجرای اوامر خدا در روی زمین و بسط عدالت اجتماعی در میان مردم تشکیل

گردد، اطاعت از آن واجب؛ و اگر اساس آنها قوانین مجعوله و ساختهٔ بشر بوده و به‌هیچ‌وجه به مورد امضای شرع نرسیده باشد، اطاعت از آنها نزد پروردگار جریمه و گناه است.

به‌طور کلّی انسان برای اخلاص دین خود که در این آیات تأکید شده است، باید از کسانی اطاعت کند که بتوان اطاعت از آنان را به حساب اطاعت خدا درآورد، و به هر مقدار که از این میزان کلّی منحرف شود به همان مقدار در مرحلهٔ شرک و هوای نفس و تبعیّت از طاغوت قدم گذارده است.

استعمال دین در قرآن به معنای قانون و حکم

دین در قرآن مجید به معنای دستورالعمل و قانون آمده است:

۱. ﴿إِنِ ٱلۡحُكۡمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ﴾.[1]

«هیچ‌یک از مراتب حکم‌فرمایی برای احدی نیست مگر برای ذات مقدّس خدا، امر فرموده است که جز آن ذات پاک را نپرستید، این است آیین و

[1]. سوره یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

حکم استوار.»

۲. ﴿قَالُواْ فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمۡ كَٰذِبِينَ * قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحۡلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥۚ كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلظَّٰلِمِينَ * ... كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَۖ مَا كَانَ لِيَأۡخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ ٱلۡمَلِكِ﴾.[1]

هنگامی که حضرت یوسف جام زرّین را در بار برادرش بنیامین پنهان کرد و بدین وسیله می‌خواست برادر خود را مأخوذ دارد و نزد خود نگاه دارد، از برادران خود پرسید:

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیات ۷۴ ـ ۷۶.

«جزای دزد چیست اگر دزد پیدا شود و دروغ شما آشکار گردد؟ * همگی در پاسخ گفتند: در بارِ هر کدام از ما که جام زرّین تو یافت شود او اسیر توست، می‌توانی او را مأخوذ داری.»

چون در قانون مصریان، پاداش دزد اخذ و اسارت نبود به نفع صاحب متاع، و فقط این پاداش در دین یعقوب بود؛ بر همین اساس حضرت یوسف روی قانونی که برادرانش از آن پیروی می‌کردند خواست حیله‌ای به کار بندد و برادر خود را به جرم سرقت نزد خود نگه دارد. لذا در نیمهٔ دوّم آیه می‌فرماید:

«این تدبیر را ما به یوسف آموختیم؛ چون در آیین و سنّت پادشاه مصر این دستور نبود که بتواند برادرش را به پاداش سرقت برباید.»

منظور از ﴿دِينِ ٱلۡمَلِكِ﴾ و آیین شاهی در این آیهٔ شریفه همان قانون و آیین است.

۳. ﴿ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي فَٱجۡلِدُواْ كُلَّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا مِاْئَةَ جَلۡدَةٖ وَلَا تَأۡخُذۡكُم بِهِمَا رَأۡفَةٞ فِي دِينِ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ

بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾.[1]

«هریک از زنان زناکار و مردان زناکار را باید یک‌صد تازیانه بزنید. و هرگز دربارۀ آنان در حکم و آیین خدا رأفت و ترحّم روا مدارید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید.»

۴. ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ * لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ * وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ * وَلَآ أَنَا۠ عَابِدٞ مَّا عَبَدتُّمۡ * وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ * لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ﴾.[2]

«بگو ای پیغمبر: ای گروه کافران * من نمی‌پرستم آنچه را که شما می‌پرستید * و شما نمی‌پرستید آنچه را که من می‌پرستم * و نه من بندگی از معبودهای شما

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۲.

[2] . سوره کافرون (۱۰۹).

می‌کنم ❊ و نه شما بندگی از معبود من می‌نمایید ❊ کیش جهل و شرک برای شماست و آیین توحیدی و خدا پرستی از آن من.»

مقصود از کلمهٔ دین در جمیع این آیات، همان قانون و طریقه و نظام فکری است که انسان از او پیروی می‌کند. بنابراین اگر قانونی که انسان از آن تبعیّت می‌کند قانون خدا باشد، انسان در دین خداست؛ و اگر قانونی باشد که از طرف حاکمی یا رئیسی یا پادشاهی وضع شده باشد، انسان در دین آن حاکم یا رئیس یا پادشاه است؛ و اگر از اساس‌نامه و نظام‌نامهٔ حزبی پیروی کند او را متدیّن به آن حزب گویند؛ و اگر سیر محیط یا نظام خانوادگی بر انسان غلبه کند به‌طوری‌که خواهی نخواهی در آن مسیر به حرکت درآید و از آداب و رسوم محیط یا خانواده پیروی کند، دین او همان نظام و محیط خانوادگی است؛ افراد ملّت و هر مرز و بوم که از سنن ملّی خود به نام ایسم پیروی کند ـ مانند پان‌ایرانیزم، پان‌عربیسم، پان‌هندوئیسم، پان‌ترکیسم و غیر اینها ـ دین آنها همان گرایش‌های ملّی و علاقه‌های مرز و بومی و نژادی است.

به‌طور کلّی هر کس در جهان برای خود طریقه‌ای اتّخاذ کند و خط مشی معیّنی را بگیرد، خواه آن خط مشی راه پیمبران الهی به وسیلهٔ وحی و الهام باشد، یا راه حکما و فلاسفه بوده و از مکتب فلسفی و علمی آنان پیروی کند و در تحت نظام فکری آن مکتب درآید، یا تابع یکی از قوانین مجعولهٔ بشر در کشورها در هر عصر و محیط بوده باشد، بدون شک متدیّن به آن دین خواهد بود.

استعمال دین در قرآن به معنای جزا و پاداش

۱. ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ * وَإِنَّ ٱلدِّينَ لَوَٰقِعٌ﴾.[۱]

«به‌درستی که آنچه شما وعده داده شده‌اید (از طرف پیمبران و کتب آسمانی)

[۱] . سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵ و ۶.

همهٔ آنها راست و حقیقت است ❊ و به‌درستی که جزا و پاداش اعمال حتمی و واقعی است.»

۲. ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾.[۱]

«خداوند صاحب اختیار و مالک روز پاداش است.»

۳. ﴿أَرَءَيۡتَ ٱلَّذِي يُكَذِّبُ بِٱلدِّينِ * فَذَٰلِكَ ٱلَّذِي يَدُعُّ ٱلۡيَتِيمَ * وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ﴾.[۲]

«ای رسول ما، آیا دیدی آن کس را که روز پاداش را انکار نمود ❊ این همان کسی است که یتیم را از خود می‌راند ❊ و کسی را بر اطعام فقرا و مساکین ترغیب نمی‌نماید.»

۴. ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا يَوۡمُ ٱلدِّينِ * ثُمَّ مَآ أَدۡرَىٰكَ مَا يَوۡمُ ٱلدِّينِ * يَوۡمَ لَا تَمۡلِكُ نَفۡسٞ لِّنَفۡسٖ شَيۡـٔٗا وَٱلۡأَمۡرُ يَوۡمَئِذٖ لِّلَّهِ﴾.[۳]

«ای پیغمبر، چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز پاداش شد ❊ باز هم چه چیز موجب آگاهی و ادراک تو به روز جزا شد ❊ در آن روز

---

[۱]. سوره فاتحة (۱) آیه ۴.

[۲]. سوره ماعون (۱۰۷) آیات ۱ ـ ۳.

[۳]. سوره انفطار (۸۲) آیات ۱۷ ـ ۱۹.

هیچ‌کس قادر بر دخالت در امور دیگری نیست و فقط فرمان و حکم در انحصار خداست.»

همان‌طور که ملاحظه می‌شود کلمهٔ دین در این آیات به معنای جزا و مکافات و پاداش آمده است و می‌توان گفت: در عین آنکه تمام دستگاه نظام حاکمیّت و محکومیّت مورد نظر بوده است لیکن خصوص پاداش و جزا بیشتر ملحوظ بوده و برای فهماندن این خصوصیّت، آیات فوق نازل شده است، همان‌طوری که در معانی سابق‌الذکر به همین منوال لفظ دین وارد شده است.

استعمال لفظ دین در قرآن به معنای نظام کامل حاکم و محکوم و قانون و جزا

ولی در بسیاری از آیات قرآن کریم دیده می‌شود که این کلمه به همان معنای جامع و شامل خود که حاوی نظام حیاتی است بدون ملاحظهٔ هیچ‌یک از خصوصیّات حاکم و محکوم و قانون و پاداش استعمال شده است.

منظور از لفظ دین در این آیات، نظام زندگی است که انسان بدان اذعان نموده و در آن نظام سلطه و قدرتی برای موجودی می‌بیند و خود را مطیع او قرار می‌دهد و در زندگی خود به حدود و قوانین و دستورات آن مرکز قدرت اعتقاد نموده و از آن احکام پیروی می‌کند و امیدوار است در صورت اطاعت، به نتیجه و بهرهٔ مثبت و جزای نیکو نائل گردد؛ و در صورت مخالفت و تمرّد، گرفتار و مورد مؤاخذه واقع می‌شود.

در آیات زیر کلمهٔ دین برای این معنای کامل و شامل استعمال شده است:

۱. ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُ﴾.[۱]

«به‌درستی‌که حقّاً دستور و نظام کامل حیاتی در نزد پروردگار منحصر در دین اسلام است.»

۲. ﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾.[۲]

«و هر کسی که جز نظام کلّی اسلام برای خود نظام حاکمیّت و دینی بجوید، از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیانکاران خواهد بود.»

۳. ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ﴾.[۳]

«نبرد و کارزار کنید با هر اهل کتاب (یهود و نصاریٰ و مجوس) که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده‌اند و آنچه را خدا و رسولش حرام کرده‌اند حرام نمی‌دانند و به دین حق (و آیین اسلام)

---

[۱]. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۹.

[۲]. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۸۵.

[۳]. سوره توبه (۹) آیه ۲۹.

نمی‌گروند، تا آنکه (یا اسلام آورد، یا آنکه) از روی ذلّت و خواری در تحت نظام عالی اسلام به صندوق مسلمانان جزیه و خراج دهند.»

مراد از دین حق در این آیهٔ مبارکه دین اسلام است؛ زیرا معنای دین حق را در سه جملهٔ قبل بیان فرموده است، آنجا که می‌گوید: ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾؛ زیرا کلمهٔ ﴿دِينَ ٱلۡحَقِّ﴾ به منزلهٔ عطف تفسیری یا اجمال بعد از تفصیل است و نتیجه و فشرده شدهٔ مفاد این سه جمله، به عبارت «دین حق» بازگو شده است.

و به‌طوری‌که ملاحظه می‌شود در این آیه هر چهار قسمت از قسمت‌های نظام حاکمیّت دین اسلام بیان شده است؛ زیرا:

مراد از ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ عدم ایمان به عظمت و قدرت و حاکمیّت خدا و بالنّتیجه عدم انقیاد و اطاعت نسبت به ساحت مقدّس اوست، بنابراین این فقره شامل دو قسمت از نظام که عنوان حاکم و محکوم باشد می‌گردد.

و مراد از ﴿لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ﴾ عدم ایمان به روز پاداش و مکافات است، و این فقره شامل یک

قسمت از نظام است؛

و مراد از ﴿لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ عدم ایمان به دستورات و قوانین اسلام است و این فقره نیز شامل قسمت دیگر از نظام است.

و بنابراین کسی که به این چهار رکن ایمان نیاورده است ایمان به دین حق نیاورده است.

۴. ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ﴾.[۱]

خطاب این آیه به سوی مؤمنان است:

«و کارزار کنید تا در روی زمین فتنه و فسادی به‌جای نماند و آیین و سنّت نظام کلّی، دربستِ نظام حاکمیّت خدا گردد.»

۵. ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾.[۲]

«اوست آن‌چنان خدایی که رسول خود (حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم)

---

[۱] . سوره أنفال (۸) آیه ۳۹.

[۲] . سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹.

را با دین حق برای هدایت مردم فرستاد تا دین او را بر همهٔ ادیان جهان تسلّط و برتری دهد، هرچند گرایش‌کنندگان به غیر خدا را ناپسند آید.»

۶. ﴿وَقَالَ فِرۡعَوۡنُ ذَرُونِيٓ أَقۡتُلۡ مُوسَىٰ وَلۡيَدۡعُ رَبَّهُۥٓ إِنِّيٓ أَخَافُ أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمۡ أَوۡ أَن يُظۡهِرَ فِي ٱلۡأَرۡضِ ٱلۡفَسَادَ﴾.[1]

«و فرعون (به درباریان و اطرافیان خود) گفت: بگذارید من موسی را بکشم! (و از روی تمسخر گفت:) و در این حال موسی برود و از خدای خودش یاری طلبد، من بیم از آن دارم که او آیین و نظام شما را واژگون کند و یا در روی زمین فتنه و فسادی برانگیزد.»

با مراجعه به احوال فرعون و موسی و مشاجرات بین آن دو که در تفاصیل قرآن کریم بیان شده است، و هم‌چنین زمینه‌هایی را که موسی برای تشکیل حکومت مستقل برای بنی‌اسرائیل تهیّه می‌دید، معلوم می‌شود که مقصود از دین در این آیهٔ شریفه تنها امور عبادی نیست، بلکه یک سلسله نظام

---

[1]. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۶.

امور اجتماعی اعمّ از دنیوی و اخروی است که شامل رئیس و مرئوس و قانون و پاداش است.

فرعون می‌ترسید که موسی در دعوتش پیروز گردد و حکومت را از دست او

بگیرد و یکباره نظامی که مدّت‌ها به دست فراعنهٔ جبّار و ستمکار مصر و طواغیت خودکام آن سرزمین می‌چرخید، با تمام قوانین و دستورات رایجه‌اش از بین برود، و یک سلسله نظام دیگری که موسی ادّعا می‌کند که بر اساس توحید و عدل استوار است بر مردم عرضه گردد و به‌جای آن نظام اختناق بنشیند.

فرعون از آن در هراس بود که این مرد عصا به دستِ چاروق پوش، روزی قدرت را به دست بگیرد و کاخ بیداد او را ویران کند و سبطیان را که سال‌ها زیر فرمان ظالمانهٔ او و قبطیان، در اسارت و بردگی بسر می‌بردند از دستش بگیرد و آنها را به طرف سیادت و ظفر و در هدف عالی مقام انسانیّت سوق دهد.

۷. ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ * وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا * فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ وَٱسۡتَغۡفِرۡهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابَۢا﴾.[1]

«چون فتح و پیروزی از جانب خدا فرا رسید * و مردم را بنگری که دسته دسته در دین خدا وارد

---

[1]. سوره نصر (۱۱۰) آیه ۱ و ۲.

شوند * در آن‌وقت تسبیح خدای را بجای آور با ستایش حضرت او.»

۸. ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗا فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَا﴾.[1]

«پس تو ای رسول ما، با همهٔ پیروانت روی به جانب آیین مقدّس اسلام بیاور و از سنّت الهیّه که خلق را بر آن فطرت آفریده است پیروی کن.»

در این آیه چنانچه ملاحظه می‌شود دین به معنای شامل و کامل نظام حیاتی است. در اینجا خدا به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و همهٔ پیروانش امر فرموده که وجههٔ باطن خود را به سوی این دین برپا دارند، خدا را بپرستند و او را ولیّ خود بدانند، خدای فرمان و صاحب قانون را تنها او بشناسند و سپس از او

[1] سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

اطاعت کنند و بندگی را مختصّ او بدانند، قانون و حکم را از ناحیهٔ او حق دانسته و از ناحیهٔ غیر او باطل بدانند و از آن اعراض کنند و معتقد به روز جزا باشند.

به‌طور کلّی مراد از این هشت آیهٔ اخیر و نظایر آن که در فرقان عظیم آمده است همان نظام کامل حیاتی است که شامل تمام قسمت‌های فردی و اجتماعی اعمّ از اعتقادی، فکری، اخلاقی و عملی می‌باشد.

خداوند پیغمبر را برای تشکیل این نظام حق و استوار به جهت حیات ظاهری و باطنی و رشد و تکامل قوا و استعدادات بشری فرستاده است؛ دین اسلام متکفّل تمام این جهات است. هدف پیغمبر در رسالت خود آن است که این دین با تمام دستورات و نظاماتش عملی شود و سایر نظام‌های دنیوی و ادیان دیگر را محو و نابود سازد و بر تمام آیین‌ها و نظام‌های بشریّت غلبه نموده و استیلاء یابد.

آری نظام پاک و پسندیده نزد پروردگار همین نظامی است که بر اساس فرمان خدا و عبودیّت بشر باشد. سایر تشکیلاتی که اساس آنها مبنی بر

قدرت‌های بشری طاغوتی و افکار و آراءِ آنها بوده باشد، چون طبق ناموس فطرت نیست، نزد خدای خالق محترم نبوده و مردود است.

خدایی که تمام افراد مردم را آفریده و آنها را به دست لطف خود پروریده و در مسیر رشد به‌طور نیکو به کمال خود رهبری می‌کند،[1] همان خدایی که تمام موجودات در نظام تکوین او، طبق قاعدهٔ عبودیّت در ساحت ارادهٔ مولای قیّوم خود

در حرکت‌اند، [او] راضی نیست که انسان در عالم تربیت و تشریع، خود را از این مسیر خارج کند و در تحت فرمان و قدرت افرادی مانند خود درآید و متابعت کسی را که مانند خود محتاج و زبون است،

---

[1] . در سوره طه (۲۰) آیه ۴۹ و ۵۰ وارد است: ﴿قَالَ فَمَن رَّبُّكُمَا يَٰمُوسَىٰ * قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾؛ «فرعون پرسید: ای موسی پس مربّی و پرورش دهندهٔ شما دو نفر (موسی و هارون) کیست؟ * موسی جواب داد: پروردگار و مربّی ما آن کسی است که تمام موجودات را نعمت وجود بخشیده و سپس به کمال رهبری فرموده است.»
و در سوره سجده (۳۲) آیه ۷ وارد است: ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ﴾؛ «آن خدایی که هر موجودی را که آفرید به نیکوترین وجهی نیکو قرار داد و آدمیان را نخست از خاک آفرید.»

بنماید و از اطاعت خدا سر باز زند.

قرآن مجید که برنامهٔ تکامل نظام تکوین و استعداد در افراد بشر است دین حق را منحصر در اسلام معرّفی می‌کند، و تمام سنن‌های ملّی و کیشی و نژادی که بر اثر قدرت افکار پوچ بر طبقهٔ عوام تحمیل شده است مردود و محکوم می‌نماید؛ چنانچه از آیهٔ اوّل و دوّم و از هشت آیهٔ اخیر این معنا به خوبی مشهود و مبیَّن است.

و در آیهٔ سوّم و چهارم خداوند به گروندگان به دین اسلام می‌فرماید که یکسره با کافران به نبرد برخیزند؛ افرادی که در زمین فتنه و فساد می‌کنند و بالأخره راه بندگان خدا را بسته، آنان را از هدف‌های کامل انسانیّت و وصول به مقام رشد و کمال خود محروم می‌کنند. امر فرموده است تا با کافران جنگ کنید تا ریشهٔ فساد را از بن برکنند تا تشکیلاتی که بر اساس ظلم و ستم بنا نهاده شده است از میان برود و نظام اطاعت، بر اساس مولویّت حقّ بچرخد.

و همان‌طور که در آیهٔ ششم ملاحظه می‌شود فرعونیان از این معنا بیم دارند؛ چون پایه‌های حکومت خود را بر ستم نهاده‌اند و از روزی که طلیعهٔ

پیدایش نظام صحیح انسانی پدیدار گردد سخت در هراسند.

در آیهٔ هفتم که بعد از مجاهدات مستمرّ و زحمات جان‌فرسایی که پیغمبر اکرم برای انقلاب اسلامی در مدّت بیست و سه سال به خود هموار نمودند و اسلام را با تمام خصوصیّات خود از نظام توحید، عقیده، فکر، اخلاق، عمل، مدنیّت و اجتماع، سیاست، اقتصاد، تعلیم و تربیت به جهان عرضه داشتند و مردم دسته دسته به اسلام روی می‌آوردند، خدا پیغمبر را مخاطب قرار داده می‌فرماید:

«(ای رسول ما!) از این دین عظیمی که به دست تو کامل شده است و با کوشش تو به‌پا خاسته است، مبادا در دل خود گمان بری که تنها به نیروی خود توانستی آن را در میان مردم بگذاری، مبادا تو را خودپسندی فرا گیرد! پاکیزه از

نقص و عیب و متفرّد به صفات کمال، پروردگار تو است؛ پیوسته تسبیح و حمد او را بجای آور و او را بر این موهبت که تو را توفیق قیام به این مهم داده سپاس گوی.»

در آیهٔ هشتم که اتفاقاً آیهٔ مورد بحث ماست امر می‌کند که افراد بشر همّت خود را مصروف بر تلقّی تمام دستورات اسلام بدارند و از آیین‌های دگر اعراض کنند و به دین حق گرایند؛ این دین دینِ فطرت است و چون فطرت ثابت است دین اسلام ابدی خواهد بود.[1]

---

۱. انتهیٰ رسالهٔ دولت اسلام.

[عدالت و شورا و مساوات آحاد مسلمین، مبدأ ترقّی و نفوذ صدر اسلام]

تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة، صفحه ۴۵:

«به موجب حدیث نبویّ متواتر بین الاُمّة، و اتّفاق تواریخ اسلامیّه بر وقوع إخبار غیبی نبوّت، مبیّن شد که: مبدأ تحویل سلطنت اسلامیّه از نحوهٔ ثانیهٔ ولایتیّه به أوّل، استیلاءِ معاویه و بلوغ أغصانِ ﴿وَٱلشَّجَرَةَ ٱلۡمَلۡعُونَةَ فِي ٱلۡقُرۡءَانِ﴾[1] به عدد میشُوم سی نفر بود، و سلطنت میشومهٔ استبداد از آنان موروث است.»

صفحه ۴۹: «با اغماض از تمام مذکورات، تمام سیاسیّین و مطّلعین بر اوضاع عالم من الإسلامییّن و غیرهم، بر این معنی معتقدند که: هم‌چنان‌که مبدأ طبیعیِ آن‌چنان ترقّی و نفوذ اسلام در صدر اوّل ـ که در کمتر از نصف قرن، به چه سرعت و سیر و به کجا منتهی شد ـ همین عادله و شورویّه بودن سلطنت اسلامیّه و آزادی و مساوات آحاد مسلمین با اشخاص خلفاء و بطانهٔ ایشان در

---

[1] . سوره إسراء (۱۷) آیه ۶۰.

حقوق و احکام بود، همین‌طور مبدأ طبیعیِ این‌چنین تنزّل مسلمین و تفوّق ملل مسیحیّه بر آنان هم که مُعظم ممالکشان را بردند و هیچ نمانده که این اقلّ قلیلِ باقی‌مانده را هم ببرند، همین اسارت و رقّیت مسلمین در تحت حکومت استعبادیّهٔ موروثه از معاویه، و فوز آنان است به حکومت مسئولهٔ مأخوذه از شرع مسلمین. و چنانچه باز هم مسلمانان از این سکرَت و غفلت به خود نیایند و کما فی السابق در ذلّت عبودیّت فراعنهٔ اُمّت و چپاول‌چیان مملکت باقی بمانند، چندی نخواهد گذشت که ـ العیاذ بالله تعالی ـ مانند مسلمین معظم افریقا و اغلب ممالک آسیا و غیر ذلک، نعمت شرف و استقلال قومیّت و سلطنت اسلامیّه را از دست داده و در تحت حکومت نصاریٰ اسیر؛ و دوره‌ای نخواهد گشت که مانند اهالی اندلس و غیرها، اسلامیّتشان به تنصّر، و مساجدشان کنیسه، و أذانشان به ناقوس، و شعائر اسلامیّه به زنّار، بلکه

اصل لسانشان هم مانند آنان مبدّل، و روضهٔ منورهٔ امام هشتمشان هم پایمال نصاریٰ خواهد گشت.»

صفحه ۵۳: «و دلالت آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾[1] که عقل کل و نفس عصمت را بدان مخاطب، و به مشورت با عقلای اُمّت مکلّف فرموده‌اند، بر این مطلب در کمال بداهت و ظهور است؛ چه بالضّرورة معلوم است مرجع ضمیر، جمیع نوع اُمّت و قاطبهٔ مهاجرین و انصار است نه اشخاص خاصّه، و تخصیص آن به خصوص عقلا و ارباب حلّ و عقد از روی مناسبت حکمیّه و قرینهٔ مقامیّه خواهد بود نه از باب صراحت لفظیّه. و دلالت کلمهٔ مبارکهٔ ﴿فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ ـ که مفرد مُحَلّیٰ و مفید عموم اطلاقی است ـ بر اینکه متعلّق مشورت مقرّره در شریعت مطهّره، کلّیهٔ اُمور سیاسیّه است، هم در غایت وضوح؛ و خروج احکام إلَهیّه عزّ اسمه از این عموم از باب تخصّص است نه تخصیص.

و آیهٔ مبارکهٔ: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾[2] اگرچه فی‌نفسه بر زیاده از رجحان مشورت دلیل نباشد،

---

[1] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۹.

[2] . سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

لکن دلالتش بر آنکه وضع اُمور نوعیّه بر آن است که به مشورت نوع برگزار شود، در کمال ظهور است. سیرهٔ مقدّسهٔ نبویّه صلّی الله علیه و آله در مشورت با اصحاب: **"وَأشِيرُوا عَلَيَّ أصحابی"**[1] فرمودن در حوادث را، کتب سِیَر مشروحاً متضمّن و موافقت آن حضرت با آراءِ اکثر[هم] به جایی منتهی بود که حتّی در غزوهٔ اُحُد با اینکه رأی مبارک شخص حضرتش با جماعتی از اصحاب، عدم خروج از مدینهٔ مشرّفه را ترجیح فرمود ـ و بعد هم همه دانستند که صلاح و صواب همان بود ـ مع‌هذا چون اکثریّت آراء بر خروج مستقرّ بود از این رو با آنان موافقت و

آن همه مصائب جلیله را تحمّل فرمود؛ عدم تخطّی خلفای اوّلین از این سیرهٔ مقدّسه و ترقّیات فوق‌العادهٔ مترتّبهٔ بر آن هم، از وقایع صدر اوّل تفصیلاً معلوم است.

حضرت شاه ولایت علیه أفضل الصّلاة و السّلام هم در طیّ خطبهٔ مبارکه که در بیان حقوق

---

[1] . المغازی، ج ۱، ص ۲۰۹؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۲۰، با قدری اختلاف.

والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی، در صِفّین انشاء فرموده به قاطبهٔ حاضرین (که عددشان را از پنجاه هزار نفر کمتر نگفته‌اند) می‌فرماید:

"فَلاتُكَلِّمونی بِما تُكَلَّمُ بِهِ الجَبابِرَةُ، و لا تَتَحَفَّظُوا مِنّی بما يُتَحَفَّظُ به عند أهلِ البادِرَةِ، و لاتُخالِطونی بِالمُصانَعَةِ، و لا تَظُنُّوا بی استِثقالًا فی حَقٍّ قيل لی و لا الْتماسَ إعظامٍ لنفسی؛ فإنَّه مَن اسْتَثقَلَ الحقَّ أنْ يُقال له أو العَدلَ أن يُعرَضَ عليه كان العَمَلُ بهما أثقَلَ عليه، فلا تَكُفُّوا عن مَقالَةٍ بِحَقٍّ أو مَشوَرَةٍ بعَدلٍ."[1]

چقدر سزاوار است ما مدّعیان مقام والای تشیّع، اندکی در سراپای این کلام مبارك تأمّل کنیم و از روی واقع و حقیقت‌رسی و الغاءِ اغراض نفسیّه، این مطلب را بفهمیم که: این درجه اهتمام حضرتش در رفع اُبّهَت و هیبت مقام خلافت از قلوب امّت و تکمیل أعلیٰ درجات آزادی آنان، و ترغیب و تحریصشان بر عرض هر گونه اعتراض و مشورت، و در عِداد حقوق والی بر رعیّت و یا حقوق رعیّت بر والی شمردن آن،

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۲۰۰.

هم‌چنین **"أشیرُوا عَلَیَّ أصحابی"** فرمودن‌های اشرف کائنات صلّی اللَه علیه و آله بر طبق امر الهی عزّ اسمه، برای چه مطلب بود؟»

صفحه ۵۹: «الحق جودت استنباط و حسن استخراج اوّل حکیمی که به این معانی برخورده و مسئوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده بودن نحوهٔ سلطنت عادلهٔ ولایتیّه و ابتناءِ اساسش را بر آن دو اصل مبارک حرّیت و مساوات، و مسئولیّت مترتّبهٔ بر آنها، و متوقّف بودن حفظ مُقَوِّماتش را به این دو رکن مقوّم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده و به‌طور قانونیّت و بر وجه اطّراد و

رسميّت هم به چنين تماميّت مرتّبش ساخت، و امكان إقامهٔ قوّهٔ مسدّده و رادعهٔ خارجيّه را به‌جای قوّهٔ عاصمهٔ عصمت و لاأقلّ ملكهٔ تقوا و علم و عدالت از كيفيّت انبعاث ارادات نفسيّه از ملكات و ادراكات استخراج نمود، و به وسيلهٔ تجزيهٔ قوای مملكت و قصر شغل متصدّيان فقط به قوّهٔ اجرائيّه تحت آراءِ قوّهٔ مسدّده و مسئول آن، و آنان هم مسئول آحاد ملّت بودن، وجود خارجيش داد، زهی مايهٔ شرف و افتخارش و بسی موجب سربه‌زيری و غبطهٔ ما مردم است.

با اينكه بحمدالله تعالی و حسن تأييده از مثل يك كلمهٔ مباركهٔ: **"لا تَنقُضِ اليقينَ بِالشّك"**[1] آن همه قواعد لطيفه استخراج نموديم، از مقتضيات مبانی و اُصول مذهب و مايهٔ امتيازمان از ساير فرق چنين غافل، و ابتلای به إسارت و رقّيت طواغيت امّت را إلی زمان الفرج عجّل الله تعالی ايّامه، به كلّی بی‌علاج پنداشته،

---

[1] . اين عبارت متّخذ از حديث شريفی است كه در التهذيب، ج ۱، ص ۴۲۱ آمده است، و عين اين عبارت در غالب كتب اصولی و فقهی موجود است. (محقّق)

اصلاً در این وادی داخل نشدیم؛ و دیگران در پی‌بردن به مقتضیات آن مبانی، و تخلیص رقابشان از این اسارت منحوسه، گوی سبقت ربودند و مبدأ طبیعیِ آن‌چنان ترقّی و نفوذ را از سیاسات اسلامیّه اخذ، و به وسیلهٔ جودت استنباط و حسنِ تفریع، این‌چنین فروع صحیحه بر آن مرتّب، و به همان نتایج فائقه نائل شدند! و ما مسلمانان به قهقریٰ برگشتیم. حال هم که بعد اللّتیا و اللّتی، اندك تنبّهی حاصل و مقتضیات احکام دین و اصول مذهبمان را با کمال سربه‌زیری از دیگران اخذ، و مصداق ﴿هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتۡ إِلَيۡنَا﴾[1] شدیم.»

صفحه ٦٢، پاورقی: «... سیّدالشّهدا علیه السّلام به اهل کوفه نگاشت:

وَاللهِ ما الإمامُ إلّا القائمُ بالقِسطِ الحاکمُ بِالکتابِ الحابِسُ نفسَه عَلیٰ ذاتِ اللهِ تعالیٰ؛[2]

نیست امام مگر کسی که به عدل قیام نماید، و به کتاب حکومت کند، و نفسیّات خود را به فرمان

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۶۵.

[2] . الإرشاد، ج ۲، ص ۳۹، با قدری اختلاف.

و ارادهٔ ذات مقدّس الهی محدود و محکوم دارد.»

[تحلیل و بررسی کیفیّت تنبّه مسلمانان و قیام علیه ظلم و استبداد]

صفحه ٦٤: «... و لکن هیهات هیهات! گذشت آن زمانی که ملّت ایران این‌قدر چشم و گوش بسته بودند که لعن مرحوم قدوة المتألّهین آخوند ملاّ محراب حکیم ـ علیه الرّحمة ـ را چون قائل به وحدت واجب الوجود بود لازم، و تبرّی از حضرت کلیم علیٰ نبیّنا و آله و علیه السّلام را هم چون پیغمبر یهودیان است واجب می‌شمردند، حتّی به واسطهٔ اشتراک در اسم گاهی نسبت به ساحت مقدّسهٔ امام هفتم علیه السّلام هم ـ العیاذ بالله تعالی ـ جسارت می‌شد، و از هر امر حق به محض یک کلمهٔ واهیهٔ ناحقّی دوری می‌نمودند.»

صفحه ۶۷، پاورقی: «ما که هنوز با چشم باز پس از پنجاه سال در بیداری می‌بینیم، ولی باید به این حقیقت تلخ و ناگوار اعتراف نمود که: آزادی از عبودیّت استبداد، آزادی از قیود دین را همراه داشت؛ چون استبداد و اختناق دین در قرون گذشته یگانه حربهٔ دو دَمِ اختناق مردم بود.

تاریخ قرون وسطیٰ گواه روشنی است که جنایات و قصّابی‌ها با قدرت دین انجام می‌گرفت و دستگاه سیاسی آلتی بود در دست کنائس، به این‌جهت انقلاب‌ها نخست در مقابل فشار کنائس شروع شد، و عکس‌العمل آن همین روحِ انکار و دشمنی با دین و مادّی‌گری است که یک قسمت دنیا را فرا گرفته.

حاقّ مطلب این است که: آن منظرهٔ روزگار تاریک و کشتارهای صاحبان نظریّه و فکر و محکمه‌های تفتیش عقاید، چنان مردم دنیا را به وحشت انداخت که برای آزادی از زنجیرها و قیودِ وابستگان به دین و متولّیان کنائس، اُصول وحدانیّت و نبوّت را هم انکار نمودند، و مسلک بی‌پایه و مایهٔ مادّی جزء نظریّه‌های علمی و مسلک‌های رسمی دنیا شد، و مردمی را یکسره به زندگی حیوانات و آزادی در

شهوات برگرداند، و به نام تمدّن و آزادی، در لجن‌زار متعفّن مادّی‌گری ساقط شدند. و چون در غرب آزادی‌خواهی در مرحلهٔ نخست، همان آزادی از چنگال نمایندگان خون‌خوار مسیح رحمت بود، در هرجا این کلمه طرفدار یافت، با همان مفهوم ملازم گردید.

و مسلمانان نیز مبتلا به عکس‌العمل اعمال کنائس، و بعضی از عالم‌نمایان مسلمان نظیر آنان شدند، و به این حقیقت متوجّه نشدند که اروپا از قیود دینیِ آنان خود را رهانید و کنائس را پشت سر گذارد، آزاد و مستقلّ گردید؛ ولی مسلمانان تعالیم یگانه‌پرستی و آزادی‌بخش اسلام را کنار گذاردند، با داشتن مشروطیّت و قانون اساسی در بند عبودیّت گرفتار، و در برابر تاریخ سراسر مجد خود شرمسار گردیدند.»

[قانون مساوات]

[تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه ۶۸:

«... کلمهٔ مبارکهٔ: **"و أنت القاسِمُ بِالسَّوِیَّةِ و**

العادلُ فی الرَّعیَّةِ»[1] که در زیارت غریّ[2] غدیریّه به حضرت سیّد اوصیاء علیه السّلام عرضه می‌داریم، ناظر به همین معنی است.»

صفحه ٦٩: «... هر حکمی که بر هر موضوع و عنوانی به‌طور قانونیّت و بر وجه کلّیت مرتّب شده باشد، در مرحلهٔ اجرا نسبت به مصادیق و افرادش بالسَّویه و بدون تفاوت مجری شود، جهات شخصیّه و اضافات خاصّه رأساً غیر ملحوظ، و اختیار وضع و رفع و اغماض و عفو از هر کس مسلوب است، و ابواب تخلّف و رشوه‌گیری و دل‌بخواهانهٔ حکمرانی به کلّی مسدود می‌باشد، نسبت به عناوین اولیّهٔ

---

[1] . بحار الأنوار، ج ٩٧، ص ٣٦۴.

[2] . یاقوت الحموی: «الغَرِیّ: الحسن من کل شیء.»

مشترکه بین عموم اهالی مانند امنیّت بر نفس و عِرض و مال و مسکن و عدم تعرّض بدون سبب و تجسّس نکردن از خفایا، و حبس و نفی نکردن بی‌موجب و ممانعت نداشتن از اجتماعات مشروعه و نحو ذلک از آنچه بین العموم مشترک، و به فرقهٔ خاصّی اختصاص ندارد، به‌طور عموم مجری شود... .

... و احکام مخصوصهٔ به خصوص مسلمین یا اهل ذمّه بدون تفاوت بین اشخاص هریك از فریقین اجرا یابد، إلی غیر ذلك من العناوین المختلفة.»

صفحه ۷۰: «چه بعد از آنکه صریح عبارت هر دو دستور متساوی الحقوق بودن تمام ملت است نسبت به قوانین دستوریّه، که هریک متضمّن بیان حکم خاص برای عنوان عام و یا موضوع مخصوص است؛ پس بالضّرورة مساوات جز آنکه احکام مرتّبهٔ بر هریک از آن عناوین عامّه یا خاصّه نسبت به اشخاص موضوعات آنها بالسّویّه مجری گردد و ارادات شهوانیّه بر آنها حاکمیّت نداشته باشد، نخواهد بود، بلکه نزد تمام ملل ـ از قانون مساوات ـ جز این معنی مراد نباشد... .

... و با انطباق آن دستورات تفصیلیّه بر احکام شرعیّه، چنانچه دستورات اسلامیّه مبتنی بر آن است، بالضرّورة بر التزام به این قانون مبارک مساوات جز عدم امتیاز وضیع از شریف، و قوی از ضعیف، و احیای سنّت و سیرهٔ مقدّسهٔ نبوّت ختمیّه صلوات الله علیها، و سلب حاکمیّت ارادت و اختیارات جائرانهٔ طاغوتیّه در اجرا و یا الغاءِ دستورات مذکوره، و استحکام اساس مسئولیّت از تجاوزات، اثر و نتیجهٔ دیگری مترتّب نتواند بود.»

صفحه ۷۲، پاورقی: «... آن مساوات همان است که علی علیه السّلام اجرای قصاص را نسبت به عبیدالله فرزند خلیفهٔ دوّم که هرمزان، یک فرد تازه مسلمان ایرانی را به اتّهام شرکت در توطئهٔ قتل خلیفه کشت، درخواست می‌نمود، و آن اندازه که برای اجرای حد ایستادگی نمود، برای حقّ خلافت خود مقاومت نفرمود! و نسبت به قاتل بی‌ارزش خیانت‌کارش که علی را از پای در آورده بود، همی سفارش می‌فرمود که:

بیش از یک ضربت بر او نزنید و مُثْله‌اش ننمایند، و متعرّض هم‌فکران مسلکی و حزبی او نشوید، و خون مردم را به اتّهام و سوءظن نریزید!»

[شورا و مشروطیّت در سلطنت اسلامیّه]

صفحه ۷۸: «لکن گذشته از آنکه نظر به شورویّه بودن اصل سلطنت اسلامیّه ـ چنانچه سابقاً مبیّن شد ـ عموم ملّت از این جهت و هم از جهت مالیاتی که از برای اقامهٔ مصالح لازمه می‌دهند حقّ مراقبت و نظارت دارند، و از باب منع از تجاوزات در باب نهی از منکر مندرج، و به هر وسیله‌ای که ممکن شود واجب است و تمکّن از آن در این باب به انتخاب ملّت متوقّف است.»

صفحه ۷۹: «... غایت، آنچه مع التمکّن، محض رعایت این جهت من باب الاحتیاط لازم‌الرّعایة تواند بود، وقوع اصل انتخاب و مداخلهٔ منتخبین است به اذن مجتهد نافذالحکومة و یا اشتمال هیئت مبعوثان به‌طور اطّراد و رسمیّت بر عِدّه‌ای از مجتهدین عظام برای تصحیح و تنفیذ آراءِ صادره؛ چنانچه فصل دیّم از دستور اساسی متضمّن است.»

صفحه ۸۰: «چهارم: مغالطه و خطابیّاتی است که برای عدم مشروطیّت [و] تأویل به اکثریّت آراء و بدعت بودن آن ارائه و اظهار شده. امّا فساد دعوی بدعت بودن آن از آنچه سابقاً در بیان حقیقت تشریع و بدعت گذشت، ظاهر و محتاج به اعاده نیست. گذشته از آنکه لازمهٔ اساس شورویّتی که دانستی به نصّ کتاب ثابت است، اخذ به ترجیحات است عند التّعارض، و اکثریّت عند الدّوران، اقوای مرجّحات نوعیّه و اخذ طرف اکثر، عقلاً ارجح از اخذ به شاذّ است، و عموم تعلیل وارد در مقبولهٔ عُمَر بن حَنظلة هم مشعر به آن است؛ و به اختلاف آراء و تساوی در جهات مشروعیّت، حفظاً للنّظام متعیّن، و ملزمش همان ادلّهٔ دالّه بر لزوم حفظ نظام است.

علاوه بر همهٔ اینها موافقت حضرت ختمی مرتبت صلّی الله علیه و آله با آراءِ اکثر اصحاب در مواقع عدیده، به نقل روات فریقین مأثور، و فعل حضرتش در

غزوهٔ اُحد که سابقاً اشاره کردیم، و هم‌چنین در غزوهٔ احزاب که در عدم مصالحهٔ با قریش به مقداری از خرمای مدینه، با اکثر اصحاب موافقت فرمود.»

صفحه ۸۲، پاورقی: «این داستان را طبری و دیگران با اسناد خود چنین نقل نموده:

در سال پنجم هجرت، قریش و احزاب و قبایل مشرکین عرب به سوی مدینه حرکت کردند. مسلمانان با مشورت و پیشنهاد سلمان فارسی در یک قسمت از مدینه خندقی حفر کردند، مشرکین در آن سمت خندق قریب یک ماه مسلمانان را محاصره نمودند. در این مدّت جز تیراندازی از دو سمت جنگی واقع نشد. چون فشار محاصره بر مسلمانان سخت گردید، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای آنکه از فشار دشمن بکاهد و میان آنان پراکندگی پدید آورد، نهانی با سران غَطْفان ـ عُیَیْنة بن حصن و حارث بن عَوف ـ گفتگوی صلح در میان نهاد که: یک ثلث عوائد خرمای مدینه را واگذارد، و آنان با قبیله و هم‌پیمان‌های خود برگردند.

مذاکرات تا آنجا رسید که قرارداد صلح تنظیم گردید و روی کاغذ آمد، ولی به امضای طرفین نرسید. برای تکمیل و امضای رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم سعد بن عباده و سعد بن

معاذ ـ سران بزرگوار أوس و خَزرج ـ را احضار فرمود و با آنان مشورت نمود؛ آنها عرض کردند: "یا رسول الله، این کاری است که خود می‌خواهی برای صلاح ما انجام دهی، یا امر پروردگار است؟!"

فرمود: "چون عرب یکسره هجوم آورده و با یک کمان ما را هدف ساخته‌اند، خواستم قدرت متّحد آنان را درهم شکنم."

سعد بن معاذ عرض کرد: "آن روز که ما بت می‌پرستیدیم و خدای واحد را نمی‌شناختیم، عرب طمع آن نداشت که یک دانه از خرمای ما بخورد مگر از راه میهمانی یا خریدن، اینک که خداوند ما را به اسلام گرامی داشت و هدایت فرمود و به وجود تو عزّت یافتیم، اموال خود را به آنها دهیم؟! نیازی به این کار نیست، به آنها دم شمشیر تیز می‌دهیم، تا خداوند میان ما حکومت کند."

حضرت فرمود: "رأی، رأی شماست."

سعد صلح‌نامه را از میان برد و گفت: "هرچه می‌خواهند بر ما سخت بگیرند!"

گرچه این مشورت با سعد بن عباده و سعد بن معاذ انجام گرفت ولی این دو، نمایندگان أوس و خَزْرَج بودند که اکثریّت مسلمانان را تشکیل می‌دادند.»[1]

[تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه ۸۳:

«خوب است کلامی را که در همین‌اوقات بعض ایرانیان مقیمین اسلامبول در طیّ ابلاغات شفاهیّه که از لسان حضرات مشیخه إسلامیّه، به نجف اشرف به حضرت آیة الله آقای آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی ـ دام ظلّه ـ [عرضه داشته‌اند]، در این مقام ذکر، و این فصل را ختم دهیم. در طیّ بیانات مفصّله‌ای که در لزوم اهتمام در تشیید این اساس سعادت از لسان آن خیرخواه بزرگ اسلام نوشته بود، این عبارت بود:

"این سیل عظیم [بنای] تمدّن بشری که از بلاد غرب به سمت ممالک اسلامیّه سرازیر است،

---

[1] . تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۷۳.

اگر ماها رؤسای اسلام جلوگیری نکنیم و تمدّن اسلام را کاملاً به موقع اجرا نگذاریم، اساس مسلمانی تدریجاً از آثار آن سیل عظیم محو و نابود خواهد بود.“ ـ انتهی.

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا! این مرد بزرگ در مقام حفظ اسلام با اینکه بحمدالله تعالی استقلال دولت علّیهٔ عثمانی هنوز کاملاً محفوظ است، مع‌هذا عواقب را ملتفت، و در حفظ اسلام چنین عاقبت‌اندیشی می‌فرماید، و اقامهٔ این اساس سعادت را از روی بداهتِ مأخوذ بودنش از کتاب و سنت، اجرای تمدّن اسلام می‌شمارد.»

صفحه ۸۵: «... آری آری! دخول در وادی تحصیل علم به غرض دنیاطلبی، و بذر مالِ مردم خوری کاشتن، و چراغ سرقت مصحوب خود داشتن، و علَم چپاول و تطاول افراشتن، چگونه جز این قبیل شنایع نتیجهٔ دیگری تواند بخشید؟! و لنعم ما قیل:

صفحه ۸۷، پاورقی: «... و علاوه در باب اختلاف و اخذ به طرف راجح، اخذ به اکثریّت معیّن و چاره منحصر است؛ عمل و سنّت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام پیروی از اکثریّت آراء در حوادث بوده، و این قابل انکار نیست.»

[شرایط اهل مشورت]

صفحه ۸۸: «اوّل: علمیّت کامله در باب سیاسات؛ و فی الحقیقة مجتهد بودن در فنّ سیاست، حقوق مشترکه بین الملل و اطّلاع بر دقایق و خفایای حیل معمولهٔ بین الدُّوَل، و خبرت کامل به خصوصیّات وظایف لازمه و اطّلاع بر مقتضیات عصر، که بعون الله تعالی و حسن تأییده به انضمام

این علمیّت کاملهٔ سیاسیّه به فقاهت هیئت مجتهدین منتخبین برای تنقیض آراء و تطبیقش بر شرعیّات، قوّهٔ علمیّهٔ لازمهٔ در سیاست اُمور اُمّت به قدر قوّهٔ بشریّه کامل می‌شود، و نتیجهٔ مقصوده مرتّب می‌گردد؛ إن‌شاءالله تعالی.

دوّم: بی‌غرضی و بی‌طمعی؛ و الاّ چنانچه پای ادنیٰ شائبهٔ غرضانیّت و اندک طمع چپاول و ادّخار اموال و یا خیال نیل ریاست و نفوذی ـ خدای نخواسته ـ در کار باشد، موجب تبدّل استبداد شخصی به استبداد جمعی و أسوَء از اوّل خواهد بود.

بلکه مهذّب بودن از بخل و جبن را هم حضرت سرور اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ فرمان تفویض ولایتِ مصر به مالک اشتر ـ رضی الله عنه ـ، در اهل مشورت الزام می‌فرماید:

لاتُدخِلَنَّ فی مَشوَرَتِك بَخیلًا یَعدِلُ بك عن الفَضلِ و یَعِدُك الفَقرَ، و لا جَبانًا یُضَعِّفُك عن الأُمور، و لا حریصًا یُزَیِّنُ لك الشَّرَهَ بالجَور. ـ إلی آخر ما کتَبه صلوات اللّه علیه.[1]

سیّم: غیرت کامله و خیرخواهی نسبت به دین و دولت و وطن اسلامی و نوع مسلمین، بر وجهی که تمام اجزا و حدود و ثغور مملکت را از خانه و ملک شخصی خود به هزار مرتبه عزیزتر، و دماء و اعراض و اموال آحاد ملّت را مثل جان و عِرض ناموس شخصی خود گرامی بداند، ناموس اعظم کیش و آیین را أهمّ نوامیس، و استقلال دولت اسلامیّه را که رتبهٔ حراست و نگهبانی همه را در عهده دارد تالی آن شمارد. حتّی نسبت به فرق غیر اسلامیّه هم، هر چند نظر به اشتراکشان در مالیّه و غیرها، و هم به واسطهٔ توقّف تمامیّت و رسمیّت شورویّت عمومیّه بر دخولشان در امر انتخاب لامحاله باید داخل شوند؛ و [البته] اگر از صنف خود کسی را انتخاب کنند حفظ ناموس دین از او مترقّب نباشد، لکن خیرخواهی نسبت به وطن و نوع از آنان هم مترقّب، و اتّصافشان به اوصاف مذکوره در صلاحیّت برای عضویّت کافی است.»

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۸۷.

صفحه ۹۰: «”شَرُّ النّاسِ مَن باعَ دینَه بدُنیا غیرِه.“»[1]

[مالیات و خراج در اسلام]

صفحه ۹۱: «... در خصوص خراج چنین مقرّر فرموده‌اند:

”و تَفَقَّدْ أمرَ الخَراجِ بما یُصلِحُ أهلَه، فإنَّ فی صَلاحه و صَلاحِهم صَلاحًا لمَن

---

[1] . این عبارت به عین این الفاظ در مجامع روائی یافت نشد، لکن رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴۳:
«قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”خیرُ النّاس مَن انتَفَع به النّاسُ، و شَرُّ النّاس مَن تَأذَّی به النّاسُ، و شَرٌّ مِن ذلک مَن أکرَمَه النّاسُ اتِّقاءَ شرِّه، و شَرٌّ مِن ذلک مَن باع دِینَه بدُنیا غیرِه.“» (محقّق)

سِواهم، و لا صَلاحَ لمَن سِوَاهم إلّا بهم، لأنَّ النَّاسَ كُلَّهم عِيالٌ للخَراجِ و أهلِه.“ إلى أن قال صلّى اللَه عليه [و آله]: **”و مَن طَلَبَ الخَراجَ بغير عِمارَةٍ أخرَبَ البِلادَ و أهلَكَ العِبادَ و لَم يَستَقِم أمرُه إلّا قليلًا.“** ـ إلى آخر ما كتبه صلوات اللَه عليه.»[1]

صفحه 92، پاورقی: «در سال چهار هجری رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مُنذر بن عَمرو را با هفتاد یا چهل سوار برای دعوت قبایل بنی‌عامر و بنی‌سَلیم به سرزمین آنان فرستاد، چون به آن سرزمین رسیدند در سایهٔ غاری منزل گزیدند. یکی از افراد مسلمانان، نامهٔ رسول خدا را گرفت و رفت در میان چادرهای قبایل و آنان را با بانگ رسا خواند و دعوت به توحید و اسلام نمود؛ هنوز سخنش تمام نشده بود که نیزه‌ای از گوشهٔ یکی از چادرها بیرون آمده، پهلوی وی را شکافت و از سوی دیگر سر برآورد، و به خون خود غلطید و گفت: ”اللَه أکبَرُ، فُزتُ و رَبِّ الکَعبَةِ!“ و

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۹۳.

جان سپرد.

عامر بن طفیل یکی از سران قبیله، برای جستجوی دیگر مسلمانان از قبایل کمک خواست. قبیلهٔ بنی‌عامر از جهت پیمانی که داشتند اجابتش نکردند. دیگر قبایل با او حرکت کردند تا مسلمانان را در سایهٔ غاری یافتند، جنگی در گرفت و همهٔ مسلمانان که از برگزیدگان بودند شهید شدند جز کعب بن زید که نیمه‌جان خود را نجات داد.

عَمرو بن اُمَیَّه و مردی از انصار با بار و بنه در سرزمین دورتری از رفقای خود بی‌خبر بودند، در فضا لاشخورهایی را دیدند که در نقطهٔ معیّن به پرواز در آمده‌اند، چون نزدیک آمدند برادران خود را در خون آغشته دیدند. مرد انصاری شمشیر کشید و یک تنه جنگید تا کشته شد، و عَمرو بن اُمَیّة را به اسیری گرفتند. چون خبر داد که از قبیله ضُمَر است، عامر بن طفیل موی سرش را تراشیده آزادش کرد.

عَمرو در بازگشت در سایه‌ای فرود آمد و دو مرد از بنی‌عامر نیز در آنجا فرود آمدند، عمرو آنها را غافل ساخت و هر دو را به خون خواهی مسلمانان کشت، و از پیمانی که بنی‌عامر با مسلمانان داشتند آگاه نبود. بنی‌عامر دیهٔ دو کشتهٔ خود را درخواست نمودند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با چند تن از اصحاب به سوی قُبا و قلعهٔ یهود بنی‌النَّضیر رهسپار شد تا از آنان کمک مالی بطلبد، آنها هم پذیرفتند. چون با هم برای گردآوردن مال جمع شدند، اندیشهٔ دیگری بر ایشان روی داد و آن کشتن رسول خدا بود؛ با هم گفتند: از این فرصت و تنهایی او باید استفاده کرد! کسی را گماشتند که از بالای بام قلعه، سنگی به سوی آن حضرت که در کنار دیوار نشسته بود پرتاب کند. آن حضرت به اندیشهٔ آنان آگاه شد و از کنار دیوار برخاست و به سوی مدینه رهسپار شد، و مسلمانان قلعهٔ آنان را محاصره نمودند. و منافقینی که یهود را نهانی به مقاومت می‌خواندند، کمک نکردند. چون تاب مقاومت در خود ندیدند، کوچ کردن را بر کُشته شدن برگزیدند

و با اموال سبک و پر بهای خود به سوی شامات کوچ داده شدند.»[1]

صفحه ۹۳: «... همین‌طور در این عصر چون اراضی خراجیّهٔ مفتوحةالعنوة علاوه بر آنکه عیناً مجهول است استقرار یدِ مالکانهٔ متصرّفین و احتمال استناد آن به نقل صحیح شرعی بر فرض معلومیّتِ عین هم مانع از اجرای احکام مقرّره در باب اراضی خراجیّه است، لهذا وظیفهٔ حالیّه در تصحیح عمل مالیّه منحصر است که بر طبق همان سیرهٔ مقدّسهٔ صدر اسلام مصارف لازمهٔ نظم و حفظ مملکت و اخراجش از حلق غنیمان خارجی که به وسیلهٔ خیانت‌های مملکت‌فروشان بلعیده‌اند، صحیحاً تعیین شود و به تعدیل صحیح و ممیّزی علمی به نسبت متساویه و به اندازهٔ انتفاع از تمکّن و دارایی، بر طبقات ارباب مستقلاّت و تجارات و مواشی و غیرهم توزیع، و از برای طبقات کارگزاران و متصدّیان اُمور هم به اندازهٔ لیاقت خدمتشان به نوع،

---

[1] . إعلام الوری، ص ۸۷.

مقرّر و ایصال گردد، و در جلوگیری از حیف و میل و صرف در انجام فسوق و فجور و مشتهیاتی که روزگار دین و دولت و مملکت و ملّت را چنین تباه نموده، مراقبت و نظارت کامله به عمل آید.

بعد از تصحیح امر خراج به این کیفیّت و تطبیق آن بر سیرهٔ مقدّسهٔ نبویّه صلّی الله علیه و آله به این ترتیب، اداءِ آن بر هر مسلمان ـ نظر به توقّف حفظ و نظم بلاد اسلامیّه بر آن ـ واجب است و گرفتن آن هم بر تمام طبقات متصدّیان در صورت عدم تجاوز از اندازهٔ لیاقت خدمت و عملشان حلال و بدون شبهه و اشکال خواهد بود.»

صفحه ۹٤: «... و در اداءِ حقوق واجبهٔ نوعیّه که در شریعت مطهّره حفظًا للنّظام و صیانةً لحوزة الإسلام تشریع فرموده‌اند، کما ینبغی اهتمام نموده، اهمیّت آن را از سایر تکالیف محضه رعایت کنند.»

[حقوق والی بر رعیّت و حقوق رعیّت بر والی]

[تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه ۹۶:

«**"أمّا بعدُ فَقَد جَعَلَ اللَهُ لی علیکم حقًّا بوِلایة أمرِکم، و لکم عَلَیَّ مِنَ الحَقِّ مِثلُ الّذی علیکم؛ فالحقُّ**

أوسَعُ الأشياء فى التّواصُفِ و أضيَقُها فى التَّناصُفِ، لايَجرِى لِأحَدٍ إلّا جَرىٰ عليه، و لايَجرِى عليه إلّا جَرىٰ له. و لو كان لأحَدٍ أن يَجرِىَ له و لا يَجرِىَ عليه، لكان ذلك خالِصًا للّه سبحانه دون خَلقِه، لقُدرَتِه على عباده و لِعَدلِه له فى كُلِّ ما جَرَت عليه صُروفُ قضائِه. ولكنَّه جَعَلَ حَقَّه على العِبادِ أن يُطيعوه و جَعَلَ جزائَهم عليه مضاعَفَةَ الثَّواب تَفَضُّلًا منه و توسُّعًا بما هو من المَزِيد أهلُه؛ ثُمَّ جَعَلَ سبحانه مِن حُقوقِه حُقوقًا افتَرَضها لبعض النّاسِ على بعضٍ، فجَعَلَها تَتَكافَأُ فى وُجوهِها و يُوجِب بعضُها بعضًا و لا يُستوجَبُ بعضُها إلّا ببعضٍ.

و أعظَمُ ما افترَض اللَهُ سبحانه مِن تلك الحُقوقِ، حقُّ الوالى على الرَّعيَّة و حقُّ الرَّعيَّة على الوالى، فريضةٌ فَرَضَها اللَهُ سبحانه لِكلٍّ على كُلٍّ؛ فجَعَلَها نظامًا لأُلفَتِهم و عِزًّا لدِينهِم، فليسَت تصلُحُ الرَّعِيَّةُ إلّا بِصَلاح الوُلاة و لا تَصلُحُ الوُلاةُ إلّا باستقامةِ الرَّعيَّة. فإذَا أدَّتِ الرَّعيَّةُ إلى الوالى حَقَّه و أدَّى الوالى إليها حقَّها، عَزَّ الحقُّ بينهم و قامَت مناهِجُ الدِّينِ و اعتدَلَت معالمُ العَدلِ و جَرَت على أذلالِها السُّنَنُ، فصَلَحَ بذلك الزَّمانُ و طُمِعَ فى بَقاءِ الدَّولَةِ و يَئِسَت مَطامِعُ الأعداء؛ و إذا غَلَبَت الرَّعيَّةُ واليها و أجحَفَ الوالى برَعيَّتِه، اختَلَفَت هُنالِك الكلمةُ و ظَهَرَت معالمُ الجَورِ و كَثُرَ الإدغالُ فى الدِّين و تُرِكَت مَحاجُّ السُّنَنِ، فعُمِلَ بالهَوَى و عُطِّلَتِ الأحكامُ و كثُرت عِلَلُ النُّفوسِ، فلا يُستوحَشُ لعظيمِ حقٍّ عُطِّلَ و لا لعظيمِ باطلٍ فُعِلَ، فهُنالِك تَذِلُّ الأبرارُ و تَعِزُّ الأشرارُ و تَعظُمُ تَبِعاتُ اللَهِ عند العباد.

فعليكم بالتَّناصُحِ فى ذلك و حِسِّ[1] التَّعاون عليه، فليس أحدٌ ـو إن اشتَدَّ على رِضا اللَهِ حِرصُه و طالَ فى

---

[1] . خ ل: حُسن.

العَمَلِ اجتهادُه ببالغٍ حقيقةَ ما اللَهُ أهلُه من الطَّاعة له، و لكِنْ مِن واجبِ حُقوقِ اللَه على العباد النَّصيحةُ بمَبْلَغ جُهدِهم و التَّعاوُنُ على إقامةِ الحقِّ بينهم.“

إلى أن قال صلوات اللَه عليه: **”و إن من أسخَفِ حالات الوُلاةِ عند صالحِ النّاس أن يُظَنَّ بهم حُبُّ الفَخرِ و يُوضَع أمرُهم على الكِبْرِ.“**

إلى أن قال صلوات اللَه عليه: **”فَلَا تُكَلِّمونى بما تُكَلَّمُ به الجَبابِرَةُ.“**[1] ـ إلى آخر ما تقدّم.»

[اختلاف استعدادات مردم]

صفحه ۹۹، پاورقی: «... مهم‌تر از همه تقسیم کارهاست که خداوند ـ به گفتهٔ سقراط ـ در باطن زمین در سرشت هر کس استعدادهایی ذخیره نموده، مانند فلزات؛ بعضی فلز طلایی می‌باشند، بعضی نقره‌ای، و بعضی آهن: **”النّاس معادِنُ كمعادِنِ الذَّهَبِ و الفِضَّة.“**»[2]

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۹۸.

[2] . الكافى، ج ۸، ص ۱۷۷.

[الزام‌آور بودن قوانین حکومتی در احکام متغیّر]

صفحه ۱۰۰، پاورقی: «... و این تکالیف را رسول و أولوالأمر ـ که به صریح آیه، مجتهدین و اهل استنباط در اُمور سیاست‌اند ـ می‌دانند؛ در این آیه استنباط و اجتهاد در اُمور سیاست تصریح شده و از اوصاف لازم اُولوالأمر قرار گرفته، و کلمهٔ استنباط در قرآن در همین مورد آمده است.»

[احکام متغیّر، تابع مصالح و مقتضیات زمان]

صفحه ۱۰۲: «... چه، دانستی که این نسخ و تغییر از تمام شقوق تردید مغرضانهٔ مذکوره خارج، و از باب عدول از فرد واجب است به فرد دیگر، و قدر مشترک آنها که حفظ نظام و سیاست اُمور اُمَّت است واجب حسبی.»

صفحه ۱۰۲: «سیّم از وظایف لازمهٔ سیاست، تجزیهٔ قوای مملکت است که هریک از شعب وظایف نوعیّه را در تحت ضابط و قانون صحیح علمی منضبط نموده، اقامهٔ آن را با مراقبت کامله در عدم تجاوز از وظیفهٔ مقرّره، به عهدهٔ کفایت و درایت مجرّبین در آن شعبه سپارند؛ و اصل این تجربه را مورّخین فرس از جمشید دانسته‌اند. حضرت سیّد

اوصياء عليه افضل الصّلاة و السّلام هم در طیّ فرمان

تفويض ولايت مصر به مالک اشتر ـ رضوان الله عليه ـ امضا فرموده می‌فرماید:

و اعْلَم أنَّ الرَّعيَّةَ طَبَقاتٌ لا يَصلُحُ بَعضُها إلّا بعضٌ[1] و لا غِنَى ببَعضِها عن بعضٍ؛ فمِنها جُنودُ اللهِ، و منها كُتّابُ العامَّةِ و الخاصَّةِ، و منها قُضاةُ العَدلِ و عُمّالُ الإنصاف و الرِّفقِ، و منها أهلُ الجِزيَةِ و الخَراجِ مِن أهلِ الذِّمَّة و مُسلِمةِ النَّاس، و منها التُّجّارُ و أهلُ الصَّناعات. (إلى أن قال صلوات الله عليه:) فالجنودُ بإذنِ الله حُصونُ الرَّعيَّة و زَينُ الوُلاةِ و عِزُّ الدِّين و سُبُل الأمنِ، و ليس تَقومُ الرَّعيَّةُ إلّا بهم؛ ثُمَّ لا قِوامَ للجنود إلّا بما يُخرِجُ اللهُ لهم من الخَراج الّذى يَقوَون به فى جِهادِ عَدُوِّهم، و يَعتَمِدون عليه فيما يُصلِحُهم، و يكون مِن وراء حاجَتِهم؛ ثُمَّ لا قِوامَ لهٰذَين الصِّنفَين إلّا بالصِّنف الثّالثِ مِن القُضاةِ و العُمّال و الكُتّاب لما يُحكِمون من المَعاقِد و يَجمَعون مِن المَنافع و يُؤتَمَنون عليه من خَواصِّ الأُمورِ و عَوامِّها؛ و لا قِوامَ لهم جميعًا إلا بالتُّجّار و ذَوِى الصِّناعات. ـإلى آخر ما كتَبه صلوات الله عليه.»[2]

---

[1] . خ ل: ببَعضٍ.

[2] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۸۹.

[لزوم عمل نمودن رجال سیاسی به مفاد نامهٔ امیرالمؤمنین به مالک اشتر]

صفحه 104: «چقدر سزاوار است چنانچه مرحوم حضرت آیةاللَه العظمی سیّدنا الاستاد العلاّمة آقای میرزای شیرازی ـقدّس سرّهـ غالباً به مطالعهٔ این فرمان مبارکه و سرمشق گرفتن از آن مواظبت می‌فرمود، همین‌طور تمام مراجع اُمور شرعیّه و سیاسیّه هر کس به اندازهٔ مرجعیّتش این سیرهٔ حسنه را از دست نداده و این فرمان مبارکه را که به نقل موثّقین، اروپاییان ترجمه‌ها نموده و در استنباط قوانین سرمشق خود ساخته‌اند، کأن لم یکن نشمارند.»

صفحه ۱۰۵، پاورقی: «در صدر اسلام و پیش از فتوحات، سیرهٔ رسول اکرم

صلّی الله علیه و آله و سلّم بر توزیع مالیات بر مسلمانان و ذمّی‌های صاحب مکنت بوده، پس از فتح بیشتر راه درآمد اراضی مفتوحه و جزیه بر معاهدین بود؛ ولی امروز اراضی مفتوحه مجهول است و کسانی که در تصرّف دارند ممکن است از طریق مشروع اجازهٔ عمومی و خصوصی، متصرّف باشند، و به فرض معلوم بودن چون به دست مسلمانان است مورد تعلّق خراج نیست. (و زکوات و اخماس هم شاید بیش از مصرف در موارد مخصوص نباشد، و با توسعهٔ احتیاجات وافی نگردد.)»

صفحه ۱۰۷، پاورقی: «... این تقسیم قوا در دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر صریح و روشن بیان شده. دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام در جزئی و کلّی سیاست و تنظیم اُمور کشور، پس از آنکه مالک به وسیلهٔ سَم در بین راه مصر شهید شد، به دست حکومت اُموی افتاد و سرمایهٔ گران‌بهایی بود برای دولت اُمَوی. پس از آنکه دولت اموی در شرق منقرض شد و در غرب (اُندلُس) تأسیس گردید، در آنجا مورد استفاده بود، و اروپاییان به آن

پی بردند.»

[جهل مردم مهم‌ترین عامل ایجاد استبداد]

صفحه 108: «مسجودیّت فراعنه و طاغیان، معبودیّت گاو در هندوستان، مالك رقاب شدن اُمویّه و عبّاسیان و اخلافشان، و اتباع کل ناعِق بودن ایرانیان بلکه نوع اسلامیان، گناه‌بخشی پاپان و پادریان در فرنگستان، به انتظار نبیّ موعود نشستن یهودیان، مفعول مَن أراد را خالق عالَم و فاعل ما یُرید دانستن ازلیان و بهائیان، و پیروی و تبعیّت مسلمین از ظالم‌پرستان زمان و بقایای خوارج نهروان، إلی غیر ذلك من الشَّنایع، همه از این اُمّ الشّرور و الأمراض ناشی، و از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی که بر سر هر اُمّت آمده و بیاید، از این مادر متولّد و از این منشأ[1] برپا می‌شود؛ و احصاءِ شمّه‌ای از آنها خارج از وضع رساله و محتاج به دفاتر و طومارها است.

[استبداد دینی]

---

[1]. یعنی جهل مردم. (محقّق)

دوّم: از آن قوای ملعونه که بعد از جهالت ملّت از همه اعظم، و علاجش هم به واسطهٔ رسوخش در قلوب و از لوازم دیانت محسوب بودن از همه اصعب و در حدود امتناع است، همان شعبهٔ استبداد دینی است که اجمالاً در مقدّمه مبیّن و حقیقتش را هم دانستی که عبارت از ارادت خودسرانه است، که منسلکین در زِیّ سیاست روحانیّه به عنوان دیانت اظهار، و ملّت جهول را به وسیلهٔ فرط جهالت و عدم خبرت به مقتضیات کیش و آیین خود، به اطاعتش وامی‌دارند. و هم دانستی که این اطاعت و پیروی چون غیر مستند به حکم الهی عزّ اسمه است، لهذا از مراتب شرک به ذات احدیّت، و به نصّ آیهٔ مبارکه: ﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ وَٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ﴾[1] و اخبار وارده در تفسیرش به عبودیّت آنان، و در عنوان روایت شریفهٔ مرویّه در احتجاج هم مندرج است.

اصل ابتداع و اختراع این قوّهٔ میشومه و إعمالش در اسلام، از بِدع معاویه است که از برای

---

[1] . سوره توبه (۹) آیه ۳۱.

مقابله با سرور اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام عدّه‌ای از دنیا پرستان از قبیل عمرو عاص و محمّد بن مسلمة و مسلمة بن مخلد و مُغیرة بن شعبة و أشباههم را که در انظار عوام اُمَّت در عداد صحابه محسوب، و در مغلطه‌کاری به اسم دین‌داری به واسطهٔ اتّصاف به صحابیّت نفوذ و مطاعیّت داشتند، در تفریق کلمه و معارضه با مقام ولایت سلام الله علیه با خود هم دست نمود؛ و هم از دستهٔ دیگر، ابوموسی أشعری که از معیّت علنیّهٔ ایشان مأیوس بود، به همان اعتزال و تقاعدشان از نصرت حق و خذلان شاه ولایت علیه السّلام و تزهّد صوری به ترک نصرت و خذلان حضرتش به خرج بی‌خردان اُمّت دادن قناعت نمودند. و به وسیلهٔ معیّت آن دسته دنیاپرست با او و سکوت و اعتزال این دستهٔ دیگر، رفته رفته اساس

استبداد و تحکّمات خودسرانه را در اسلام استحکام و حتّی سبّ آن حضرت علیه السّلام را هم بر منابر و مسلمین رواج داد، همه شنودند و محض حفظ اعتبار خود و منفعت عاجله بر این کفر بیّن اعانت یا سکوت اختیار نمودند!

شدّت حاجت فراعنه و طواغیت اخلافش من الأُمَویّة و العبّاسیّة و أخلافهم المغتصبین الظّالمین، در تملّك رقاب اُمّت و محو احکام شریعت، به آن مساعدت و این سکوت هر دو دسته را تکمیل، و به مرور دهور و اعصار و توادر حیل و افکار، اتّحاد و ارتباط استبداد دینی موروث از امثال عمروعاص و أبوموسی با استبداد سیاسی موروث از معاویه و به‌هم‌آمیختگی و متقوّم به هم بودن این دو شعبهٔ استبداد و استعباد، به درجهٔ مشهوده و حالت حالیّه رسید که هم‌دستی با ظلمه و طواغیت موجب نفوذ و مطاعیّت، و مساعدتشان به سکوت و عدم اعانت بر دفع ظلم موجب زهدفروشی و گرویدن عوام أضلّ از أنعام است، منتهی گردید. و لا بیان بعد البیان، و لا أثر بعد عین، و لنعم ما قیل:

و مضمون این بیت از اخبار طینت[1] مأخوذ است.»

[خطر خودسری و گردن‌کشی و دست‌درازی نزدیکان و خویشاوندان حاکم]

[تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه ۱۱۱:

«حضرت سیّد اوصیاء علیه أفضل الصّلاة و السّلام در طیّ فرمان تفویض ولایت مصر به مالك اشتر ـرضوان اللَه علیهـ در وصف این دستهٔ مردم چپاولگر و تحذیر از مساعدتشان می‌فرماید:

[1]. مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

”و ليس أحدٌ من الرَّعيَّة أثقَلَ على الوالى مَئونةً فى الرَّخاء، و أقَلَّ مَعونَةً له فى البَلاءِ و أكرَهَ للإنصاف و أسألَ بالإلحافِ و أقَلَّ شكرًا عند الإعطاء و أبطَأَ عُذرًا عند المَنعِ و أضعَفَ صَبرًا عند مُلِمّاتِ الدَّهرِ، مِن أهلِ الخاصَّة. و إنَّما عَمودُ الدِّين و جِماعُ المسلمينَ و العُدّةُ للأعداءِ، العامّةُ من الأُمَّةِ؛ فَلْيَكُن صَفْوُك لهم و مَيلُكَ معهم.“[1]

... ”ثُمَّ إنَّ للوالى خاصَّةً و بِطانةً فيهم استِئثارٌ و تَطاوُلٌ و قِلَّةُ إنصافٍ فى مُعامَلةٍ، فاحْسِمْ مادَّةَ أُولئك بِقَطعِ أسبابِ تلك الأحوالِ؛ و لا تُقطِعَنَّ لأحدٍ مِن حاشِيَتِك و حَامَّتِك قطيعةً و لا يَطمَعَنَّ منك فى اعتقادِ عُقدَةٍ تضُرُّ بمَن يَلِيها مِن النّاس فى شِربٍ أو عَمَلٍ مُشتَرَكٍ يَحمِلون مَؤونتَه على غيرِهم، فيكون مَهنَأُ ذلك لهم دُونَك و عَيبُه عليك فى الدُّنيا و الآخِرَةِ. و ألزِمِ الحَقَّ مَن لَزِمَه مِن القريبِ و البعيدِ.“[2] ـإلى آخر ما كتَبه صلوات اللَه عليه و آله الطاهرين.»

---

[1] . نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۸۲.

۲. همان، ص ۱۰۱.

[عبرت گرفتن از احوال امّت‌های گذشته در حفظ وحدت کلمه بین مردم]

صفحة 114: «”و احْذَرُوا ما نزل بالأُمَمِ مِن قَبلِكم من المَثُلاتِ بسُوء الأفعالِ و ذَميمِ الأعمالِ، فتذكَّروا فى الخَيرِ و الشَّرِّ أحوالَهم، و احْذَرُوا أن تكونوا أمثالَهم. فإذا تَفَكَّرتم فى تَفاوُتِ حالَيهِم، فالْزَمُوا كلَّ أمرٍ لَزِمَت العِزّةُ بشأنهم[1] و زاحَتِ الأعداءُ له عنهم و مُدَّتِ العافِيَةُ فيه عليهم و انقادَتِ النِّعمةُ له منهم و وَصَلَتِ الكَرامةُ عليه حَبلَهم من الاجتنابِ للفُرقَةِ و اللُّزومِ لِلأُلفَةِ و التَّحاضِّ عليها و التَّواصِى بها، و اجتنبوا كُلَّ أمرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهم و أوهَنَ مُنَّتَهم مِن تَضاغُنِ القلوب و تَشاحُن الصُّدُور و تَدابُرِ النُّفوس و تخاذُل الأيدِى. و تَدَبَّروا أحوالَ الماضِين مِنَ المُؤمنين قَبلَكم، كَيف كانوا فى حال التَّمحيص و البَلاء؟ ألم يكونوا أثقَلَ الخلائقِ أعباءً و أجهَدَ العبادِ بَلاءً

---

[1]. خ ل: العِزّةُ به شَأنَهم.

و أضيَقَ أهلِ الدُّنيا حالًا؟! أتّخَذَتْهم الفراعِنَةُ عَبيدًا فسامُوهم سُوءَ العذاب و جَرَّعُوهم المُرارَ فلم تَبرَحِ الحالُ بهم فى ذُلِّ الهَلَكَةِ و قَهرِ الغَلَبَةِ، لا يَجِدون حِيلةً فى امتناعٍ و لا سبيلًا إلى دفاعٍ؛ حتّى إذا رأىٰ اللهُ جِدَّ الصَّبرِ مِنهم على الأذَى فى مَحبَّته و الاحتمالَ للمكروه مِن خَوفِه، جَعَلَ لهم مِن مضائِقِ البَلاء فَرَجًا فأبدَلَهم العِزَّ مكانَ الذُّلِّ و الأمنَ مكانَ الخَوفِ، فصاروا مُلوكًا حُكَّامًا و أئمَّةً أعلامًا و بَلَغَتِ الكَرامةُ مِن اللهِ لهم ما لم تَذهَبِ[1] الآمالُ إليه بهم.

فانْظُرُوا كيف كانوا حيث كانت الأملاء مُجتَمِعَةً و الأهواءُ مُتَّفقةً[2] و القلوبُ مُعتَدِلةً و الأيدِى مُترادِفةً و السُّيوفُ مُتَناصِرَةً و البصائرُ نافِذَةً و العزائِمَ واحدةً، ألَمْ يكونوا أربابًا فى أقطارِ الأرَضين و مُلوكًا على رِقاب العالَمين، فانْظُروا إلى ما صاروا إليه فى آخِرِ أُمورِهم حين وَقَعَتِ الفُرقَةُ و تَشَتَّتِ الأُلفَةُ و اختَلَفَتِ الكَلِمَةُ و

---

[1] . خ ل: تَبلُغ.

٢. خ ل: مؤتَلِفَة. (محقّق)

الأفئِدَةُ و تشيَّعُوا[1] مختَلِفين و تَفَرَّقوا مُتحارِبين، قد خَلَعَ اللَهُ عنهم لباسَ كَرامَتِه و سَلَبَهم غَضارَةَ نِعمَتِه، و بَقِىَ قَصَصُ أخبارِهم فيكم عبرةً للمُعتَبِرين.

واعْتَبِرُوا[2] بحالِ وُلدِ إسماعيل و بنى‌إسحاق و بنى‌إسرائيل عليهم‌السّلام، فما أشَدَّ اعتدالَ الأحوالِ و أقرَبَ اشتباهَ الأمثالِ، تأمَّلُوا أمرَهم فى حالِ تَشَتُّتِهم و تفرُّقِهم ليالىَ كانَتِ الأكاسِرَةُ و القياصِرَةُ أربابًا لهم يَجتازُونهم[3] عن رِيفِ الآفَاق و بَحرِ العِراق

و خُضرَةِ الدُّنيا إلى مَنابِتِ الشِّيحِ و مَهافِى الرّيح و نَكَدِ المَعاش، فتَرَكوهم عالَةً مَساكينَ إخوانَ دَبَرٍ و وَبَرٍ، أذَلَّ الأُمَمِ دارًا و أجدَبَهم قرارًا، لا يَأوُون إلى جَناحِ دَعوَةٍ يَعتَصِمون بها و لا إلى ظِلِّ أُلفَةٍ يَعتَمِدون على عِزِّها، فالأحوالُ مُضطَرِبَةٌ و الأيدِى مُختَلِفَةٌ و الكَثرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فى

---

[1] . خ ل: تَشَعَّبوا.

[2] . خ ل: فاعتَبِروا.

[3] . خ ل: يحتازونهم.

بَلاءِ أزْلٍ و أطباقِ جَهلٍ من بناتٍ مَوءودةٍ و أصنامٍ مَعبودَةٍ و أرحامٍ مَقطوعَةٍ و غاراتٍ مَشنُونَةٍ.

فانْظُرُوا إلى مَواقِعِ نِعَم اللَهِ عليهم حين بَعَثَ إليهم رسولًا فعَقَدَ [بِمِلَّتِه] طاعتَهم و جَمَعَ على دَعوَتِه أُلفَتَهم، كيف نَشَرَتِ النِّعمةُ عليهم جَناحَ كَرامَتِها و أسالَت لهم جَداوِلَ نَعيمِها و التفتِ المِلّةُ بهم فى عَوائِدِ بَرَكاتِها، فاصبَحُوا فى نِعمَتِها غَرِقِين و عن خُضرَةِ عَيشِها فَكِهِين! قد تربَّعَتِ الأُمورُ بهم فى ظِلِّ سلطانٍ قاهرٍ، و آوَلَهم[1] الحالُ الى كَنَفِ عِزٍّ غالبٍ، و تعطّفتِ الأُمورُ عليهم فى ذُرىٰ مُلكٍ ثابتٍ، فهم حُكَّامٌ على العالَمين و مُلوكٌ فى أطرافِ الأرَضين.“[2] ـإلى آخر ما أفاضَ صلوات اللَه عليه على الأُمَّة من العِلم و الحكمة.»

[حربۀ مستكبران با ترساندن و آزار و اذيّت آزادى خواهان]

صفحه 117: «پنجم: از آن قواى ملعونه، قوّۀ ارهاب و تخويف و تعذيب است كه به سيرت مأخوذۀ

---

[1]. خ ل: آوَتْهم.

[2]. نهج البلاغة (عبده)، ج ۲، ص ۱۵۰.

فراعنه و طواغیت سَلَف، دعات حرّیّت موهوبهٔ الهیّه عزّ اسمه و برپا دارندگان سیرهٔ مقدّسهٔ انبیا و اولیا علیهم‌السّلام را به انواع عذاب‌های وارده بر آن انوار طیّبه، من الأسْرِ و القتل و التّنکیل و التّمثیل و الحبس فی المضائق و دَسِّ‌السّموم و هَتكِ الأعراض و نَهبِ الأموال و غیرها معذّب، و برای احدی ابقاء و فروگذاری نشود.»

صفحه ۱۱۸: «و صحّت و صدق مقالهٔ معروفه در ألسنه و افواه را که: "همیشه یزید و ابن زیاد و ابن‌سعد و شمر و سنان بسیار، و فقط سرور مظلومان و احرار ـ صلوات الله علیه و علی المستشهدین بین یدیه ـ در مقابل نیست" بر عالمیان آشکار ساخت.»

[راه‌های علاج قوای استبداد]

صفحه ۱۲۷: «... **"یُعرَف الرِّجالُ بِالحَقِّ، لا الحَقُّ بِالرِّجالِ."**[1] (مردم به وسیلهٔ حق شناخته می‌شوند، نه حق به وسیلهٔ مردم) که مفادش از مستقلاّت عقلیّه و موجب تمامیّت حجّت و عدم معذوریّت است... .»

صفحه ۱۲۸: «... **"المُلكُ یَبقیٰ مع الكُفر و لا یَبقیٰ مع الظُّلم."**»[2]

صفحه ۱۳۲: «... حتّی از حکمت‌های منصوصه برای تشریع جمعه و جماعت که هر شبانه روزی پنج مرتبه مسلمانان در عبادات با هم مجتمع و از حال یکدیگر باخبر شوند، همین حفظ اتّحاد، و

---

[1] . الحدائق الناضرة، ج ۱۰، ص۲۲.

[2] . بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۳۱.

در اخبار وارده منصوص است. هم‌چنین تحریص بر سایر اجتماعات موجبه اُلفت و محبّت [و ترغیب به ضیافت‌های بی‌تکلّف و احسان‌های بی‌منّت و عیادت مرضیٰ] و تشییع جنائز و تعزیت مصاب و معاونت بر قضاءِ حوائج و اجابت خواهش و عفو و صفح از زلاّت و نسخ انزوا و رهبانیّت و تحریم نمیمه و ایذاء و تفتین و افساد إلی غیر ذلک از تشریعات راجعه به استحکام اتّحاد و اُلفت و دفع و رفع منافرت، تماماً برای حفظ این حصن حصین اُمَّت است.»

[ابتلای امّت اسلام به اختلاف و جنگ بین خودشان]

صفحه ۱۳۵: « ﴿قُلۡ هُوَ ٱلۡقَادِرُ عَلَىٰٓ أَن يَبۡعَثَ عَلَيۡكُمۡ عَذَابٗا مِّن فَوۡقِكُمۡ أَوۡ مِن تَحۡتِ

أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾. »[1]

صفحه ۱۳۵، پاورقی: «در حدیث است که پس از نزول این آیه، پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با توجّه مخصوص، وضو ساخت و به نماز ایستاد و از خداوند خواست که این عذاب‌ها را از اُمَّتش بگرداند. جبرئیل نازل شد و گفت: "خداوند از آن دو عذاب اوّل، اُمّت تو را پناه داد و از دو عذاب دیگر پناهشان نداد."»

صفحه ۱۳۶: «... و حالت مملکت چنان است که شاعر از لسان جغد ساکن خرابه به جغد دیگر گفته:

صفحه ۱۳۸: «خوب است بقیّهٔ همان رؤیای سابقهٔ مرحوم آیة الله آقای حاجی میرزا حسین طهرانی ـ قدّس سرّه ـ را که متعلّق به همین رساله است ذکر و رساله را بدان ختم کنم.»[2]

---

[1] . سوره أنعام (۶) آیه ۶۵.

[2] . تنبیه الأمّة، ص ۱۷۵:
«مجموع فصول رساله، هفت فصل بود. در همان رؤیای سابقه بعد از آنچه سابقاً نقل شد از تشبیه مشروطیّت به شستن دست کنیز سیاه، از لسان مبارک

صفحه ۱۴۰، پاورقی: «طبری و أبی‌مخنف از عقبة بن أبی‌العیزران نقل کرده گوید:

حسین علیه السّلام در منزلگاه بیضه، برای اصحاب خود و اصحاب حر خطابه خواند، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، حقیر سؤال کردم که: رساله که مشغولش هستم، حضور حضرت مطبوع است یا نه؟ فرمودند: "بلی، مطبوع است مگر دو موضع!" و به قرائن معلوم شد که مرادشان از آن دو موضع همان دو فصل بود و مباحث علمیّه که در آنها تعرّض شده بود؛ با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند، بی‌مناسبت بود، لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول خمسه اقتصار کردیم.»

”أيُّها النّاسُ! إنّ رسولَ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم قال: من رَأىٰ سُلطانًا جائِرًا مستحِلًّا لحرامِ[1] اللَه ناكِثًا لعَهدِ اللَه... .“»[2]

[لزوم کندن ریشهٔ ناپاک شاه‌پرستی]

[تنبیه الأمّة و تنزیه الملّة] صفحه ۱۴۱، پاورقی:

«چاره، کندن ریشهٔ ناپاک شاه‌پرستی است، تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست ـ زیرا پیشرفت و به‌دست آوردن مقام در چنین اجتماع، شاخه‌های این ریشه می‌باشد ـ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد، مردان صاحب‌نظر و بلندهمّت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده می‌شوند و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع ارادهٔ فرد، و گوی سلطنت بازیچهٔ مشتی افسار گسیخته و شهوت‌ران قرار می‌گیرد؛ پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه می‌دارند و از لذّت عدالت و

---

[1]. خ ل: لحرم.

۲. تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۰۳.

تفاهم با ملّت، محرومش می‌سازند و کم‌کم به جنایت و کشتار و از میان‌برداشتن مردم بی‌گناه به نام شاه‌پرستی و سلطنت‌خواهی، وادارش می‌سازند، و او از مردم متوحّش و مردم از وی متنفّر می‌شوند.

تا کار شاه مستبد به آنجا می‌رسد که پیوسته در هراس و وحشت بسر می‌برد. بیچاره زندانی‌ای است که با شکوه و جلال دروغین و وسایل شهواتی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش می‌دارند، آلت بِلاارادهٔ‌ای است که او را به مقام معبودیّت و خدایی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هرکه و هرچه پیوسته به خود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخ‌های سر برافراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنّمِ اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه‌پرستان شهوت‌پرست قبر

معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند و خاطر مبارکش را آسوده می‌دارند، تا با عاقبت شوم و جنون خون‌خواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش می‌نمایند، چنان‌که تاریخ این عاقبت ننگین و چهرهٔ تاریک مستبدها را به خوبی نشان داده؛ سنّت خداست و تغییر پذیر نیست!

چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که مردان صالح اگر زمام‌دار شوند، محیط اصلاح می‌شود یا می‌توان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجّه به نفسیّات انسان ندارند که تابع و متاثر از محیط است؛ شخص زمام‌دار و پادشاه چه بسا دارای نیّت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وامی‌دارد و در همان حال خود را عادل و خدمت‌گزار می‌پندارد. در این محیط که از درد دل و بی‌چارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه‌نشینان عین عدل جلوه می‌دهند، مردمان جیره‌خوار هر بی‌دینیِ او را با دین منطبق می‌سازند. پیمبران عظام که کاخ‌های استبداد را ویران کردند و برای نمونه برای

چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود، مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خداپرستی، قدرت استبداد و شاه‌پرستی را برانداختند.

آن مقاومت و انقلاب و خون‌ریزی، امروز به قانون و آراءِ عمومی تبدیل شده، این حقّی است که می‌تواند مستبدّین را محدود سازد تا چشم باز کنند و سود و زیان خود و ملّت را درک نمایند. امروز اوراق انتخاب به‌جای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است، این یگانه چارهٔ کندن ریشهٔ شاه‌پرستی و خودپرستی و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستون‌ها و ارکان اسلام است.»[1]

مقدّمهٔ کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و الصّلاة و السّلام علی نبیّنا محمّد و آله الطّاهرین

---

[1] . جنگ ۱۷، ص ۸۷ ـ ۱۱۷.

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

«تمام مراتب و محتوای عزّت از آنِ خداست و از آنِ رسول اوست و از آنِ مؤمنین است؛ و لیکن منافقین نمی‌دانند.»

«عزّت» به معنی استقلال، و اتّکاءِ به ذات، و پابرجا و استوار بودن، و قیام به خود داشتن است؛ در مقابل «ذلّت» که به معنی انعطاف به خود گرفتن، و انفعال پذیرفتن، و برقرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غیر بودن است. قرآن مجید عزّت را از مختصّات خدا و رسول خدا و مؤمنان می‌شمرد که اوّلاً و بالذّات مختصّ به خداست:

﴿أَيَبۡتَغُونَ عِندَهُمُ ٱلۡعِزَّةَ فَإِنَّ ٱلۡعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛[2]

«آیا آنان عزّت را در نزد خودشان می‌جویند، درحالی‌که تمام عزّت مختصّ به خداوند است؟!»

---

[1] . سوره منافقون (۶۳) آیه ۸.

[2] . سوره نساء (۴) آیه ۱۳۹.

﴿مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلۡعِزَّةَ فَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ جَمِيعًا﴾.[1] «کسی که عزّت را طلب کند، عزّت به تمام مراتب مختصّ خداوند است.»

و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحلهٔ عبودیّت مطلقه، از خود گذشته و جبین بر خاک درگهش ساییده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از رسول او، از خودیّت عبور کرده و به حقیقت حق متحقّق گردیده‌اند.

[1]. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

مسلمان عزیز است؛ زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود و فروکش نمی‌کند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمی‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«**مَن کانَ لِلَّهِ کانَ اللهُ لَهُ**؛[1] کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست.»

فلهذا، در هیچ‌یک از موارد انعطاف‌پذیر، منعطف نمی‌گردد؛ نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

امّا در مال انفعال نمی‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است، و کفر را در آن تصرّف و تدبیری نیست:

﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ قِيَٰمٗا﴾؛[2] «و اموالتان را که خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است، به دست کوته‌فکران و سفیهان مسپارید!»

---

[1] . در مرصاد العباد، ص ۴۶۷ آورده است؛ و در ص ۶۶۰ گوید: «حدیث نبوی است که در کشف الاسرار، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۵۶۲ نیز آمده است.»

[2] . سوره نساء (۴) آیه ۵.

و امّا از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است، و جایی‌که شمشیر باشد حیات و زندگی است.

آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فراگرفته است:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ وَمِن رِّبَاطِ ٱلۡخَيۡلِ تُرۡهِبُونَ بِهِۦ عَدُوَّ ٱللَّهِ وَعَدُوَّكُمۡ وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيۡءٖ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يُوَفَّ إِلَيۡكُمۡ وَأَنتُمۡ لَا تُظۡلَمُونَ﴾.[1]

«و شما ای مؤمنین، برای مبارزهٔ با آنها خود را مجهّز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید از انواع قوّه و از اسبان سواری و دونده، که بدین وسیله دشمن خدا و دشمن خودتان و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را از اموال و بدن‌ها از عِدَّه و عُدَّه در راه خدا انفاق کنید، به سوی شما به‌طور وافی و کامل خواهد رسید؛ و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!»

---

[1] . سوره أنفال (۸) آیه ۶۰.

و امّا از جهت سیاست و روش، که ولایت و امامت از اُصولی‌ترین مسائل اسلام است؛ در زمان خود رسول الله آن حضرت حاکم بودند، و سپس اوصیای بحقّ آن حضرت تا حضرت بقیّة الله الأعظم که مدار حکومت و سیاست است:

﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[1] «ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیاری مؤمنین به خودشان بیشتر و قوی‌تر است.»

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾؛[2]

«فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده و نماز را برپا داشته و در وقتی که در حال رکوع هستند صدقه و زکاة می‌دهند.»

شأن نزول این آیه دربارهٔ ولایت امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام است که در حال رکوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده و انگشتری خود را بدو دادند.

و امّا از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین

---

[1] . سوره أحزاب (۳۳) آیه ۶.

[2] . سوره مائده (۵) آیه ۵۵.

دنیا را روشن کرده است؛ و همه

معترف‌اند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره‌خوار و خوشه‌چین خوان و خرمن علوم مسلمانان‌اند.

و امّا از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می‌کند، و می‌اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةً مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا وَدُّواْ مَا عَنِتُّمۡ قَدۡ بَدَتِ ٱلۡبَغۡضَآءُ مِنۡ أَفۡوَٰهِهِمۡ وَمَا تُخۡفِي صُدُورُهُمۡ أَكۡبَرُ قَدۡ بَيَّنَّا لَكُمُ ٱلۡأٓيَٰتِ إِن كُنتُمۡ تَعۡقِلُونَ﴾.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، افرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آیین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاریٰ) همانند زیرپوش خودتان هم‌راز وهم‌سِرّ نگیرید! آنها در خراب کردن و تباه نمودن و فساد در شما از هیچ امری دریغ ندارند؛ دوست دارند که شما در سختی‌ها و مشکلات بسر برید. بعضی از این‌گونه دشمنی‌ها از لابه‌لای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ امّا آن مقداری را که ظاهر ننموده و در سینه‌ها و دل‌هایشان پنهان نموده‌اند، بسی بیشتر و فراوان‌تر است. و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبیّن داشته‌ایم به امید آنکه به تفکّر آمده و از نیروی

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

عقلتان استمداد کنید!»

و بنابراین عزّت اسلام، در استقلال اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی و فکری، متجلّی می‌باشد؛ در مقابل ذلّت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌کند و هر زمین سست و عَفِنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمّه و اصیله، و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشت‌زای ذلّ عبودیّت کفّار، تن به اسارت دادند و استعمار کافر در تمام شئون آنها رخنه کرد:

در استعمار اقتصادی، ثروت و معدن و کشت و زرع و دام و دد و تجارت و صنعت آنان را غارت نمود.

در استعمار نظامی، با لشکر آراسته، سرزمین‌هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنّی، ایشان را مغلوب و منکوب کرد.

در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از ایشان گرفت و خود را بر آنها إمارت داد، و سیاست و روش تدبیر اُمور و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود و به دست خود داد.

در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود، و به‌جای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را اشراب نمود.

و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، استعمار فکری؛ فکرشان و طریق تعقّل و راه اندیشهٔشان را بر آنها بست که آنها دیگر نتوانند به‌طور درست و صحیح فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در اندیشهٔ خود پروراندند که استعمار می‌خواست، و همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست داشت، و از همان چیزی گریزان شدند که استعمار آنان را از آن گریز می‌داد.

و این مصیبت اعظم بود که همچون خوره بر

پیکر مسلمین افتاد؛ آخر چگونه می‌شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شئون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم، ایستاده است و استقلال و عزّتش جز این راهی را نشان نمی‌دهند، چنان در زاویهٔ منفرجه‌ای به دور خود بگردد که در همان خطِّ مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد و آنان را بپسندد؟

مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند و خود را گم‌شده و سیلی‌خورده و غارت‌زده یافتند، اینک در صدد تدارک مافات برآمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده، نگاهی به عقب و راه طی‌شده و صعب‌الرُّجوع نموده، و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حقّ، قدم در راه عزّت می‌نهند.

﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[1]

«و اگر ساکنین شهرها و قراء ایمان بیاورند و تقوا پیشه گیرند، البتّه ما برکت‌های آسمان و زمین را

---

[1] . سوره أعراف (۷) آیه ۹۶.

به رویشان می‌گشاییم.»

تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که حکومت وی به دست خودش باشد، صاحب امر و نهی به او خودش باشد، فرماندهٔ قوا و معلّم تربیت و مدیر مسئول اموال و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه، خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد و این ثمرات فقط در سایهٔ حکومت اسلام است.

تشکیل حکومت اسلام و خروج از زیّ کفر و ولایت اجنبیّ از یهود و نصاریٰ و مجوس و مشرکین و مادّیین و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهی و از ثمرآفرین‌ترین درختی است که با آن، شخص مُسلم می‌تواند از بقیّهٔ مزایا و بهره‌های انسانی بشری خود، چه فطری و چه عقلی و چه شرعی، بهره‌ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار کم‌رنگ و یا بی‌رنگ شده و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حج جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا

و در خلافت مختصر امیرالمؤمنین علیهما أفضل الصّلوات و السّلام نمی‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافاتی شد که همچو محور سنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بن‌بست‌هایی رسید که تا حال جبران‌پذیر نبوده است.

در دوران بنی‌اُمیّه و بنی‌مَرْوان و بنی‌عبّاس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صد در صد امپراطوری تبدیل شد، که مساوات و مواسات و جهاد فی‌سبیل‌الله در بین طبقهٔ حاکم به‌صورت ثروت‌اندوزی و سلطنت‌خواهی و ترفه و تنعّم و عیش‌رانی مبدّل گردید.

و لیکن مع‌ذلک چون محور حکومت بر اساس اسلام بود و قوانین آن جز قرآن و سنّت چیزی نبود و در تمام عالم، حکومت حکومتِ واحدی بود که مردم در سایهٔ آن آرمیده و لا أقَل از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می‌شدند و دست

طغیان کفر و إلحادِ أعداءِ اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود، مسلمانان از تسلّط کفّار چه از یهود و چه از نصاریٰ و چه از دهریّین، مصون بودند؛ امّا با انحلال دولت بنی‌عبّاس و از بین رفتن تمرکز حکومت و تجزیهٔ کشور اسلام در دست سلاطین مختلف و پیدایش ملوک الطَّوایفی ـ از مغول و غیره ـ آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود، و دست تطاول و تعدّی و یورش را برای مسیحیان خون‌خوار بر اندلس، و قلع و قمع عامّ مسلمانان آنجا را، و بر انداختن ادب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطّه، و پیدایش جنگ‌های صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود و آنها را از وحدت إمارت و مرکزیّت حکومت منسلخ، و در وادی‌های سرگردانی و تحیّر، پیوسته دچار حمله و هجوم کفّار می‌نمود.

تا به جایی رسید که طبق گفتار گوستاوْلوبون در حالیّه، از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقی مانده، لکن دیانتی که شالودهٔ چنین حکومتی را ریخته هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنان‌که از مراکش تا چین، و از بحر روم

تا خطّ إستوا، و هم‌چنین در آفریقا و آسیا، میلیون‌ها نفوس هستند که هنوز سایهٔ پیمبر اسلام از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نورافشانی است.[1]

حقیر دربارهٔ إحیای دولت اسلام و کیفیّت حکومت، مشخّصات إمارت و طرز بدیع و شگرف آن، از قدیم الأیّام مطالعاتی داشته و در محافل و مجالس طلاّب مذاکراتی می‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام، و مطالب قرآنی و تفسیری و مستفاد از نهج و سیرهٔ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و کتب مدوّنهٔ در این موضوع را مدّ نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعهٔ آن حکومت در ذهن روشن می‌شد و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

لیکن توارد هموم و اشتغال روزمرّه و دائمی با طلاّب و پژوهش‌گران علوم اصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت، و حتّی بعد از مراجعت قائد

---

[1] . تمدن اسلام و عرب، طبع دوّم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوّم، ص ۵۶۹.

عظیم الشَّأن و بنیادگزارندهٔ حکومت اسلام، حضرت آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ از پاریس به طهران، درسی را تحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع، و در نوار نیز ضبط شد.

امّا کثرت مشاغل و شواغل نه آن‌چنان بود که اجازه پیاده کردن و مرور و تصحیح و تنقیح و طبع آن را بدهد، بلکه از إدامهٔ بحث جلوگیر شد و آن را مقطوع و بریده باقی گذاشت.

در این مدّت إقامت در زمین مبارك خراسان، و آستانهٔ حضرت امام رضا علیه أفضل السّلام و الإکرام، با حَصر امر در مشاغل علمی و حذف شواغل بالمرّه، مع‌ذلك اهتمام در تدوین اُصول معارف اسلام از اللَه شناسی، امام شناسی، معاد شناسی که برای مسلمین چشم باز کردهٔ ایران همچون نوری حیات‌بخش و نسیمی جان‌پرور بود، مجالی باقی نگذارد تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقل توفیق دست دهد، گرچه لابه‌لای مطالب مشروحه بسیاری از احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است؛ تا بعداً

خدا چه خواهد! آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از اتمام دورهٔ معارف، و اشتغال به بقیّهٔ موضوعات مورد نظر در دورهٔ علوم، عنایت بفرماید یا نه؟ بِیَدِهِ الأمرُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیء قَدیرٌ.

اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانهٔ ایّام عزاداری و مجالس ترحیم آن بزرگ‌مرد بودیم، چون بسیاری از طلاّب، از وظیفهٔ خود پس از رحلت ایشان استفسار می‌نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گردآورده و برای روشن شدن وظیفه و تکلیف إلهی، مطالبی را بیان نمایم تا سؤال‌ها و جواب‌ها مکرّراً پی‌آمد نداشته باشد.

این مباحث به صورت شش درس تقریر و در نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد، و فاضل معظّم جناب حجّة الإسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان ـ وفّقه الله لمرضاته ـ که خود نیز از أعزّ فضلا و مدرّسین و از مستمعین بوده‌اند، مطالب محرّره را تنقیح و به صورت کتابی تدوین نمودند.

خداوند جلّ شأنه به حقیر باز توفیق مجدّد عنایت فرمود تا یک بار دیگر این کتاب را مطالعه و با دقّت مرور کرده و با بعضی از مزایا و اضافات إلحاقی، برای نشر و استفادهٔ برادران ایمانی و أخلاّءِ روحانی در دسترس عموم قرار دهم.

و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالی‌قدر دربارهٔ پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم و توسّط انجمن اسلامی مسجد قائم طهران به طبع رسیده و منتشر شده است، با صورت کیفیّت تشکیل کمیته‌های انقلابی که در حوزهٔ مدیریّت این انجمن بوده است، در پایان آن درج، تا اطلاع بر آنها چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای صاحب‌نظران و پژوهش‌گران فعلی نیز آسان باشد.

﴿وَمَا تَوْفِيقِيَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾[1]

مشهد مقدّس 19 محرّم الحرام 1410

سید محمّد حسین الحسینی الطهرانی[2]

مقدّمهٔ کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام

---

۱. سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

۲. جنگ ۱۸، ص ۵۹ ـ ۶۷.

بسم اللَه الرَّحمن الرَّحيم

و صلّى اللَه عَلىٰ نَبِيِّنا مُحمّدٍ و آلِه الطّاهرين

و لَعنَةُ اللَهِ عَلىٰ أعدائِهم أجمعين مِنَ الآنَ إلى قيامِ يَومِ الدِّين

و لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ العَلِيِّ العظيمِ

سپاس بی‌قیاس و حمد و ثنای ما لایقاس، از آن خداوند است که با ولایت کلّیهٔ مطلقه و شاملهٔ عامّهٔ خود بر کاخ هستی و عالم وجود تمکین یافت؛ ﴿هُنَالِكَ

ٱلۡوَلَٰيَةُ لِلَّهِ ٱلۡحَقِّۚ هُوَ خَيۡرٞ ثَوَابٗا وَخَيۡرٌ عُقۡبٗا﴾.[1]

و با نزول نور وجود در شبکه‌های آسمان علوی، و مظاهر زمین گستردهٔ سفلی برای أنام میزان ولایت را برافراشت، و به هر موجودی به قدر سِعِهٔ وجودی و ظرفیّت ماهویش از این شربت خوش‌گوار اشراب فرمود تا بندگان وی که اشرف مخلوقات و افضل کائنات او هستند، به نحو اتمّ و اکمل از این مائده متمتّع گردند و در إعمال ولایت راه تخطّی نپیمایند، و به حجاب نفسانی طغیان ننموده، زیاده‌روی نکنند.

بدین لحاظ با عبارت رشیق: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ * أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ * وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ * وَٱلۡأَرۡضَ وَضَعَهَا لِلۡأَنَامِ﴾،[2] پس از گفتار بلیغش: ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱلرَّحۡمَٰنُ * عَلَّمَ ٱلۡقُرۡءَانَ * خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ * عَلَّمَهُ ٱلۡبَيَانَ * ٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ بِحُسۡبَانٖ *

---

[1] . سوره کهف (۱۸) آیه ۴۴: «در آنجا ولایت مختصّ خداوند است که حقّ است. اوست پاداش اختیار شده و بازگشت نیکو و انتخاب گردیده.»

[2] . سوره رحمن (۵۵) آیات ۷ ـ ۱۰: «و آسمان را بر افراشت و میزان و ترازو را قرار داد * تا شما در سنجیدن و معیار نمودن تعدّی نکنید * و سنجش و وزن را بر اساس قسط و عدل برپای دارید و در سنجش با ترازو کاهش روا مدارید * و خداوند زمین را برای همهٔ انسان‌ها قرار داد.»

وَٱلنَّجۡمُ وَٱلشَّجَرُ يَسۡجُدَانِ﴾[1]، آنان را هشدار داد که عالم ایجاد و نشئهٔ هستی، سراسر عظمت است و جمال و کمال و نور و بَهاء، و حقّ است و حقیقت، و واقعّیت است و أصالت، که نباید با دیدهٔ أحوَل بر آن نگریست، و با چشم دوبین بدین ربط منسجم که خیر محض و محض خیر است، نظر انداخت.

آری! زشتی‌ها و بدی‌ها و شرور، ناشی از تعیّنات و حدود و قوالب ماهیّات است که از ماست، نه از نور بحت و خیر محض او.

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
** ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[2]

اوست برپا و قائم به قسط بر کانون عدل و داد، چنان‌که خودش و فرشتگان عالم علوی و دارندگان علم و درایت که حاملان بینش و فطانت‌اند، شهادت

---

[1]. سوره رحمن (۵۵) آیات ۱ ـ ۶: «به اسم الله که رحمن و رحیم است * خداوند رحمن * قرآن را آموخت * انسان را بیافرید * به او بیان را تعلیم فرمود * خورشید و ماه از روی حساب در حرکت هستند * و گیاه و درخت سجدهٔ خدا را بجا می‌آورند.»

[2]. حافظ، غزل ۱۶۷.

بر وحدانیّتش دهند که: وی قیام به قسط نموده در جمیع مراحل تکوین، و نزول نور وجود تا به این عالم خاکی که أظلَمُ العَوالِمِ است، و در همگی منازل تشریع و گسترش حکم و قانون، براساس عدل و داد مشی نموده و عَلَم قسط و عدالت را برافراشته است: ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلۡعِلۡمِ قَآئِمَۢا بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[1] هم در سیر نزولی و هبوط بدین جهان، همه سراسر قسط است که: ﴿وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛[2] و هم در سیر صعودی و عروج بدان عالم که: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾.[3]

به‌به از این دایرهٔ کامله که در آن، تمام سیر اطوار وجود با قسط آمیخته گردیده است، و به‌قدری این آمیزش، لطیف و دقیق است که گویی صفت و موصوف یکدگر را فراموش کرده، گهگاه جای خود

---

[1] . حافظ، غزل ۲۸.

[2] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۸: «خداوند و فرشتگان وی و دارندگان علم، شهادت داده‌اند که: معبودی جز او نیست درحالی‌که قیام به قسط نموده است.»

[3] . سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵: «و ما با آنها کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا مردم عدالت را بر پای دارند.»

را به هم می‌دهند؛ نمی‌دانیم، آیا این عالم

دارای قسط است و یا قسط، این عالم را به خود گرفته و حیات بخشیده است؟!

انبیا که کاروان‌سالار این قافله به سوی نقطهٔ اوج، در حرکت به سوی معاد او هستند که: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنتَهَىٰ﴾،[1] در دو مرحلهٔ تکوین و تشریع دارای ولایت بوده، و ولایتشان عین حق و قسط و عدالت است.

﴿كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَٰحِدَةً فَبَعَثَ ٱللَّهُ ٱلنَّبِيِّـۧنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ بِٱلْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ فِيمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ وَمَا ٱخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا ٱلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَتْهُمُ ٱلْبَيِّنَٰتُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لِمَا ٱخْتَلَفُوا۟ فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ بِإِذْنِهِۦ وَٱللَّهُ يَهْدِى مَن يَشَآءُ إِلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾.[2]

از میان پیامبران، قرآن کریمش را بر پیامبر اکرمش نازل نمود تا با ولایت کلّیه و رؤیت باطنیّه و ادراکات عمیقه و نور موهبتی الهی در بین مردم حکم

---

[1] . سوره نجم (۵۳) آیه ۴۲: «و حقّاً مُنتهای امر به سوی پروردگار تو می‌باشد.»

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۲۱۳: «مردم همگی (در ابتدای امر) اُمّت واحدی بودند (که به سادگی زیست می‌نمودند)؛ پس خداوند پیغمبران را برانگیخت تا بشارت دهنده و ترساننده باشند، و با ایشان کتاب را به حق فرو فرستاد تا در میان مردم در آنچه با هم اختلاف می‌کنند، حکم نمایند. سپس در آن کتاب اختلاف نکردند مگر همان کسانی که پس از آنکه بیّنات (و ادلّهٔ روشن خداوندی) به سوی آنها آمده بود، کتاب نیز به آنان داده شده بود. در این حال خداوند آنان را که ایمان آورده بودند دربارهٔ آنچه که با هم اختلاف داشتند به حقّ و راستی به اذن و اجازه و لطف خود هدایت نمود. و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می‌نماید.»

کند، و آنان را بر راه مستقیم و طریق مستوی به سرمنزل سعادت و فوز و نجاح و نجات تا سرحدّ تمتّع و بهره‌برداری از اقصیٰ درجهٔ کمال انسانیّت و فناءِ در انوار قدسیّهٔ قاهرهٔ نور توحید و جَلَوات ذاتی، رهبری نماید؛ ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ لِتَحۡكُمَ بَيۡنَ ٱلنَّاسِ بِمَآ أَرَىٰكَ ٱللَّهُ﴾.[1]

و با خطاب ملکوتی خود به جمیع مؤمنین امر می‌کند تا در جمیع شئون خود زیاده‌روی و کوتاهی ننمایند و قِسطاس و معیار مستقیم را در میزان، رعایت کنند؛ ﴿وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ إِذَا كِلۡتُمۡ وَزِنُواْ بِٱلۡقِسۡطَاسِ ٱلۡمُسۡتَقِيمِ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلٗا﴾.[2]

و در میان مردم با عدل و داد رفتار نموده، و پیوسته حکمشان را بر اساس این معیار صحیح قرار دهند؛ ﴿وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ﴾.[3]

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۱۰۵: «ما کتاب را به راستی و درستی بر تو فرو فرستادیم تا آنکه به آنچه خداوند به تو نشان داده است در میان مردم حکم کنی!»

[2] . سوره إسراء (۱۷) آیه ۳۵: «حقّ پیمانه را در وقت پیمانه‌کردن أداء نمایید، و با ترازوی راست و استوار، وزن اشیاء را بسنجید. این امر مورد اختیار و انتخاب و پسند است؛ و بازگشتن نیکوتر خواهد بود.»

[3] . سوره نساء (۴) آیه ۵۸: «و زمانی که در میان مردم حکم می‌کنید، به عدل

و عجیب آنکه چنان ولای تکوینی را با ولایت تشریعی به‌هم در آمیخته و همچون شیر و شکر ممزوج ساخته و غنچهٔ نوگل این بوستان را بدین عقد پیوند زده است که جدا کردن و سوا نمودن آن دو از یکدیگر مشکل، بلکه ممتنع است.

اینجاست که از طرفی با یک گفتار و یک سیاق با تازیانهٔ ﴿وَٱللَّهُ يَحۡكُمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكۡمِهِۦ وَهُوَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ﴾[1] این کاروان را در می‌نوردانند، و از طرف دیگر با ترانهٔ ﴿وَٱللَّهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾[2] بدین نغمه مترنّم می‌گردد.

باری چون در سال گذشته مطالبی را در لزوم تشکیل حکومت اسلام با برادران طلاّب و اخلاّءِ ایمانی ساکن بلدهٔ مشهد مقدّس علی شاهدها آلاف التّحیّة و السّلام داشتیم و به نام وظیفهٔ فرد مسلمان

و داد حکم نمایید!»

[1]. سوره رعد (۱۳) آیه ۴۱: «و خداوند است که حکم می‌کند؛ و کسی را توان تعقیب و پی‌گیری در حکم او نیست، و اوست که به سرعت به حساب می‌رسد.»

[2]. سوره بقره (۲) آیه ۲۴۷: «و خداوند است که قدرت و حکومتش را به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و اوست که (در زمینه‌های اعطای قدرت، در تنگنا قرار نمی‌گیرد، و در موقعیّت و وضعیّت گسترده‌ای عمل می‌کند) واسع است و داناست.»

در إحیای حکومت اسلام تحریر و به طبع رسید،

اینک مناسب دیدیم تا بحثی را در پیرامون «ولایت فقیه در حکومت اسلام» به‌طور مشروح شروع کنیم تا حدود ولایت و مشخّصات و آثار و مسائل آن معیّن گردد و بالنّتیجه قدری بهتر و مشروح‌تر پرده از رخ آن برگیرد، و مقدّمات و مُعِدّات و شرایط و موانع آن توضیح داده شود؛ تا حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشّرائط و مُفاد و محتوا و حدود و ثغور آن مشخّص گردد. در این‌صورت بتمام معنی الکلمه، ولایت فقیه از نظر اسلام و مدارک فقهی توضیح داده شده است.

لهذا بحثی را نه چندان مختصر که فقط به رئوس مطالب اکتفا گردد، و نه چندان مفصّل که تمام شقوق و شُعَب آن به تفصیل بیان شود، شروع نموده و راه میانه و حدّ وسط را جهت ادلّهٔ فقهیّه پیمودیم تا برای طلاّب ذوی العزَّة و الإحترام، راه‌گشایی برای تفریع فروع و تشقیق شقوق باشد، و خود بتوانند بر جزئیّات مسائل واقف گردند.

این مباحث به‌طور مسلسل پس از شهر رمضان المبارک سنهٔ ۱۴۱۰ هجریّه قمریّه از روز

هشتم شهر شوّال المکرّم شروع شد و به‌طور مرتّب حتّی با ضمیمهٔ روزهای پنجشنبه در هفته به ایّام تدریس، بر چهل و هشت درس منتهی شد؛ و در روز بیست و یکم شهر ذوالحجّة الحرام پایان یافت.

متن هر درس، یک ساعت تمام را استیعاب می‌نمود، و وقت سؤال‌ها و جواب‌ها در خارج آن ساعت بود.

سزاوار بود این دروس به زبان عربی تقریر و طبع شود تا اوّلاً: از برکات زبان عربی که لسان قرآن کریم و پیامبر اکرم و معصومین ذوات ولایت تامّهٔ کلیه صلوات الله علیهم اجمعین، و رویّهٔ فقهی کتب فقهای اعلام ماست، تجاوز نگردد؛ و ثانیاً: برای همهٔ مسلمین جهان که زبان عربی باید زبان مشترک آنها باشد، قابل استفاده باشد؛[1] غایة الأمر سپس برای

---

[1] . در مجلّد چهارم از کتاب نور ملکوت قرآن، بحث نهم از سلسلهٔ مجلّدات أنوار الملکوت، در ضمن بحث از عظمت قرآن، شرحی نسبتاً مفصّل دربارهٔ اهمّیت زبان عربی داده‌ام؛ در آنجا آمده است که: «زبان أوّلی و مادری هر مسلمان باید عربی باشد، نه تنها زبان مشترک و متداول؛ و علّت پذیرفتن جهان اسلام لسان عرب را پس از فتح مسلمین، عظمت این زبان بوده است. و کتب علمیّهٔ ما در طول چهارده قرن، أعمّ از تفسیر و تاریخ، حدیث و فقه، و حکمت و عرفان، و علوم طبیعی: هیئت و طبّ و داروسازی و شیمی و فیزیک، و ریاضیّات و غیرها همگی به لسان عربی بوده است.»

استفادهٔ إخوان پارسی‌زبان بدین لسان ترجمه گردد.

امَّا به علّت سرعت در تحریر و طبع و دسترسی احِبّه و اعِزّهٔ از آشنایان و راغبان در مطالعهٔ این آثار، به همان‌گونه که در نوار ضبط شده بود پیاده و تحریر شد، و جمعی از فضلای عِظام به تنقیح پرداختند؛ و جناب مستطاب حجّةالاسلام آقای حاج شیخ محسن سعیدیان ـ دامت معالیه ـ متعهّد تنظیم و جمع‌آوری آن شدند. و حقیر نیز سپس برای مزید إتقان، هر بحث را جداگانه مطالعه و نظر نمودم و تعلیقه زدم تا در انتساب این بحوث و کیفیّت دلیل و مدارک آن به حقیر، نهایت دقّت به عمل آمده باشد. اینک این دروس در ضمن چهار مجلّد تقدیم قُرّاءِ عِظام می‌گردد.

للّه الحمدُ و له المنّةُ عَلیٰ إنعامه و إتمامه؛ والسّلامُ عَلَینا و عَلیٰ جمیعِ إخوانِنا المُؤمنین و سائرِ شیعةِ أمیرالمؤمنین و رَحمةُ اللّه و بَرَکاته.

روز پانزدهم محرّم الحرام ۱۴۱۱، مشهد مقدّس

سيّد محمّد حسين الحُسينى الطّهرانى[1]

نامهٔ حضرت زين‌العابدين به زُهْرىّ در عدم إعانت حُكّام جائر

[عقائد الامامية] صفحة 112:

«و من ذلك ما كتبه الإمام زين‌العابدين عليه‌السّلام إلى محمّد بن مُسلِم الزُّهرِىّ، بعد أن حذّره عن إعانة الظَّلَمة على ظلمهم:

"أوَ ليس بدُعائهم إيّاك حين دعَوك جعَلوك قُطْبًا أداروا بك رَحىٰ مَظالِمِهم، و

[1]. جنگ ۱۸، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۴.

جسرًا يَعبُرون عليك إلى بلاياهم، و سُلَّمًا إلى ضلالتهم، داعيًا إلى غَيِّهم، سالكًا سبيلَهم؟! يُدخِلون بك الشّكَّ على العلماءِ، و يَقتادون بك قلوبَ الجُهّال إليهم؛ فلم يَبلُغ أخَصُّ وزرائِهم و لاأقوَىٰ أعوانِهم إلّا دونَ ما بلغتَ من إصلاح فسادِهم و اختلافِ الخاصّة و العامّةِ إليهم، فما أقَلَّ ما أعطَوك فى قَدرِ ما أخَذوا منك، و ما أيسَرَ ما عَمَروا لك فى جنب ما خرَّبوا عليك. فانْظُرْ لنفسِك فإنّه لا يَنظُر لها غيرُك، و حاسِبْها حسابَ رجلٍ مسئولٍ....“[1]

ما أعظم كلمةَ ”و حاسِبْها حسابَ رجلٍ **مسئولٍ**“! فإنّ الإنسان حينما يَغلِبه هواه يستهين فى أغوار مكنونِ سرّه بكرامة نفسه؛ بمعنى أنّه لا يجده مسئولًا عن أعماله، و يستحقر ما يأتِي به مِن أفعالٍ، و يتخيّل أنّه ليس بذلك الّذى يحسب له الحساب على ما يرتكبه و يقترفه. إنّ هذا من أسرار النّفسِ الإنسانيّة الأمّارةِ؛ فأراد الإمامُ أن يُنَبِّهَ الزُّهرِيَّ على هذا السِّرِّ النَّفسانِيِّ فى دخيلتِه

---

[1] . راجع تحف العقول، ص ۶۶. (شيخ المضيرة أبوهريرة)

الكامنةِ، لئلّا يَغلِب عليه الوَهْمُ فيُفرِّط فی مسئوليّته عن نفسه.»

جواز دخول در حيطهٔ حاكم جائر در صورت رفع مفاسدی اعظم از ترک دخول

صفحة 115: «غير أنّه ورَد عنهم عليهم‌السّلام جوازُ ولايةِ الجائر إذا كان فيها صيانةُ العَدْل و إقامةُ حدود اللَه و الإحسانُ إلى المؤمنين و الأمرُ بالمعروف و النّهيُ عن المنكر:

"إنّ لِلَّه فی أبواب الظَّلَمَة مَن نوَّر اللَهُ به البرهانَ و مكَّن له فی البلاد، فيَدفَع بهم عن أوليائه و يُصلِح بهم أُمورَ المسلمين...؛ أُولئك هم المؤمنون حقًّا، أُولئك مَنارُ

اللَه فی أرضه، أُولئك نورُ اللَه فی رعیّته....“»[1]

[شیوهٔ عمل أئمّهٔ اطهار در زمان حکّام جائر]

صفحة 118: «و كذلك باقی الأئمّة علیهم‌السّلام فی مواقِفِهم مع ملوك عصرهم، فإنْ لاقوا منهم أنواعَ الضَّغْط و التّنكیل بكلّ قَساوةٍ و شدَّةٍ، فإنّهم لمّا علِموا أنّ دولةَ الحقّ لا تعود إلیهم، انصرفوا إلی تعلیم النّاس معالمَ دینهم و توجیهِ اتّباعهم التّوجیهَ الدّینیّ العالی. و كلُّ الثّورات الّتی حَدَثَت فی عصرهم من العلویّین و غیرِهم، لم‌تكن عن إشارتهم و رغبتهم، بل كانت كلُّها مخالفةً صریحةً لأوامرهم و تشدیداتهم؛ فإنّهم كانوا أحرَصَ علی كیان الدَّولة الإسلامیّة مِن كلّ أحدٍ حتّی مِن خلفاء بنی‌العبّاس أنفسهم.»

شیعه بر اساس محبّت عمل می‌كند نه بر اساس عدل

صفحة 121: «أزیدك، أنّ قانونَ المحبّة لو ساد بین البشر، كما یریده الدِّینُ بتعالیم الأُخوّة، لانْمَحَت مِن

---

[1]. الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف؛ روضة المتّقین، مجلسی اوّل، ج ۶، ص ۴۹۶، با قدری اختلاف.

قاموس لغاتِنا كلمةُ العدل؛ بمعنى إنّا لم نعُدْ نحتاج إلى العدل و قوانينِه حتّى نحتاج إلى استعمال كلمته، بل كفانا قانونُ الحُبّ لنشر الخيرِ و السّلام و السّعادةِ و الهَناء. لأنّ الإنسان لا يحتاج إلى استعمال العدل و لا يطلبه القانونُ منه إلّا إذا فقَد الحُبُّ فيمَن يجب أنْ يُعدَل معه؛ أمّا فى مَن يبادله الحبَّ كالوَلَد و الأخ، إنّما يُحسِن إليه و يتنازل له عن جملةٍ من رغباته فبدافعٍ[1] من الحبّ و الرّغبة عن طِيبِ خاطرٍ، لا بدافعِ العدل و المصلحة.»

امر حضرت صادق عليه السّلام به أبان، در قطع طواف براى قضاءِ حاجت مؤمن

صفحة 125: «قال أبان: كنتُ أطُوف مع أبىعبدالله، فعرَض لى رجلٌ مِن أصحابنا كان سألَنى الذِّهابَ معه فى حاجته فأشار إلىّ؛ فَرآنا أبوعبدالله، قال: **"يا أبان! إيّاك يريد هذا؟"** قلت: نعم! قال: **"هو على مثلِ ما أنت عليه؟"** قلت: نعم!

قال: **"فاذْهَبْ إليه و اقْطَعِ الطَّوافَ!"** قلت: و إن

[1] . بدافع: به انگيزه، بهواسطه، به استناد، به اتكا. (محقّق)

كان طوافَ الفريضة؟ قال: **"نعم."**

قال أبان: فذهَبتُ؛ ثمّ دخلتُ عليه بَعدُ، فسألتُه عن حقِّ المؤمن، فقال: **"دَعْه لاتُرِدْه!"**

فلم أزل أرُدُّ عليه حتّى قال: **"يا أبان! تُقاسِمه شَطْرَ مالِك!"** ثمّ نظَر إلىّ فرأىٰ ما داخلنى، فقال: **"يا أبان، أما تَعلَم أنّ اللَهَ قد ذكَر المُؤثِرين على أنفسهم؟"** قلت: بلى. قال: **"إذا أنت قاسَمتَه فلم تُؤثِره، إنّما تُؤثِره إذا أنت أعطَيتَه مِن النِّصف الآخر!"**»[1] و[2]

---

[1] . راجع الوَسائل، كتاب الحجّ، أبواب العِشرة، الباب ١٢٢، الحديث ١٦.

[2] . جنگ ٢٠، ص ٢٦٦ ـ ٢٧١.

ب) تدوین قانون

پیشنهادات حضرت علاّمه طهرانی به آیة الله خمینی

[پیشنهاد اول: نماز جمعه و عفو عمومی (ت)]

چون در کتاب وظیفهٔ فرد مسلمان در حکومت اسلام تا صفحهٔ ۱۶۲، از آن موضوعی که ضمن درس پنجم است، تعداد هشت یا نه مورد از موارد پیشنهادی به آیة الله خمینی ـ قدّس الله نفسه ـ بیان شده است،[1] و بعضی از دوستان و مراجعین

---

[1] . وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۱۸ـ ۱۳۲:
«[مسئله اوّل]: من بیشتر برای دو جهت مشرّف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً، که از هر چیز لازم‌تر است. و یکی هم عفو عمومی، چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده به عنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود؛ البتّه به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند، اعمّ از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده‌اند یا کفر. بدین معنا که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود، الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است؛ شما الآن بر اساس دستورات اسلام

[1]...

نمی‌توانید آنها را محاکمه کنید. لذا افرادی که مثلاً در آن زمان رئیس مالیّه بودند، رئیس ارتش بودند، خلاف‌هایی کردند، اینها در قانون اسلام جرم است؛ و امّا در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست، بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء می‌کند و جرم نمی‌داند؛ شما همه آنها را عفو عمومی بدهید. و امّا آن کسانی که در آن زمان و در این زمان به‌طور کلّی مجرم حساب می‌شوند، یعنی پرونده جنائی دارند، مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیّه‌ای که رشوه گرفته، و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجاز شده است؛ اینها باید محکوم بشوند. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آیة الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: "نه، اصلاً عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه به نظر من حتّی در زمان رسول خدا واجب تخییری است."

حالا من نمی‌دانم این جمله را به ایشان گفتم یا می‌خواستم بگویم، بعضی اوقات در ذهنم می‌آید که گفتم، بعضی اوقات در ذهنم است که فقط در ذهنم بود و نگفتم؛ که خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشکیل بدهید، آن‌وقت برایتان معلوم می‌شود که آیا واجب عینی است یا نه؟ یعنی آن‌قدر فوائد بی‌شمار بر آن مترتّب می‌شود که نظر شریف شما بر می‌گردد.

و امّا در موضوع عفو هم گفتند که: "آن زمان هم حکومت حکومتِ اسلام بود، حالا هم حکومت اسلام است؛ منتها در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمی‌شده، و اینها همه بر اساس قانون بایستی محاکمه بشوند و عفو عمومی هم معنی ندارد."

و بالأخره بعد از قدری صحبت، چون خانواده آقای قرنی آمده بودند و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت، برخاستیم و خداحافظی کردیم و آمدیم برای طهران.

مرحوم مطهّری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند. آقای مطهّری با ما رفت و آمد داشت؛ یک روز من به ایشان گفتم: می‌دانید قضیّه چیست؟ قضیّهٔ مهم نماز جمعه است، نماز جمعه خیلی مهم است، فوراً باید اقامه بشود؛ و اگر اقامه نشود خطر جدّی مملکت را تهدید می‌کند، چون الآن تمام این گروهک‌ها و احزاب هم مشغول‌اند به نمایش دادن خودشان، و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد می‌کنند. مثلاً در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد، و در آنجا شعارهایی داده بودند، به عنوان ملیّت، یعنی بر علیه دستگاه آیة الله خمینی که دستگاه ایشان تقدّس و روحانیّت بود.

[1] ...

هم‌چنین احزاب دیگر هم فعالیت می‌کردند، و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها به کلّی از بین می‌رود؛ نماز جمعه‌ای که تشکیل می‌شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست، بلکه نمازی است که همه ملّت در آن شرکت می‌کنند.

البته این حرف‌ها را آن‌وقت ما می‌زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود، یعنی اسمی هم از این حرف‌ها نبود؛ و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه، یعنی تعییناً نماز جمعه واجب است. شب‌ها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم، و حتّی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه، بنده حاضرم! یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام می‌دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟

و به مرحوم شهید مطهّری گفتم که: شما که به قم مشرّف می‌شوید به خدمت آیة الله خمینی [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌رسید، من بیست مادّه دارم این بیست مادّه را باید به ایشان بگویید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیة الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند، درس‌های آیة الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را دیده‌اند و درس‌های آیة الله آقای بروجردی را دیده‌اند، و شاید چندین دوره صلاة جمعه را دیده‌اند؛ و روی آن موازین کلّی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

مسئله دویّم: مسئلهٔ ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سنّ پانزده سال می‌رسد، او را باید زن داد، و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامهٔ وسیع و منظّم، یک اطاق کوچک به او می‌دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ کارگر است، کارگر باشد؛ محصّل است، محصّل باشد. دختری به او بدهند، و اینها هر روز به دنبال کار خودشان هستند؛ آن که درس می‌خواند درس می‌خواند، آنکه دانشگاه می‌رود درس می‌خواند، چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برود و زن هم در خانه‌اش باشد؟ مثل اینکه شخص دانشگاهی می‌آید در خانه مادر و پدر و غذایی می‌خورد؛ وقتی زن داشت می‌آید نزد زنش غذا می‌خورد، بعد هم می‌رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت،

[پیشنهاد دوّم: فراهم نمودن شرایط ازدواج پسران و دختران (ت)]

[پیشنهاد سوّم: حجاب اسلامی استاندارد (ت)]

اوّل بلوغ باید ازدواج کنند.

[1] ...

[پیشنهاد چهارم: مقاومت ملّی (ت)]

[پیشنهاد پنجم: لزوم تعلیمات نظامی اجباری

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بعد یک نفر از همان زن‌های لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زن‌ها مقایسه کنند که: ای مردم مسلمان! برای آزادی، شرف، برای دنبال کار رفتن، حتّی برای آسایش زنان، کدام‌یک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم می‌تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟

البتّه اینها اجمال مسئله است، و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اوّل دربارهٔ عیالات خودشان عملی کنند ـ نه اینکه خودشان عملی نکنند ـ و سپس زن‌های ایران بخواهند که حجابشان را این‌طور کنند؛ چون ایشان الآن در رأس هستند و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان به عنوان رئیس می‌پذیرند.

اگر بنده و امثال بنده هزار نفر هم بگویند، فایده ندارد؛ امّا از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

مسئله چهارم: مقاومت ملی است، بدین طریق که در هر زمان مقدار معتنابهی از همین جوانان انقلابی و متعهّد به اسلام، یک دورهٔ کامل از فنون نظامی را ببینند، و آماده برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحدّات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن به جای خود باشد، و این نیز مستقلاً بوده باشد.

نتیجهٔ این تجهیز، ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلّمه و حفظ و حراست حریم و شخصیّت مسلمان است. و به‌طور متناوب در هر زمان در سطح گستردهٔ کشور، در شهرها و قراء منتشر باشند به‌طوری‌که اگر احیاناً حمله‌ای و خطری احساس شود، خود این متعهّدین به آسانی از عهدهٔ رفع و دفع برآیند.

مرحوم شهید مطهّری گفتند: "این منظور فعلاً در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین‌گونه در تحت تعلیمات نظامی با بودجهٔ مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد آنان به بیست هزار تن برسد."

باری این مبدأ همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقّاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند.

برای عموم (ت)]

[1] ...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جهاد عبارت است از: لشکر کشی و گسیل افراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفّار و مشرکان از کشورهایی که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیّت نمی‌نمایند. و این لشکر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

باید دانست که این مسئله غیر از مسئله قبل است و مفادش این است که: در اسلام جمیع افراد، جزء سپاه اسلام‌اند.

مسئلهٔ ششم: مجهّز شدن علما و فقها و فضلای اسلام است به اسلحهٔ کمری. اینک که علما با خود حمل سلاح نمی‌کنند، در حقیقت خلع سلاح شده‌اند؛ علمای اسلام که آمر به معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند، و آن عبارت از سلاح است.

همان‌طور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند، علما و طلاّب متعهّد نیز باید این‌طور باشند، بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم‌تر است. معنی حمل اسلحهٔ کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد، بلکه برای چشم‌ترسی متخلّف است؛ همچنان‌که می‌بینیم افسران نیز شاید در تمام مدّت عمر هم یک بار دست به اسلحه نبرده‌اند، ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار می‌دهد، اعتبار عملی و فعلی. علما و فقها که حقّاً ضامن مسئولیّت‌های مادّی و روحی مردم می‌باشند، برای نفوذ کلمه و اعتبار امر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات، حمل سلاح برای آنها ضروری است.

باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهّری دادیم، و آقای مطهّری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش به شکل صحیح حتّی دربارهٔ خود ایشان گفتند: "من این را چگونه به ایشان بگویم؟ آیا از قول شما بگویم؟" گفتم: بگویید.

و ایشان هم پس از اینکه رفته بودند قم خدمت آیة الله خمینی، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند؛ آیة الله گفته بودند: "آخر الآن آقای حاج شیخ محمّدعلی اراکی در قم نماز می‌خوانند، من به ایشان چه بگویم؟"

آقای مطهّری گفته بودند: "ایشان نماز را به شما تقدیم می‌کنند!"

آیة الله خمینی گفته بودند: "من چگونه از خانه بیرون بروم؛ این مردم ماشین را تکه تکه می‌کنند!" چون همان زمانی بود که علاقهٔ مردم بسیار شدید بود؛ البتّه بحمد الله علاقهٔ مردم در تمام طول این چند سال شدید بود، لذا ایشان از منزل بیرون نمی‌آمدند؛ و در جریان تشییع جنازه‌شان که دیدید که چه کردند، به‌طوری‌که اصلاً جنازه در خطر بود که در زیر دست و پا به‌کلّی مفقود بشود و از بین برود! و خلاصه فرموده بودند: "من چطور از خانه

[پیشنهاد ششم: مجهّز شدن علما و فقها و فضلای اسلام به اسلحهٔ کمری (ت)]

بیرون بیایم؟" مرحوم مطهّری گفته بودند: "نه، اینها مهم نیست؛ بالأخره انسان راه‌هایی برایش درست می‌کند. و لو یک جلسه هم [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم به دیگری می‌سپارید. داعی ندارد که خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است. و در شهرستان‌ها امامی برای منصب جمعه نصب می‌فرمایید."

بالأخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهّری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند، و اوّلین نماز جمعه‌ای را که به دستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد، مرحوم آقای سیّد محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند، و ایشان هم یک ماه بیشتر عمر نکردند، و بعد آیة الله منتظری و بعد هم جناب آقای خامنه‌ای که تا الآن الحمد للّه نماز جمعه برقرار است.

بله نماز جمعه خیلی مهمّ است؛ اصلاً حکومت اسلام بی‌نماز جمعه متصوّر نیست! از زمان رسول الله تا به‌حال هر حاکم که آمده، اوّل نماز جمعه را به‌دست گرفته؛ و اصولاً تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام و چه در زمان غیر حکومت اسلام. و در زمان غیر حکومت اسلام مردم گناه‌کارند، و اگر از آنها بپرسند که چرا نماز جمعه نمی‌خواندید، می‌گویند: آخر ما نمی‌توانستیم، باید حکومت اسلامی باشد! می‌گویند: باید تشکیل حکومت می‌دادید تا بتوانید اقامهٔ نماز جمعه کنید! پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است، و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و می‌بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

وقتی در طهران یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون در نماز جمعه شرکت می‌کنند؛ آن حزبی که حدّاکثر افرادش ده هزارتا است بیست هزارتا است، خجالت می‌کشد بیاید بیرون! ولی اگر این نماز تشکیل نشود، این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌های خودشان یا در مساجد متفرّق‌اند، یا تلویزیون تماشا می‌کنند، یا قصّه گوش می‌کنند، و یا به زمین فوتبال می‌روند! ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلاً ده هزار نفرند، می‌آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه می‌شوند، آنگاه نشان می‌دهد و می‌گوید: تمام قدرت به‌دست ماست!

الحمد للّه نماز جمعه عملی شد، و مرحوم شهید مطهّری به من گفتند: "من از این موادّ شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیة الله بگویم، و بقیّهٔ موادّ برای مجالس بعد ماند." که ایشان هم به شهادت رسید؛ رحمة الله علیه.

[مسئله هفتم]: باری یکی از موادّ پیشنهاد شدهٔ دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین [ادامه در صفحه بعد]

[پیشنهاد هفتم: ساعت غروب کوک (ت)]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفادهٔ سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است، و مردم بر اساس مبدأ نیمهٔ شب و ظهر، امور خود را تنظیم می‌دهند؛ بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

شب که تاریک است، برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است، برای بیداری و فعالیت و حرکت. أطبّاء می‌گویند: بیداری و فعالیت در شب مضر است، و خواب و آرامش در روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابراین شرع اقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است، احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکی، و روی ساعت روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است.

اوّل شبانه روز از ابتدای شب شروع می‌شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی می‌کند؛ و در هر ساعت وظیفه‌ای مقرّر فرموده است.

در آیه ۹۶ از سوره انعام (۶) داریم: ﴿فَالِقُ ٱلۡإِصۡبَاحِ وَجَعَلَ ٱلَّيۡلَ سَكَنٗا﴾، و در آیه ۶۱ از سوره غافر (۴۰) داریم: ﴿ٱللَّهُ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ لِتَسۡكُنُواْ فِيهِ وَٱلنَّهَارَ مُبۡصِرًا﴾، و در آیه ۸۶ از سوره نمل (۲۷) داریم: ﴿أَلَمۡ يَرَوۡاْ أَنَّا جَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ لِيَسۡكُنُواْ فِيهِ وَٱلنَّهَارَ مُبۡصِرًا﴾، و در آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره نَبَأ (۷۸) داریم: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ لِبَاسٗا * وَجَعَلۡنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشٗا﴾.

از نماز مغرب و عشاء، و تعشّی و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تامّ بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر، و به‌دنبال آن وقت و زمان مشخّص بین الطّلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع می‌شود، برای قیام به امور مهمّات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضُحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدّت نموده، و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است، در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده؛ و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایهٔ شاخص که تقریباً نیمهٔ زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرّر فرموده است.

و هم‌چنین برای این ساعاتِ باقی، از صلهٔ ارحام و تربیت اولاد و انس با عیالات، و تتمّه کسب را در صورت لزوم، تا زمانی که خورشید در زیر افق پنهان شود؛ که وقت نماز مغرب است و اوّل زمان شب شروع می‌شود.

بنابراین اوّلاً: همیشه شب مقدّم بر روز است. شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن؛ چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اوّل شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد. [ادامه در صفحه

[1]...

بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و ثانیاً: باید ساعت را غروب‌کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آن را سر ساعت ۱۲ قرار داد، و عقربه‌های آن را رویهم نهاد. بنابراین هر ساعتی که بگذرد، می‌دانیم چقدر از شب ما سپری شده است. ساعت ۲ یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته؛ و طلوع فجر که متغیّر است و در این زمان مثلاً ۹ ساعت از شب گذشته است، یعنی نه ساعت از شب گذشته است.

طلوع آفتاب نیز متغیّر است؛ چون مقدار بین‌الطّلوعین به مقدار ثمُن ( ) مقدار روز است، بنابراین در تابستان‌ها در نواحی که ما زیست می‌کنیم، مابین‌الطّلوعین به حدود دو ساعت می‌رسد، و در زمستان‌ها تا یک ساعت و ربع تقلیل می‌یابد. و در این وقت، مسلمان بیدار است و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه و رسیدگی و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اوّل طلوع آفتاب دنبال کار می‌رود؛ چه تاجر و چه صنعت‌کار و چه پزشک و چه محصّل و چه زارع و دامدار، در آن وقتِ مساعد و هوای لطیف حتّی در تابستان به راحتی ساعاتی را در حدود شش ساعت کار می‌کند.

و در وقتی که آفتاب به وقت ضُحی رسیده و گرم شده و فعالیت مشکل است، دست برمی‌دارد... تا ظهر و عصر، و سپس ساعات را طیّ می‌کند تا روز تمام شود.

فایدهٔ این تنظیم ساعات آن است که: انسان از وقت خود استفاده می‌کند، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری می‌نماید، و انسان می‌داند چقدر از روز باقی مانده است و وظیفه‌ای را که امروز به عهده دارد چگونه ترتیب دهد [که] تا غروب آفتاب پایان یابد؛ زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلاً ساعت ۱۱ است، یعنی ۱۳ ساعت به غروب مانده است، و یا اگر در عصر ببیند ساعت ۱۱ است، یعنی یک ساعت به غروب مانده است.

در این‌صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را می‌یابند و می‌دانند چقدر از روزشان باقی مانده است؛ چون منتها روز ساعت ۱۲ است. به خلاف شب، که دانستن مقدار بقیّهٔ آن لازم نیست؛ زیرا شب برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است و چقدر خوابیده و آرامش نموده است. بنابراین، چون بنا به ساعت غروب‌کوک مبدأ شب معلوم است، به مجرّد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است،

[1]...

و چون مقدار پایان روز معلوم است، به مجرّد رؤیت ساعت مقدار باقی‌مانده از آن، که برای حرکت و فعالیت است معلوم است.
در این‌صورت گرچه انسان نیز می‌تواند از مقدار باقی‌مانده از شب و یا از مقدار گذشته از روز، با توجّه کوتاهی، مقدارش را به‌دست آورد؛ و لیکن این فایده‌ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است، و ما وظائف محوّلهٔ خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن به درد ما چه می‌خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] است که چقدر گذشته است و ما به قدر کافی استراحت و خواب نموده‌ایم یا نه؛ و این به ساعات بعدی منوط نیست، بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.
امّا ساعت ظهر کوک، مبدأ را اوّل روز و یا اوّل شب قرار نمی‌دهد؛ و وسط تقریبی شب قرار می‌دهد.
ساعت ۱۲ یعنی نیمهٔ شب تقریبی، و ساعت ۱ بامداد یعنی یک ساعت از نیمهٔ شب گذشته است. و این هیچ فایده ندارد، بلکه ضررهای آن بسیار است: اوّل: مقدار شب و یا مقدار روز را معیّن نمی‌کند.
ثانیاً: شب را از اوّل نمی‌شمرد، بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد می‌شمرد؛ و در این‌صورت یک شب تمام، به دو تکّه پاره شده و احکام و وظایف شرعی و عرفی همه به هم می‌خورد. و ساعت ۱ بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی مع‌ذلک آن را از ساعات بامداد می‌شمرد.
و ثالثاً: مردم در کار خود حیران و سرگردان می‌مانند؛ یک مبدئی به آنها داده شده است: "نیمه شب" مبدئیّت این مبدأ به چه درد آنها می‌خورد؟ نه با آن کار خود را می‌توانند مشخّص کنند، نه استراحت خود را. و ساعات کار اداری و مدارس و دانشگاه‌ها و نظام و غیرها بر این اساس که تنظیم شود، مثلاً معیّن کنند: مردم ساعت ۸ دنبال کار بروند؛ در زمستان‌ها ساعت ۸ قدری از آفتاب می‌گذرد، ولی در تابستان‌ها چهار ساعت از آفتاب می‌رود! و در این‌صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بی‌کار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفقان‌آمیز باید به حرکت درآید، و این موجب اتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی و مناسبات

... [1]

بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.
نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه‌دارهایی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده؛ نه خوابی، نه راحتی، نه روزی، نه روشنایی، نه بهداشت، و حفظ الصّحه‌ای برای آنها قائل نیستند، و بشر را متحیّر و سرگردان، آلت مقاصد مادّی و بهره‌برداری خود قرار می‌دهند، می‌باشد.
و در این‌صورت مردم تا قریب ساعت ۸ می‌خوابند، از فیوضات بین‌الطّلوعین محروم، و از سحرخیزی بی‌بهره می‌مانند. و طبعاً کسی که ساعت ۸ دنبال کار برود، تا ساعت ۲ بعدازظهر و یا ۴ ساعت بعدازظهر کار کند، و اوّل شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده و تا به صبح به طول می‌انجامد. و در این‌صورت از همهٔ مواهب الهی و بهداشتی محروم می‌گردد. [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود که: بهترین ثمرات را در بهترین شرایط و مناسبات بهداشتی و سلامتی و تنّعم طبیعی و روحی به‌دست آورد.
ما در ج ۶ از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سال‌ها و ماه‌های قمری، از این موضوع به طور مختصر سخن به‌میان آورده‌ایم.
[مسئله هشتم]: یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیّه‌های خود را با تاریخ قمری امضا کنند. چون قبلاً ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیّه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام، فقط با تاریخ قمری پایان می‌دادند؛ در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‌ها که اعلامیه‌ای از ایشان درج می‌کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.
بنده عرض کردم: تاریخ شمسی، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکّر شوید!
جناب مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ قدری مکث کرده و گفتند: "من به ایشان گفته‌ام که از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید!"
حقیر دیگر دربارهٔ این موضوع چیزی نگفتم؛ تا در مشهد مقدّس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌ای مستقلّ به نام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف، و اوّلین نسخهٔ مطبوع را برای ایشان اهدا نمودم. و البتّه این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسی، در تفسیر

[پیشنهاد هشتم: تاریخ قمری (ت)]

[پیشنهاد نهم: تغییر شکل و فرم لباس و کلاه و مدال نظامیان مطابق با موازین اسلامی (ت)]

آیه نسیئ، در ضمن خطبهٔ حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجّةالوداع آمده است.

دوازده مورد دیگر را که متمّم عشرین است جویا شده‌اند، لهذا حقیر آنها را در اینجا ثبت می‌نمایم تا از تلف، محفوظ و در صورت نیاز در تعلیقهٔ طبع دوّم از آن کتاب درج گردد.

پیشنهاد نُهُم: تصحیح طریقهٔ شهریّهٔ طلاّب

[نهم]: توضیح آنکه: شهریّهٔ طلاّب شیعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده می‌شود؛ و این دارای محاسنی و معایبی است. امّا محاسنش آن است که به دستگاه حکومتی مربوط نیست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطیع و جیره خوار حکومت نمی‌گرداند بلکه ایشان را آزاد و مستقل بار می‌آورد؛ به خلاف شهریّهٔ طلاّب اهل تسنّن که از ادارهٔ حکومتی داده می‌شود فلهذا آنان را مطیع و غیر مستقل تربیت می‌کند. و این، روی زمینهٔ فقه شیعه و فقه عامّه است؛ چراکه فقه شیعه برای حاکمان جور ارزشی قائل نیست امّا فقه عامّه هر شخص امیر و حاکم را واجب الإطاعة و اُولوا الأمر می‌داند، شهریّهٔ او را حلال، و پیروی از او را واجب و لازم به شمار می‌آورد. در اطاق و منزل شخصی شیخ محمود شلتوت حتماً باید عکس جمال

عبدالناصر آویخته باشد، امّا در اطاق پست‌ترین و پایین‌ترین طلبهٔ ما اگر عکس شاه را ببینند آن طلبه از درجهٔ اعتبار و حیثیّت ساقط می‌شود.

در زمانی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌کردیم و قیمت دینار گران شد و طلاّب در مضیقه افتادند، از طرف دکتر محمّد مصدّق به محضر حضرت آیة الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ پیشنهاد شد که دولت ایران تقبّل می‌کند شهریّهٔ طلاّب نجف را با ارز دولتی که قریب ۹ تومان بود بفرستد. حضرت آیة الله قبول نکردند درحالی‌که در نجف دینار عراقی قریب ۴۰ تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشاری؛ آیة الله صرف نظر کردند برای اینکه حوزه و شیعه استقلال خود را حفظ کند و زیر بار منّت حکومت، که تحقیقاً مستلزم پی‌درآمدها و عواقب نامعلومی است، نرود.

یک روز ما که به بغداد رفته بودیم، به دیدن یکی از مدارس اهل تسنّن رفتیم

و با فضلا و طلاّب آنجا مذاکره کردیم. آنها از ما پرسیدند: «مخارج شما از کجا تأمین می‌گردد؟!» ما گفتیم: از قوت لایموتی که برای هر طلبه از دِه یا شهر او به او می‌رسد، و یا از مختصر شهریّه‌ای که به طلاّب می‌دهند؛ و حدّاکثر در آن زمان به طلاّب یک دینار می‌دادند. امّا آنها گفتند: «هر طلبهٔ معمولی و عادی ما ماهیانه ۸ دینار می‌گیرد و همین‌طور می‌رود بالا تا ۳۰ دینار که به مدرّسین و فضلای ما می‌دهند. ولی ای کاش که ما مانند شما بودیم و دارای حریّت و آزادی، امّا ما آزادی نداریم؛ تحقیقاً حکم یک مهره از دستگاه حکومت به عنوان وزارت اوقاف می‌باشیم.» باری در آن روز فضلا و طلاّب آن مدرسه به ما با نظر غبطه می‌نگریستند.

این محاسن طریق توزیع شهریّه در میان حوزه‌های علمیّه ماست.

و امّا معایب آن: اوّلا: طلاّب به واسطهٔ ضیق معاش و فقر شدید، پیوسته در نفسشان احیاناً ممکن است یک نوع اهمیّت و ارزشی به مال پیدا شود، و در آتیه که صاحب علم و کمال می‌گردند طبعاً این نوع احترام را به اغنیا پیدا نمایند و بالأخره هر نوع

صاحب مکنتی در نزد آنها بزرگ جلوه کند؛ و این مصیبتی است بزرگ.

و ثانیاً: به واسطهٔ انحصار واسطهٔ درآمد از ناحیهٔ بیت‌المال و عدم توزیع آن به طور آبرومندانه و محترمانه، یک نوع ذلّت و اهانتی را در برابر اصل منبع توزیع و وسائط توزیع بر خود هموار نمایند که این هم بسیار مضرّ است؛ چراکه طلاّب را از ابتدای امر با روح ذلّت، بار می‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان می‌زداید، و روح تسلیم و تمکین را نسبت به اُمور مالی و غیر مالی به آنها تزریق می‌کند. شهریّه باید طوری توزیع گردد تا اصالت و عزّت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولاً ممکن است در حوزه افراد بسیار نجیب و عفیف وجود داشته باشند که دنبال این‌گونه مقرّری نروند و یا از ابتدا، شهریّه گرفتن را قبول ننمایند، درحالی‌که در نهایت عسرت و نیاز باشند و در عین حال طلاّبی محصّل و درس‌خوان بوده باشند که قوام علمی و عملی و رشد حوزه و بقای دین منوط و مربوط به آنان شود.

و اصولاً باید در حوزه افرادی معیّن و مشخّص گردند برای تفحّص خائبانه از حال و درآمد و مصارف هر طلبه، و آنچه مورد احتیاج اوست به وی برسانند؛ نه آنکه مثلاً طلبه‌ای ضعیف و یا فقیر و یا مریض گردد، کسی از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذی صلاحیّت مراجعه کند و رفع عسرت بجوید، آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چیزی دهد و مابقی محروم بمانند.

پیشنهاد دهم: منع استعمال دخانیات و إعلام حرمت آن

[دهم]: توضیح آنکه: از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ایران و سایر بلاد مسلمین که بیش از دو قرن می‌گذرد، علما و فقهای شیعه از اصولیّون که فتوا به جواز استعمال آن داده‌اند، همگی متمسّک به قاعدهٔ برائت عقلیّه و برائت شرعیّه شده‌اند؛ و چون ضرر معتدٌّبه‌ای در آن ندیدند، فلهذا حکم به جواز نموده‌اند.

اینك از جهت طب و کشف مضرّات و مفاسد بدنی آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ریه و کلیه و

خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفّس و ایجاد سرطان مهلك و فساد سلّول‌ها و کوتاه شدن عمر حدّاقل به مقدار ده سال، و ایجاد امراض عصبی و روانی، و اختلال امور جنسی، و سایر امراض و اختلالاتی که در طب و پزشکی آمده است، مقدار قدرت ضرر و زیان این سمّ مهلك تدریجی الحصول به‌قدری نیست که بتوان از آن اغماض نمود و با استعمال دخانیات یك جامعهٔ تندرست و سالم را به یك جامعهٔ معلول و مریض مبدّل ساخت. ضرر دخانیات امروزه از بدیهیّات شمرده می‌شود، و با وجود علم بما یُعْلَم، تمسّك به حدیث رفع: «**رُفِعَ عن أُمَّتِی ما لا یَعلَمون**»[1] بدون وجه است، و اشتغال عقلی جای برائت شرعیّه را گرفته است.

از آن گذشته، اتلاف اقتصادی و زیان مالی آن

---

[1] . الخصال، ج ۲، ص ۴۱۷:
عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: «قال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "رفع عن أمّتی تسعة: الخطأ و النسیان و ما اکرهوا علیه و ما لا یعلمون و ما لا یطیقون و ما اضطرّوا الیه و الحسد و الطیرة و التفکّر فی الوسوسة فی الخلق ما لم ینطق بشفة."» (محقّق)

که متوجّه کشور است، و موجب ضعف نیروی انسانی و تقویت کفر و استعمار خارجی است، به‌قدری زیاد است که ارقام إحصایی آن تحت نظر متخصّصین فن سرسام‌آور است. و با وجود این سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسی است که بتواند فتوا به جواز آن دهد؟!

استعمال دخانیات تا حدودی مشابه با استعمال افیون و هروئین است، و منع از همهٔ آنها واجب.

[یازدهم: کیفیّت لباس متّحدالشّکل مسلمین]

یازدهم: متّحدالشّکل شدن عامّهٔ مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی، در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سرنیزه بر این مردم تحمیل شد.

کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبیده به بدن نیست، و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست؛ بلکه از کت‌های معمولی متداولهٔ در امروز یک وجب بلندتر است و

به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد، کت باید گشاد باشد و بدن در آن استراحت کند و فشار به بدن نیاورد. کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبّی دارد؛ ولی مع‌الأسف مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروزه معمولاً برای خودنمایی و در عبارت متداوله: برای شیکی می‌پوشند و از ضررهای آن غمض عین می‌نمایند.

کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبّی، چون به بدن می‌چسبند بدن را نشان می‌دهند و در حال خم شدن و رکوع تمام اسافل اعضای مرد از زیر لباس نمایان است؛ و چقدر قبیح و زشت است که حتّی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و به واسطهٔ کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند. آیا زن‌هایی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می‌خوانند و رکوع و سجود می‌کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت‌انگیز و زشت را مشاهده نمی‌کنند؟!

کلاه شاپو و کلاه کِپ، کلاه کفّار است؛ کلاه اسلام عبارت است از قَلَنْسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی آن لفّافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند) و عبارت است از عِمامَه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز در [بین] بسیاری از مردم ایران حتّی در میان دهاقین و روستاییان ایالات خراسان، این نوع عِمامه را بر سر مردم می‌بینیم، و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی است و تغییر نکرده است.

امّا استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متحدالشکل شدن، کت و شلوار فعلی معمولی را آورد با کلاه تمام لبه. آری متّحدالشّکل شدن آنها هَضم مسلمین در کفّار بود به‌طوری‌که حتّی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی‌هوّیت باشند؛ نه متحّدالشّکل به معنی اتّحاد لباس کفّار با مسلمین به‌طوری‌که آنها لباس مسلمین را بپوشند، و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصّی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن أخذ نمی‌شود،

و طبق مُد وقتِ هوسران و هوسباز زمانِ کور و ظلمت، تغییر مُد نمی‌دهد. لباس‌های زن مسلمان حتّی در داخل خانهٔ خود و حتّی در فراش خواب، با لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و درصورتی‌که شَلیتَهْ یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است؛ امّا پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری نکرد و شلوار زنان را به‌قدری کوتاه نمود که فقط برای نفس عورت بوده است و به نام تنکهٔ پهلوی مشهور شد؛ همانند کلاه لبه‌دار که به نام کلاه پهلوی نامیده شد.

آرایش زن برای شوهر همه‌گونه جایز است امّا درصورتی‌که ماهیّت اوّلین و هیئت اصیل اسلامی خود را از دست ندهد، و مَحو و فانی در هیئت کفر و لباس و زیّ اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد؛ امّا در آن‌صورت به عنوان «تَلَبُّسِ مَلابِسِ أعداء» در آمده و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم می‌گردد.

[دوازدهم: لباس مناسب برای طلاّب و ائمهٔ جمعه و جماعات]

دوازدهم: پوشیدن رِدا به‌جای عَبا، با رنگ سپید و یا نزدیک به سپید بالأخص برای علما و طلاّب، خصوصاً در مسئلهٔ امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

و تغییر رنگ سیاه عمامهٔ سادات به رنگ سبز، و به‌طور کلّی تبدیل علامت سیاهی سیادت به علامت سبز؛ و این از مسائل مهم و ضروری است. عمامه مستحبّ است سپید باشد حتّی برای سادات، امّا برای تمایز بنی‌هاشم از سایر افراد مردم، از زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علویّین رنگ سبز را می‌پوشیدند، و علامت مختصّهٔ آنها این رنگ بود، تا زمان بنی‌عبّاس که چون أبومُسلِم خراسانی از خراسان قیام کرد و با پرچم‌های سیاه رنگ و لباس سیاه قیام خود و لشگریان خود را مجهّز نمود، و بالنَّهایه در این قیام بنی‌عبّاس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامهٔ سیاه را شِعار خود نمودند. جمیع بنی‌عبّاس بدون استثناء قبای سیاه بر تن می‌کردند و عمامهٔ سیاه بر سر

می‌بستند. امّا سایر بنی‌هاشم از علویّین و فاطمیّین و بنی‌جعفر و بنی‌عقیل با شعار سبز خود باقی بودند، و یک نفر از آنها لباس سیاه نپوشید و عمامهٔ سیاه بر سر ننهاد، و اگر احیاناً احدی از آنان که والی مدینه از طرف بنی‌عبّاس می‌شد و به تبع آنها سیاه در بر می‌کرد، مورد نفرت قرار می‌گرفت و انگشت‌نما می‌شد و در تاریخ نامش باقی می‌ماند.

این رویّه باقی بود تا پایان قرن دوّم هجری که مأمون چون در نظر گرفت علویّین را که یگانه حریف مقاوم او بودند، از میان بردارد و تحت سیطره و سلطهٔ خود آورد، حضرت امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام را از مدینه به مَرو طلب کرد، و بَدواً به عنوان خلافت و سپس به عنوان ولایت‌عهدی آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و برای تشدید مبانی و تحکیم اساس تزویر و شیطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنی‌عبّاس از لباس سیاه بیرون آیند و جامهٔ سبز در تن نمایند. در مدّت یک سال و خرده‌ای که حضرت حیات داشتند، شعار

بنی‌عبّاس همانند شعار علوییّن رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنی‌عبّاس به پیرو علویّین و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن‌الأئمّه علیه‌السّلام گام برمی‌داشتند؛ تا آنکه مأمون با سمّ مهلك با دست خود، آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نَوقان (مشهد فعلی) شهید کرد و خودش در زیر جنازه و تابوت گریه می‌کرد و گریبان چاك زد و «مَن لی بَعدَكَ یا أباالحَسَن» سر داده بود.

بالأخره وارد بغداد شد، و به بنی‌عبّاس که بر علیه او قیام کرده بودند و می‌خواستند او را از خلافت خلع کنند، سِرّ مطلب را فهمانید؛ همگی تسلیم و مطیع او شدند و تا آن زمان که در خطبه‌ها به نام ولایت‌عهدی حضرت نام می‌بردند، دیگر نامی برده نشد؛ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و در بغداد و والی مدینه در مدینه به امر مأمون در حال نماز جمعه و خطبه دوباره سیاه را بر تن کردند، قبای سیاه پوشیدند و عمامهٔ سیاه بر سر نهادند، و مطلب به حال اولیّهٔ خود عودت نمود.

دوران خفقان شروع شد، و علویّین با آنکه

مجاز بودند عمامهٔ سبز بر سر گذارند، مع‌ذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجهٔ بنی‌عبّاس متواری شدند و برای عدم شناسایی و حفظ جان و ناموس خود، عمامهٔ سیاه بر سر نهادند، و مانند بنی‌عبّاس در زیّ و شمایل آنها در آمدند. و این تقیّه بود که تا حدود بسیاری آنان را که متواری شده بودند حفظ کرد.

از آن زمان تا به حال علوییّن به طور مستمّر و استصحاب، عمامهٔ سیاه بر سر می‌نهند و طِبقًا لِما سَبَقَ آن را شعار و علامت سیادت خود می‌شمردند و بعضاً هم در جایی که محلّ تقیّه نبود، استعمال رنگ سبز را می‌نمودند.

امّا در میان علمای اعلام و فضلای عظام و طلاّب علوم دینیّه ذوی العزّة و الاحترام همان شعار سیاه بر سر، یعنی عمامهٔ سیاه باقی ماند، گرچه بر کمر و یا بر گردن شال سبز گهگاهی می‌بستند، امّا عمامهٔ سیاه تغییر نکرد و تا امروز به حال خود باقی است. دوران بنی‌عبّاس سپری شد، و دوران‌های دگری پس از ایشان

سپری شد، ولی آن شعار سیاه طِبقًا لِما سَبَق و اتّباعًا لمجرّد العادة باقی ماند؛ و علّت آن است که از آن زمان تا به حال حکومت اسلام به دست فقیه نبوده است، و ولایت و إمارت به دست سلاطین بوده است، و فقهای اسلام در زیر نظر ایشان عمل می‌کرده‌اند و قدرت و استقلالی در امور نداشته‌اند، و حاکم مطلق و واحدی بر جهان اسلام نبوده است که بقیّهٔ فقهای عظام در تحت امر او باشند، و به علت بُعد مسافت و عدم امکان و یا لاأقل تعسّر اجتماع و هم‌آهنگی فقها و یا به علّت ضعف نفوس و دهشت از امر بدیع و حادثهٔ جدید نتوانسته‌اند این شعار مِیشوم را لغو کنند و آن شعار میمون را به جایش بگزینند. فلهذا همین‌طور سال پس از سال دیگر آمده و گذشته است و همان عمامهٔ سیاه باقی مانده است.

اینک که حضرت آیة الله خمینی به عنوان فقیه جامع‌الشّرائط و بیعت جمیع فقها به عنوان حکومت منصوب شده‌اند، بر ایشان فرض است که خود عمامهٔ سبز بر سر نهند و حکم قطعی صادر فرمایند تا جمیع سادات با این رنگ، سیادت خود را

نشان دهند. در مجلس جشنی که در روز عید فطر و یا عید قربان و یا در روز عید غدیر و یا در نیمهٔ شعبان که تشکیل می‌دهند، فقهای درجه اوّل از شیعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در میان خطبه و یا در خطبهٔ مستقلّی خودشان عمامهٔ سبز بر سر می‌بندند و عمامهٔ سیاه را کنار می‌نهند، و پس از آن بر سر سایر فقها عمامهٔ سبز می‌بندند. و از آن روز به بعد حکم می‌کنند که: عمامهٔ سیاه بر هر سیّدی ممنوع است. و نام این محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علوییّن نام می‌نهند. و فقط این کار از عهدهٔ ایشان ساخته است، و از هیچ فقیه دیگری گرچه در زمان دیگر باشد ساخته نیست.

باید دانست: اینکه در روایات وارد است که لباس سیاه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش، از باب ضرورت و در خصوص عمامه از لحاظ تقیّه است، و گرنه مطلقات کراهت لُبسِ سَوَاد (سیاه پوشیدن) به حال خود باقی است، و استحباب سفید پوشیدن حتّی در عمامه و عَبا و نعال به‌طور إطلاق، دلیل بر عدم

رضایت اولیّهٔ شارع بر لُبس سواد حتّی در حال ضرورت است. فلهذا مستحب است که جمیع نمازگزاران حتّی سادات و علویّین در حال نماز عمامهٔ سفید بر سر ببندند؛ غایة الأمر برای حفظ نسب، حفظ شعار سبز مطلوب، و امّا شعار سیاه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است و از مختصّات حکّام جائر و غاصبین خلافت، از بنی‌عبّاس است، اصلاً مجوّز ندارد.

سیزدهم: رایگان کردن امور پزشکی، اعم از طبیب و قابله و دارو

[سیزدهم]: این مسئله نیز از مهمّات تشکیل اجتماع صحیح و مترقّی است. و در سابق الأیام در بیمارستان‌های مهم مانند بغداد و ریّ، مراجعین به‌طور مجّانی مراجعه می‌کردند، و امروزه در کانادا و بسیاری از کشورهای دیگر جمیع امور پزشکی مجّانی است و با بیمه‌های صحیح طبّی، تمام مخارج بیمارستان‌ها و پرستاران و متخصّصان و داروها و تغذیه‌ها به نحو صحیح و کامل انجام می‌گیرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات إعطای صدقات و کفّارات و موقوفات و سایر اُمور

بَذْلیّه، از همهٔ کشورها متقدّم می‌باشند، این مطلب با نقشه و تدبیر صحیح عملی بوده و بار سنگینی را از دوش ملّت محروم بر خواهد داشت.

عدم تمکّن از دسترسی به طبیب و دارو و قابله برای مردم قابل تحمّل نیست. افرادی هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازهٔ خونین او را ببینند، و مع‌ذلک راضی و مطمئن و شاد هم باشند؛ امّا اگر به همین افراد دکتر نرسد و یا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد و یا مرضش طولانی و صعب‌العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نیستند و شِکوه و فریادشان بلند می‌شود؛ ﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ﴾ ـ الآیة.[1]

چهاردهم: رایگان کردن اُمور تحصیلی، هرگونه علم و دانش مشروعی که بوده باشد

[چهاردهم]: اگر رفتن به مراکز علمی مستلزم پرداخت هزینهٔ مالی باشد، این راه برای متمکّنان آن باز، و برای فقرا و مستضعفان و محرومان بسته می‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقهٔ فقیر افرادی

---

[1]. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۳۳.

خوش‌فهم و خوش‌استعداد و لایق پیدا شوند

که در طبقهٔ مرفّه نبوده باشند؛ روی این زمینه، آن افراد متمکّن حقیقت علم را مسّ نمی‌کنند و این افراد غیر متمکّن هم که در مدارس علمی شرکت نکرده‌اند، بنابراین علم به‌طور کلّی از جامعه رخت بر می‌بندد و افراد محصّل، سطحی بار می‌آیند.

در زمان طاغوت، حوزه‌های علمیّه دارای این مزیّت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختیار طلاّب بود و شهریّهٔ جزئی نیز به آنها از طرف علمای اعلام داده می‌شد و طلاّب در اثر تحصیل، هزینه‌ای که نمی‌پرداختند به جای خود، قدری هم کمك مالی به مخارجشان می‌شد. آنها بدون طمع و آرزوی منصب و مال و زیاده اندوزی درس می‌خواندند ،دندرك‌یم لیصحت هللا یف و هلّلِ ، عترمخ و رکتبم و یاهشیر و راوتسا ینیقّقمح الذهلف یزیبرت ی ئابطابط هملّاع للَهاةیآ داتسلأا اندّیس نوچهم آنایم ردخیشج احنوچهمی ملاعا و درکی مروهظانه نیارهط گرزب اقآ، ردصَ نسح ندّیس و، سی ولّاد عبدالحسین شرف‌الدّین، و سیّد محسن امین عاملی، و شیخ عبدالحسین امینی، و شیخ جواد بلاغی، و شیخ

محمّد حسین آل کاشف‌الغطاء، و نظائرهم در میانشان طلوع می‌نمود که دانش را از ریشه بررسی کرده و با خدمات و تربیت طلاّب صالح و تصنیفات مُمَتِّعه، آبرو و شرف انسانیّت و اسلام و آیین پاك مذهب جعفری شدند.

امّا در دانشگاه‌ها چون هدف خدا نبود، هدف تأمین زندگی و معاش و ریاست و مقام بود، در این مدّت طولانی یک دانشمند محقّق مبتکر پیدا نشد؛ در علم فیزیک و شیمی و پزشکی و داروسازی و طبیعی، یک مکتشف بیرون نیامد تا نظریّه‌ای تازه آورده و به جهان ارائه دهد. همه جیره‌خوار غربیان و کاسه‌لیس مکتب آنها شدند. دانشمندان و محقّقینشان منتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و سال، مجلّهٔ خارجی آمده و مطالعه کنند تا ببینند چه مطلب تازه در آسمان علم پدید آمده، آن را ترجمه و به شاگردان مدرسه دیکته کنند؛ این نهایت درجهٔ پیشرفت علمی ما بود.

امّا از این به بعد که حکومت، حکومت اسلام و تحت ولایت ولیّ‌فقیه اداره می‌شود، و از دستبرد

خارجیان بحمد الله محفوظ می‌ماند، تمام افراد ملّت یک‌پارچه و

یک‌دسته برای خدا باید تلاش کنند. امور تحصیل نباید به‌طور داد و ستد مادّی باشد؛ همانند حوزه‌ها باید به دانشکده‌ها رسید و محصّلین خدایی و با تقوا تربیت کرد و از هر جهت امکانات پیشرفت و تکامل علمی را برایشان میسّر ساخت، تا بدون آرزوی مادّی و بدون دغدغهٔ خیال، و بدون فکر قبولیِ فقط در امتحانات و اخذ گواهینامه، هریک دنبالهٔ رشتهٔ خود را بگیرد و اساسی و تحقیقی کار کند.

در آن‌وقت است که خواهیم دید: مفکّرین بزرگ همچون بوعلی، و زکریّای رازی، و ابوریحان بیرونی، از میان همین بچه‌مدرسه‌ها پیدا می‌شود و بساط دریوزگی و تکدّی از مستعمران برچیده می‌گردد.

پانزدهم: استخدام معلّمین و متخصّصین از خارج، و منع اعزام محصّل به خارج

[پانزدهم]: شکّی نیست که امروزه اروپاییان از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اینک کاری نداریم، شما به هر علّت و به هر سبب که خواهید آن را توجیه نمایید. الآن سخن ما

در این است که: اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم، و گرنه مهر ذلّت و فرومایگی إلی الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

برای رفع این نقیصه یا باید محصّلین خود را به خارج اعزام کنیم و یا متخصّص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند؛ غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسئله شِقِّ سوّمی نیست.

[اشکالات اعزام محصّل به خارج]

اعزام محصّل به خارج سه اشکال دارد:

اوّل: زندگی در غربت و شهر نامأنوس، و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی ـ همچون ازدواج و فرزند و کسب و کار درخور استعداد و توان [و] غیر منافی با تحصیل و غیرها ـ که در حقیقت محصّل در این دوران به‌طور کلّی از اجتماع خود منقطع و بریده شده و عمرش قیچی گردیده، تا دوران تحصیل سرآید و به وطن مراجعت کند.

دوّم: برداشتن هزینهٔ سنگین و طاقت فرسا [از] دوش ملّت، و یا بیت المال

ملّت محروم و مستمند، و بیرون ریختن اَرز و سرمایهٔ حیاتی کشور از طرفی، و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر؛ و در واقع برای وَسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بیرون ریختن اَرز معنوی و روحی دانشجویان و خودباختگی در برابر تمدّن غرب.

ما نمی‌خواهیم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی‌بند و بار، و صحنه‌های ضدّ دینی و ضدّ بشری ملّت‌های کفر، و زیانی که از این طریق دامن‌گیر محصّلین جوان اعزامی ما می‌شود سخن گوییم. اینها با تمام زشتی‌ها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه می‌خواهم عرض کنم اندک است.

ما می‌خواهیم بگوییم: محصّل اعزامی به خارج در اوّلین نظاره در برابر آن تشکیلات صوری، و آن استادان و آن آزمایشگاه‌ها و آن زرق و برق‌ها، خود را ضعیف و زبون می‌شمرد؛ ایشان را انسان کامل و مربّی و معلّم و برتر و بالاتر می‌بیند و خود را ناقص و زیر دست می‌نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت‌نگری، تا آخر عمر در کانون اندیشه و

تفکّرات وی می‌ماند، و آن عظمت و اُبَّهَت و جلال نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی‌شود.

جوان محصّل تازه‌وارد، همچون شخص مفکّر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم متمایز کند، [و] بدون ذرّه‌ای انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمایه گیرد، و نفس خود را نیز در همان درجهٔ مصونیّت و عزّت پایدار بدارد؛ خواهی نخواهی کشمکش در می‌گیرد، و فعل و انفعال درونی پدیدار می‌گردد. رفته رفته در طیّ تعلیم در آن محیط و آن هوا و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم، روحیّات و آقایی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر می‌گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال او می‌کند. محصّل پس از چند سال تحصیل به‌کلّی استقلال فکری و منیّت و شخصیّت خود را از دست می‌دهد؛ اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم و آقا و برتر می‌شمرد و ملّت خود را محروم و منفعل و زیر دست؛ و اگر برنگردد، تا

آخر عمر در آنجا باز شرف انسانیّت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفت‌های این مسئله شدیدتر، و بنیاد کن‌تر است.

شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما: مرحوم سیّد حسن مدرّس ـ أعلی الله مقامه الشریف ـ در ابتدای آنکه زمزمهٔ اعزام محصّل به خارج بود، صریحاً گفت: «من با اعزام موافق نیستم و لیکن معلّم و متخصّص از خارج بیاورید!»

[منافع استخدام معلّم و متخصّص از خارج]

امّا در استخدام معلّمین و متخصّصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچ‌یک از این سه محذور وجود ندارد. و هزینهٔ استخدام در مقایسه با هزینهٔ اعزام بسیار ناچیز است.

و از جمله منافع و عوائد استخدام این است که: آنها که معلّم و مفکّر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیّع آشنا شوند، چه بسا از آیین خود دست بر می‌دارند و به اسلام

می‌پیوندند، و خود نیز مبلّغینی از مبلّغین اسلام می‌گردند؛ از این نمونه‌ها دربارهٔ استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.

[شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانهٔ نماز و حکم به دخول شهور قمریّه طبق رؤیت هلال]

شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنج‌گانهٔ نماز در سراسر کشور، و تعیین محل‌های مختلف در شهرستان‌ها برای رؤیت هلال در شب اوّل ماه، و اطّلاع فوری به حاکم شرع به‌طوری‌که پس از چند لحظه از شب گذشته در شب‌های اوّل ماه در محل‌های متّفق الأفق حکم به دخول ماه جدید شود، و بساط تقویم نجومی برچیده گردد.

امروزه متداول است در کشور شیعه، اوّل ظهر یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند و دو نماز را با هم جمع می‌نمایند، و هم‌چنین در اوّل شب یک اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اوّل طلوع صبح صادق یک اذان برای نماز صبح.

این طرز عمل خلاف سنّت رسول خدا و ائمّهٔ طاهرین علیهم الصّلاة و السّلام است. نمازها باید در مواقیت خود یعنی در اوقات پنج‌گانه انجام داده

شود، و در

وقت عصر و وقت عشاء، اذان علی حده گفته شود. گرچه در مذهب شیعه جمع بین الصّلاتین جایز است و این عمل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ثبوت رسیده است که حتّی در مواقع غیر ضروری میان صلاة ظهر و عصر و میان صلاة مغرب و عشاء را جمع می‌کرده‌اند ولی این عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

در میان شیعه و فقهای أعلام آن، مسئله اجماعی است که: «افضل، بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر و نماز عشاء در وقت عشاء است.» و با وجود این، دست از سنّت برداشتن و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن و محروم ساختن خود و مسلمین را از سنّت حتمیّه و فضیلت قطعیّه، و اکتفا کردن به یک وقت به طور مستمرّ و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می‌توان به حساب آورد؟!

این است که به واسطهٔ این أعمال استثنائی و غیر قابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می‌دهند که: آنها استخفاف به نماز می‌کنند! و جلوتر

هم می‌روند و با تهمت، ایشان را تارک صلاة می‌شمرند! و عملاً هم شیعه نماز را از مواقع اوّلیّهٔ خود تغییر داده و بر خلاف سنّت ائمّهٔ طاهرین علیهم السّلام رفتار کرده است.

ما مانند سنّی‌ها حکم به عدم جواز جمع بین الصّلاتین نمی‌کنیم، و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیر ضروری باشد حکم به صحّت می‌نماییم؛ ولی سخن ما این است که: با وجود افضلیّت اتیان صلاة در موقع خاص و وقت مقرّر خود، و با وجود روایات متضافره و سنّت قطعیّه و اجماع و اتفاق علمای اعلام بر افضلیّت تفریق بین الصّلاتین و بجا آوردن نمازها را در مواقع خمسهٔ مقرّره، دست از این اصل اوّلی برداشتن و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنّت و فضیلت و ترک افضل به طور حتم و مسلّم است.

مع الأسف شیعه در این امر به‌قدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند و یا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگوید، بالأخص در مأذنه و اجتماع عمومی، وی را سنّی

مذهب می‌پندارند و رمْی به انحراف می‌نمایند؛

درحالی‌که عین واقع و سنّت عمل نموده و تشیّع راستین خود را تبَعاً لمذهب اهل البیت دنبال کرده است.

از جملهٔ مسائل متروکه که شیعه به جهت مخالفت با عامّه خود را از فیوضات آن محروم ساخته است، بجا آوردن هزار رکعت نماز در شب‌های ماه رمضان است به طریق خاصّی که در کتب فقهیّه مذکور است و شیخ طوسی (ره) در تهذیب به طور تفصیل با ادعیهٔ وارده پس از آن نمازها ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آن را به طریق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد به طریق جماعت انجام می‌دهند، و چون پس از مقداری از بجا آوردن آن قدری استراحت می‌کنند، آن را صلاة تراویح نامند.

اصل این نماز در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله به طور فُرادا انجام داده می‌شده است، و ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین نیز فُرادا انجام می‌داده‌اند؛ چون نماز مستحب است و جمیع صلوات مستحبّه به جماعت باطل است. علمای اعلام از قدیم الایّام بجای می‌آورده‌اند، و در میان

مؤمنین یک فضیلت و موهبت شهر رمضان به شمار می‌آمده است؛ و لیکن امروزه عملاً متروک شده است و شیعه خلافاً لِعُمَر که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فرادای آن برداشته‌اند؛ و این ضرری است بزرگ.

از جمله وظایف حاکم اسلام، حکم به دخول شهور قمریّه طبق رؤیت هلال است نه بر اساس تقویم و محاسبهٔ نجومی. حاکم موظّف است در هر شهری افرادی را برای رؤیت هلال بگمارد تا با چشم عادی ـ نه مسلّح به دوربین و تلسکوپ ـ ماه را ببینند و فوراً با تلفن و بی‌سیم خبر دهند، و حاکم در محل‌های متّفق‌الأفق که هلال رؤیت شده است حکم به دخول ماه جدید می‌کند، و در محل‌هایی که رؤیت نشده است حکم به دخول ماه نمی‌کند درصورتی‌که با محلّ‌های رؤیت، در اُفق مخالف باشند، مگر درحالی‌که ماه قبلی آنان ۳۰ روز بوده است که در این فرض برای ایشان هم حکم به دخول شهر جدید می‌نماید.

این امر فوراً باید در اوّل شب، و اگرنه در اوقات الأقرب فالأقرب در شب اوّل ماه صورت گیرد، و دخول شهور قمریّه طبق رؤیت خارجی و حکم حاکم شرع باشد، و اینکه امروزه اوّل ماه را بر اساس محاسبهٔ نجومی و ملاحظهٔ تقویم منجّمین می‌گیرند، و قبل از غروب آفتاب و یا در روزهای قبل، اوّل ماه را مشخّص می‌نمایند، غلط است و احکام شرعیّه بر آن مترتّب نخواهد شد.

هفدهم: برگرداندن زندگی سَرَف و هذر و إتراف را به زندگی سالم و ساده

[هفدهم]: امروزه در میان بسیاری از مردم، اسراف و تبذیر در زندگی رواج پیدا نموده و لباس و طعام و مسکن و زیّ متجبّرانه جایگزین زندگی سالم و صحیح شده است، زیاده‌روی‌های گوناگون در مصارف بیهوده و بدون اساس، و معیشت متجمّلانه و کاخ‌نشینی رو به تزاید می‌رود؛ درحالی‌که این‌گونه زندگانی، درست در جهت خلاف مسیر حقیقی اسلام است. زندگی در شهرهای بزرگ و مقیّد به داشتن اتومبیل، طبعاً راه‌روی و استنشاق هوای سالم و فعالیت بدنی را گرفته، و اختناق و تنبلی و خفقان

به جای آن نشسته است. چه سرمایه‌های بی‌حساب صرف خریداری کولاها می‌شود، درحالی‌که مادّهٔ آن را از خارج می‌آورند و معلوم نیست از چه می‌گیرند؟ بعضی از محقّقین گفته‌اند: «بعضی از موادّ آن جز با الکل قابل حل شدن نیست. و مادّهٔ مُنْعِش مثل نکوتین به مقداری در آن موجود است، و ضرر آن برای معده و دستگاه گوارش مسلّم است.» مردم هم هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقّت و تأمّل، و با قاعدهٔ «**كُلُّ شيءٍ لكَ طاهِرٌ حتّى تَعلَم أنَّه قَذِرٌ**»[1] و قانون «**كلُّ شَيءٍ لك حَلالٌ حتّى تَعلَم أنّه حَرامٌ**»[2] حکم به طهارت و حلّیت نموده، و آیهٔ قرآن را که ﴿فَلۡيَنظُرِ ٱلۡإِنسَٰنُ إِلَىٰ طَعَامِهِۦٓ﴾[3] می‌باشد فراموش کرده‌اند.

حکم به حلّیت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقیه است؛ زیرا مانند

---

[1] . مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۸۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۳۰۵، با قدری اختلاف.

[2] . الکافی، ج ۵، ص ۳۱۳؛ جواهر الکلام، ج ۱، ص ۲۹۵، با قدری اختلاف.

[3] . سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴.

موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن راهی نیست. بر عهدهٔ فقیه است که در مادّهٔ اصلی و ترکیبات آنها و اشباه آنها تحقیق و تفحّص به عمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد، و حکم به جواز و یا عدم جواز بنماید.

امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکی و پوشاکی در پاکت‌ها و کیسه‌های نایلونی و غیره می‌گیرند و پس از مصرف، تمام آنها را دور می‌ریزند؛ این اتلاف عظیم و ضرر مالی است.

یکی از معلمین زبان آلمانی ما در مدرسه می‌گفت:

«اینک که هیتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلات‌هایی را که در زرورق قلعی می‌پیچند، مردم پس از استعمال آن ورق‌های قلعی را جمع می‌کنند و مجاناً به کارخانه برمی‌گردانند! و از این راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور می‌شود و از تبذیر جلوگیری می‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعیّت فعلی خود که بر علیه دشمنان خود قیام کرده است محفوظ می‌ماند.»

از این قبیل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسیاری را برای ما به شمار آورد که حقیقتاً مورد تعجّب بود.

عمارت و ساختمان‌ها باید طبق موازین شرعی، دارای بیرونی و اندرونی جداگانه برای حفظ و آسایش مخدّرات، و در عین حال حائز بهداشت کامل و نور و آفتاب و دارای فضا و هوا باشد. زندگی در آپارتمان‌های بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباط‌های قهری نامشروع، ولاتُجالِسوهُنَّ‌فی‌الغُرَف،[1] و موجب مرض به واسطهٔ نداشتن فضا و هوا و آفتاب می‌شود، و مردم هم طبعاً آن

طرز ساختمان‌های مدرن و شیک را بر منازل کهنه و قدیمی ترجیح می‌دهند و با دست خود، هوای سالم و فضای بهداشتی را از دست داده و خود را در

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۴:
«قال أبوعبدالله علیه السّلام: "لا تُنزلوا النّساء الغُرَفَ و لا تُعلِّموهنَّ الکتابة و لا تُعلِّموهنَّ سورة یوسف و علِّموهنَّ المِغزَلَ و سورةَ النّور."» (محقّق)

چند قفسهٔ محدود زندانی می‌کنند و این را هم یکی از نمونه‌های پیشرفت و ترقّی می‌دانند!

روزها از شمیران تا طهران، و به عکس از طهران تا شمیران لاأقل سه ساعت از بهترین اوقات عزیز خود را در داخل قوطی حلبی در بسته و سر بسته در زیر تابش آفتاب، و یا حرکت بر روی برف و یخ می‌گذرانند، و به نام اینکه ما صاحب ماشین شخصی هستیم خود را سرگردان و متحیّر می‌نمایند.

موادّ اولیّهٔ همچون شیر و پنیر و سرکه و ترشی که در شهر و دهکده یافت می‌شود، در کارخانه‌های مخصوص در جاهای معیّن بسته‌بندی می‌کنند و با چندین برابر قیمت اولیّه به أقصیٰ نقاط مملکت با هزینه‌های سنگین حمل و نقل و ترافیک و مصرف و استهلاک ماشین‌های راه و ترابری می‌رسانند، و مصارف هنگفت ضایع و تباه می‌شود و بلاعوض دور ریخته می‌شود، و چه ایجاد مشکلات سدّ جادّه و خیابان و تصادف در عبور و مرور و غیره می‌نماید؛ بالنّتیجه موادّ اولیّهٔ آن شهر و یا آن قریه را باید به آن کارخانه حمل کنند و سپس بسته‌بندی شده از آن

کارخانه به این محل عودت دهند. و در این رفت و آمد و تغییر صورت، هزاران فرد انسان نیروهای خود را بدون عوض می‌بازند، و عمر گرامی و عزیز خود را بیهوده مصرف و در راه تجمّل نازیبا، و صورت کریه و زشت تمدّن از دست می‌دهند. در صورتی که اگر در هر شهری کارخانهٔ صابون‌پزی و کنسروسازی و مواد اولیّه به قدر مصرف همان شهر تهیّه شود، تمام این مشکلات حل می‌شود. اگر محلّ کسب و درآمد همه و یا غالب مردم نزدیک منزلشان باشد، بسیاری از مشکلات غیر قابل حل، حل خواهد شد.

در زمان طاغوت نه تنها به این مسائل بذل توجّهی نمی‌شد، بلکه توجّه بر خلاف بود، و دستگاه عمیق استعمار و برده‌سازی بود که این‌گونه نقشه‌ها را در کشور عملاً پیاده کرد و جلوی حیات طبیعی و زندگی سالم و شرف و عزّت مردم

را گرفت. این نمونه‌ها و امثال آن که بسیار است اینک بر عهدهٔ ولی فقیه است که با گماشتن افراد بی‌غرض و بی‌مرض، متعهّد و متخصّص در فنون بر سر کار، همه را به نحو أحسن صورت دهد، و جامعه را از فلج و زمین‌گیری مزمن نجات دهد.

هجدهم: ترغیب اُمّت مسلم را به مهرالسُّنّة

[هجدهم]: امروزه مهریّهٔ دختران به‌طور سرسام‌آور بالا رفته است؛ و بدین جهت مانع عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادلهٔ دختر با مهریّه می‌دانند، و هر کس می‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذی‌قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریّهٔ بیشتر است حفظ کند؛ و از این راه تنافس و خودفروشی و منیّت، بازاری گرم پیدا نموده است! هر دختری که شوهر می‌کند، می‌خواهد مهرش از اَقران وی افزون باشد؛ و این چند پی‌آمد نکوهیده را در بر دارد:

اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن؛ درحالی‌که شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.

دوّم: عدم تمکّن مردان از پرداختن مهریّه که باید نقدینه‌ای باشد که به زنان تقدیم می‌دارند و به‌جای آن، مهر بر ذمّه و دَین نشسته است؛ یعنی مهریه در ذمّهٔ زوج تعلّق می‌گیرد تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهم دارد.

زیرا اوّلاً: مهریه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست، فلهذا متمکّن از اداءِ آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد، و در آن صورت هم چون سنگین است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند؛ و تا آن زمان هم خود، مالیّهٔ معتنابه‌ای که بتواند اداء کند به‌دست نیاورده است. و چه بسا این‌گونه مهریّه‌ها که عادتاً زوج قادر بر اداءِ آن نیست موجب ابطال مهریّه در عقد می‌شود ـ اگر نگوییم موجب بطلان اصل عقد نکاح است ـ و این عقد از مهرالمُسمّی به مهرالمِثل تنزّل پیدا می‌نماید.

و ثانیاً: در شب مذاکره و معارفه فی‌مابین ارحام زوجین که به شب «بله‌بران» معروف است، به جای صمیمیّت و محبّت، تباغض و منیّت و خودفروشی در

مذاکرات فی‌مابین صورت می‌گیرد. زیرا خاندان عروس تا حدّ امکان سعی می‌کنند خود را ذی‌ارج قلمداد کنند و با شواهد و امثال و کسب و شهرت و سایر امور اعتباریّه، دختر خود را گران‌قدر و پر بها جلوه دهند تا مهریّه‌ای را که می‌خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد؛ و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت برای شکستن دعاوی مقابل می‌کوشند و با شواهد و امثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدر واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقران عادی خود پایین‌تر آورند تا کمتر بپردازند.

و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبّت و یک محفل اُنس و پیوند میان دو خاندان تازه به هم پیوسته باشد، به یک مجلس خودفروشی و شخصیّت طلبی و خود نمایی و ارائهٔ کالا در برابر گران‌ترین قیمت در بازار عرضه، و اگر اغراق نگوییم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گذارند و با چوبهٔ حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد؛ یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنّت حسنه است تبدیل به یک دکان‌داری

و بازار خرید و فروش أمتعه می‌گردد. و دختر معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی اقوام خود شده و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا رفت شرف انسانیّت؟! کجا رفت روح پیوند و پیوستگی؟!

مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریّه که اوّلین محفل انس و جمعیّت میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزش‌های انسانیّت و ایثار و گذشت و محبّت و صمیمیّت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد. این است روح اسلام! این است آن آیین پاک سرمدی! این است سیرهٔ سروران و اولیای گرامی!

و ثالثاً: مهریّهٔ سنگین، پیوسته دختر را متجبّر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد. پیوسته دختر به اتّکاءِ مهریّهٔ سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیّت قرار می‌دهد؛ و مرد نیز از اوّل عقد خود را زیر بار سنگین مهریّه مشاهده می‌کند، و مهریّهٔ سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم؛ چون از وهلهٔ اوّل، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند. این دو نگرش خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود و روز به روز رو به تزاید می‌گذارد. این عقدهٔ قلبی دیگر از تحمّل بیرون می‌رود و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است، و زن می‌بیند که با این همه مشکلات و مهریّه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود؛ کم‌کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیلی را فروگذارد. زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد!

در این‌صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا، و آن محبّت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجتمع مبدّل به تفریق می‌شود؛ این است نتایج مهریّهٔ سنگین.

تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان

مبادله و معاوضه را پیدا نموده است! امّا اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است و نکاح یعنی عبادت الهی و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی و ایجاد مثل و خلیفهٔ خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبّت و مودّت و ایثار و تحمّل مشاق در راه به ثمر رسانیدن و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتایج عالم خلقت است؛ دیگر صد در صد موضوع عوض می‌شود و به دنبال آن، حکم عوض می‌شود. غایة الأمر چون در ظاهر به واسطهٔ عمل نکاح، تصرّفی از مرد در زن صورت می‌گیرد، مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیش‌کش و تقدیم می‌دارد. این هدیه همان عنوان مهر است که به صورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا تعلیم قرآن و امثالها می‌باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمّه در صورت عدم قدرت تعلّق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.

و از همه عالی‌تر و برتر مَهرالسُّنة است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و

نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک.[1] مهری که معادل با قیمت زره مولا امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و با فروش آن به واسطهٔ سلمان فارسی، رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان، پیوند عقد زواج بضعهٔ مطهّرهٔ خود، شفیعهٔ روز جزا، سیّدة النساء فاطمة زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین مهریّهٔ بانوان اُمّت خود را سنّت فرمود.

در این‌صورت زنان اُمّت رسول خدا به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان اُمّت به پیروی از امیرالمؤمنین علیه السّلام، و از بنیادگذارندهٔ آیین پاک محمّدی از سنت خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم اگر مهریّهٔ خود را مهرالسُّنة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.

این حقیر مهریّهٔ تمام دختران خود را مهرالسُّنة نموده‌ام، و مهریّهٔ عروسان فرزندان خود را مهرالسُّنة کرده‌ام، و تا به حال از دوستان و آشنایان و

---

[1] . چون یک مثقال شرعی درهم شرعی است، بنابراین پانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی می‌شود: ۳۵۰= ×۵۰۰

و چون هر مثقال شرعی مثقال صیرفی است، بنابراین سیصد و پنجاه مثقال شرعی، دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی می‌گردد: ۲۶۲/۵= × ۳۵۰.

افرادی که بر این منهج اطّلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریّه‌هایشان مهرالسُّنة بوده است؛ و للّه الحمد و له المنّة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرّت و شادکامی و مواهب إلهیّه بوده است.

نمی‌خواهم عرض کنم که حتماً و به طور وجوب و الزام باید مهریّه‌ها را به مهرالسُّنة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج و با بیان این خصوصیّات و به جهت علوّ گفتار رسول خدا و عظمت این سنّت سَنیّه و اُبَّهت این رویّهٔ راستین، خود دختران در انتخاب مهرالسُّنة پیش‌قدم بوده‌اند و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

و هر کس از این طریق و روش مطّلع شده است آن را پسندیده و تقدیر نموده است. حتّی بعضی از مخدّراتی که با مهریّه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند طالب شده‌اند که شوهرانشان آنان را طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریّه که مهریّۀ اوّل‌زن عالم امکان: سَیّدة نِساءِ أهل الجَنَّة است، دوباره به نکاح شوهران برگردند. ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبی نیست، و برای این‌منظور مطلوب نیست؛ شما اینك آن مهریّه را با شوهرانتان به مهرالسُّنة مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت!

[نوزدهم: برداشتن تکدّی و کلاّشی و کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج]

نوزدهم: برداشتن تکدّی و کلاّشی و کلاه‌برداری به اسم فقیر و محتاج از افرادی به صورت طلبه و عمامه‌ای و واعظ و تاجر و دکتر و مسافر و کاسب و غیرهم؛ و ربودن اموال خطیره و دادن مردم به آنها از این طریق.

افرادی هستند که شغلشان کلاّشی است، و در موقع نمازها در مساجد و در حرم‌های مطهّره

همچون حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و بعضاً در خانه‌ها و مغازه‌ها و حجره‌های افراد معروف و سرشناس می‌روند و با ظاهری آراسته و کلامی مسجّع و مقفّیٰ، خود را مستحق و نیازمند به مبالغ کثیری جلوه می‌دهند که هر کس ایشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان می‌نماید و دست در جیب خود می‌برد، و آنچه همراه اوست از وجوه شرعیّه یا صدقات، یا تبرّعاً به آنها می‌دهد. بعد با همین وضع و هیئت سراغ دگری رفته، و همین عبارات خاصّه را از احتیاج بیان می‌کنند؛ سپس به دنبال شخص ثالث، و همین‌طور رابع و خامس و هلمّ جرّاً، و به حسب موقعیّت زمان و مکان، و ایضاً بر حسب نوع هیئت و کیفیّت از عمامه و عبا و یا از کت و شلوار، عباراتشان تفاوت می‌کند. آنگاه پول‌های سرشار اختلاس می‌کنند، و علاوه بر ضرر شخصی و ریختن آبروی خویشتن، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسینیّه و حرم می‌گیرند، و شب دعا و نماز و زیارت و احیاء بدین‌گونه مزاحمات سپری می‌شود. و چه بسا بعضی از

متسرّعان

در کارهای خیر برای آنکه از شرّشان خلاص شوند فوراً دست در جیب برده و تقاضای وی را به نحو اکمل برمی‌آورند.

این افراد کلاّش و قلاّش و خدعه‌ساز، پول‌های هنگفتی به جیب می‌زنند و علاوه بر تضییع حقّ فقرا و مساکین، موجب ریختن آبروی دین و اسلام و علما و طلاّب می‌گردند. حتماً باید از آنها جلوگیری کرد به نحو احسن و اَکمل؛ بدین طریق که توسّط جاسوسان مخفی آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقیق کرد و اَحیاناً اگر نیازمندند، به شغل راست و درستی با درآمد مشروعی واداشت؛ و اگر دروغگو و جیب‌برند، آنان را تعزیر کرد و التزام و تعهد گرفت تا دیگر مرتکب چنین جنایاتی نشوند، و اگر شدند بر تعزیر و عقوبت افزود تا ریشهٔ فساد به‌کلّی از میان برود. و این عمل احتیاج به سازمان مستقل و شبکهٔ اخبار مستقلّی دارد که در هر شهر و ده جاری و ساری باشد؛ زیرا غالباً این‌گونه متکدّیان غریبه‌اند، و در محل و منزل خود این اعمال را بجای نمی‌آورند،

از شهر به شهر، و از محلّه به محلّه، و از این ده به ده دیگر می‌روند، و تا انسان مبتلا به آنان نشود و وجود ایشان را مکرّراً در محل‌های متفاوتی نبیند، ابداً آنها را بدین زیرکی و مهارت و تردستی نمی‌شناسد.

خود این‌جانب بارها از دست ایشان گول خورده‌ام، ولی اینک بحمد الله بعد از رسیدن به سنّ پیری و کهولت، ایشان را تا اندازه‌ای شناخته‌ام؛ فلهذا آنها هم حقیر را شناخته و یأس امید نموده دیگر به سراغمان نمی‌آیند.

[بیستم: تطبیق دادن امور اداری با امور شرعی، و ایجاد رساله‌های عملیّه‌ای با قاطعیّت و شمولیّت در احکام]

بیستم: تطبیق دادن امور اداری را با امور شرعی، مثل تنظیم حرکت قطارها و هواپیماها به‌طوری‌که وقت کافی برای نماز در مسجد خاص بوده باشد؛ و تنظیم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزهٔ رمضان و غیرهما. و برداشتن احتیاطات و شدائدی که در رساله‌های عملیّه موجب عُسر و حَرَج می‌گردد، و فتوای قاطع در جمیع اُمور به‌طوری‌که اسلام را همگی شریعت سَمحهٔ سَهلَه

بدانند و به جهان بشناسانند.

در زمان طاغوت درست تنظیم امور اداری در جمیع جوانب در یک‌طرف بود و ترتیب امور شرعی مردم در طرف دیگر، خواه در بعضی از اوقات توافق حاصل بکند یا نکند؛ سالگردها و جشن‌ها طبق تقاویم شمسی مجوسی و برج‌های بهمن و اسفند بود، خواه با ایّام عاشورا و وفیات سروران دین مصادف باشد یا نباشد. به تقاویم هجری قمری اعتنا نبود، و مسیر حرکت تقویم در جهت نظریهٔ استعمار کافر سیر می‌کرد. در ادارات و ساختمان‌ها و کاخ‌های دولتی مهندسین طبق نقشهٔ خود مستراح را در محل خود می‌ساختند، خواه رو به قبله باشد یا نباشد. به طور تمام و کمال مسیر حرکت دولت با مسیر حرکت ملّت مسلمان به سوی دو هدف متعاکس بود؛ و این از هر جهت مرارت‌ها و اشکالاتی را با خود همراه داشت. وظیفهٔ حاکم اسلام آن است که مسیر دولت و ملّت را در یک ممشا و مجرا قرار دهد؛ و افراد ملّت را با دولت همچون شیر و شکر درهم بیامیزد، و گرنه باز همان آش و همان کاسه بوده و نتیجهٔ مطلوب از قیام و اقدام ملّت مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.

رساله‌های عملیّه تا به حال برای مردم مسلمانی که دور از دولت و اجتماع و متن زندگی بوده‌اند نوشته می‌شده است، و فقط به گوشه‌ای از فقه سیّال و بی‌کران شیعه می‌پرداخته است؛ از این به بعد رساله‌ها متکفّل اداره و تنظیم قانون جمیع افراد مسلمان است، باید همهٔ زوایای فقه بررسی شود. از احتیاط‌کاری‌ها به نحو أشد جلوگیری به عمل آید، و دین سَمحه و آیین سهلهٔ محمّدی به بشر ارائه شود. عبادات و حج و صیام و سایر امور مردم باید با قاطعیّت در نیّت، و عدم تکرار انجام گیرد. و برای این منظور باید فقیه اسلام زمان بیشتری در فقه کار کند تا تضلّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظهٔ محیط وسیع و نیازمندی‌های گوناگون روزمرّهٔ مردم پاسخ‌گوی همه مشکلاتشان باشد، و بار ولایتشان را بر دوش کشد؛ و این فقط در صورتی میسور است که در فتاوا متضلّع و استاد شود و با قاطعیّت فتوا دهد و از احتیاط بالمرّه دست بشوید.

و الحمدُ لِلَّه وَحدَه.

[موارد پیشنهادی شهید مطهّری به رهبر کبیر انقلاب ساعاتی قبل از شهادت]

در کتاب لمعاتی از شیخ شهید (مطهّری) در صفحهٔ ۴۱ آورده است:

«مواردی که استاد شهید در نظر داشتند با حضرت امام (ره) در میان بگذارند و بر روی ورقه‌ای یادداشت فرموده بودند که پس از شهادت، در جیب لباس استاد یافت شد:

ـ نماز جمعه؛

ـ تشکیلات روحانیّت و خطر حزب؛

ـ مسئلهٔ امر به معروف و نهی از منکر؛

ـ دانشکدهٔ علوم إلهی؛

ـ پیشنهاد آقای تهرانی[1] و حجاب استاندارد شده؛

ـ تعلیم فنون جنگی برای افراد ۱۸ سال تا ۴۰ سال به طور اجباری یا داوطلب؛

ـ تسهیلات ازدواج برای پسران و دختران بعد از بلوغ؛

---

[1]. آیة الله سیّد محمّد حسین حسینی تهرانی. (لمعاتی از شیخ شهید)

ـ تشکیلات اداری منزل آقا؛

ـ حوادث تبریز، ارسال آقای مدنی؛[1]

ـ توقیف اجرای حدود اسلامی به برقرار شدن نظامات اسلامی.»[2]

در باب پیش‌نویس قانون اساسی

نامه‌ای را که حقیر سیّد محمّد حسین حسینی راجع به پیش‌نویس قانون اساسی به حضرت آیة الله العظمی خمینی فرستاده‌ام، در روزنامهٔ کیهان، شمارهٔ

---

[1] . آیة الله شهید مدنی. (لمعاتی از شیخ شهید)

[2] . جنگ ۲۲، ص ۶۰ ـ ۸۰.

۱۰۷۴۳، مورّخهٔ چهارشنبه ۶ تیرماه ۱۳۵۸؛ و در روزنامهٔ نبرد ملت، در دو شمارهٔ پی در پی ۲۵ و ۲۶ دورهٔ انقلاب، مورّخهٔ شنبه ۱۳۵۸/۴/۱۶ برابر با دوازدهم شعبان ۱۳۹۹، و مورّخهٔ شنبه ۱۳۵۸/۴/۲۳، برابر با نوزدهم شعبان ۱۳۹۹؛ و در روزنامهٔ اطّلاعات، با حذف مختصری از اوّل و حذف مختصری از وسط و مختصری از آخر، در شمارهٔ ۱۵۹۰۵، مورّخهٔ دوشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۵۸ و نیز با حذف آیات قرآنی و تحریف در اسم نویسنده طبع کرده‌اند[۱].[۲]و[۳]

[کیفیّت زمام‌داری امیرالمؤمنین علیه السّلام]

---

[۱] . و نیز بسیاری از این نامه را در مجلّهٔ اندیشهٔ اسلامی، شمارهٔ اوّل، از ص ۶ تا ص ۹ آورده است.

[۲] . جنگ ۶، ص ۱۶۷.

[۳] . ناگفته نماند: در عنوان این نامه، مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ حضرت آیة الله خمینی را با عنوان «امام» آورده‌اند. در همان ایّام پس از نگارش این نامه، حقیر خدمتِ ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا شما آیة الله خمینی را با عنوان «امام» ذکر کرده‌اید؟

ایشان فرمودند: «من دیدم اگر بدون عنوان "امام" نامه را بفرستم، بیم آن است که به دست ایشان ندهند، و لذا تقیّتاً این عنوان را آوردم.»

جالب اینکه در عنوان ایشان نوشته بودند: «... رهبر انقلاب ایران!» بنده خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: چرا کلمهٔ «اسلام» را حذف کرده‌اید؟ ایشان به بنده نگاهی نمودند و گفتند: «بسیار خوب، آن را اضافه می‌کنم.» و اکنون که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، از خود می‌پرسم: چرا من باید جسارت ورزیده باشم و به ایشان اعتراض کرده باشم؟! (معلِّق)

[ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام] صفحه ۱۰۷:

«... در این‌باره وقتی که به دوران خلفا رجوع می‌کنیم می‌فهمیم که مردم با امیرالمؤمنین بر یک شنوایی مطلق و اطاعت همه‌جانبه‌ای بیعت می‌کردند و زمام مهم‌ترین اُمور حیاتی و اجتماعی خود یعنی حکومت و امامت را به‌دست او می‌سپردند، و بنابراین مَثَل او با هریک از: پادشاه انگلستان و رئیس جمهوری فرانسه و نخست‌وزیر بریطانیا و رئیس جمهور آمریکا و نخست‌وزیر شوروی، فرق فاحش دارد.

او تنها ریاست حکومت را نداشت بلکه نخست وزیر هم بود، و خود به پارلمان حاضر می‌شد و ریاست جلسات را به عهده می‌گرفت و با اعضای مجلس در نظریّه‌ها و مناقشات شرکت می‌نمود، و تنها خود او مسئول تمام کارهای خود و دستگاه حکومتی‌اش بود. در پارلمان او دو حزب موافق و مخالف دولت نبود، اگر هوادار حقّ و حقیقت بود همهٔ حزب دولتی‌اش بودند، و اگر منحرف می‌شد همهٔ حزب مخالفش می‌شدند. هریک از اعضای پارلمان به تنهایی مرد آزادی بوده به ارادهٔ خود موافقت یا مخالفت می‌نمود. و حتی از وزرای خلیفه هم در پارلمان عقایدی اظهار می‌کردند که گاهی موافق عقیدهٔ خلیفه نبوده، لیکن اینها هیچ‌کدام اثر بدی در ارتباط مقام ریاست با وزارت نداشت، و هیچ کدام را به استعفا وا نمی‌داشت.

و خلیفه نه‌تنها در برابر پارلمان بلکه در برابر تمام ملّت هم حتّی دربارهٔ کارهای شخصی‌اش مسئول بود.[1] شخصاً با تمام ملّت ارتباط مستقیم

---

[1] . آقای مودودی در کتاب نظریّه سیاسی اسلام می‌گوید:

داشته و در هر روز پنج نوبت که برای نماز به مسجد می‌آمد با آنها روبرو می‌گردید و روزهای جمعه برایشان خطابه ایراد می‌کرد.

مردم با چشم خود می‌دیدند که او به‌طور عادی در بازارها راه می‌رود، و اگر خرده‌ای در او می‌دیدند ایراد می‌کردند. هر کس می‌توانست حتّی در مجالس پر جمعیّت او را دربارهٔ کارهایش بازخواست نموده و یا حقّ خود را مطالبه کند.»

«اعضای مجلس شورا نباید به دسته‌ها و حزب‌ها تقسیم شوند! اسلام با حزبیّت و دسته‌بندی که هر کسی در هر حال فقط پیرو حزب خود، چه حقّ و چه ناحقّ باشد، سازش ندارد. مقتضای روح اسلام این است که هر کس در رأی خود بتمام معنی آزاد بوده، فقط پیرو حقیقت ـ هر کجا که باشد ـ بوده و به قدر دانهٔ جوی هم منحرف نشود! اگر امروز عقیدهٔ یکی از افراد خود را حقّ و درست دید با او همراه باشد، و اگر فردا عقیدهٔ همان‌کس را در مسئلهٔ دیگری برخلاف حقیقت دید با او مخالفت ورزد.»

[چهار حکم اساسی مأخوذ از اسلام]

صفحه ۱۱۰: «این روش حکومت که ممکن نیست به نام یکی از اصطلاحات این زمان خوانده شود، همان است که با فطرت اسلام سازگار بوده و همان هدفی است که روزمرّه و به‌طور پیگیر برای آن کوشش می‌کنیم؛ لیکن تا یک اجتماعی به‌طور اساسی برای نظریّات انقلابی اسلام پذیرش نداشته باشد نمی‌تواند با این روش بسازد، و روی همین جهت است که وقتی اجتماع اسلامی انحطاط پیدا نمود سازش میان او و این روش حکومت غیر ممکن گردید. و اگر امروز ما بخواهیم بار دیگر به همان مطلوب گم‌شدهٔ خود برگردیم باید ابتدا از اسلام چهار حکم اساسی گرفته، طبق مقتضیّات وقت در قالب فعالیت بریزیم و سپس به دنبال مطلوب برویم:

۱. کسی که زیر بار مسئولیّت حکومت واقعی می‌رود باید نه تنها با رؤسای جمهور و سفیران آنها ارتباط داشته باشد بلکه با عموم ملّت خود نیز تماس نزدیک برقرار سازد، و نه‌تنها کارهای دولتی را ـ با مشورت مجلس ـ به انجام برساند بلکه خود را

مسئول کارهای شخصی‌اش نیز بداند.

۲. باید از روش حزبی که نظام حکومت را به تعصّبات جاهلانه آلوده می‌سازد کناره‌گیری نمود.

در نظام حزبی ممکن است در هر شهری عدّه‌ای که تشنهٔ نفوذ و مقام ریاست‌اند فعالیت کرده زمام امور را به دست گرفته مال ملّت را در راه دلجویی و انعطاف یک دسته اطرافیان خود خرج کنند تا بتوانند به همراهی آنان و علی‌رغم کوشش‌های پی‌گیر ملّت برای مهار کردن خودسری و خودکامگی آنها، هرچه بخواهند و هر وقت هوسشان گل کند اموری انجام دهند. باید از این روش جدّاً جلوگیری نمود.

۳. قوانین حکومت نباید فقط یک سلسله موادّ گنگ و پیچیده‌ای باشد که متصدّیان پست‌های حسّاس نتوانند کارهای مترقیانهٔ عمیق انجام دهند، و حساب‌گران

نتوانند درست حساب رسیده دزدان و اختلاس‌کنندگان را ـ که بحمدالله زیادند ـ بشناسند.

۴. که از همه مهم‌تر است اینکه: شخص حاکم به هر نامی که باشد و اعضای مجلس شورا، بیشتر صفات نیکی را که اسلام می‌خواهد داشته باشند.»

صفحه ۱۱۶: «قرآن می‌فرماید: "خداوند دستور می‌دهد که امانت‌ها ـ یعنی پست‌های مسئولیّت ـ را به اهلش بدهید"؛ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُكُمۡ أَن تُؤَدُّواْ ٱلۡأَمَٰنَٰتِ إِلَىٰٓ أَهۡلِهَا﴾. (سوره نساء (۴) آیه ۵۸)»

صفحه ۱۱۷: «و فرماید: "از کسی که ما دلش را از یاد خود غفلت داده و به دنبال هوای خود رفته و کارش به افراط است، إطاعت مکن."[۱]

پیامبر اکرم فرموده: "کسی که بدعت‌گذاری را احترام کند بر خرابی اسلام کمک کرده است."[۲]

و فرموده: "به خدا سوگند ما کسی را که بر این کار ما حریص بوده و یا درخواست کند،

---

[۱]. سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸: ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾.

[۲]. به نقل بیهقی در کتاب شعب الإیمان [ج ۱۹، ص ٤٥٣].

متصدّی نخواهیم نمود.“[1] و نیز فرموده: ”خائن‌ترین شما پیش ما کسی است که آن را ـ تعقیب کرده ـ مطالبه نماید.“»[2]و[3]

صفحه ۱۱۹: «استاد سیّد قطب در کتاب عدالت اجتماعی در اسلام، که اکنون برای بار دوّم مشغول چاپ ترجمهٔ آن هستیم می‌نویسد:

امّا در اردوگاه کمونیسم مسلمانان را یکسره نابود می‌کنند، به‌طوری‌که تعداد آنان در روسیه شوروی در ربع قرن، از ۴۲ میلیون نفر به ۲۶ میلیون نفر تقلیل پیدا کرده‌اند، و آنها از کارت‌ها و کوپن‌ها که از ضروریات زندگی آنجاست محروم‌اند.»

[نحوهٔ نگرش اسلام به اهل ذمّه]

[ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام] صفحه

---

[1] . همهٔ محدّثین نقل کرده‌اند.

[2] . أبوداود نقل کرده.

[3] . آقای مودودی در کتاب پایه‌های قانون اساسی اسلام، روایات دیگری هم در این‌باره اضافه می‌کند، از آن جمله:

«پیشوایان نیک شما آنهایند که شما آنها را دوست می‌دارید و آنها هم شما را دوست می‌دارند، شما بر آنها رحمت می‌فرستید و آنها بر شما رحمت می‌فرستند؛ و پیشوایان بد شما آنهایند که مورد نفرت شمایند و شما مورد تنفّر آنهایید، و شما آنها را لعن می‌کنید و آنها هم شما را لعنت می‌کنند.» [صحیح مسلم، ج ۶، ص ۲۴]

:۱۲۲

«... و بنابراین اگر کسی مؤمن باشد لیکن از تابعیّت مملکت کفر دست برنداشته و به مملکت اسلامی هجرت ننموده و آن را وطن خود قرار نداده باشد، از اهل مملکت اسلام شمرده نمی‌شود، و آن مردم با ایمانی که ساکن مملکت اسلام هستند ـ چه آنجا متولّد شده و یا از مملکت کفر بدانجا هجرت نموده باشند ـ آنها اهل مملکت اسلام بوده و در حقوق، همه با هم مساوی بوده و با یکدیگر دوست و بسته می‌باشند.

اسلام تمام زحمات و مشقات برپا بودن سیستم و نظام خود را به دوش این سکنهٔ مسلمان گذاشته است. اینها هستند که حقّانیّت این نظام را قبول دارند، و این نظام هم تمام جوانب قانون خود را در میان آنها اجرا ساخته و بر آنها لازم می‌کند که تمام دستورات دینی و اخلاقی و سیاسی و مدنی او را اطاعت نمایند و هرگونه فداکاری در راه دولتش به کار برند؛ و از طرفی به آنها حق می‌دهد که متصدّیانی برای شئون مختلفهٔ دولت انتخاب نمایند

و یا در پارلمان (مجلس شورا) که مدبّر شئون دولت است شرکت جویند و هم‌چنین بر پست‌های ریاستی دولت برای همدوش ساختن سیاست فکری دولت با قوانین اساسی‌اش تکیه زنند.

و بالاترین شاهد این قسمت هم اینکه ما نه در دوران نبوّت و نه در زمان

خلفا حتّی یک نفر را هم نمی‌یابیم که از میان اهل ذمّه برای عضویّت مجلس شورا انتخاب شود، و یا حکومتِ نقطه‌ای از نقاط اسلامی را تصدّی نماید، و یا قاضی شده و یا وزیرِ قسمتی از امور دولت شود و یا نظارت بر آن نماید، و یا فرماندهٔ جنگ شود، و یا حق داشته باشد دربارهٔ انتخاب خلیفه عقیدهٔ خود را به میدان فعالیت بیندازد.

... با اینکه حتّی عصر پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم خالی از اهل ذمّه نبود و در زمان خلفا تعدادشان به ده‌ها میلیون رسیده بود. و اگر آنها حقّ شرکت در این امور را داشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به‌هیچ‌وجه این حق را از آنان دریغ نمی‌داشت، و هم‌چنین اصحاب و تابعین آن حضرت که تربیت‌یافتگان آن حضرت بودند برای مدّت سی سال تمام از اداءِ این حق کوتاهی نمی‌کردند.

... منظور از اهل ذمّه کلیّهٔ افراد غیر مسلمانی هستند که در داخل مملکت اسلامی سکونت داشته و ولایت دولت اسلامی را پذیرفته و از آن اطاعت می‌کنند، خواه در مملکت اسلامی متولّد شده و یا از

خارج بدانجا آمده و درخواست نموده‌اند که در زمرهٔ اهل ذمّه به شمار آیند.

اسلام برای این دسته مردم غیر مسلمان، متعهّد است که دیانت و فرهنگ و مال و ناموسشان را حفظ نماید، و البته قوانین داخلی مملکت را در میان آنها هم اجرا می‌کند. و برایشان حقوقی هم قائل می‌باشد، و درهای تمام وظایف و کارهای دولتی را جز پست‌های مهمّ ریاست، به رویشان بازگذارد و همانند مسلمانان بدان‌ها آزادی در تمدّن می‌دهد. در امور اقتصادی هم از همان کارهایی که خود مسلمانان هم ممنوع‌اند بازشان می‌دارد. و به‌هرحال آنها را از تحمّل وظیفهٔ دفاع از حریم دولت معاف داشته، این وظیفهٔ سنگین را به دوش خود مسلمانان می‌گذارد.

اگر کسی بر این دو نوع مدنیّت و احکام مختلف آن خرده‌ای دارد، خوب است نظری به رفتار دولت‌هایی که طرز فکر معیّنی دارند با کسانی که ایمان به آن طرز فکرشان ندارند، و هم‌چنین رفتار دولت‌های ناسیونال با اقلیّت‌های ملّی ساکن

در آن بیندازد. ما می‌توانیم جدّاً و به‌طور قاطع ادّعا کنیم که مشکلی را که از راه وجود اقلّیت‌های غیر معتقد به مبانی دولت‌ها پیش می‌آید، اسلام بهتر از هر سیستم دیگری در جهان، با روشی آسان و عادلانه حلّ کرده است.

دیگران این مشکل را با یکی از دو راه حلّ کرده‌اند: یا اساساً فکر مخالف را کوبیده از بین می‌برند، و یا مردمش را مطرود ساخته از حقوق محروم می‌سازند.

لیکن راهی را که اسلام در برابر این روش‌ها پیش می‌گیرد این است که با عدالتی کامل میان مؤمنین و کسانی که ایمان به مبانی دولت اسلام ندارند حدّی قرار می‌دهد؛ آنها که به قوانین و مبانی او ایمان دارند باید کاملاً مقیّد به مبانی اسلام بوده و در عین حال زحمات پیشبرد نظام دولت را ـ بر طبق آن مبانی ـ تحمّل نمایند، و آنها که تسلیم این مبانی نبوده ایمان ندارند لازم نیست جبراً از آن مبانی جز به مقدار ضرورت که برای حفظ نظم مملکت لازم است تبعیّت نمایند، و دولت ضمن اینکه زحمات پیشبرد نظام دولت را از دوش آنها برمی‌دارد، حقوق

مدنی و انسانی آنها را حفظ می‌کند.

حقوق مدنی

... اوّلین حقّ مردم این است که دولت، مال و جان و ناموس آنها را حفظ نموده، جز روی جهات معیّن قانونی و مشروع از آنها نگیرد؛ و این همان است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در بسیاری از احادیث توضیح داده است. در خطبهٔ جامع و کاملی که در حجّةالوداع ایراد فرمود ـ که شامل بر بسیاری از قوانین نظام حیاتی اسلام است ـ بیان فرمود که:

همانا خون‌های شما و اموال شما و نوامیس شما همانند احترام امروز (در شرع) محترم است.[1]

این احترام را تنها یک چیز که پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در گفتار دیگرش بیان فرموده استثناء می‌کند: "جز به حقّ اسلام" یعنی حقّی که به حکم قانون اسلام دربارهٔ جان و مال و احترامات کسی لازم شده است، تنها به حکم قانون می توان از

---

[1] . امام شناسی، ج ۶، ص ۱۴۰، به نقل از بحار الأنوار، ج ۶، ص ۶۶۲.

او گرفت.

دوّمین حقّ مهمّ مردم، حفظ آزادی شخصی آنهاست؛ در اسلام جایز نیست بدون ثابت شدن جنایت ـ پس از اجازهٔ دفاع ـ آزادی کسی را سلب نمود.»

صفحه ۱۳۰: «علی علیه السّلام، عبدالله [بن] عبّاس را نزد آنان فرستاد، و او با آنها مناظره و مباحثه‌ای نمود، و در نتیجه چهارهزار نفر توبه کرده بازگشتند؛ علی علیه السّلام نزد بقیّه فرستاد که از راه خود برگردید ولی آنها نپذیرفتند. حضرت پیام فرستاد:

هرجا می‌خواهید باشید به این قرار که هیچ خونی به حرام نریزید و راهی را نبرید و به کسی تجاوز نکنید، و اگر چنین کردید جنگ را به استقبالتان می‌فرستم!

عبدالله بن شدّاد می‌گفت: "به خدا قسم حضرت با آنها جنگ نکرد تا اینکه راه‌ها بریدند و خون‌ها به ناحق ریختند." حضرت بار دیگر هم به آنها فرموده بود که تا فسادی در زمین نکنید ما شروع به جنگ نمی‌کنیم.

آنچه که به‌طور قاطعی از این بیان به‌دست

می‌آید اینکه: اسلام جلوی اظهار عقیدهٔ دسته‌ها و احزاب مخالف دولت و ملّت اسلامی را نمی‌گیرد؛ لیکن اگر بخواهند روی افکارشان تبلیغات راه بیندازند و ملّت را با اساس تهدید و وحشت و یا ترور، مغلوب افکار خود ساخته با نیروی خود نظام شهرها را به‌هم بزنند، اینجا است که دولت آنها را گرفته و به سزای کردارشان می‌رساند.

اینجا حقّ دیگری هم هست که اسلام دستور داده و اکیداً سفارش هم فرموده است: از وظایف حتمی دولت اسلامی است که احتیاجات ضروری انسانی هر فرد فرد مردم را تعهّد نموده فراهم آورد؛ وظیفهٔ زکات اسلام به همین قصد واجب

شده است، و پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده: "از ثروتمندانشان گرفته به بینوایان ردّ می‌شود." و فرمود: "کسی که بیچاره‌ای را پس از خود بگذارد، او مربوط به ماست و ما متعهّد امور او هستیم." و فرمود: "من وارث کسی که وارث ندارد هستم، از جانب او دیه می‌دهم و از او ارث می‌برم."»

صفحه ۱۳۹: «ج: این درست نیست که بگوییم: در اسلام برای رفع احتیاجات حکومت، ممکن نیست مالیات وضع نمود، و یا بگوییم: تنها زکات برای این منظور وضع شده است. زکات تنها یکی از سرمایه‌های امنیّت اجتماعی است که از ثروتمندان گرفته می‌شود تا به فقرا و مستحقّین برسد؛ لیکن احتیاجات حکومت چیزی جز احتیاجات خود ملّت نیست، و بر آنها لازم است که در برابر توقّعاتی که از دولت دارند مقداری از ثروت خود را برای تحقّق آمال و اهداف خود به دولت بدهند. همان‌طور که ملّت برای قسمت‌های مختلفی از اجتماع کمک‌هایی کرده، پول و غیره می‌دهند، هم‌چنین بر مردم است که مبلغی بر خود فرض نموده متعهّد شوند تا حکومت، امکاناتی برای انجام

احتیاجات آنها داشته باشد، و مالیات چیزی جز مبلغی که مردم برای مصالح خود به‌گردن می‌گیرند نیست.

امّا آن مالیات‌هایی که در کتاب‌های فقهیِ قدیم ما شدیداً مذمّت شده است، از قسم مالیات‌های امروز نبوده و بین آنها فرق مهم و اساسی می‌باشد. مالیات‌های آن زمان از قبیل اموالی که مردم برای مصالح خود ملتزم شده جمع‌آوری می‌کنند نبود، بلکه باج‌هایی بود که حکومت‌های سلطنتی از مردم گرفته و به دلخواه خود سلاطین به مصرف می‌رساندند، و روی این جهت اسلام هم شدیداً این مالیات‌ها را تحریم نمود؛ لیکن اکنون که واقعیّت مالیات عوض شده و جور دیگری است، حکمش هم فرق کرده است.»

صفحه ۱۴۲: «ج: تدوین قانون اساسی باید پس از قوّه و امکاناتی برای تشکیل حکومت اسلامی باشد، همه‌جا وضع قانون اساسی باید به دست کسانی

انجام گیرد که قدرتی برای اجرا داشته باشند؛ ما امروز فقط این مبانی را برای آشنایی عموم عرضه می‌داریم.»[1]

[قانون اساسی و حکومت در اسلام]

در مقدّمه کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف ابوالأعلی مودودی، ترجمهٔ آقا محمّد علی گرامی، مترجم در مقدّمه، صفحه ۵ و صفحه ۶ گوید:

«دربارهٔ این مسائل ـ قانون اساسی و حکومت در اسلام ـ از قرن‌های گذشته که به منزلهٔ اساس فقه است، جز چند کتاب معروف و غیر معروف: الحسبة فی الاسلام به قلم ابن‌تیمّیه، و سیاست شرعیّه به قلم او، و مقدمهٔ ابن‌خلدون، و تحریر الاحکام ابن‌جماعة، و الاحکام السلطانیّه فرّاء و... چیز دیگری در دست نیست؛ در قرن ما هم شاید مهم‌تر کتابی که از فقها ـ انار الله برهانهم ـ در این‌باره منتشر شده همان کتاب کم حجم و البته پر فایدهٔ حکومت مرحوم آیة الله نائینی ـ قدّس سرّه ـ می‌باشد.»

---

[1]. جنگ ۱۷، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۹.

و در صفحه 16 از مقدّمه گوید: «تا مغرضین نتوانند از بی‌خبری مردم سوء استفاده کرده، کسی چون ابوموسی اشعری را که به قول شاعر معاصرش: "لم‌یدر ما ضربُ أسداسٍ و أخماس؛ ضرب 6 و 5 را نمی‌فهمید" به جهت قضیّهٔ حکمیّت که برای مسلمین جنبهٔ حیاتی داشت، بر شخصی چون علی علیه‌السّلام تحمیل نمایند و آن حضرت روی مصالح اجتماع ناچار به پذیرفتن شود.

تا ستمگران نتوانند از بی‌خبری ملّتی بهره‌برداری کرده، لومومبای مظلوم را به خاطر اینکه شهامت به خرج داده و آبروی روش دیکتاتورانهٔ بلژیک را ریخته و در جشن استقلال کنگو، سی‌ام ژوئن ۱۹۶۰ برابر پادشاه بلژیک به‌پا خاست و گفت:

پس از سال‌ها بهره‌برداری از ما ملّت بینوای کنگو، فقر و مرض و جهل، تنها ارمغانی است که بلژیک متمدّن مسیحی که خود را به وجود آورندهٔ تمدّن و

تربیت وحشیان قلمداد می‌کرد به ملّت کنگو تفضّل می‌فرماید! در چندین میلیون جمعیّت، تعداد تحصیل کرده‌های ما از دویست نفر تجاوز نمی‌کند... .

به زمین بزنند و طوری کنند که به قول نویسندهٔ آمریکاییِ کتاب فعالیت‌های سازمان جاسوسی سیا، لومومبا در بازگشت از آمریکا وضع کشور خود را به حدّی وخیم دید که پنداشت سازمان ملل سرگرم توطئه‌چینی بر ضدّ اوست. مغرضین و استعمارگران لومومبا، لومومبای فداکار و حامی ملّت را در میان همان ملّت خودش کمونیست معرّفی کرده زندانیش نموده، پس از زجرهای بسیار، ابتدا وحشیان انگشت‌هایش را خورده و سپس به فجیع‌ترین وضع به قتلش رساندند تا دیگر لومومبا چنین غلطی نکرده و دم از منافع ملّت نزند!»

و در صفحه ۲۱ و صفحه ۲۲ گوید: «رئیس جمهوری سابق آمریکا، کِندی در یکی از نطق‌هایش افسوس می‌خورد که سیاست خارجی آمریکا چرا از حکومت‌هایی پشتیبانی کرده که مورد تنفّر ملّت‌ها بوده است، می‌گوید:

به‌جای پشتیبانی از ملّت‌ها، رژیم‌ها را تقویت کرده‌ایم و چه بسا که آیندهٔ خود را با سرنوشت دولت‌ها و فرمانروایانی نامحبوب و سقوط‌پذیر بستگی داده‌ایم... . جسد قطعه‌قطعه شدهٔ نوری سعید، نخست‌وزیر پیشین عراق که در ژوئیه پارسال ـ ۱۹۵۸ ـ در بغداد به یک تیر چراغ برق آویخته بود، مظهر بلایی است که بر سر سیاست ما در عراق آمده است... .

نامبرده در نطق مفصّل خود در مجلس سنا، ۲ ژوئیه ۱۹۵۷، ضمن حمله به فرانسه دربارهٔ وضع الجزائر می‌گوید:

شناسایی هویّت ملّی معمولاً با جرقّه‌ای به ظهور می‌پیوندد که باران اختناق نمی‌تواند آن را خاموش سازد، به خصوص اگر این احتراق در منطقه‌ای صورت گیرد که همه از میراث و تعالیم اسلام برخوردار می‌شوند.»[۱] و[۲]

[فقط مسلمانان ساکن در کشورهای اسلامی می‌توانند در پست‌های ولائی قرار گیرند]

در کتاب قانون اساسی در اسلام، تألیف

---

[۱] . استراتژی صلح.

[۲] . جنگ ۶، ص ۱۷۴.

مودودی، ترجمهٔ آقای گرامی راجع به آنکه فقط مسلمانانی که در کشور اسلامی سکونت دارند و تبعهٔ خارجی نیستند می‌توانند در پست‌های ولایت ـ مانند رئیس جمهور و افراد منتخب مجلس و ریاست وزرا و سایر وزرا و مدیرکل‌ها و به‌طور کلی هرجا که ریاست و ولایت امور مسلمانان است ـ شرکت کنند، از آیه ۷۲ از سوره (۶) أنفال استفاده نموده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَلَمۡ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلَٰيَتِهِم مِّن شَيۡءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ﴾ ـ الآیة (و بقیّهٔ آیه چنین است:) ﴿وَإِنِ ٱسۡتَنصَرُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ فَعَلَيۡكُمُ ٱلنَّصۡرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوۡمِۭ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٞ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرٞ﴾.[1]

و در همین کتاب در پاورقی صفحه ۸۳ گوید: «استاد مودودی در کتاب پایه‌های قانون اساسی اسلام دربارهٔ آیه شریفه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ

---

[1] . در رابطه با اینکه: از شرایط ولایت فقیه و بقیهٔ امور ولائیّه، هجرت به دار الإسلام است، رجوع شود به جنگ ۱۸، ص ۱۲۶؛ جنگ ۵، ص ۸۶؛ مطلع انوار، ج ۷، ص ۱۶۲.

بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾[1]،

می‌گوید:

این آیه با صراحت کامل غرض از وجود حکومت اسلامی و وظایف اساسی آن را بیان می‌کند. حکومت اسلامی تنها وظیفه‌اش این نیست که مانند سایر حکومت‌ها امنیّت داخلی را تحقّق بخشد و یا حدود مملکت را حفظ نماید و یا رفاه مادّی دولت را فراهم کند، بلکه چون یک حکومت اسلامی است اوّلین وظیفه‌اش آن است که نماز به‌پا داشته، زکات جمع‌آوری کرده و نیکی‌هایی که خدا و پیغمبر نیک می‌دانند ترویج نماید و منکراتی را

[1] . سوره حجّ (۲۲) آیه ۴۱.

که خدا و پیامبرش منکر می‌دانند جلو بگیرد.»

در صفحه ۸۲ گوید: «این آیه وظیفهٔ حکومت اسلام را معیّن می‌کند: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ (سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵).

و پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله هم فرمود: "خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند." (تفسیر ابن‌کثیر در آیهٔ ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾)[1]»

در صفحه ۱۳۰ از همین کتاب وارد است که:

«خوارج در زمان علی علیه السّلام نظیر فرقه‌های انارشیست (هرج و مرج خواه: Anarchist) و نهیلیست (منکر همه چیز: Nihilist) زمان ما بوده، با تشکیل هرگونه دولتی مخالفت کرده و با تمام نیرو در محوش می‌کوشیدند.»[2]

[حقوق دولت بر مردم]

و در صفحه ۱۳۳ گوید: «اوّلین حقّی که

---

[1] . تفسیر القرآن العظیم، إبن‌کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره إسراء (۱۷): ﴿وَٱجۡعَل لِّي مِن لَّدُنكَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِيرٗا﴾.

[2] . جنگ ۶، ص ۱۷۹.

دولت بر مردم دارد حقّ فرمانبرداری و به اصطلاح تاریخ اسلام: حقّ بالسّمع و الطاعة می‌باشد. پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بنا به نقل عُبادة بن صامت در کتاب موطّا مالک ـ در جای خود تصریح فرموده: "شنوایی و فرمانبرداری در سختی و آسانی و نشاط و بدحالی."»[1]

و در صفحه ۱۳۴ گوید: «دوّمین حقّ دولت این است که مردم از روی صدق و صفا و واقعیّت، دوست و یار دولت باشند؛ در قرآن و احادیث از این مطلب به‌طور مکرّر به کلمهٔ نصح (خیرخواهی) تعبیر شده است، و این کلمه به مراتب بهتر از دو کلمهٔ لویالیسم (دولت‌خواهی و طرفداری از دولت در وقت شورش: Loyalism) و الیجنس (وفاداری، بیعت: Alligiance) در اصطلاح انگلیس‌ها می‌باشد.»[2]

---

[1] . کتاب الموطّأ، ج ۲، ص ۴۴۵: «عن عبادة بن صامت قال: بایعنا رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم، علی السمع و الطاعة فی العسر و الیُسر و المُنشِط و المکره، و ألّا ننازع الامرَ أهلَه، و أنْ نقوم بالحقّ حیث ما کنّا، لا نخاف فی الله لومة لائِمٍ.»

[2] . جنگ ۶، ص ۱۷۹؛ جنگ ۱۸، ص ۱۴۵.

[اسلام کثرت عدد را میزان حق و باطل نمی‌داند]

[ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام] صفحه ۷۹، پاورقی:

«استاد مودودی در کتاب نظریّه سیاسی اسلام می‌گوید:

در مجالس شورا در هر حال روی اکثریّت آراء حکم می‌شود، لیکن اسلام کثرت عدد را میزان حقّ و باطل نمی‌داند: "بگو ای محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم، بد و خوب یکسان نیست گرچه زیادیِ (تعداد) بد تو را خوش آید؛" ﴿قُل لَّا يَسْتَوِي ٱلْخَبِيثُ وَٱلطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ ٱلْخَبِيثِ﴾.[1]

از نظر اسلام ممکن است در یک مطلب رأی یک نفر خیلی درست‌تر و واقع‌بینانه‌تر از بقیهٔ اعضاءِ مجلس باشد، و این درست نیست که چنین رأی را تنها به جرم اینکه اکثریت طرفدارش نیست دور افکنیم.

بنابراین رئیس دولت همان‌طور که می‌تواند با اکثریّت موافقت کند، می‌تواند اقلیّت را مقدّم بدارد، و همین‌طور می‌تواند با تمام اعضا مخالفت نموده عقیده‌ای را که خود صلاح

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۰۰.

می‌داند اجرا کند؛ البته بر همهٔ مسلمانان لازم است شدیداً مراقب اعمال و رفتار رئیس دولت بوده، ببینند حکمی که می‌کند روی تقوا و واقعاً مراقب صلاحدید است و یا روی هویٰ بوده هوسرانی می‌کند؛ و در این هنگام می‌توانند او را عزل کنند، مگر اینکه مفسده‌ای پیدا شود.

ولی می‌توان گفت: شکّی نیست که اکثریّت آراء، حقّ واقعی را همه‌جا

به‌دست نمی‌دهد، و آیهٔ مزبور هم همین را می‌گوید؛ لیکن نظر به اینکه تشخیص رأی درست و حق، یک راه مستقیم و کلّی ندارد، قاعدهٔ تبعیّت از اکثریّت اعضای مجلس که شاید اگر روی واقع‌بینی و بدون إعمال غرض باشد نوعاً به واقع می‌رسد، معتبر بوده یک قانون صحیح می‌باشد، همان‌طور که تمام عقلاءِ عالم عمل می‌کنند. چنان‌که پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در جریان جنگ اُحد با اینکه معتقد بود که بهتر است در شهر بمانند و در داخل با دشمن بجنگند، نظر به اینکه اکثر صحابه معتقد به بیرون رفتن از شهر بودند آن حضرت هم قبول فرموده دستور خروج داد.

بنابراین رجوع به اکثریّت آراء برای این نیست که همه‌جا به واقع می‌رسد، بلکه از روی ناچاری بوده، چون برای حفظ نظم قانون بهتری نداریم به آن عمل می‌کنیم. (مترجم)»

صفحه ۸۲: «پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هم فرمود: "خداوند چیزهایی را با حکومت تدبیر می‌کند که با قرآن تدبیر نمی‌کند."[1] یعنی اسلام به یک قوّه و نیروی حکومتی احتیاج دارد تا منکراتی

---

[1] . تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۵، ص ۱۰۲، ذیل آیه ۸۰ از سوره إسراء (۱۷): ﴿وَٱجۡعَل لِّی مِن لَّدُنکَ سُلۡطَٰنٗا نَّصِیرٗا﴾.

که با نصیحت و مواعظ قرآن از بین نمی‌رود با زور حکومت از بین برود.»

[چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و چشم مروّت را به گریه درمی‌آورد]

صفحه ۱۰۶، پاورقی: «زیرا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده: "به خدا سوگند ما این امر را به کسی که دنبالش افتاده و یا حریص بر آن است نخواهیم داد." از واضحات است که در اجتماع اسلامی، هیچ جایی برای میدان بازی در مقامات انتخابی نیست! و از چیزهایی که ذوق اسلامی آن را می‌کوبد و

عقل اسلامی انکار می‌کند این است که برای یک منصبی دو یا سه و چهار نفر کاندیدا قیام نموده، هریک علیه دیگری نشریّاتی صادر کند که چشم مروّت را به گریه درآورد و پیشانی شرف اسلام، عرق خجالت بریزد! مجلس‌ها برای ستایش خود و طعن دیگران تشکیل داده، جرائد را برای دعوت به خود بخرند و مخالفین را با حیله‌های مختلف گول زده و یا تطمیع نمایند، و تمام چرخ‌های فعّال خود را برای تحمیر و استعمار مردم به کار بیندازند! و آنگاه که دروغش بیشتر و مکر و نیرنگش فراوان‌تر و ولخرجی‌اش افزون‌تر باشد جلو بیفتد؛ اینها راه‌های پست و لعنت شده‌ای هستند که در دُوَل شیطانی به کار می‌روند، و اگر یک صدم اینها در دولت اسلامی واقع شود کار به دادگاه کشیده شده و مسبّبین آن مجازات شدیدی خواهند شد، تا چه رسد به اینکه برای عضویّت مجلس انتخاب شوند.»[1]

تمسّک برخی به آیاتی از سورهٔ بقره برای امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و

[1]. جنگ ۱۷، ص ۱۳۰.

أورع

بعضی راجع به امکان انفکاک ریاست جمهوری از فقیه أعلم و أبصر و أورع، تمسّک به آیهٔ ذیل می‌نمایند، سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۶ و ۲۴۷:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلۡمَلَإِ مِنۢ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰٓ إِذۡ قَالُواْ لِنَبِيّٖ لَّهُمُ ٱبۡعَثۡ لَنَا مَلِكٗا نُّقَٰتِلۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ قَالَ هَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن كُتِبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡقِتَالُ أَلَّا تُقَٰتِلُواْ قَالُواْ وَمَا لَنَآ أَلَّا نُقَٰتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَدۡ أُخۡرِجۡنَا مِن دِيَٰرِنَا وَأَبۡنَآئِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقِتَالُ تَوَلَّوۡاْ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلظَّٰلِمِينَ * وَقَالَ لَهُمۡ نَبِيُّهُمۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَدۡ بَعَثَ لَكُمۡ طَالُوتَ مَلِكٗا قَالُوٓاْ أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلۡمُلۡكُ عَلَيۡنَا وَنَحۡنُ أَحَقُّ بِٱلۡمُلۡكِ مِنۡهُ وَلَمۡ يُؤۡتَ سَعَةٗ مِّنَ ٱلۡمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰهُ عَلَيۡكُمۡ وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِ وَٱللَّهُ يُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾

.

این آیه بر فرض تعمیم آن نسبت به فقیه، بالملاک القطعی دلالت بر جواز نصب رئیس جمهور قویّ البدن و عالم و مطّلع بر اوضاع دارد، نه بر جواز ریاست جمهوری که از طرف مردم انتخاب شود و فقیه بر او صحّه گذارد ولی نتواند او را عزل و نصب کند.

مرحوم کاشف الغطاء در کشف الغطاء، کتاب الجهاد، صفحهٔ ۳۹۴ می‌فرماید:

«و لمّا کان الاستیذانُ من المُجتهدِین أوفَقَ بالاحتیاطِ و أقرَبَ إلی رِضیٰ ربّ العالمین و أقرَبَ إلی الرِّقّیَّةِ و التَّذلّل و الخضوع لربّ البریّة، فقد أذنتُ إن کنتُ من أهل الاجتهاد و من القابلین للنّیابة عن سادات الزَّمان، للسلطانبن السلطان و الخاقانبن الخاقان المحروس بعین عنایة المَلِك المنّان، فتحعلی شاه ـأدام الله ظلاله علی رؤس الأنامـ فی أخذِ ما یتوقّف علیه تدبیرُ العساکر و الجنود و ردُّ أهل الکفر و الطغیان و الجحود من خراج أرضٍ مفتوحةٍ بغلبة الإسلام، و ما یجری مجراها کما سیجیء، و زکاةٍ متعلّقة بالنّقدَین أو الشعیر أو

الحِنطة من الطعام أو التّمر أو الزَّبيب أو الأنواع الثلاثة من الأنعام؛ فإنْ ضاقتْ عن الوفاء و لم يكن عنده ما يدفع به هؤلاء الأشقياءَ جاز له التعرّضُ لأهل الحدود بالأخذ من أموالهم إذا توقّف عليه الدّفعُ عن أعراضهم و دمائهم، و إن لم يَفِ أَخَذَ مِنَ البعيد بقَدَرِ ما يدفع به العدوَّ المَريد» ـ إلى آخرِ ما ذكَره.[1]

راجع به رسالة بديعة: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ ...﴾

راجع به تعريف اين رساله كه اين‌جانب دربارۀ حقوق زن نگاشته‌ام، در صفحۀ ۱ روزنامۀ آزادگان، مورّخۀ شنبه ۲۵ اسفند ۱۳۵۸، ۲۷ ربيع الثانی ۱۴۰۰، شمارۀ ۶۹ شرح مختصری را ذكر كرده است.[2]

[مطالبی از کتاب زن و انتخابات]

در کتاب زن و انتخابات، صفحه ۶۳:

«بخاری می گوید: "نقل کرد برای ما عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن بصری، از أبی‌بکرة، أبی‌بکرة

---

[1]. جنگ ۷، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

[2]. جنگ ۶، ص ۱۸۹.

گفت: در روزهای جنگ جمل خداوند مرا به برکت جمله‌ای که از پیغمبر شنیده بودم از خطا و لغزش (جنگ با علی علیه السّلام) مصون داشت؛ وقتی پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم مطّلع شد که قوم فارس دختر کسریٰ را به پادشاهی برگزیده‌اند، فرمود:

پیروز و رستگار نخواهد شد ملّتی که زمام حکومت را به دست زن سپرده است؛ لن یُفلِحَ قومٌ وَلَّوا أمرَهم امرَأةً.“[1]»

(فی شرح نهج [البلاغة] ابن‌أبی‌الحدید، مجلّد 9، صفحة 192: «و قد جاء فی الخبر: **”لا یُفلِح قومٌ أسندوا [أمرهم] إلی امرَأةٍ.“**»)[2]و[3]

[عدم تأثیر کثرت و قلّت مردم در أمیرالمؤمنین علیه السّلام]

[الشّیعة و التّشیّع (الشّیعة فی المیزان)] صفحة: 211

---

[1]. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۳۶؛ ج ۸، ص ۹۷.

[2]. جنگ ۵، ص ۸۳.

[3]. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۶۹.

«و قال أميرُالمؤمنين الّذى يدور الحقُّ معه كيفما دار: **"لاتزيدنى كثرةُ النّاسِ حَولى عزَّةً، و لاتفرّقُهم عنّى وَحشَةً."**[1]»[2]و[3]

---

[1] . نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ۴۰۹.

۲. الشّيعة فى الميزان، ص ۱۹۴.

[3] . جنگ ۲۳، ص ۴۶.

فصل دوّم: جنایات و خیانت‌های استعمار

[بیداری ملّت‌ها در مقابل ظلم دستگاه حاکمه]

ترجمهٔ قانون اساسی در اسلام، تألیف: أبوالأعلی مودودی، ترجمه: محمّد علی گرامی، صفحه ۱۷:

«اگر ملت‌ها به موجب دستور اسلام بیدار و ناظر اعمالی که به نام آنها در دنیا صورت می‌گیرد باشند، هوس‌رانان نمی‌توانند با پول ملتی ـ ملت فرانسه ـ جنگ آبروبری را با مردم مسلمان رشید الجزائر ادامه دهند، و فجایعی کنند که کندن پوست سر و فرو نمودن میلهٔ آهنین گداخته شده در دهان و حلق مرحوم محمّد مهیدی عربی، کار کوچکش بوده! و کوس رسوایی ملّتی را که بدبختانه نوعاً بی‌اطّلاع از اعمال وکلائی است که به نام او کار می‌کنند، به عالم بزنند!

ما وقتی گزارشات جهانگردی را دربارهٔ

مملکتی چنین می‌شنویم:

سیزده سال پیش مردی به نام پرون به ریاست جمهوری آرژانتین برگزیده شد. وی در ابتدا محبوبیّتی میان مردم داشت امّا ناگهان از جا در رفت و دیکتاتور محض از آب در آمد، و در پایان دوران ریاست جمهوری‌اش قانونی از پارلمان گذراند و خود را به زور برای یک دورهٔ دیگر نیز بر مردم تحمیل کرد. در اثر بودجهٔ هنگفتی که برای ارتش خرج می‌کرد، چنان لطمه‌ای به بودجهٔ مملکت وارد کرد که کشور را بیش از بیست سال به عقب راند! مردم آرژانتین که تاب این همه دیکتاتوری نداشتند علیه وی می‌شوریدند امّا او با ارتقای درجهٔ ارتشیان موفّق می‌شد شورش را بخواباند.

لیکن پرون مرتکب اشتباه دیگری هم شد و آن مخالفت روحانیون بود، او می‌خواست کلیساها را تعطیل کند، کشیشان را بیرون اندازد... .

نامه‌ای به پاپ نوشته از او خواست او اجازه دهد مجسمهٔ زنش در شمار زاهدان و معصومان در همهٔ کلیساها نصب شود تا مردم او را زیارت کنند، پاپ از این نامه دچار وحشت شد؛ زیرا همه می‌دانستند که خانم پرون قبلاً رقّاصه بوده است! و به‌هرحال با دستور پاپ همهٔ کشیشان علیه پرون شوریدند و مردم را نیز علیه وی تحریک کردند... ، تا بالأخره مردم مسلّح به کاخ پرون حمله‌ور شدند و معلوم نیست که او از چه راهی گریخت... .

می‌فهمیم که این‌چنین ملّتی اساساً بیدار و روشن نبوده و تنها در زیر بار مشکلات و تحمیلات توان‌فرسا تکانی خوردند، و گرنه به چنین روزی نمی‌افتادند.

و هنگامی که در مقابل، گزارشاتش را دربارهٔ جمهوری کوستاریکا می‌شنویم، خوب حدس می‌زنیم که ملّت این جمهوری مردمی بسیار بیدار و روشن می‌باشند:

... کشور کوستاریکا ارتش ندارد و تنها

پلیس ملّی حافظ امنیّت مملکت است، تازه تعداد این پلیس‌ها هم از نمره‌ای که معلّمان می‌دهند کمتر است! اینجا تنها کشور جهان است که رئیس جمهوری‌اش تک و تنها از خانه‌اش بیرون می‌آید و در خیابان‌ها قدم می‌زند و با مردم خوش و بش می‌کند!

بر حسب تصادف، روزهای توقّف ما در شهر سان‌خوزه مصادف با زمانی شد که سفیر کبیر فرانسه و کشور بولیویا می‌خواستند استوارنامهٔ خود را تقدیم رئیس جمهور کنند، ما نیز در این مراسم دعوت داشتیم. امّا مراسم را در بیرون عمارت کاخ ریاست جمهوری ترتیب داده بودند تا چیزی از نظر مردم پنهان نماند، خیال نکنند گفتگوهای سیاسی محرمانه‌ای در کار است؛ و به این ترتیب به احساسات مردم کشور احترام خاصّی قائل شده بودند.

قصر رئیس جمهور ساختمانی بسیار ساده و معمولی است، بسیاری از ادارات دولتی نیز در این قصر جای دارند، هر کسی می‌تواند بدون هیچ‌گونه تشریفاتی به این قصر وارد شود... و حتّی با شخص رئیس جمهور فوراً ملاقات کند!

نیروی هوایی کوستاریکا تنها دارای دو فروند هواپیماست و آنهم خیلی عادی و معمولی، و تنها جنبهٔ تشریفاتی دارند و از آنها برای پیشرفت امور خیریّه استفاده می‌برند، و بودجهٔ گزاف ارتش را صرف کارهای اصلاحی و عمرانی می‌کنند و به خصوص برای پیشرفت فرهنگ عمومی به کار می‌اندازند. آمار دقیق نشان می‌دهد که در برابر هر فرد پلیس یا نظامی پنج معلّم وجود دارد... .»

صفحه ۲۳: «با این وصف ایشان[1] در موارد متعدّدی از جمله در کنفرانس ملّی برادری مسیحی‌ها و کلیمی‌ها (۲۴ فوریه ۱۹۵۷) طیّ نطقی، مشکل قضیّهٔ آوارگان فلسطین را در بی‌نانی و بی‌مسکنی قلمداد کرده، پیشنهادهای اقتصادی نموده می‌گویند:

وضع مستمند و مصیبت‌آمیز آوارگان در اردوگاه‌های موقّتی در مرز اسرائیل، سرچشمهٔ اصلی کینه و عداوت ملّی، هرج و مرج اقتصادی، و بهره‌برداری کمونیست‌ها از بیچارگی‌های بشری می‌گردد... . اردوگاه‌های آوارگان باید منحلّ گردد، اموال و ثروت از دست رفتهٔ آوارگان حین فرار، باید توسّط اسرائیل جبران شود... .»

---

[1] . مراد کِندی است، رئیس جمهور اسبق آمریکا.

صفحه ۲۴: «زیرا اگر علی علیه السّلام خانه‌نشین نشود، از مال ملّت قصرهای گوناگون در شام و کوفه به دست عثمان و معاویه ساخته نمی‌شود. و اگر موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان نباشد مجلس شب‌نشینی هارون با کیف و خوشی نمی‌گذرد. و اگر امام صادق علیه السّلام آزاد باشد شخصی مانند ولید روی کار نمی‌آید که در برابر دوتا شعر و آوازی، خوش و سرمست شود که هزار دینار طلا به شاعر بدهد و فرمان دهد سوار مرکب سلطنتی شده در کاخ بچرخد و آنگاه دستور دهد شاعر شیرین سخن لخت بتمام معنی شود و تمام اعضایش را ببوسد و فریاد واطرباه واطرباه برآورد!

شاعر درباریِ ولید، ابن‌عائشه در این اشعار شرح می‌دهد که روز عید قربان بیرون آمدم، به زن‌های زیبا و ماه‌طلعتی برخورد کردم... من که برای ثواب و درکِ نماز بیرون آمده بودم با دامانی آلوده به خانه برگشتم!»[1]

صفحه ۲۶: «و البته قانون اساسی غیر مدوّن چیز عجیب و غریبی نیست که دنیا به خود ندیده باشد، بلکه نظم تمام دولت‌های جهان تا قرن هیجدهم بر محور قوانین اساسی غیر مدوّن بود، و دولت بزرگ مانند انگلستان هنوز هم بدون قانون اساسی مدوّن کارهای خود را می‌گذراند، و اگر

---

۱. مروج الذّهب، مسعودی، [طبع سنگی] ص ۱۴۷، [طبع حروفی، ج ۳، ص ۲۱۵]:

إنِّـــی رأیـــتُ صَـــبیحَةَ النَّحـــرِ ** حُـــورًا نَفَـــینَ عَزیمَـــةَ الـــصَّبرِ

مِثلَ الکَواکِبِ فی مَطالِعِها ** عِندَ العِشاءِ أطَفنَ بِالبَدرِ

فَخَرجتُ أبغِی الأجرَ مُحتَسِبًا ** فَرَجَعتُ مَوقورًا مِنَ الوِزرِ

روزی محتاج به نوشتن قانون اساسی خود شد چاره‌ای ندارد جز اینکه از منابع مختلف قانون غیر مدوّن خود استفاده نماید، و ما هم امروز با همین احتیاج مواجه شده‌ایم.»

صفحه ۵۷: «... **در این‌باره است فرمودهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم: "کسی که مخالفت خدا کند حقّ اطاعت ـ بر دیگران ـ ندارد."**[1] **و فرمود: "در کاری که نافرمانی خداست مخلوق را اطاعتی نیست."**»[2]

صفحه ۶۳: «لیکن این دستورها یگانه شرطی که دارد این است که این والیان باید تابع احکام خدا و رسول بوده، از آنها نباشند که شانه از زیر قیود احکام الهی خالی نموده، به راه معصیت و بدعت در دین منحرف شده‌اند.»

صفحه ۶۳، پاورقی: « ﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا﴾. (سوره کهف (۱۸) آیه ۲۸)

---

[1] . الخصال، ج ۱، ص ۱۳۹: «لا طاعةَ لمَن عَصَی اللهَ.» (محقّق)

[2] . همان: «لا طاعة لمخلوقٍ فی مَعصیةِ الخالق.» (محقّق)

﴿وَلَا تُطِيعُوٓاْ أَمۡرَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ * ٱلَّذِينَ يُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا يُصۡلِحُونَ﴾. (سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۵۱ و ۱۵۲)

صفحه ۶۴، پاورقی:

« **"إنْ أُمِّر عليكم عبدٌ مُجَدَّعٌ يَقودكم بكتاب اللَه فاسمَعُوا و أطِيعُوا."**[۱]

"السَّمعُ و الطّاعةُ على المَرءِ المُسلِم فيما أحَبَّ و كَرِهَ ما لم يُؤمَر بمعصيةٍ، فإذا أُمِرَ بمعصيةٍ فلا سَمعَ و لا طاعةَ."[۲]

"لاطاعةَ فى معصيةٍ؛ إنّما الطّاعةُ فى المعروف."[۳]

"من أحدث فى أمرِنا هذا ما ليس منه فهو ردٌّ."[٤]

(همهٔ محدثین نقل کرده‌اند)

"من وَقَّر صاحبَ بِدعَةٍ فقد أعان على هَدمِ الإسلام."[٥] (بیهقی در شعب الإیمان)»[٦]

کلام حضرت آیة الله خمینی دربارهٔ تأثیر فرهنگ

---

[۱] . المجموع، ج ۸ ، ص ۹۰.

[۲] . مسند احمد، ج ۲، ص ۱۴۲.

[۳] . المحلی، ج ۱۰، ص ۳۳۴.

[٤] . المجموع، ج ۳، ص۹۸.

[٥] . شعب الایمان، ج ۷، ص ۶۱؛ الصوارم المهرقه، ص ۱۶.

[٦] . جنگ ۱۷، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۶.

منحطّ غرب در کشور اسلام

حضرت آیة الله خمینی در گفتار روز سه شنبه، ۲ صفر ۱۴۰۴ که از رادیو پخش شد، دربارهٔ تأثیر فرهنگ منحطّ غرب در کشور اسلام و از بین رفتن فرهنگ اسلام فرمودند:

«و کار به جایی رسیده است که چندین نفر از همین آقایان در خارج جمع شدند و یکی از آنها گفته بود:

آیا عجب نیست که ما در شبانه روز هفده بار در مقابل کعبهٔ عرب‌ها دُلاّ و راست شویم؟! و اگر بنا بشود ما از این فرهنگ تغذیه شویم غیر از شتر برای ما چیزی باقی نخواهد ماند!»[1]

فی مکتوب سیدة... إلی آیة الله خامنه‌ای القائدِ المعظّم

و مما ورد فی صفحة 7: «علی کلّ حالٍ آسفةٌ للإستطراد و أعُود إلی الموضوع الأصلیّ، و لابدّ أنّکم تُتابعون المُؤتَمرات العالَمیّة بما فیها من طُروحاتٍ عجیبةٍ تَمَسُّ الفکرَ الإسلامیَّ الأُصولیّ عامَّةً و الفقهَ الجعفریَّ خاصَّةً ولکن للأسف الشَّدید نَجِد أنّ الجمهوریةَ الاسلامیة غائبةٌ عن کلّ هذا، و رغم انحرافات محمّد أرکون و غیرِه من المتکلّمین الیومَ بِاسم الإسلام فی العالم، و رغم انحرافاتِ عبدالکریم سروش و أتباعِه و تفلسُفِهم فی الجامعات و سیطرتِهم علی الفکر بِاسم التّجدید، و طُروحاتِهم الإنحرافیةِ حیث نلتقی،و لا أعرِف کیف بنفس طُروحاتِ الاستعمار الیومَ بِاسم الحداثة؟!»

---

[1]. جنگ ۱۴، ص ۳۷.

و مما ورد فی صفحة 8: «و لِأدخُلَ فی البحث الأساسیّ و هو مسألةُ تحدید النسل المطروحةُ الیومَ علی السّاحة الإیرانیّة، و قد تلقّاها الفکرُ العربیّ علی فَشَلِ الإسلام ـأستغفرالله‌ـ فی نِطاق إدارة دولةِ الإسلام علی صعیدِ[1] التّنمِیَةِ الإقتصادّیة (الفکر العربی المعاصر، دکتور جورج قرم، العددان 8 و 9، صفحة 110) أو ما قدطرَحه المُستشرقُ الفرنسیّ، روجیه ارنالدیز، فی ردِّه علی محمّد أرکون عن العجز الإسلامیّ فی حلّ المشاکل؛ لأنّه لا یوجد قانونٌ طبیعیٌّ و لا أخلاقٌ طبیعیةٌ فی الإسلام؛ إنما یوجد أخلاقٌ و قانونٌ مُؤسَّسان علی الدّین. (محاضرة محمّد أرکون فی

أکادیمیة العلوم الأخلاقیّة و السیاسیّة، باریس، 23/ 1/ 89)

ولکنّ ارنالدیز نفسُه قد وقف عاجزًا أمامَ الکلمة القرآنیة «الفطرة»، و رحم اللَه العلامةُ السید محمّد حسین

---

[1] . همسر شهید چمران، رضوان الله علیه. (محقّق)

الطباطبائی ـرضوان اللَه علیه ـ حیث قد أجاب بلسان الآخَرین مِن خلالِ کتابه رسالة الوَلایة، و ربّما هی الوحیدةُ المترجمة إلی اللغة الإنکلیزیة و الحاضرةُ فی المُؤتَمَر مادام مجهودُ الدّولةِ الإسلامیة و بیتِ المال و وزارةِ الإرشاد فقط تبلیغَ الشِّعار و طبعَ الصُّوَر و لا غیر.»

و فی نفس صفحة 8 و صفحة 9 أیضًا ورد: «فمثلًا قضیةُ تحدیدِ النّسل هذه و افتخارُ الجمهوریّة الإسلامیّة بأنّها قد قامت إلی الآن[1] حَسبَ الجرائِد المنشورة: «بنحو 70 ألف عملیّةٍ جراحیةٍ مجّانیةٍ لرَبطِ الأنابیب» أی العُقم المُوقّت...؟؟ و رَبطُ الأنابیب یوجب العُقمَ الدّائم بلا ریبٍ، و التّوقیتُ النّادر الشّاذُّ کالواحد فی المائة، لایُخرِجه عن العموم.

و قد کان عجیبًا بالنّسبة لی أن یُنقَل فی کل مکان عن الدّکتورة طاهرة لبّاف الّتی تفتخر هی الأُخری بإجراء هذه العملیة حَسبَ الفتوَی الشفاهیةِ الّتی قد

---

[1] . و أنا أقول: ذلک الوقت ۲۵ ماه ذی‌حجة ۱۴۱۱، و در آن مورّخه از بدو شروع تبلیغات و عملیات تحدید نسل در ایران در زمان جمهوری اسلامی قریب یک سال بود.

أَخَذتْها منكم شخصيًّا...!»

إلى أن قالت فى صفحة 9: «و صدقنى من نفس الأخبار بالمسئوليّة أمامَ اللَه سبحانه و تعالى و رسولِه الكريم و وجودكم العزيز، أشعُر بحزنٍ و أسىً شديدٍ أن يَجرِى هذا الحكمُ بإسمكم، و يُنشَر فى كل الأنحاء بإسمكم؛ و ذلك بسبب قُرب السيدة الدكتورة لبّاف شخصيًّا منكم! و أعرِف الكثيراتِ من السّيدات المؤمنات اللّواتى قد أجرَين هذه العمليّةَ على أساس رأيِكم المنقولِ من الدّكتورة لبّاف. و لِلأسف الشديد قد انتقَلَت هذه الفتوى إلى لبنان على أساس حكم مَن وَلِىَ أمرَ

المسلمین. و لا أعرِف هل حقًا قد أفتَیْتُم بهذا...؟!»[1]

جنایات تورات فعلی بر عالم بشریّت

مرحوم آقای مرتضی مطهّری (ره) ضمن سخنرانی که برای تحصیل‌کرده‌ها و دانشجویان راجع به تأثیر عقیده و ایدئولوژی، در ساختمان جامعه، کرده بودند و در نوار ضبط شده بود، راجع به حضرت آدم علیه السّلام و علّت بیرون شدن از بهشت فرموده بودند که:

«قرآن مجید می‌گوید که چون شیطان آدم را فریفت و به او گفت که اگر از این درخت تناول کنی در بهشت جاودانه زیست خواهی نمود، و در حقیقت چنین نبود؛ چون خدا به آدم قبل از امر کردن شیطان را به سجده، علم و معرفت داده بود: ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ﴾،[2] بلکه طبق عقیدهٔ اسلامی آن درخت شجرهٔ بدی بود مانند حَسَد و بُخل و کینه، و آدم چون اطاعت از شیطان نمود و از آن درخت خورد موجودی مادّی شد و

---

[1] . جنگ ۱۴، ص ۹۷.

[2] . سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

حسد و بخل و کینه پیدا کرد و از بهشت که محلّ پاکان است رانده شد.

در سورهٔ طه (۲۰) از آیه ۱۱۴ تا آیه ۱۲۲ می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا * وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ * فَقُلۡنَا يَٰٓـَٔادَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوّٞ لَّكَ وَلِزَوۡجِكَ فَلَا يُخۡرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلۡجَنَّةِ فَتَشۡقَىٰٓ * إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعۡرَىٰ * وَأَنَّكَ لَا تَظۡمَؤُاْ فِيهَا وَلَا تَضۡحَىٰ * فَوَسۡوَسَ إِلَيۡهِ ٱلشَّيۡطَٰنُ قَالَ يَٰٓـَٔادَمُ هَلۡ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ ٱلۡخُلۡدِ وَمُلۡكٖ لَّا يَبۡلَىٰ * فَأَكَلَا مِنۡهَا فَبَدَتۡ لَهُمَا سَوۡءَٰتُهُمَا وَطَفِقَا يَخۡصِفَانِ عَلَيۡهِمَا مِن وَرَقِ ٱلۡجَنَّةِ وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾ـالآیات.

قرآن، شجره را شجرهٔ خبیثه می‌داند و شیطان که شجره را درخت خُلد و جاودانی می‌داند دروغگو و دشمن آدم می‌داند؛ امّا در تورات کاملاً مطلب به عکس است، توارات می‌گوید:

شجره، شجرهٔ معرفت بود و خدا می‌خواست آدم در بهشت بماند بدون علم و اطّلاع، و شیطان آدم را به خوردن از شجرهٔ معرفت دعوت کرد و چون از شجره خورد علم و معرفت به خود پیدا کرد و دید برهنه است.

پس بنا به کلام تورات، شیطان راستگو و دوست آدم درآمد و او را به واقعیّت و حقیقت رهنمون شد، ولی خدا می‌خواست آدم بدون علم و معرفت باشد و لذا او را از خوردن درخت معرفت منع کرد! بنابراین تورات می‌گوید:

خدا و مذهب، دعوت به جمود و رکود و عدم بصیرت و معرفت می‌کنند و انسان را می‌خواهند در هاله‌ای از جهل نگاه‌دارند، و انسان برای اینکه از این هاله بیرون آید و معرفت پیدا کند باید پا از دایرهٔ مقرّرات دین و مذهب کنار بزند؛ چون دستورات دین و مذهب جهل است و نابینایی و مقرّرات پوشش‌دار در روی حقایق و واقعیّات!

و لذا می‌توان گفت که این تعلیمات توارت بزرگ‌ترین جنایت بر بشریّت است؛ و می‌توان گفت آنچه امروزه در میان ملل کفر مشهور است که دین ضدّ علم است، این معنی جدید الحدوث نیست بلکه دارای یک ریشهٔ عمیق مذهبی از آراءِ یهود است.»[1] و[2]

ویل دورانت: «قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را»

در کتاب پدر، مادر، ما متّهمیم، نوشتهٔ دکتر علی شریعتی، در صفحهٔ ۹۰، وارد است که:

---

[1] . مأخوذ از مجموعه آثار استاد شهید مطهّری، ج ۱۳، ص ۳۴۹.

[2] . جنگ ۷، ص ۱۱۶.

«ویل دورانت می‌گوید:

این آیهٔ قرآن ﴿فَمَنِ ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ فَٱعۡتَدُواْ عَلَيۡهِ بِمِثۡلِ مَا ٱعۡتَدَىٰ عَلَيۡكُمۡ﴾؛[1] «هرکه به شما تجاوز کرد شما نیز به همان‌گونه که بر شما تجاوز کرده است بر او تجاوز کنید» و در مقایسه با آیهٔ انجیل که: «اگر بر نیم‌رخ چپت سیلی زدند نیم‌رخ راستت را پیش‌آر، و اگر عبایت را خواستند ردایت را نیز ببخش»، روشن می‌کند که قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می‌کند و انجیل اخلاق زنانه را.»

و در صفحهٔ ۸۸ گوید: «گلادستون را شنیده‌اید ـ نخست وزیر یهودی مسلکی که استعمار انگلیس را جان داد ـ که در مجلس انگلیس، قرآن را به خشم بر روی تریبون کوفت و گفت:

تا این کتاب در میان مسلمانان باشد، امنیت و اطاعت سرزمین‌های مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است.»

در صفحهٔ ۸۲ گوید: «بیداری و نهضت آزادی‌خواهی و ضدّ استعماری شمال آفریقا درست از روزی آغاز شد که محمّد عبده ـ پیرو مکتب سیّد

---

[1]. سوره بقره (۲) آیه ۱۹۴.

جمال که شعارش بازگشت همهٔ مسلمانان به قرآن بود ـ به شمال آفریقا آمد و همهٔ علمای اسلامی را گرد آورد و آنها را دعوت کرد که به جای غرق شدن در فلسفه‌های کهنه و علوم قدیمه و انحصار در فقه و اصول و کلام و حکمت و طرح مسائل متافیزیکی و موشکافی‌های افراطی و ذهنی در احکام فرعی، به سُراغ قرآن بروید... .

... از آن هنگام قرآن دوباره در جامعهٔ مسلمین مطرح شد. در حوزه‌های درس، تدریس قرآن؛ و در میان علمای مذهبی، تحقیق و تفسیر قرآن؛ و در محافل روشنفکران و مبارزان، مسائل قرآن؛ و حتّی در مکتب‌خانه‌های روستاها، تعلیم قرآن به صورت یک برنامهٔ حادّ حیاتی و اصلی گسترش یافت و ثمرهٔ این کار این شد که... .»

در صفحهٔ ۸۳ می‌گوید: «درحالی‌که ژنرال آرگو و ژنرال سالان همهٔ الجزایر و تونس و مراکش و موریتانی را در زیر استعمار ضدّ انسانی فرانسه ذلیل ساخته بودند و ثروت و عزّت و فرهنگ آنها را غارت می‌کردند، و ژنرال سوستِل با پسرش در جنگل‌های طلمسن به شکار عرب می‌رفت تا بچّه‌اش تیراندازی و شکار بیاموزد، و به زنش در پاریس می‌نوشت که: "... همه‌مان خوبیم، من خوبم، سَگَم خوب است، عَرَبَم خوب است..."؛ امّا قرآن که از طاقچهٔ تقدیس به مسند تعلیم و تفکّر بازگشت به آنان آموخت که راه رستگاری در آخرت رستگاری در دنیاست و راه بهشت اسلام... .

و در صفحه ۸۵ گوید: «... این دانستن‌ها را همه قرآن به مردم آموخت و بیدارشان کرد... و این بود که توده از جمود و تعصّب روشنفکران با بازگشت به اسلام، از غرب‌زدگی نجات یافتند. و این است که حتّی مردی چون عمر اوزغان، دبیر سابق حزب کمونیسم و متفکّر مشهور مارکسیسم در آفریقا، آگاهانه به اسلام باز آمد و اثر بزرگ خود را به نام: Le Meilleur Combat نوشت به معنی

برترین مبارزه، که از آغاز حدیث مشهور پیغمبر گرفته است که: **"أفضلُ الجهاد کلمةُ حقٍّ عند إمامٍ جائرٍ."**[1]...

و مردی چون هانری آلِگ سردبیر روزنامهٔ جمهوری الجزائر (ارگان رسمی حزب کمونیست الجزائر) که فرانسوی‌نژاد بود و علی‌رغم دستور حزب، به صف مجاهدان اسلام پیوسته بود، در زندان نوشت که:

در چنین حالی، پَستانه است که از شکنجه‌های شگفتی که بر من داده‌اند

---

[1] . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۱۱۱، تعلیقه:

«غزّالی در إحیاء العلوم، ج 2، ص 273 گوید: "قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ: أفضَلُ شُهَداء أُمَّتی رَجُلٌ قامَ إلیٰ إمامٍ جائِرٍ، فَأمَرَهُ بِالمَعروفِ و نَهاهُ عَنِ المُنکَرِ، فَقَتَلَهُ علی ذَلِكَ؛ فَذَلِكَ الشَّهیدُ مَنزِلَتُهُ فی الجَنَّةِ بَینَ حَمزَةَ و جَعفَرٍ." و در ج 2، ص 277 گوید: "أفضَلُ الدَّرَجاتِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِندَ إمامٍ جائِرٍ؛ کَما وَرَدَ فی الحَدیثِ." و در تعلیقهٔ آن، مُعلِّق گوید: "حَدیثُ: أفضَلُ الجِهادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِندَ إمامٍ جآئِر. (أخرَجَهُ أبوداودَ و التِّرمِذیُّ و حَسَّنَهُ، و ابنُماجَةُ مِن حَدیثِ أبیسَعیدِ الخُدریِّ.)"»

سخن بگویم...؛ اینجا هر ساعت مجاهدی را از اطاق‌های یکی از طبقات به صحن حیاط زندان پَرت می‌کنند و من می‌بینم که اینها درحالی‌که پیداست شکنجه‌های طولانی و مهیبی را تحمّل کرده‌اند، با دهانی شکسته و خونین، کلمات نامفهومی از یک دعای مشهور را بر زیر لب دارند،[1] من معنی این کلمات را نمی‌فهمم چه می‌گویند، امّا همین اندازه می‌دانم که اکنون از میان همهٔ مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های جهان، تنها چیزی که بدان معتقدم همین کلمات نامفهوم است... .

و این است که ژنرال سوستِل فرانسوی که گرگ وحشی استعمار فرانسه در آفریقا بود گفت:

قرآن یک کتاب مذهبی نیست، کتابی است ضدّ مذهبی که به جای دعوت به پارسایی و عبادت و صلح و عفو و اندیشیدن به خدا و مرگ و روح و اسرار متافیزیک و فلسفهٔ حیات و سرنوشت نهانی انسان، اَعراب را به جنگ و پیروزی و انتقام و سرکشی و جهان‌گیری و غنیمت‌گیری می‌خواند و... . هیچ کتابی به اندازهٔ قرآن در میان تودهٔ پست، تحریک‌آمیز و

---

[1] . پیداست که شهادتین خویش را می‌گفته‌اند، امّا برای او که فرانسوی است مفهوم نبوده است.

شورشی نیست و با کلمات جادویی و موسیقی پرهیجان خود بر روی عقده‌ها و خصومت‌ها اثر نمی‌گذارد و انگیزهٔ غرور و کینه‌جویی و التهاب سیاسی را بر نمی‌انگیزد... .»[1]

گفتار دکتر حاج محمّد توسّلی دربارهٔ مثلّث محیط بر اقتصاد و اخلاق و روش جهان

روز سه‌شنبه، پانزدهم شهر ربیع الثانی یک‌هزار و چهارصد و سیزده هجریّهٔ قمریّه، جناب دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج محمّد توسّلی ـ أدام الله توفیقه ـ در بنده‌منزل برای دیدار و عیادت آمدند، و در میان مذاکرات گفتند:

«فرزندم، مسعود دو سال بعد از دیپلم خدمت نظام وظیفه نمود و اینک چند

---

[1]. جنگ ۵، ص ۲۰۰.

ماه است که برای گذراندن دورهٔ طب به کانادا رفته است و حقّاً دو سال عمر او جز چند ماه اوّل خدمت تباه شد. در چند ماه اوّل خدمت چون آموزش نظامی است البتّه فراگیری تعلیمات فنون جنگی برای هر فرد لازم است، و امّا از آن که بگذرد بقیهٔ اوقات جوان هدر می‌رود؛ اوقاتی که بهترین و قدرتمندترین و اصیل‌ترین سال‌های عمر محسوب می‌گردد.»

می‌فرمودند: «مسعود ما هجده ماه تمام و بیشتر فقط کارش فروختن پوشه بوده است. پسر بزرگم که تحصیلاتش در کانادا تمام شده است و می‌خواهد بیاید به ایران و ازدواج کند، می‌گویند: باید دو سال خدمت نظام را بنمایی و در حقیقت، عمرت را اتلاف نمایی، و یا آنکه یک میلیون و دویست هزار تومان پول بدهی تا معافیت صادر گردد و بتوانی کار بکنی!»

ایشان می‌گفتند: «این مقدار زیاد است و از عهده خارج می‌باشد.»

آنگاه گفتند: «طبق پیشنهاد شما به رهبر انقلاب آیة الله خمینی، اگر عمل می‌شد، نه تنها

اتلاف عمر نبود بلکه منافع عظیمی را در برداشت. شما گفته بودید: "در حکومت اسلام همهٔ مردم سربازند، از پانزده سال تا چهل سال، جمیع مردان سالی یک ماه یا ۱۵ روز خدمت نظام بروند تا همیشه نیروی ذخیره و آماده برای دفاع موجود باشد. و ثانیاً در موقع لزوم حتّی پیرمردان هم به جنگ می‌روند؛ مگر عمار یاسر شهید ۹۴ ساله در جنگ صفین نبود؟!"»

حقیر گفتم: همهٔ آن بیست پیشنهاد[1] از این قبیل است؛ حکومت اسلام برای مردم راحتی و گشایش می‌آورد، نه ضیق و تنگی می‌آفریند. اگر دختران و پسران در اوّل بلوغ با هم ازدواج کنند و سپس با هم دنبال تحصیلات و سایر مشاغل خود باشند، این حقیقت نه نیمی از مشکلات بلکه همهٔ مشکلات را برمی‌دارد. حالا آمده‌اند به پسر و دختر شاداب و غرق محبّت و عشق و قابل برای هرگونه تقویت

---

[1] . رجوع شود به همین مجلّد ص ۴۶۷.

نیرو می‌گویند: پسر! بیضه‌ات را اخته کن! و به دختر می‌گویند: لوله‌ات را ببند! أُفٍّ لکم و لِما تَحکُمون و تُقَرِّرون من دون اللَه!

بعداً بنده گفتم: هنوز برای بنده مشخّص نیست آن دست مرموزی که فعّالانه در کشور کار می‌کند و ملّت و قوّهٔ مدیریّه را به سمت دیگری بر خلاف مصالح و حتّی بدون غایت و مقاصدشان سوق می‌دهد چیست؟!

ولی به طور روشن و آشکارا می‌بینیم بعضی از نقشه‌ها عملی می‌شود که هیچ‌یک از سران در آن دخالت مستقیم نداشته‌اند، و حالا این نقشه چگونه و به وسیلهٔ کدام اشخاص و مهره‌ها پیاده می‌شود، هرچه هست من نمی‌دانم! ولی عیناً به مثابهٔ نقشه‌های فراماسونی‌ها که چگونه پنهان و بدون سابقه یک‌مرتبه عملی می‌شود و ملّت مسکین، خود را در برابر امر واقع شده ملاحظه می‌کند، این نقشه‌های مرموز عملی می‌شود.

چند روز قبل، آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری که از سیستان و بلوچستان برای امتحان

تخصّصی چشم‌پزشکی جزو ممتحنین بود و به مشهد مقدّس اعزام شده بود، برای حقیر می‌گفت:

«به‌قدری در سیستان و بلوچستان و زابلستان فساد و تباهی و فحشا و قاچاق و رشوه و جنایت، حکم‌فرماست که من از شرح آن عاجزم؛ با دستور جلوگیری از نسل با دستورات أکیدهٔ مقامات، شیعیان که به رادیو و تلویزیون گوش فرامی‌دارند و می‌پذیرند و سقط جنین و سدّ لوله و استعمال هر گونه وسائل ضدّ حاملگی می‌کنند، نسل شیعه به طور چشم‌گیری پایین آمده است؛ ولی به عکس، اهل تسنّن به این سر و صداها گوش نمی‌دهند و از علمای خودشان که می‌پرسند و آنان ایشان را منع می‌کنند و حرمت آن را در شریعت اسلام اعلام می‌دارند، روز به روز جمعیّتشان بیشتر می‌شود؛ و بدین‌جهت است که در همین نزدیکی‌ها جمعیّت اهل تسنّن سیستان بر شیعه افزون می‌گردد.»

ایشان (یعنی دکتر توسلّی) می‌گفتند: «از آن نقشه‌های مرموز که می‌گویید من تا به حال در مجلّه‌ای و یا کتابی و مصاحبه‌ای نشنیدم؛ فقط یک

بار در مصاحبهٔ

راک‌فِلِر آمریکایی شنیدم او می‌گفت:

سیستم جهان از جهت اقتصادی و غیره فقط بر اساس یک مثلّث، اداره می‌گردد: یک رأس، یک مرد اندیشمند از معظم‌ترین ثروتمندان ژاپن، و یک رأس یک مرد متفکّر از اعاظم ثروتمندان اروپا، و سوّمی از آمریکا می‌باشد؛ و اینها هرچه تصمیم بگیرند عملی خواهد شد. و این مسائل به بوش و امثال او مربوط نیست، بلکه از روی‌آورندگان بوش و امثال او یا خلع او از صحنه می‌باشند.

(راک‌فِلِر می‌گفت): آن سیاست و تدبیر (به‌طوری‌که خود او گفت) منهای دین است که به اصطلاح فرانسه Immoral می‌گویند، نه ضدّ دین که به اصطلاح فرانسه بدان Ammoralگویند.»

اقول: مردم انتظار داشتند حکومت اسلام همچون حکومت رسول الله، بارهای سنگین عادات و آداب و رسوم جاهلیّت را از آنان بردارد ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[1] بوده باشد، و در آن صورت عاشق و جان‌باخته می‌شدند و هزار

---

[1] . سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

سال این انقلاب اثر عمیق در ملل و نژادها می‌گذاشت؛ امّا اینک که می‌نگرند صورت وهمی بیش نبوده است و همان آداب و رسوم ملّی و وطنی با همان زرق و برق‌ها بیشتر به صورت‌های گوناگون تکرار می‌شود و در برابر حق ایستادگی و مقاومت می‌کنند و باطل را رواج می‌دهند، می‌گویند: این که انتظار ما نبود![1]

فقهای مقرّب به سلاطین، دستور حبس محیی‌الدّین عربی و قتل حلاّج و سهروردی را صادر نمودند

[یوم الإسلام] صفحة 100:

«و فی الحدیث **"إنّما الأعمال بالنیّات"** ولکن تَغالی الفقهاءُ فی أعمال الظّاهر حتّی

---

[1]. جنگ ۱۹، ص ۱۲.

اخترعوا الحيَل للتخلّص من أحكامها، و نَسى بعضُهم الباطنَ نسيانًا تامًّا؛ فظَهَرت المتصوّفةُ تغلو فى الباطن كما غلا الفقهاء فى الظّاهر، و ساعَد علىٰ وجود المتصوّفة ظلمُ الحكّام، و لُجوءُ المتصوّفة إلى الهرب من ظلمهم و الاعتماد على الآخرة إذا لم تحسُن الدّنيا؛ واستغَلّ الشّيعة أمرَ الظّاهر و الباطن، فادّعَوا أنّ القرآنَ له ظاهرٌ و باطنٌ و أنّ الباطنَ إنّما يصِل إليه من الطّريق اللّدُنىّ الأئمّةُ المعصومون و العلماءُ الرّاسخون، و إنّما العامّة تفهَم القُشورَ فقطّ و الظاهرَ فقطّ و لذلك سُمُّوا بالباطنيّة.[1]»

صفحة 101: «و اخترعوا بجانب التصوُّفِ الموسيقىَّ و الذِّكرَ و الشَّطَحَ و الرَّقْصَ و غيرَ ذلك.

و تقرَّب الفقهاءُ من السّلاطين لخدمتِهم و تَوغيرِ[2] صدورهم على الصوفيّة، أنْ آلَ الأمرُ إلى سجنِ بعضِهم كما فعِل بمحيى‌الدِّين بن العربىّ، و قتلِ بعضِهم كما فعِل

---

[1] . يوم الاسلام، ص ۶۸.

[2] . لسان العرب: «التوغيرُ: الإغراءُ بالحقد.»

بالحلّاج و السُّهْرَوَرْدىّ.[1]»

صفحة 104: «فإن قلنا إنّ الإسلام الحاضر هو إسلام أبىالحسن الأشعرىّ و الغزالىّ، لم نكن بعيدينَ عن الحقيقة.

و أمّا عُمرُ الخيّام فقد نُسِب إليه من الأشعار ما حبَّب للنّاس الإباحيّة و العُكوف على الخمر و النّساء و الأزهار؛ و يُشَكُّ كثيرًا فى نسبة هذه الرباعيّات إلى عمر، لوجود بعضها فى شعر شعراءَ آخرين و عدم مناسبتها لِما اكتُشِف من مؤلّفاته فى الفقه و ماوراء الطّبيعة و غيرهما.[2]»

علماى فاسد عامّه به واسطهٔ تقرّب به سلاطين و امرار معيشت، به عامهٔ مردم و فقرا ستم كردند

[يوم الإسلام] صفحة 105:

«و كلّ ما يُحَصَّل يُنفِقه المَلِكُ أو الأميرُ على شَهَواته مِن خمرٍ و نساء و ما إليها حتّى لانستغرب من أوَّل العهد الأُموىّ إلى العبّاسىّ إلى الفاطميّين إلى الأتراك

---

[1] . يوم الاسلام، ص ۶۸.

[2] . همان، ص ۷۱.

مُعدَّلَ الوَفيات فى الملوك فهُوَ نازِلٌ جدًّا يَقِلُّ عن مُستوَى العُمر العادىّ لإفراطِهِم فى شهواتهم.

و الحياة الإقتصاديّة هىَ عِمادُ الحياةِ الإجتماعيّة، فإنْ حَسُنت حَسُنت و إن ساءت ساءت، لذلك كانت الحياةُ الإجتماعيّة سَيّئةً بسُوء الحياة الإقتصاديّة، و كان العلماء إنّما يَجِدون رِزقَهم فى الإتّصال بالملوك و التّملُّقِ إليهم، و مَن لم يَصِل إلى بابهم كانت عِيشتُه على وقفٍ صغيرٍ و إلّا عاش عِيشةً فقيرةً؛ فليس ببعيد أن تقول: إنَّ مصائب المسلمين أكثرُها مِن سوء تصرّف الحكّام مِن تملُّقِ العلماء، و لذلك كان الملوك غالبًا يَحتضِنون العلماءَ و يرتَكِزون عليهم و يُسَخِّرونهم فى مصلحتهم: من تَهدِئَةٍ للرّعيّة، و أنّ الله قَسَّم الأرزاقَ فالغنىُّ غنىٌّ بالقَدَر و الفقير فقيرٌ بالقَدَر، و السّلطانُ ظِلُّ اللهِ فى أرضه، و ظُلمُ الملوك مِن ظُلم الرّعيّةِ، و هكذا مِن التّعاليم الّتى تَخدُم الملوكَ و تُسِىء إلى الرّعيّة و تُفسِدها بالتّذلُّل و المَلَق و النّفاق.»

به واسطهٔ غلبهٔ کفر، مشرق‌زمین را لگدمال کردند و دولت فلسطین و صهیونیزم را به وجود آوردند

صفحة 107 : «و النّصارىٰ يَكرَهون المسلمين و يُعادونهم أكثرَ من عدائِهم حتّى لليهودية و الوَثَنِيّة، و ما زال العِداءُ مُستمرًّا إلى اليوم بنُصرتِهم لليهود على المسلمين و انتزاعِهم فِلسطين مِن أيديهم.»

صفحة 113: «و كان من الأسف أن يكون فى طَليعة هؤلاء المُستشرقين، مستشرقون مبشِّرون، فأخذوا يستخدمون الإسلامَ فى الطَّعنِ عليه أداةً للتّبشير، و يختارون الأشياءَ الّتى تُثير الأروبيّين على المسلمين كفِكرةِ تعدُّدِ الزَّوجات و مِلكِ اليمين و حديثِ الإفك ـالخ.

و جاء من بعدهم من المستشرقين غير المبشّرين، فسلَكوا مَسلكَهم و احتذَوا حَذوَهم و لم يسلكوا مسلكَ البحث النّزيه المجرّد، بل كانوا يَضَعون الاتّهامَ أوّلًا ثم يبحثون عن الأدلّة الّتى تُقَوِّى هذا الاتّهامَ فيما عدا القليل النّادر منهم.

و كانت نتيجةُ هذا كلّه مَأساةَ فلسطين إذ تخلّى عنها الإنجليزُ مِن غير إنذار للعَرَب و مع تواطئهم من الصّهيونيّين على ترك حيفا لهم و إنذارهم لهم بالاستعداد و المقاومة.»

صفحة 117: «و هكذا قَسَّمت أُروبةُ الشّرقَ و حطَّمَته كلَّ تحطيم و لم تَسمَح بأىّ حركةٍ إصلاحيّة؛ لأنّها عَدَّت الإصلاحَ عدُوًّا لها، فلمّا ساءت الحالُ جدًّا بدأ

الوَعىُ القومىُّ فى البلاد الإسلاميّة كلِّها يتنبّه بما فيه من خَطَرٍ، و إذ ذاك ظهَر زعماءُ إصلاحٍ فى كلّ قُطرٍ تقريبًا، يَسودهم كلّهم التّفكيرُ فى موقفِ قُطرِهم إزاءَ الغرب، و كيف الخلاصُ مِن هذا النّفوذ الأجنبىّ و كان كلُّ زعيمٍ يُنادِى بالإصلاح حسبَ منهجِه و مزاجِه.»

خدمات مسلمين به يهود و نصارىٰ در طول اين قرون عديده، به خلاف قساوت آنها نسبت به مسلمين

صفحة 124: «و قد رأينا أنّه لمّا غزا التّتارُ بلادَ الإسلام و وقع كثيرٌ من المسلمين و النّصارى فى أسْرهم ثمّ عادت الغَلَبةُ للمسلمين و دانَ ملوكُهم بالإسلام و خاطب شيخُ الإسلام أميرَ التّتار بإطلاق سَراحِ الأسرىٰ، فسمَح له الأميرُ التّتارىُّ

بفَكِّ الأسرَى المسلمين و أبىٰ أن يَسمَح بأهل الذّمّة؛ فقال له شيخُ الإسلام: "لابدّ من فَكِّ الأسرىٰ من اليهود و النّصارى لأنّهم أهلُ ذِمَّتِنا." فأطلَقَهم له.

و ممّا كتبه عُمَرُ بن الخطّاب إلى عمرو بن العاص عامِلِه على مِصرَ:

إنّ معك أهلَ ذِمّة و عهدٍ و أوصَى رسولُ اللَه بهم، و أوصَى بالقِبط فقال: "استوصوا بالقِبط خَيرًا، فإنّ لهم ذمّةً و رَحِمًا."[1] و قال صلّى اللَه عليه و آله و سلّم: "مَن ظلم مُعاهَدًا أو كلّفه فوق طاقتِه، فأنا خَصمُه يوم القيامة."[2] فاحذَرْ يا عمرو أن يكون رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم لك خَصمًا، فإنّه مَن خاصَمَه خَصَمَه.

و كان آخرُ وصايا عُمَر و ما كتَبه لمَن يَخلُفه مِن بعده:

أُوصيه بأهل ذِمّةِ اللَه و ذمّةِ محمّد صلّى اللَه عليه و آله و سلّم، أن يُوفِى بعهدهم، و لايُكلِّفهم فوق طاقتهم، و أن يُقاتل مِن ورائهم.

نعم إنّ بعض اليهود و النّصارى ظُلِموا على يدِ بعض الخلفاء و الأُمراء، و قَسا بعضُ الأتراك عند

---

[1] . الطبقات الكبرى، ج ٨، ص ٢١٤.

[2] . جامع الأحاديث، السيوطى، ج ٢٨، ص ٢١١؛ كنز العمال، ج ٥، ص ٧٦٠ و ٩٢٥.

فتحهم لبعض البلاد الأُروبيّة، ولكن هذا كان من جهةٍ قليلًا، و من جهةٍ أخرى كان ظُلمُ هؤلاء الوُلاة و الأُمراء واقعًا على المسلمين و النّصارى على السّواء، فكم لَقِىَ المسلمون مِن ظلمِ بعض الوُلاة و الأُمراء. و على كلّ حال فأين ظلمُ هؤلاء مِن الظّلم الّذى أوقَعه الإسبانيّون بمُسلِمِى الأندَلُس و فَتنِهم[1] عن دينهم، و طَردِهم لهم عن ملكهم، و اغتصابِهم تُراثَهم، و سَفكِهم دماءهم، حتّى لم‌يبق لهم بعد بضع سنين باقيةٌ، و انحطّت بعد ذلك مدينةُ الإسبانيّين؛ و أين و أين تعنُّتُ الأُروبيين مع المسلمين فى كلّ العصور المتأخّرة، على النّحو الّذى ذكرناه و سنذكره؟

الحقّ أنّ الفَرق كبيرٌ بين معاملة المسلمين للنّصارى و معاملةِ النّصارى للمسلمين. و حتّى فى عَهدِنا هذا لا يتمتّع المسلمون بين النّصارى بما يتمتّع به النّصارى و اليهود بين المسلمين، ولكن على كلّ حالٍ نرجو أن يثوب الأُروبيون إلى رُشدهم، فيحقّقوا مبدأ

---

[1] . خ ل: فِتنَتِهم.

الإخاء و المُساواةِ الّذى يَدَّعونه.

نعم توالَت الضَّرَباتُ على المسلمين فى مختلف العصور و على أشكالٍ متنوّعة، ولكن كلّما ضعُف المسلمون رزقهم اللهُ ـ مِن غير سعيٍ منهم و لاقصدٍ ـ بمن يُجدِّد نشاطَهم و يُنشِّط حياتَهم، حتّى إذا ضعُف هذا الجديدُ حَلَّ محلَّه جديدٌ آخر. و لمّا اقتتل المسلمون أوّلَ الأمر كانت الدّولة الأُمويّة فى أوّل أمرها قوّةً لايُستهان بها، فلمّا كان آخرُها جاء العبّاسيّون بقوّتهم ثمّ ضعُفوا، فجاء المغولُ كتَيْمورلنك و هولاكو و جنكيزخان فخرّبوا و دمّروا، ولكنّ الإسلامَ استولىٰ عليهم أكثَرَ ممّا استولوا، فدخلوا فى الإسلام أفواجًا و كانوا فى أوّل أمرِهم قوّةً.»

صفحة 127: «و قد قيل: "إنّ ابتلاء الأُمّة بمجنونٍ خيرٌ مِن ابتلائها بنصفِ عالمٍ!" و نصفُ العالم هو الّذى يُقلِّد و لا يَخلُق.»

عقب‌افتادگی مصریان و عثمانیّون از علوم در یک قرن پیش از این

صفحة 129: «و قد بدأ العرب يدُبُّ فيهم

الوعىُ القومىّ بعد أن جاءهم القَرنُ التّاسع عشر و هم فى مُنتهَى الخُمول، فربّما لو قارنّا حالَهم اليوم بحالِهم بالأمس لمنستطع أن نرى فَرقًا كبيرًا ولكن لو قارنّاهم بحالهم منذ مِائة عامٍ لَبانَ الفرقُ واضحًا؛ فلمّا زار الرَّحّالةُ الفرنسى فُولْنيه مصر فى أواخر القرن الثّامن عشر قال فى وصفها:

إنّ الجَهل فيها عامٌّ مثل سائرِ تُركيا و هو يتناول كلّ الطّبقات، و ينجِلى[1] فى كلّ العوامل الأدبيّة و الطّبيعيّة و الفنّيّة حتّى الصانع اليَدَوِيّة فى أبسط أحوالها، و يَندُر أن تجد فى القاهرة من يُصلِح السّاعةَ و إذا وُجد فهو إفرنجىٌّ!

و يقول عن سوريا:

إنّ الجهل سائد فيها كسائر تركيا، و ليس فى العَرَب من الأتراك الآن علماءُ فى الرّياضيّات أو الفَلَك أو المُوسيقىٰ، و يَندُر فيهم من يُحسِن الفَصْدَ، و إذا احتاجوا إلى الكَىِّ استخدموا له النّارَ، و إذا عثَروا على مُتَطَبّب إفرنجىّ عَدّوه مِن آلهة الطِّب. أمّا عِلمُ النّجوم فقد صار عندهم للنَّجامَة و استطلاع الطَّوالع.

و يقول بورك‌هارت فى المُلحق الثّانى من كتاب رحلته فى سوريّة و فِلَسطين عمّا أصاب مدينةَ حَلَب، فيصف الوَيلاتِ الّتى فيها للتّنازع الشّديد بين العائلات صاحبةِ الحَول و الطَّول فى الإقطاعات المختلفة و انقسامِ زعمائهم بعضَهم على بعض و عدمِ طاعتهم للحاكم و هَتك الإنكشاريّة لِحُرمة البلاد، و هم جُنودٌ

---

[1] . خ ل: يتجلَّى

لايُراعُون الأنظِمَةَ و لايعرفون من السُّلطة إلّا جِبايةَ الأموال و قَطعَ الطّريق و سَلبَ النّاسِ أشياءِهم. أمّا الباشَوَات فكانوا لايحافِظون على راحةِ الأهلِين إلّا ما كان فيهِ الصَّفْقَةَ الرّابحةَ و التّجارةَ غيرَ الخاسرة لشخصيّاتهم. و ولايَتُهم سُنَّة فحسبُ و فيها يكسبون ما يستطيعون من الأموال خِيفةَ أن يُصبِحوا فقراءَ مُعدِمين و يسترضُون عُمَلاءَ السّلطان فى الآسِتانة، كما يتنعّمون فى بلادٍ يصيرون فيها حُكّامَها المطلَقين لبُعدها عن مركز الخلافة وصُعوبة المواصلات.»

روزنامه، راديو، سينما عظيم‌ترين عوامل براى انتقال فرهنگ غرب به شرق بوده است

[يوم الإسلام] صفحة 131:

«و العامل الثّانى كان إنشاءَ المطبعة، فقد كانت سببًا فى نشر الكتب القديمة و

ترجمةِ الكتب الحديثة و وصولِها إلى عددٍ كبير من الخاصّة و توسيعِ ثَقافَتِهم، و قد انتشرت المطابعُ على أساس المطبعة الّتى أَتَتْ بها حملةُ نابِليون و سُمِّيت بالمَطبعة الأهليّة.

ثمّ كان من أسباب ذلك الوَعيِ القومىِّ الوسائلُ الثّلاث الّتى تكوّنه عادةً، و هى: الصّحافة و السِّينَما و الإذاعة.

فالصّحافة غَذَّت الرّأىَ العامّ كثيرًا بما كانت تَنشُره من آراءٍ ضدِّ عَسفِ الأُمراء و جَورِهم، و هى أيضًا أُسّست على أنقاض جريدة حملة نابليون. و قد تطوّرت هذه الصّحافةُ بتطوُّر الرّأيِ العامّ تُغذِّيه كلَّ يوم بآرائها و أفكارها و أخبَارها.

و أمّا السّينما فكانَت وسيلةً لنقل الحياة الأروبيّة بِجِدّها و لَهوِها إلى الشّعوب الإسلاميّة و عَرضِ الحياة الأروبيّة فى المنازل و الحروب و ما إلى ذلك، فكانَت عاملًا كبيرًا فى نقل المدنيّة الغربيّة.

و أمّا الإذاعة فإنّ كِبار الكُتّاب و الأُدباء بما يُلقون من محاضرات و كبار الفنّانين بما يَعرِضون من فنٍّ قد

رَقَّوا الرّأىَ العامّ و بَلوَروه، على أنه و الحقُّ يقال: لايزال الرّأىُ العامّ فى البلاد الإسلاميّة فى بَدءِ نهضته لم يَنضَج بعدُ النُّضجَ الكافى، فإنّه لايزالُ يُخدَع بالتُّرَّهات و يَستولِى عليه المُهوِّشون و لايستطيعُ التّفرقةَ الدّقيقة بين الحقّ و الباطل و بين ما يجب و ما لايجب، و هو يهتمّ عادةً بالمطالب أكثرَ ما يهتمّ بالمسئوليّات، و لاتزال الصّحافةُ و الإذاعةُ و السّينما مقيِّدةَ الحرّيّةِ اللّازمةِ لتكوينه تكوينًا تامًّا. و هو لا يَنضَج حتّى يعقله المصلحون و يُمَرِّنوه على المنطق الصّحيح و النّظام و الطّاعة و الحرّيّة.»

صفحة 132: «و إصلاحُ تركيا الفَتاة و مصطفى كمال إصلاحٌ أُروبىٌّ بَحتٌ لايَنظُر إلّا إلى ما فعلَته أروبةُ فى قوانينها و نُظُمِها و علومها من غير نَظَرٍ إلى الإسلام و ما يتطلّبه و ما لايتطلّبه تَبَعًا أيضًا لبِيئَتِهم.»

صفحة 133: «كان مِن رأيى إذ ذاك أنّ مِن أكبر أسباب انحطاط المسلمين

الحكّامَ و رجالَ الدّين، و لايزال هذا القول صحيحًا إلى اليوم.»

سه سؤال مستشرق هلندی از احمد امين راجع به أزهر و دانشگاه و مفاد كتاب على عبدالرّازق

صفحة 153:

«و قد سألنى بالأمس مستشرقٌ هولندىٌّ الأسئلةَ الثّلاثة الآتية:

قال: "هل عندك أمَلٌ فى الأزهر؟" فقلتُ: لا؛ لأنّ حركة الإصلاح الّتى يُطالِب بها الشُّبّانُ يستطيع أن يُخمِدها الشّيوخُ بقوّتهم و سلطانهم إلى أسباب أُخرى لامحلَّ لِذِكرها. و إنّما يصلُح الأزهر إذا بدأ بجعل نفسه كلّيّةً دينيّة، فالطّلبة كلّهم يتعلّمون فى المدارس الثانويّة على السّواء، و بعد التعليم الثانوىّ يُنوَّع الطلبةُ...؛ هذا قوىٌّ فى الأعمال اليدويّة فيُوَجَّه إلى ذلك، و هذا قوىٌّ فى الأعمال العِلميّة فيوجَّه إلى الجامعة، و هذا قوىٌّ فى النّاحية الدينيّة فيتوسّع معه فى اللّغة العربيّة و التّاريخ الإسلامى و الدّين، فإذا حاز البَكالوريا[1] التَحَق بالكلّيّة

---

[1] . المنجد: «بكالوريا: شهادة ينالها الناجحون فى امتحانات الدروس النهائية الثانويّة.» در اصطلاح فارسى معاصر: گواهينامهٔ ديپلم. (محقّق)

الدينيّة الّتى هى الأزهر، فيتوسّع و يتعمّق فى دراسة الدّين و الفقه و ما إلى ذلك.

و كان السّؤال الثانى: "هل عندك أمَلٌ فى الجامعة المصريّة؟!" فقلتُ: لا أيضًا. قال: "لِمَ؟!" قلتُ: إنّك بالضّرورة تسألنى عن أثرِ ذلك فى الإسلام، و الجامعةُ لاتَأْبَهُ[1] بالإسلام، و إنّما تُؤسِّس علومَها و مناهِجَها على النَّمَطِ الأُروبىّ فقد يكون لها أثرٌ كبير فى الوَعيِ القومىِّ و الحركةِ الوطنيّة؛ أمّا حركةٌ إسلامية فلا.

و سألنى السؤالَ الثالث: "هل توافق على نظريّة الأُستاذ على عبدالرزاق فى كتابه الإسلام و أُصول الحكم، من أنّ رسالةَ الإسلام رسالةٌ روحانيّة فقط، و ليس لها دخلٌ فى الشّئون المدنيّة و لا الدّنيويّة؟" قلت له: لا أيضًا؛ لأنّ الإسلام جاء بنظامٍ دينىٍّ و دنيوىٍّ معًا. أمّا الدّينىّ فظاهرٌ. و أمّا الدّنيوىّ فدليلُنا على ذلك أنّه جعل نظامًا كاملًا شاملًا للشئون الماليّةِ، كالبيع و

---

١. أى: لا تلتفت إلى الإسلام. (محقّق)

الإجارة و الرّهن و نحو ذلك، و كتحريم الرّبا و تحليل البيع؛ و فى الشئون الاجتماعيّة، كنظام الزّواج و الطّلاق و الميراث و الوَقف و نحو ذلك. غايةُ الأمر أنّ المسلمين أجادوا فى التّوسع فى هذه المسائل حتّى لم يَترُكوا صغيرةً و لاكبيرةً؛ ولكنّهم قَصَروا فى وضع القانون الدّستوريّ، كمَن يتولَّى الخلافةَ و مَن هم أهلُ الحَلّ و العَقد.

حركت و نهضت فكرى جديد در جوانان، راجع به برگشت به اسلام و احكام قرآن

على كلّ حالٍ، وجدتُ فى السّنين الأخيرة حركةً إسلاميّة تدعو إلى الرّجوع للإسلام و الأخذِ بشعائره على يدِ الإخوان المسلمين. و تناهُضُ الحركةِ المنتشرة كانت بين طلبة المدارس الثانوية و الجامعة من عدم اهتمامهم بإمور الدِّين. و كانَت تعاليمُهم ـكما فى قانونِهمـ العملَ على تكوينِ جِيلٍ جديد، يَفهَم الإسلامَ فهمًا صحيحًا و يعمل بتعاليمه، و يوجِّه النّهضةَ إليه حتّى تكون مظاهرُ حياة الأُمّة كلِّها مستمدّةً من روحه، مرتكزةً على أصوله؛ و ذلك أوّلًا:

ده مادّهٔ عمليّهٔ إخوان المسلمين در مصر براى

ألف) بتقوية الفضائل الخُلقية، و إحياءِ الشُّعور بكرامة الأُمّة، و تحريرِ النّفوس مِن الضَّعف و اليأس و الرّذيلة، و اتّباعِ القرآن فی قوله: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾.[1]

ب) التّحذيرُ من الاندفاع[2] فی حياة المُتعَةِ و التَّرَفِ و المادّة، و تقليدُ الغربِ فی ذلك إعجابًا بحضارةِ الماديّة، و التذكيرُ بأُصولِ الحضارة الإسلاميّةِ الفاضلةِ المجيدة؛

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ فَتَنقَلِبُواْ خَٰسِرِينَ * بَلِ ٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلنَّٰصِرِينَ﴾.[3]

ج) نشرُ الثّقافة و التّعليم و المحافظة على القرآن الكريم، و محاربةُ الأُمّيّة بإنشاءِ المدارس و الأنديَة[4] و

---

[1] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۱۰.

[2] . الاندفاع: فرو رفتن. (محقّق)

[3] . سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۴۹ و ۱۵۰.

[4] . جمع النّادی: مجلس، کانون و انجمن. (محقّق)

الأقسامِ اللَّيلِيَّة، و النَّشَرات الدَّوريّة و المحاضرات و غيرِ ذلك من الوسائل العلميّة النّافعة؛ ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْ﴾.[1]

د) تأسيسُ المُنشَآتِ النّافعة للأُمَّة روحيًّا و اقتصاديًّا اشَمَلاك ،كلذ نكمأ ام و ، تـافصَوتَسمُلا و لِغ ةيّبطلا، ةّييرَلخا تـادايعلا و، و لهِحلاصإ و دجاسملا و اتهرادإ لىع فِـاشرلإا و لهيلع قِـافنلإا و لهِميمرت، و ؛لهيفرئاعشّلا ِعايحإ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾.[2]

ه) علاجُ الآفاتِ الاجتماعيّة كالمُخَدِّرات و المُسكِرات و المُقامَرة و البِغاء و نشرُ الدِّعايا ت[3] الصِّحّية، خصوصًا فى القُرىٰ و الأريا ف[4] ، و إرشادُ الشّباب إلى الاستقامة الصّحّية؛ ﴿وَأَلَّوِ ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسۡقَيۡنَٰهُم مَّآءً غَدَقٗا﴾.[5]

و) تشجيعُ أعمال الخير و البرّ و تنظيمُها، و

---

[1] . سوره فاطر (۳۵) آيه ۲۸.

[2] . سوره نور (۲۴) آيه ۳۶.

[3] . جمع الدِّعاية: تبليغ، تبليغات. (محقّق)

[4] . جمع ريف: بيرون شهر و حومۀ شهر. (محقّق)

[5] . سوره جن (۷۲) آيه ۱۶.

مساعدةُ الفُقراء و البائسين و المُصالحات بين أفراد الأُسَر، حتّى يقوم التّحاكم على الحُبّ و الإخاء مقامَ التّحاكم إلى القانون و القضاء.

ز) تقويةُ روابط التّعارف و الإخاء بين الشّعوب الإسلاميّة كأُمَّة واحدةٍ ألّف بين قلوبهم الإسلامُ، و العملُ الدّائب على إزالة الفِرقة و الإنقسام عن صُنوف المسلمين؛ ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾.[1]

ح) تنمِيَةُ روح التّعاون الاقتصادى و التّعامل بين أعضاء الجماعة بتشجيع المشروعات الاقتصاديّة و تكوينِها و النّهوضِ بها؛ ﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى ٱلْبِرِّ وَٱلتَّقْوَىٰ﴾.[2]

ط) الدّفاعُ عن الإسلام و مقاومةُ كلِّ عدوانٍ يُراد به؛ ﴿وَجَٰهِدُواْ فِي ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾.[3]

ى) تقويةُ الرّوح الرّياضيّة الصّحيحة فى نفوس الشّباب؛ ﴿وَزَادَهُۥ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ وَٱللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُۥ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[4]

هذه أهَمُّ تعاليم الإخوان المسلمين و مبادِئهم، و هى مبادئُ سليمةٌ تَرمِى إلى إحياء الحياة الرّوحيّة و تَغَلغُلِها فى الحياة المادّية و الاقتصاديّة.»

---

[1] . سوره حجرات (۴۹) آيه ۱۰.

[2] . سوره مائده (۵) آيه ۲.

[3] . سوره حج (۲۲) آيه ۷۸.

[4] . سوره بقرة (۲) آيه ۲۴۷.

[يوم الإسلام] صفحة 160 :

«نعم كانت هذه الحضارةُ الغربيّة ذاتَ أثرٍ تقدُّمىّ كبيرٍ فى العالم الإسلامى، و لولاها لظلّ يَرسُف فى قُيوده الّتى كان يَرسُف فيها؛ ولكنّها لاتخلو من عيوبٍ. فقد باعَدَت بينه و بين الحضارة الإسلاميّة القديمة، و لم تكن ناتِجةً من نفس المسلمين، كما كانت الحضارة الغربيّة ناتجةً من نفس الغربيّين؛ بل هى دخيلةٌ عليهم دخولَ الأجنبىّ بِلادَهم، و مَثَلُها مَثَلُ شجرةٍ أُريد تضخيمُها بأوراقِ شجرةٍ أُخرى من الخارج

لابِنُموّها الطّبيعىِّ لها من الدّاخل. إنّ الحَضارة الغربيّة قد نشأت و لها مِن ذاتها غالبُ عناصرها و خواصِّها و صفاتِها نُشوءً طبيعيًّا متدرّجًا مجتازةً الأدوارَ المختلفة على مقتضى سُنَّةِ النُّشوء.

أمَّا الشّرقُ فهو فى كثيرٍ من مواضع الانقلاب يَطفُر فى تحوّله طُفورًا إذ أنّ ما يأخذه عن الغرب و يقتبسه منه دفعةً واحدةً قد انقضَت على تكامله عند الغربيّين الأجيالُ و القرون، فكانت النّتيجة أن غلَبتْ صِفَةُ الطَّفرَة لاصفةُ النُّشوء المُترقّى على تطوّرَ الشّرق هذا التطوّر السّياسىّ و الاقتصادىّ و الإجتماعىّ و الدّينىّ و غيرَ ذلك. و لذلك كثيرًا ما ترى فى الشّرق المِحراثَ القديم الّذى كان فى عهد "مِينا" بجانبِ أحدَثِ طِرازٍ من المِحراث الإنجليزىّ أو الأمريكىّ. و ترى منهجَ الدّراسة الأزهريّة فى القرون الوُسطىٰ بجانبِ الدّراسةِ الجامعيّة الّتى تسير على نَمَطِ جامعاتِ أروبة و أمريكا.»

در قرآن كريم آياتى است كه دلالت بر لزوم نَشْو و ارتقاء، طبق حوائج زمان دارد

صفحة 162: «و قد لاحَظَ المُصلحُ الشّهير سِراج علىّ الهِندىّ، أنّ آيات الأحكام الّتى وردت فى

القرآن نحو مِائَتَى آية من آلاف الآيات، و رأىٰ أنّ جزءً كبيرًا من هذه الآيات لم يرد فى الأحكام قَصدًا، و إنّما استنبط الفقهاءُ منه أحكامًا شرعيّةً مع أنهّا وردت للوَعظ و الإرشاد أو نحو ذلك. و قد رَوَى من هذا القبيل نحوَ ثلاثة أرباع هذه الآياتِ، فلم يَبقَ إلّا رُبعُ هذه الآيات و هو خمسون آيةً يضاف إليها نحوُ سبعة عشر حديثًا فى الأحكام هى الّتى صحَّت عند أبىحنيفة النّعمان، كما قال ذلك ابنخلدون فى مقدّمته. فآياتُ الأحكام و أحاديثُ الأحكام تجعل بابَ الاجتهاد

مفتوحًا أمام المجتهدين. و رأينا فى هذا الاجتهاد بهذا المعنى الواسعِ يُعتَمد فيه على سُنّة عمر و مَن سلك مسلَكه، فأمَدَّ هذا البابَ بآراءٍ كثيرةٍ اجتَهد فيها.»

باید به علم و تمدّن فعلی اروپا بلکه بالاتر از آن رسید، بدون فرهنگ منحطّهٔ غرب

[یوم الإسلام] صفحة 163:

«و مِن عادات الإنجليز أنّهم يَتَنسّمون الرّيحَ و يَبنون سياستَهم على الحالة الجديدة، فإذا رَأوا اتّجاهَ شعبهم مثلًا إلى الشّيوعيّة[1] توسّعوا فى الاشتراكيّة[2] و فى الضّمان الاجتماعى و أمثالِ ذلك؛ فلمّا أدركوا حالةَ الهند و استعدادَهم للثّورة، انسحبوا[3] منها و ساعدوا حركةَ الانفصال بين المسلمين فى الباكستان و الوثنيّين فى الهندستان، و لمّا رأوا شدّةَ الحركة فى مصرَ غيّروا الألفاظَ من احتلالٍ إلى انتدابٍ[4] إلى مشاركةٍ فى الدّفاع و انسحبوا من المُدُن الكبيرة كالقاهرة و الإسكندريّة، و لمّا رأوا حَرَجَ موقِفهم فى فارسَ تَخَلَّوا عنها بعضَ الشىء، و كان

---

[1]. الشيوعيّة: كمونيسم، ماركسيسم. (محقّق)

[2]. الاشتراكية: سوسياليسم. (محقّق)

[3]. انسحب: دست كشيد و عقب‌نشينى نمود. (محقّق)

[4]. احتلال: اشغال و تصرّف؛ انتداب: به خود مأموريت دادن. (محقّق)

مِن هزيمة فَرَنْسا فی الحروب و اختلافها مع إنجِلْتِرا[1] أن الجَئَت إلی الانسِحاب من سوريّة و لبنان فقوّیٰ ذلك من عزيمة المسلمين فی البلاد الاُخری و تمنَّوا ما نالوا، و لايزال الصِّراعُ قويًّا و المطالبةُ بالاستقلال تزداد و لايَدرِی إلّا اللهُ ماذا سيكون بعدُ.»

صفحة 166: «فمثلًا زجّ الجنرال جراتيسانی، زعماء ليبيا فی السّجون و ألحق بهم من الإهانات ما لايوصَف، و ألقی ببعضهم من الطّيّارات علی بُعد أربعِمِائة متر علی مشهدٍ من أهلهم؛ و قال أحدُ جنودهم و قد رأی هذا المنظَر: "فليَأتِ نبيُّكم محمّدٌ البدَوِیّ الّذی أغراكُم بالجهاد ليُنقِذكم مِن أيدينا."»

مسلمين با تعاليم اسلامی بايد بر عليه دُوَل استعمارگر قيام كنند، و از بت‌پرست‌های قيام كننده عقب‌تر نباشند

صفحة 167: «و ليس حال المسلمين بأسوَأَ مِن حال الوثَنيّين و حتّی مِن بعض الدّول الأُروبيّة فی

---

[1]. انگلستان. (محقّق)

نهضتها و استعدادهم للرُّقِىّ. فدينُهم الإسلام لايمنعهم مطلقًا من أن يُسايِروا العالَم و يَنهَضوا مع النّاهضين و يَبنوا مع البانِين، و إنّما ساءَهم الحِقدُ و الضَّغن مجاوَبَةً للحِقد و الضِّغْن الأُروبيّين، فإذا عَدَّل الأُروبيُّون موقِفَهم عَدَّل المسلمون موقِعَهم أيضًا جزاءً وفاقًا.

أمّا زيادةُ الحِقد من اُروبا و التَّنكيلِ بالمسلمين و المبالغة فى تنفيذ الاستعمار، فليس من شأنه إلّا زيادةَ الحِقد فى نفوس المسلمين و شدّةَ المقاومة و الأخذِ بوسائل الحرب لدفع الحرب و نحو ذلك، و ليس فى هذا أيّةُ مصلحة للطَّرَفَين. فلعلّ تقدُّمَ الأُروبيّين فى فَهم الإنسانيّة و الإخاء و المساواة و حرّيّةِ الأديان و حقِّ كلِّ أُمّة فى حكم نفسِها بنفسها، يتغلّب على النَّزعَة[1] الاستعماريّة.

و أظنُّ أنّ ذلك هو ما سيكون مهما بَعُدَ الزَّمن فالعالَمُ لامحالة سائرٌ إلى استبدال الرُّوح القومىّ الوطنىّ البَغيضِ النّاشىء عن ضِيقٍ فى الأُفُقِ و فسادٍ فى الشّعور، و هو أسوَأُ ما أنتَجَته المدنيّةُ الأُروبيّةُ الحديثةُ بالرّوح

---

[1] . النَّزعة: گرايش، جنبش. (محقّق)

الإنسانيّة المتسامحة الواسعة الأُفق. و كلّ يوم

تدلّ الدَّلائلُ على أنّ هذه الرّوحَ الوطنيّة القوميّة تسبّب من البلاءِ أضعافَ ماتُكسِب.»

استعمار به علّت فقر مواد خام، [مواد] خام را از بلاد اسلام به اروپا برده، در کارخانجات تبدیل به مواد مصنوعه کرد و برای کارخانجات داخلی آن‌قدر مالیات بست که همه را از هستی ساقط کرد

صفحة 169: «و القانون الطّبيعىّ يقتضِى تدرُّجَ العالَم من نَظْرةٍ جزئيّة لاينظر الإنسانُ فيها إلّا إلى نفسه، كالطّفل فى مَهدِه ثمّ يرتقِى فينظر إلى عائلته ثمّ يرتقِى فينظر إلى قومه ثمّ يرتقِى فينظُر إلى الإنسانيّة كلّها، و ربما كان الإنسان فى هذا الطَّور لاينظر إلّا إلى قومه و لمّا يصل من الرُّقِىّ إلى حدِّ أن ينظر إلى الإنسان كلّه.

على أنّا نرىٰ تباشيرَ[1] النّظْرَةِ الإنسانيّة فى التّقرُّب فى السِّكَكِ الحديديّة و نظام البَريد[2] و كثرة المؤتمرات [الّتى تبحث فى المسائل العاليةَ مما يُظَنّ أن سيكون وراءَه الارتباطُ المالىّ و النَّزعَةُ الإنسانيّة، و إذ ذاك يَقِلّ

---

[1] . التباشير: علائم و نشانه‌ها. (محقّق)

[2] . السّكّة الحديديّة: راه‌آهن؛ البَريد: پست. (محقّق)

الاضطرابُ و تتألّف القلوبُ].

هذه هى النَّزعَةُ القوميّة الّتى أدّت إلى الاستعمار و تَبِعَها أو كان أساسُها التّعصُّبَ الاقتصادىّ؛ فإنَّ أُروبة قد ضاقت بأهلها و أعوَزَتهم المادّةُ الخامة فقصدوا إلى الشّرق يستغلّون و يأخذون منه موادَّهم الخامةَ المحتاجين إليها، و يصنعونها فى مصانعهم، ثمّ يبيعونها على الشّرق و يربحون [من] وراء ذلك الفرقَ بين المادّة الخامة و المادّة المصنوعة، و لذلك كانت كلُّ أُمَّةٍ تستعمر أُمَّةً شرقيّة تضرب نطاقًا عليها لاستغلالها اقتصاديًّا. فمصرُ و العراق و الهند مثلًا لإنجِلْتِرا تأخذ منها خاماتِها و تصرِف فيها سِلَعَها، و لها فى ذلك المقامُ الأوّل؛ و فرنْسا تفرِضُ سيطرتها على بلاد

المغرب و سوريا فاعلةً ذلك أيضًا. و ربّما كان من أهمّ أسباب الاستعمارِ الشّئونُ الاقتصاديّة، و لذلك تُحارِب كلُّ أُمَّةٍ مستعمِرةٍ انتشارَ الصّنَاعة و تقدُّمَها فى الأُمم المستعمَرَة و تُحاول أن تُفهِمَها أنّها أُمّةٌ زراعيّةٌ بحتةٌ حتّى تعتمد الأُمَمُ المستعمَرة على الأُمَم المستعمِرة فى صناعاتها.»

صفحة 170: «و أوهَم الغربيّون المسلمين أنّهم ليسوا أهلًا للصِّناعة، و إنّما هم أهلُ زراعةٍ، و فَرَضوا ضرائبَ[1] كثيرةً على المنتجات المحلّيّة حتّى يُميتوها.»

در شرق بیش از غرب به قلب تکیه می‌شود؛ انبیا و عرفا و متصوّفه از شرق برخاسته‌اند

[یوم الإسلام] صفحة 174:

«ولكن يظهر لى رَغمَ كلِّ ذلك أنّ للشّرق رُوحانيّةً ليست للغرب، و أنّ مِن الواجب إذا نظرنا للشّرق ألّا ننظر إليه فقطّ فى عصر تَدَهْوُرِه[2] و انحطاطه و ألّا ننظر إليه فى شَكْله الأخيرِ الّذى ساءَ، بل فى جوهره الحقيقىّ و قيمتِه الذّاتيّةِ و تعاليمِه و مبادئِه غيرَ مقيّدةٍ

---

[1]. جمع الضريبة: ماليات. (محقّق)

[2]. التّدَهْوُر: سقوط، تنزّل. (محقّق)

بعصرٍ و لا مرتبطةٍ بزَمَنٍ.

إنّ الغربَ من غير شكٍّ يحيا حياةً مادّيّةً بحتةً، بمعنى أنّ حياتَه حياةُ عملٍ فى مَصنَعٍ أو شركةٍ أو وظيفةٍ يحسب حسابَها المادّىَّ فقط بمُرَتَّبٍ[1] و أجْرٍ؛ و كيف يناله على خيرِ وجهٍ، و كيف يُنفِقه على خيرِ وجهٍ، و كيف يسم بهذه الحياة، و كيف يكسب خيرَ كسب و يُنفِقه خيرَ انفاق، و كيف يعيش فى أُسرته، و كيف يَحظىٰ بالنّعيم المادّىّ

ـالخ. و كلُّ الأخلاقِ الحسنة المرسومةِ له أخلاقٌ تجاريّة تُعلِّمه كيف ينجح فى التّجارة، و كيف ينجح فى العمل، و كيف يَسعَد فى الحياة؛ و لذلك كان أهمُّ قوائم الفضائل عنده المحافظةَ على المواعيد و النّظام و الترتيب و الصّدق فى القول و العمل ـالخ. و الّذى يُسَيطر على هذه الحياة و يَرسم خِطَطَها و يخترعُ آلاتِها هو العلمُ، و العلمُ نتيجةُ العقل و القضايا المنطقيّة و هى

---

[1] . المُرَتّب: درآمد و ماهيانه. (محقّق)

أمورٌ كذلك مادّيّةٌ بالمعنى الواسع.

أمّا الشّرق، فعِمادُه قديمًا و حديثًا القَلبُ، فإنْ كان و لابدّ فالقلبُ أوّلًا و العقلُ ثانيًا؛ و هو يُدخِل فى حسابه دائمًا الحياةَ الآخرة بعد الموت و يَضُمّها دائمًا إلى حساب الدّنيا، و هو دائمًا يتساءل: هل هذه الأعمالُ يكافِئ اللَهُ عليها فى الآخرة بالثّواب أو العقابِ؟ و أخلاقُه الّتى يسير عليها مبنيّةٌ على حساب هذه الآخرة أيضًا، و هو كثيرُ السّؤال عن غايةِ هذا العالَم و مصِيرِه و أنّه مُسَيَّرٌ بقوّةٍ عظيمةٍ هى قوّةُ خالِقِه، و أنّه سيُحاسِب الإنسانَ فى الآخرة على ما قدّمَت يداه فى دُنياه. و هذه الصّورةُ مُرَكَّزةٌ فى ذهن الشّرقىّ و موروثةٌ له أبًا عن جَدٍّ، و هو فى أشدّ أوقاتِ النّعيم فى الدُّنيا يشعر بحافِرٍ يُحَفِّزُه إلى أن يسأل: ما عاقبةُ هذه اللّذّة بعد الموت؟! أُثاب عليها أو أُعاقَب؟ و ماذا سيكون موقفى أمامَ اللَه إذا سألنى عنها؟! و هكذا.و هو يبنِى أخلاقَه على أساس الدّين و يبنى أعمالَه على أساس القَلب.

و لهذه الطّبيعةِ الشَّرقيّة و الاستعداد الفِطرىّ الخاصّ، كان الشّرقُ مَنبَعَ النُّبُوّات و الفلسفةِ الإشراقيّة

و مذاهبِ المتصوّفة و إطالةِ التأمّل و نحوِ ذلك من مظاهر الحياة الرّوحيّة! فإنْ ظهرَت نفحاتٌ من ذلك فی الغرب فمصدرُها غالبًا الشّرقُ، و اليهوديّةُ و النّصرانيّةُ و الإسلامُ و التّصوّفُ فی الغرب ليس إلّا مَوجَةً من مَوجاتِ الشَّرق.

حِسّ خداجويی و معارف غيبی، گويا با سِرِشت شرقی‌ها خمير شده است

يكاد يكون للشّرقيّين عنصرٌ خاصٌّ ينقُص غيرَهم و هو الإحساسُ الدّينیُّ العميقُ الّذی يلازمهم حتّی فی أوقاتِ خروجهم عن الدّين، و لذلك كثيرًا ما يَعقُب

المعصيّةَ تنبُّهُ الضّميرِ الدّينىّ و المبالغةُ فى التّوبة و النَّدَم؛ إنّهم يؤمنون فى كلّ حركاتِهم و سكناتِهم و تصرُّفاتِهم بإلٰهٍ يُسَيِّرهم و قَدَرٍ يتحكّم فيهم.

قد يأتى على الشّرق زمنٌ تفسد فيه عقيدتُه و يسوء تصرّفُه و تنحطّ مشاعرُه، فتَصدُر عنه أعمالٌ خسيسةٌ لا تَصدُر عن الغرب الهادّى، ولكن هل يصحّ أن نَعُدّ هذا العارِضَ إفسادًا للذّاتيّة و فَقدًا للخاصيّة؟ أو نعدّه حاسّةً أُصيبَت بآفةٍ، مع الرّجاء فى شِفائها؟ أو جسمًا أصابه المرضُ و فيه حَصانة تُبشِّر بالشّفاء؟»

يگانه علاج اروپا و اروپايى ضميمه نمودن دين است به دنيا، و اخلاق و وجدان به علم و دانش

صفحة 176: «قالوا: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا نَمُوتُ وَنَحۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾.[1] و لو آمنوا بالبَعث و ضَمُّوا إلى دنياهم آخرتَهم و قدَّروا أنّهم سيَقفون أمامَ اللَه يسألهم عن أعمالهم، لكانت المدَنيّةُ غيرَ المدنيّةِ و لكانت مدنيّةً ماديّةً روحانيّةً معًا، و هذا ما يُنَقّصها و لا يَصلُح العالَم إلّا بها؛ و إذ ذاك يُكمِل الغربُ نقصَه فيزيد فى

---

[1] . سوره مؤمنون (٢٣) آيه ٣٧.

روحانيّته، و يُكمِل الشّرقُ نقصَه فيَزيد فى مادّيّته و يسير الرُّكبان جَنبًا إلى جَنبٍ لخير العالم و إسعاده.

ما الغايةُ مِن هذا العالَم؟! ما سرُّ الحياة؟! لماذا نعيش و لماذا نموت؟! ما موقِفُنا بعد الموت؟! كلُّ هذه و نحوها مِن عشرات الأسئلة لا يستطيع العِلمُ أن يُجيب عنها؛ إذ ليست مِن الأُمور المادّيّة و أشباهِها الّتى تدخل فى اختصاص العلم، إنّما هى من الرّوحانيّات الّتى لايستطيع الإجابةَ عنها إلّا الدّينُ. لقد بلغ العلمُ درجةً كبيرةً فى المدنيّة الغربيّة، ولكنّه لم يفعل أكثرَ مِن تحسين وسائلِ الحياة؛ أمّا صبغُ الحياةِ لِتَتَّفِق مع الغاية الّتى يجب أن تُنشَد فوظيفةُ الدِّين، و كلّما اقتصرت المدنيّةُ الحديثة على الوسائل دون الغايات

ضلّت السّبيلَ و وقعت فى الحَيرة و الاضطرابِ و سبَّبَت هذا الشقاءَ المُفَضَّضَ بالنّعيم.

لقد جرَّب العالَمُ الأُروبى التقدُّمَ المادّىّ بل و التقدّمَ العقلىّ من علمٍ و مخترعات حتّى تُوِّجَت هذه بالقُنبُلَةِ الذرِّيةِ،[1] ولكنّهم مع ذلك التَفَتوا فرأوا أنّ النّتيجة قَلَقٌ و اضطرابٌ و خوفٌ من المستقبل و توقّعٌ لقيام حربٍ عالميّة تأكُل الأخضرَ و اليابسَ؛ فلم يبق إلّا أن يُجرِّبوا التجرِبةَ الأخيرة و هى الدّينُ الصّحيح بما يبعث من روحانيّة، و أنْ يُحيوا القلبَ كما أحيُوا العقلَ، و أن يتوجّهوا إلى اللَه كما توجّهوا إلى المُخترعات. فإذ ذاك فقطّ تسود الطّمَأنينةُ و يسود الأمنُ و تنقشع الحيرةُ و الاضطراب، بل رُبما عَدِمَت الحروب أيضًا. إنّهم إذا امنوا هذا الإيمانَ التفتوا فوجدوا زُعماءَهم الحاضرين غيرَ صالحين لأنّهم عُبّادُ مادّةٍ فقطّ، و هم يحتاجون إلى زعماءَ مِن جنسٍ آخر تُسَيّرهم المادّةُ و الرّوحانيّةُ معًا. و إذ ذاك أيضًا تفنى نَظْرَتُهم الاستعماريّة، و ينظرون إلى الشّرق نظرةَ الأخ الكبير إلى الأخ الصغير يربّيه أحسنَ

---

[1] . القُنبُلَة الذرِّية: بمب اتم. (محقّق)

تربيةٍ و يأخذ بيده و يحفَظُ عليه مالَه حتّى يَرشُد ثمّ يتعاون معه على الخير.

و خالِقُ العالَم خلقه مادّةً و روحًا، فكان من الطّبيعىّ إلّا يسعَد إلّا إذا غذَّى العنصران و اكتمل المنهجان.»

سدّ باب اجتهاد در عامّه، عظیم‌ترین سدّ تکامل است؛ تا این سدّ نشکند مسلمین راه سعادت را نمی‌یابند

صفحة 178: «و يقول السّيّدُ أمير علىّ أحدُ نُبَهاء المسلمين فى الهند: "إنّ سبب تأخّر المسلمين و بقائهم على ما هم عليه من التأخير، يرجع فى الغالب إلى ما رَسَخ فى أذهانهم من أنّهم لا حقَّ لهم فى استعمال عقولهم فى فهمِ دينِهم لأنّ ذلك قد انتهى

بانقراض المُجتهدين الأوّلِين، و صار الاجتهاد بعدهم محرَّمًا، و أنّ المسلم لا يكون مسلمًا صادقًا إلّا إذا كان مُقَلِّدًا لمذهبٍ من المذاهب المعروفة؛ فيترك المسلمُ ما يعتقد و ما يفهم و يتمسّك بتفسير أهل القرن التّاسع من الفقهاء غيرَ ملتفتٍ إلى الآراء و الأفكار الّتى وصل إليها العالَمُ فى القرن التّاسع عشر.“

و ختم مقالَه بالثّناء على الإسلام و نقلِ أقوالِ ثِقات الحكماء و العلماء الغربيّين فى مَدحِه و أجاب عن الاعتراضات المشهورة عليه بأجوبةٍ حسنةٍ.»[1]

باید دنبال عقل و دین، هر دو رفت

[يوم الإسلام] صفحة 208:

«و اكتشافُ المجهول و السَيرُ وراء العلم و إخضاعُ الحياة للعلم و العقل الى آخِر حدّ. و لم يخرج المعتزلةُ عن الدِّين بسيرِهم سيرًا واسعًا مع العلم، فكانوا لا يؤمنون بظُهور الجِنّ و يُحكِّمون العقلَ فى الحديث و يقولون بخلق القرآن و يُنكِرون الخُرافات و الأوهامَ؛ و مع ذلك الرّأى اتُّفق على إسلامِهم، غايةُ

---

[1] . جنگ ۲۳، ص ۱۰۳ ـ ۱۲۰.

الأمر أنَّهم نَادَوا بأنَّ هناك دائرةَ العلم و دائرةً أُخرى للدّين لايمكن للعلم فيها أن يُثبِت أو أن ينفى، لأنّه لا قدرةَ له عليها، فكلُّ مملكة الغيب مِن ملائكة و جنٍّ و يومٍ آخرَ و وَحيٍ و نحو ذلك لايَقدر العلمُ على نفيها أو إثباتها. فهذه هى وظيفةُ الدّين لا العلمِ، و الإيمانُ بها من جهة الدّين لا يُنافى العلمَ و لا يُقَيّده، و العلمُ عاجزٌ كلَّ العجز عن إبداء رأيٍ فيها. فكيف يستطيع العلمُ أن ينفى جِنًّا أو أن يقول به، أو أن ينفى الحسابَ يومَ القيامة أو يُدَلّل عليه؟ إنَّ هذه كلّها أمورٌ غيبيّة تُرِك للدّين الحكمُ فيها، كما تُرِك للعلم الحكمُ فى دائرته.

و لذلك قالوا: إنّ الدّين يبدأ حيث ينتهى العلمُ. فالإسلام يؤمِن بالعلم و يترك له حُرّيّتَه فى دائرته و يدعوا إلى الدّين و الإيمانِ بعقائده فى دائرته أيضًا. و الاكتفاءُ بأحدهما تقصيرٌ ضارّ؛ و كان المسلمون الأوّلون يؤمنون بهما معًا ثم كفروا بالعلم فضَلُّوا.

اروپا عقل دارد و دين ندارد لهذا بيچاره است

و الغربيُّون يؤمنون بالعلم فنَجَوا فى حياتهم الدّنيا و كفروا بالدّين فضلُّوا. و لامَنجىٰ من الضّلال إلّا بالإيمان بهما معًا. ففى الإيمان بالعلم حياةُ العقل، و فى الإيمان بالدّين حياةُ القلب؛ و لا خيرَ للإنسانية إلّا بحياة العقل و القلب معًا، و لاتصادُمَ بين العلم و الدّين كما لا تصادُمَ بين حاسَّتَى السَّمع و البصر، فلِكُلٍّ اختصاصُه. و لا أمَلَ فى النَّجاح إلّا بالرُّجوع إلى تعاليم الإسلام و سيرِ المسلمين الأوَّلين باستخدام العقل و القلب. و آيةُ ذلك أنّ الغربيّين فى اعتمادهم الكلّيِّ على العقل وحده لم يَسعَدوا كما كان يُنتَظر، و كانت نهايةُ العلم ويلاتُ الحرب و الفَزَع و الرُّعبِ و الأسلحةِ النّاريّة و القُنبُلَةِ الذرِّية؛ و ليس العلمُ هو الّذى سبَّب الفَزَعَ و الرُّعبَ،

ولكنَّ الّذى سبَّبهما هو أنّ العلمَ لم يُدعَم بالدِّين، و العقل لم يُدعَم بالقلب. و فى الإنسان عقلٌ و قلبٌ لابدّ أن يُغذَّيَا، و ما لم يُغَذَّ عضوٌ هامٌّ كالقلب يَشعُر الإنسانُ بالسَّآمَةِ و المَلَلِ.

و يُعجبنى فى ذلك تقسيمُ الأشياء إلى ثلاثة أقسام: ما يُعلَم؛ و ما يمكن أن يُعلَم؛ و ما لا يمكن أن يُعلَم. فما يُعلَم: هو دائرةُ العقل أو الشّهادةِ؛ و ما يمكن أن يُعلَم: هو دائرةُ الغيب؛ و ما لا يمكن أن يُعلَم: هو دائرةُ المستحيل.

و فى الحقّ أنّ الإسلام وقَف موقفًا وسطًا بين مُنكِرى العلم و مُنكِرى القلب، و دعا إلى الإيمان بهما جميعًا بحيث لا يَطغىٰ أحدُهما على الآخر. و العقلُ رمزٌ إلى العلم، و

القلبُ رمزٌ للشّعور؛ و ما الإنسانُ مِن غير عقل أو شعور؟! إنّه إذا فقَد العقل غَرِق فى الخرافات و الأوهام، فبَنىٰ تربيتَه و زراعتَه و تجارتَه على أوهام؛ و إذا ترَك شعورَه كان حجرًا جامدًا كقطعةِ الثّلج.»

استاد رينان فيلسوف فرانسوى: «اسلام راستين، دين عقل و قلب است، و بر اروپا سيطره خواهد نمود»

صفحة 213: «و قد قال أحدُ الأُروبيّين:

"إنّ هذه النّهضةَ الإسلاميّة حاولت الاتّفاقَ مع البوذيّين[1] و مع الصّينيّين و لم يبق أمامَها إلّا عدوٌّ واحدٌ هو أُروبا."

أى: إنّ الشّرق ناهضٌ و على الغرب أن يستعدّ لمقابلته فى ساحة العِراك، و أمامَ أُروبا اليومَ مسألةٌ هامّة هى هذه الجامعة الإسلاميّة.... أليس مِن الحكمة أن تُدَبَّر ضربةٌ قويّة قاضية تُخمِد هذه الحركةَ الإسلاميّة؟!.... أما رأيى أنا فهو اقطِفوا البُرعُمَ قبل أن يُزهِر فيُثمِر. و هذا كان تعبيرًا صادقًا لما فى نفسِ كلِّ أروبىٍّ.»

صفحة 214:

---

[1] . البوذىّ: بودايى. (محقّق)

«قال الأستاذ رينان الفيلسوف الفرنسىّ المعروف:

"إنّنى أخشىٰ أن يَثبُت الدّين الإسلامىّ وحدَه فى وجه هذا التّسامح العامّ فى العقائد، ولكنّنى عرفتُ أنَّ فى نفوس بعض الرّجال المتمسّكين بآداب الدّين الإسلامىّ القديمةِ و فى بِضعةٍ من رجال الآستانة و بلاد الفرس جراثيمَ جيّدةً تدُلّ على فكرٍ واسع و عقلٍ ميّال للمسألة؛ إلّا أنّنى أخشىٰ أن تختنق هذه الجراثيمُ بتعصُّبِ بعض الفقهاء، فإذا اختنقت قُضِىَ على الدّين الإسلامىّ."

ذلك لأنّه من الثّابت الآن أمران: الأوّل: أنَّ التَّمدُّن الحديث لا يريد إماتةَ الأديان بالمرّة، لأنّها تصلُح أن تكون وسيلةً إليه؛ و الثانى: أنّه لا يُطيق أن تكون الأديان عَثرةً فى سبيله، فعلى هذه الأديان أن تُسالم و تَلين و إلّا كان موتُها ضربةَ لازِبٍ. و ما أظنّ أنّ لِتَخوُّف الأستاذِ رينان مَحلًّا من الدّين الإسلامىّ، و قد عَهدِنا أنّه أوسَعُ الأديان صدرًا و أقبَلُها للمدنيّة الحديثة.»

صفحة 218: «إنَّ فى النّاس حاسّةً دينيةً لا يسعدون إلّا باستعمالها، فإذا فقَدوها كانوا كمن فقَد السّمعَ أو البصرَ.»

اسلام مرام لا شرقيّهٔ و لا غربيهٔ هست، و منجى عالم خواهد شد

صفحة 219: «و لا يَنقُص[1] المسلمين فى الوقت الحاضر إلّا شيءٌ واحدٌ، و هو مدرسةٌ جديدة ذاتُ منهجٍ جديد، مدرسة لاشرقيّةٌ و لاغربيّةٌ؛ فإنّ المدرسةَ الشّرقيّة ـأعنِى مدرسةَ العصور الوسطىـ لم تَعُد صالحةً

---

[1]. نقصَه الشيءُ: آن چيز را كم داشت؛ در اينجا اين معنى مراد است. (محقّق)

للعصر الحاضر، لأنّها تعفّنَت بمرور الزّمان؛ و المدرسةُ الغربيّة مَعيبةٌ فی بلدانها، فكيف إذا قُلِّدت فی غير بلادها؟

أنّنا نريد مدرسةً تضع منهجَ العلوم كمنهج البلاد الأُروبيّة مع خلاف بسيط، و هو أن يُطَعَّم[1] منهجُ العلوم بالنيّة الحسنة، نيّةِ خير الإنسانيّة لاتدميرِها؛ فإذا فعلنا ذلك لم نستخدم تحليلَ الذرّة فی قُنبُلَةٍ تُدمِّر، ولكن فی تحليل ذرّةٍ تُعَمّر. و بعد ذلك نستخدم نتائجَ العلوم الأُروبيّة لا إلى حدٍّ؛ بل نحن متسامحون إذا قلنا «العلم الأُروبیّ»؛ لأنّ العلم لا وطنَ له، و لا يقتصر على خدمةِ دين دون دين.

أمّا فی الأدب و التّاريخ فمنهجُ مدرستنا غيرُ منهج مدرستهم. إنّهم سمَّمونا

[1] . طعَّمه بالشیء: آن را به چیزی پیوند داد. (محقّق)

بأشياءَ كثيرةً؛ سمَّمونا بقولهم: إنّ الفنّ للفنّ، و بقولهم: إنّ الأديبَ حرٌّ يقول ما يشاء؛ و سمَّمُونا بمنهجهم التّاريخىِّ الّذى يقضى بأنّ مركزَ العالَم الرّجلُ الأبيض، و مَن عداه فعلى هامشه ـإلى غير ذلك.»

صفحة 222:

«و يمثّل ذلك أيضا التّفرقة بين العلم و الحكمة؛ فالعلمُ هو مَثَلُ الّذى تأتِى به المدنيّةُ الحديثة، أمّا الحكمةُ فهى تصريفُ الأمور و وضعُها فى مواضعها اللّائقةِ بها. و حكمةٌ مع أُمِّيَّةٍ خيرٌ من علمٍ مع قراءة؛ و كثيرًا ما نرى أخًا متعلّمًا على آخِرِ طِرازٍ فهذا عالم، و نرىٰ أخاه غيرَ المتعلّم إلّا الزّراعة أو الصّناعة أحكَمَ منه و أحسَنَ تصرّفًا فهو خيرٌ منه. و النّاس يبالغون فى تقدير القراءةِ و الكتابة كأنّها كلّ شىءٍ؛ و اللَه تعالى يقول: ﴿وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾.[1]

امروزه جهان غرب، زن را اصل جمال و معتمد و متّکا می‌شمرد

أمّا برنامجُنا فهو أنّ الأديب لابدّ أن تكون له

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۶۹.

رسالة لِنفعِ العالَم و يكون مِدادُ قلمه نارًا ملتهِبةً، لا إرضاءً للأغنياء، و لا أداةً للهو و التّسلية؛ و الأديبُ الّذى يسير على هذا النّهج الأخير أديبٌ مُنكَّسٌ أو أديبٌ ممسوخٌ. إنّ الأدب اليوم فى الشّرق و الغرب جعَل المرأةَ إلٰهًا معبودًا فى الشّعر و النّثر و الرّواية، يُغَنّى لها، و يطيل فى وصف جمالها، و يضعها فى موضع القداسة، و مثلُ ذلك الفنّ، فهو بمثلها أشكالًا و ألوانًا فى الجرائد و المجلّات و الكتب، كأن لا موجود إلّا المرأة. و هو تصويرٌ صادق للاتّجاه الحديث. كذلك الشّأنُ فى الفلسفة، انحطَّت حتّى صارت مجرّدَ خيالات فيما زواه[1] المادّة، و الفلسفةُ الحقّة هى الّتى تدخل فى صميم الحياة ليترتّب عليها عملٌ، و الّتى تُكتَب بِدَم القلب و عصير الروح.»

[يوم الإسلام] صفحة 224:

«و قد عَوَّدَنا اللَهُ أنّه إذا أفَلَت شمسُ الإسلام فى

---

[1] . خ ل: وراء (محقّق)

ناحيةٍ، طلعَت من ناحيةٍ أُخرى. فقد سقطتِ الأندَلُسُ فى يد الأسبان[1] فطلعَت شمسُ الأتراك فى الوقت عينه، و كانت فى أوّل نَشْأتِها فَتِيّةٌ قويّة؛ و نُكِبَت بغداد بغزوة التَّتار فعَوَّضهم اللَهُ عنها بانتشار الإسلام فى الهند؛ و ضاعت فلسطينُ من أيديهم، فحرَّك ذلك العالمَ العربىّ فى سوريا و العراق و مصر و أندونسيا و الشّام للسّعى للاستقلال فى الحياة، و لذلك نرجو أن تطلع شمسٌ جديدة على العالم الإسلامى فتُكسِبه عِزَّةً كالّذى كان مِن ضعف الهند فنبتتْ عنها دولةُ الباكستان القويّةُ.

نظريّه‌های مختلف که برای آتیه جهان داده شده است

و هنا نتساءَل عن مستقبل العالم: هل سينتقل الأُروبيّون إلى الإسلام، أو يكون المسلمون أُروبييّن؟ قد فكَر بعضُ المسلمين كثيرًا فى ذلك، فذهب بعضُهم إلى أنّه لابُدَّ من الرّجوع إلى الإسلام الأوّلِ فى شَكلِه و جوهره، و إذا كان هذا لا يمكن إلّا إذا أُبعِد القادةُ و الزُّعما دقف ؛اهيف نوشيعيى تّلا مهفورظ و مهتئيِب نِم ُء

[1] . الأسبان: اسپانيايى‌ها. (محقّق)

ىنيّدلا َميلعتّلا اهيف نوملّعيٍةّيلخادٍةسردم َءاشنإ اوأر طاسولأاب طلاتخلاا نع اهيف نودعُبَي و حيحصّلا ةعوبوَملا.[1] و على ذلك اقترحوا إنشاءَ مدرسةٍ لهؤلاء القادة و أُسِّسَت مدرسةُ الدّعوة و الإرشاد الّتى قام بإنشائها السّيّدُ رشيد رضا صاحبُ مجلّة "المنار". و فى هذه الحالة

يَرضَى الأُروبيّون عن عقليّة المسلمين فيُفضِّلون الإسلامَ.

و رأىٰ آخرون أنّ أسباب انحطاط المسلمين ترجع إلى الجهل، فأرادوا أن يُزيلوا الجهلَ عن الأُمم الإسلاميّةِ، فترتفع. قال الفيلسوف ليبنتز: "لو كان أمرُ التّعليم بِيَدِى لغيّرتُ وجهَ أُروبا فى أقلَّ مِن قرنٍ." و قال ديدرو الأديبُ الفرنسىّ:

"إنَّ علّةَ العلل فى ارتقاءِ الأُمم و انحطاطِها هو العلمُ أو الجهلُ، و ما عدا ذلك فأسبابٌ جزئيّةٌ ترجع إلى تلك العلّةِ الأصليّة، بل إنّ العلم هو الّذى تُقاسُ به الأُممُ فى ارتقائها و انحطاطِها و عند الحروب بل و فى السِّلْم أيضًا؛ و كما تتقاتل الأُممُ بأشكالٍ مختلفة كالجنودِ تُقاتل الجنودَ و التّجارِ تُقاتل التّجارَ، فكذلك نستطيع أن نحكم لمَن تكون الغَلَبَةَ، فالجُندىُّ الّذى يُقاتل بالدّبّابات[2] و الطّائرات يَغلِب الّذى يُقاتل بالرُّمح لا محالة، و التّاجرُ الّذى يَنزِل الحربَ بالأساليب الحديثة فى التّجارة يَغلِب الّذى يَنزِل بالأساليب العتيقة، و هكذا."

---

[1] . الأوساط المَوبوءة: مجامع مسموم و آلوده. (محقّق)

[2] . جمع الدِّبّابة: تانک. (محقّق)

و قال قولتير:

"الظّلمُ الواقع على الأُمّة عقابٌ لها على جَهلِها. و ليس المرادُ بالعلم هذه الأبوابَ المحفوظةَ الّتى يُتسمّىٰ محصولُها بالعلماءِ على الإطلاق، و إنّما العلمُ هو معرفةُ حقائق الكون المبثوثةِ فيه علمًا بقدر الإمكان كالعلم الطّبيعىّ و الرّياضىّ و نحوهما مِن علمِ السيّاسة و الاجتماع."

اگر مسلمین فقط به نشر دین خود بپردازند، جهان به اسلام می گراید

و لإيجادِ العلم بين المسلمين طريقتان: الأُولى: ترجمةُ العلم بين المسلمين بلُغاتهم المختلفةِ، كما نقَل العربُ المسلمون علومَ السُّريان و الكَلْدان و غيرَهما، و كما فعَل الإفرنجُ أنفسُهم فى نقلِ علوم المسلمين أيّامَ سلطان العرب؛ و الثانى: تعليمُ

طائفةٍ من المُتنوِّرين من المسلمين اللّغاتِ المختلفةَ من إنجليزيّة و فرنسيّة، و هؤلاء يتعلّمون ثمّ يُرشِدون أُمَمَهم.

و الطّريقة الأُولى أقربُ و أوسعُ و أعمُّ؛ و فى ذلك يقول المصلحُ الهندىّ الكبير السّيّدُ أحمد خان، و قد كان يُطالب بنقلِ العلوم الأروبيّة إلى اللّغةِ الوطنيّة:

لو استطعتُ لكتبتُ بحروفٍ مِن نورٍ على أعالى جبالِ الهِمَلايا وجوبَ نقلِ العلوم الغربيّة إلى اللّغة الوطنيّة، و يجب تعميمُ هذا التعليمِ للمبتدئين فى المدارس الابتدائيّة ثمّ التّدريجِ إلى التعليم العالِى.»

صفحة 228: «أىُّ مانعٍ يمنع المسلمين مِن انتشار دينِهم و قد دعا إلى المساواة؛ فعنده لا فرقَ بين أسودَ و أبيضَ و لا بين عربىٍّ و عجمىٍّ. و قد كان هذا سببًا مِن أسباب انتشار الإسلام. كلُّ ما يُعوِز المسلمين هو الحاجةُ الشّديدة إلى الاجتهاد حتّى يواجهوا المشاكلَ الحديثة بنظرٍ جديد، و هذا عيبُ المسلمين لا عيبُ الإسلام. فالإسلامُ لم يحرِّم الاجتهادَ بل حَثَّ عليه، و ليس بصحيح ما يَرمِى به الأروبيّون الإسلامَ بالجمود، و كلُّ عصر له مَشاكلُه و مسائلُه الجديدةُ الّتى تتطلّب حَلًّا جديدًا؛ و قد كان مِن ضمن وسائل التّشريع الإسلامىّ قولُ الفقهاء:

العرفُ قاضٍ، و العادةُ مُحكَّمةٌ، و الأحكامُ تتبدّل بتبدّل الأزمان، و الضّروراتُ تُبيح المحظوراتِ، و ما رآه المسلمون حَسَنًا فهو عندالله حَسَنٌ ـالخ.»

[عدول احمد امين از آراءِ گذشته و امر به صحّت دعاوى شيعه ضمناً]

صفحة 230: «و لأنَّ الإسلامَ أسَّس النظّامَ الاجتماعىّ لأهله على أساسٍ متين، مِن تفضيل صلاةِ الجماعة على صلاةِ الفرد، و زكاةٍ يُعطى فيها الغنىُّ للفقير، و حجٍّ تجتمع فيه الأفرادُ المختلفة من الأقطار المختلفة و نحوِ ذلك، استطاع أن يَثبُت ثلاثةَ عشر قرنًا مع الزّلازل القويّةِ ـو مِن أكبرها غزوةُ التَّتارـ فقد هزَّتِ الإسلامَ هزًّا عنيفًا

و مع ذلك هضَمهم الإسلامُ و لم يَهضِموه، فى حينِ أنّ كثيرًا من المدنيّات لم تستطع أن تَقِف فى وجه التيّارات الجارفةِ الّتى كانت أقلَّ من التَّتار.

ثمّ هذا الإسلامُ مع ضعفِ أهله فى التّبشير، قد انتشر فى أفريقية مثلًا انتشارًا لم‌تَنلْه النّصرانيّةُ المُدجَّجةُ بالسّلاح المُدعَّمة بالأساطيل،[1] و لذلك أسبابٌ أهمُّها بساطةُ العقيدة الإسلاميّة الّتى تنحصر فى كلمة لا إله إلا اللَه و أنَّ محمّدًا رسولُ اللَه، ممّا يَقبَله عقلُ الزّنجىّ بدون عَناءٍ كبير ثمّ انعدام الطّبقات.»[2]و[3]

---

[1] . جمع الأسطول: ناوگان. (محقّق)

[2] . أقول: إنّ أحمد امين أتى فى مواضعَ عديدةٍ فى كتابه يوم الإسلام، ما هو عدولٌ عن رأيه السّالف و أقَرَّ بصحّة دعوى الشيعة ضمنًا، و هذا ظاهر فى صفحات 12 و 41 و 43 و 52 و 53 و 54 و 58 مِن كتابه؛ و اعترف و أقرّ و صرّح كثيرًا بأن المصيبةَ العُظمىٰ للمسلمين اليوم إغلاقُ باب الاجتهاد، و لايرى المسلمون خيرًا و سعادةً إلّا إذا فتحوا بابَ الاجتهاد بمِصراعَيه.

و أنا الفقيرُ الحقير السيّد محمّدالحسين الحسينىّ الطهرانىّ، أوردتُ هذه التعليقةَ فى وقتِ غروب الشمس من يوم الأربعاء لخمسٍ بقين من شهر جمادى الثانيّة 1412 الهجرية القمريّة.

[3] . جنگ ۲۳، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۷.